جلد اول روضة الاحباب

۲۳

و علی آله و سلم

و افاضهٔ معرفت و اشاعت حسنات و دلالت بر خیرات فرموده در اکناف و اطراف ممالک خراسان مساجد
و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام درس و تذکار است بنا فرموده و بواسطهٔ رغبت افزوده کارخانهٔ علوم رونق داده
و در بیابانها که مظنهٔ خطر و محل خوف و خطرات بنهایی و رباطهای حصین ساخته نوعی از آثار که
این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف مثول و اختصاص و قبول مشرف می شد فرموده اند که خاطر چنان
می خواهد که کتابی مشتمل بر مقالات سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و معرفت مشاهیر
اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت
در قید ضبط و تحریر در آری که عموم خلایق از آن بهره مند و محظوظ گردند این فقیر دوالی مرتبه قلت بضاعت
و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدده بعرض می رسانید و سایر تقیّه و ضبط این معنی تخلف
استدعای استعفا می نمود و قبول نمی فرمودند و در تأکید و تقریر آن امر می افزودند تا بحدی که از اجابت
که ناگزیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخارة من الله تعالی و الاستمداد من الحضرة النبویة علیه
و آله و سلم ثم الاستشارة و الاستجازة من مخدومی و مولای و استادی و سیدی و سندی و مولای
و غیاثی و ملاذی المقدم علی الاطلاق و المتبوع فی الصورة و المعنی بالاستحقاق السید السند المهدی من الله بالعلم
الحق و الشریعة النبوی و الدین عبد الله ادام الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر حقیر مرحمت یافته بواسطهٔ
خدمت استاد آنحضرت و یمن تربیت ایشان یافته الفاظ بی معنی را مرحمت گویم ۸ بتاریخ جمادی
بود مرحمت امضا وارد شد بدین مهم خطیر شروع نموده از کتب معتبرهٔ احادیث و سیر و تواریخ
و تواریخ انتخاب نموده چنانچه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم و مقدمات و تتمات آن
و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمهٔ حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب
و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات و خصوصیات و بعضی از کلمات و نظم
رسیده و از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هر یک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم و روضة الاحباب
فی سیر النبی و الآل و الاصحاب نام ساختم و از حضرت واهب الآمال و معطی الآمال می خواهم که در اتمام این مهم
و سایر امور توفیق رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم اجمعین مؤلف این کتاب در آخرت شفیع و وسیلهٔ ثواب جزیل در
دنیا موجب بقای اسم جمیل حضرت دولت پناهی و مؤلف و داعی باشد و بالله التوفیق و العصمة و الحمد
و المنة بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم و مقدمات و تتمات آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه باب است **باب اول** در بیان نسب
طاهر آن سرور و ما یتعلق به **باب دوم** در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت و آنچه متعلق بولادت
است و شرح احوال و غزوات و سرایا و بعضی از وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده

و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده می شود در بیان کیفیت متعلق
بران سرور و در فضیلت و ثواب آن باب سیم در منهیات و مشکلات نفس سیر و درین باب
هشت فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ذکور و
اناث و بیان حال هر یک از ایشان فصل سیوم در شمایل آنحضرت و تعداد معجزات او صلی الله علیه
و آله و سلم فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فصل پنجم
در بیان عبادات سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم فصل ششم در بیان آداب و عادات
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مواضع و نقل کتاب و رسولان و
و شعرا و خطبا آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها مقصد
دوم در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو باب است باب اول در معرفت رجال صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
باب دوم در معرفت نساء صحابیات رضی الله عنهن مقصد سیوم در بیان احوال تابعین و تبع تابعین
و مشاهیر ائمه حدیث و درین مقصد سه باب است باب اول در ذکر تابعین باب دوم در ذکر تبع تابعین
باب سیم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق والمعین
مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد
مقدمه ذکر کرده می شود در بیان ابتدای آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده و سایر کونات
از آن نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات واقع شده
بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود
نبوده چنانچه حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء دلالت بران میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه
ممکنات معدوم بوده اند ایشان را ایجاد فرموده و آخر در خلق اشیا از غرض بود و ملکه قدرت از ذات
او تعالی منفک نیست و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند که اول عقل مخلوق شده
و طایفه دیگری گویند اول قلم موجود گشته و محققین بر آنند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم
و منشا اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده
این حدیث که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی که
علی و بک آخذ و بک اعطی و دیگر این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
اول ما خلق الله القلم و دیگر این حدیث است که اول ما خلق الله تعالی نوری و وجه جمع میان این
احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست که گوییم اول حقیقت نور پیغامبر است صلی الله علیه و سلم و
او لبیت عقل و قلم نام یافت یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول نور که

اول عقل

اول عقل است که حق تعالی او را چون آفرید بخطاب اقبل و ادبر اطاف کرده و از حضرت عزت به تشریف انواع کرم
مخصوص گشت و اول اقلام این قلم است که بامر خداوند تعالی مقدرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول نور بوده
حضرت محمدی است علیه الصلوة و السلام و اول آنچه خلق شد او بود که مراد از این عبارات همه یک حقیقت است که باعتبارات
مختلفه باسما متعدده مذکور شده و از آن حیثیت که ذات خویش و مبدا وجود و سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند
و از آن جهت که کمالات محمدی از پرتو آن نور است وی را نور آنحضرت خوانند و از آنجهت که نقوش علوم در صحایف
مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط او ثبت شد او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه معنی خلق عرش و آب پیش از خلق قلم
معلوم میشود و بعضی از محققان مشایخ حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم نوشته اند که بعد از
خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد قلم بوده والله اعلم و در بعضی از کتب احادیث و قصص و تواریخ از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که حق تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که درازی آن پانصد ساله راه و عرض آن پنجاه
ساله راه بود و پس او را خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه نویسم ای پروردگار گفت بنویس آنچه در علم من مقدر
است در شان مخلوقات من تا روز قیامت گویند اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته
صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی فلم
فلیطلب ربا سوائی و در روایتی آمده چون فرمان شد که قلم را که بنویس در لحظه [illegible] الی الابد
نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره که از آسمان فرود آمد و هر نهال
شود و هر برگی که از درختان مقرر بود که بروید و هر دانه که بروید و هر سنگ ریزه که در روی زمین شد
و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده جف القلم علی علم الله و در روایتی
جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة فمن قضی [illegible] القضا فما یکون فسبحان المحرک والمسکون
جنون [illegible] ان تسعی لرزق و الرزق فی اللوح [illegible] و هم [illegible]
خالی الاوهام مغرور و کل مسابق فی اللوح مسطور لا تکثرن [illegible] ان الحریص علی الدنیا
مغرور و در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم روایات متعدده [illegible] وارد شده و حاصل جمیع
آنها والله اعلم باین معنی راجع می شود که حضرت خداوند تعالی چند هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و
کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات نور نبوت آنحضرت را آفریده و
در فضای عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود و گاهی بسجود و گاهی به تحمید و تسبیح و تقدیس مشغول
و [illegible] آن نور حجاب عظمت [illegible] و در سر حجابی [illegible]
حضرت حق را یاد می کرد بعد از آنکه [illegible]
[illegible]

لوح و قلم و بهشت و دوزخ و هوا و اصول آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار و ریاح
و جبال بود و گردانید و بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یکی از نهار امنیت بخود کرد و هر طبقه
را بجهت مسکن جمعی از مخلوقات متفرق بود و روز و شب را پدید آورد و پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک
پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیارد و بان نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فر
کاربند شد و آن نور را با آن قبضه خاک پاک بیامیخت و آب تسنیم تخمیر کرد و در شوال ذره بیضا ساخت و از آن در
جوهای بهشتی غوطه داد و در آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد تا و پیش از آنکه آدم خلق شود و شناخته
شد که خبر معتبر انی عبد الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته اشارت بدین معنیست نظم
کنز ده در سرای نبوت بساط او ... آدم هنوز رخت نیاورده از عدم مرویست بهره الخرگفت سوال
کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نبی گشتی فرمود که چون الله تعالی عرش عظیم را بیا
فرید و آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش را رکن قائم تحمل ساخت خلق قدرت بر پایهای عرش
لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء رقم وار در رها و در رفها و جبهها ثبت کرد و آدم میان
روح و جسد بود یعنی روح در جسد او متمکن نیافته بود و بعد از آنکه تا در بر کمال آدم را بیافرید آن نور را
در پیشانی وی بودیعت نهاد و بپسر و گفت ای آدم این نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران و رسل است
آورده اند که چون آدم را بجهت آن زلت که از وی صادر شده بود تا دیر بود ... زیاد نشد و هرچه
در گریه و زاری بود و تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخت توبه او مقبول شد نقلست
آدم گفت الهی بحق محمد که عذر مرا قبول کن حضرت حق جل جلاله در جواب خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی
آن زمان که مرا خلق ساختی نظر بر عرش کردم دیدم که بر آنجا نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله دا
نستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام او را قرین نام خود کرده پس ندا رسید که او آخر پیغمبران
ذریت تست و از الطفیل او ترا آفریدم و کتب ... در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی مامور شد تا کنیه
خود را ابو محمد کند روایت دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید که گفت که سوال بحق وی میکنی
آدم جواب داد که بر کنگره محبوب نوشت و آن نور که در پیشانی منست نور او است و در ساق عرش
و لوح محفوظ و در بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اگر مخلوقات
نزد تو دوست ... پس خطاب آمد که ای آدم ترا امر بدم و ...
هر کس از فرزندان تو که با تو توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم و بعضی از مفسران تلقی کلمات را
در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم
تفسیر کرده اند منقولست همه انبیا بجهت نظافت و تعظیم این نور آدم ... که طهارت این نور
با صلب و ارحام طاهرات کنند و ملایکه بران گواه شدند و عقود چنانچه که هر فرزندی که مستودع ان نور

آدم

گردد و عهد نامه ازو گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و دفع گمند این نور را الا در عقد بزنان
زمان خود و طیبه بطریقه نکاح صحیح فرزندان می شد تا زمانی که این نور از آدم بحوا منتقل
شد بشیث آبستن گشت و هر نوبتی که حوا وضع حمل می نمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث
متولد شد که او تنها بود و آدم بجهت شرف نور محمدی صلی الله علیه و سلم زوجه مشهور ... روایتی
دیگرست که شیث بر توام بود علی اختلاف الروایتین نور محمد بشیث انتقال یافت همچنین بهود و
دو دو نیز و بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل می گشت تا بعبد الله بن عبد المطلب بن عبد مناف
و از وی بآمنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام
طاهرة و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح اشارت باین معنی است

باب اول

در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ذکر شمه از احوال آبا و اجداد و عظام آن سرور و ذکر عدد
اعمام و عمات او و بیان اسما و کنیت و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا
خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام و سبب ناپیدا شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز
ظاهر شدن بدست عبد المطلب و بیان اراده ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر تزویج
او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آنحضرت با آمنه و شمه از غرایب که در وقت حمل
آن سرور و ظهور آمده و آنچه متعلق بدین موارد است ذکر نسب مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و اینجا متفق علیه
است میان ارباب سیر و تواریخ و تحقیق صاحب جامع الاصول که از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف
بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند
و بعضی زیادت تا حدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است
و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیحه که قابل از معارض باشد به
ثبوت نه پیوسته بنا بر سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم گاهی که نسب خود را بیان می فرمود تا عدنان می رسید توقف میکرد و ورای آن نمی فرمود و در روایتی
است که میگفت کذب النسابون ما فوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه منقولست که گفت ما
نسب را تا عدنان ضبط کرده ایم و بعد از عدنان نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل
بن ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابوبکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست که از انبیا بنی اسرائیل بوده است و استدلال او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح و الاخ الصالح که اگر از اجداد

القلوه دوم

سیر ما بودی بابیش والاس الصالح گفتی مرحبا که ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که از ابراهیم سخن گفته
و تلطف کرده باشند والله اعلم ذکر شمه از احوال بعضی اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آدم خیر کرم روی تکلم بوده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند نبی کان آدم آنحضرت در جواب فرمود نبی مکلم
کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که وی را آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی
روی زمین مخلوق شده و بعضی برآنند که وی را آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ وی گندم گون بوده و بر قول
اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمه ماخوذ بود و بعضی گویند وی را از آن آدم گفتند که طینت وی از آب و
خاک مخلوط بود من ادمت من الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت می کند بر آنکه آدم اسم عربیست
والا لازم آید اشتقاق نیست و آنچه امام نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسما و اللغات از ابو منصور لغوی
نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمیست الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و سلم و علی سایر الانبیا
موید این قولست لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که وی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که یا ابا ذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و اخنوخ که ادریس
و چهار کس از ایشان عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت
حق تعالی خواست که آدم را بیافریند خطاب فرمود جبرئیل را که برو از زمین که از تمام روی وی قبضه خاک جمع کن
جبرئیل بموجب فرموده متوجه عرصه زمین شده آن امر را ابلاغ و رسانید زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع
و زاری بگشود و استغاثه نمود که خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب از غایت
کار و حال خویش می ترسم و تحمل کافه تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رسانید شعر
ذره خاکم و در کوی تو ام وقت خوش است ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم و در روایتی آنست که
گفت ترسم که از من خلقی سازد که نافرمانی کنند و من شرمنده گردم جبرئیل بر خاک رحم کرده باز گشت و قبضه [illegible]
و اضطرار زمین را معروض درگاه گردانید و در روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو
که از من چیزی کم کنی جبرئیل باز گشت و گفت یا رب زمین از من پناه بتو گرفت و من از آن شرم داشتم فرمان بمیکائیل
و بروایتی میکائیل رسید که این مهم تمام نماید او نیز بهمان دستور جبرئیل باز گشت عزرائیل خطاب
رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال بر زمین آمده التفات بجزع و زاری خاک ننمود و چون زمین [illegible]
کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم بخدا از آنکه بازگردم و فرمان او را تنفیذ نکرده باشم قبضه [illegible]
که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بگرفت و بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف
جمع کرد و خطاب آمد که چون قبض این قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او نیز و فرزندان او بتو تفویض
کردم و در حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدای تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک که از تمام
روی زمین بستد پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزا ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی

سرخ

سرخ و بعضی میانه و این رنگها بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکور در میان مکه و طائف
جمع شد قطعه ابری از سحاب را فرمود تا چهل روز یا چهل سال بر آن خاک باران [illegible] باراند و [illegible]
بحر الاحزان و ازین جهت است که روزی بی حزن و اندوه برآدمی نمی گذرد و در عرائس ثعلبی [illegible]
که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران بر وی می بارید [illegible]
باران [illegible] و شادی بر آن [illegible] کثرت الهموم فی اولاده و بعبر [illegible] الفرح والراحه [illegible]
معنی گفته شده شعر [illegible]
[illegible]

تمام خواهند نمود و فساد غالب خواهد گردید و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق
ایشان را اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی برآنند که
از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند که مقتضی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم
را مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند و دانستند که نتیجه این اختلاف سبب فساد و افساد
خواهد بود و احوال دل وی بنظر حق تعالی بایشان غافل بودند و ندانستند که همه فساد با یک نظر لطف
خداوندی تعالی صلاح پذیر تواند شد و گویند این سوال از ملائکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در
آفرینش و معنی تمامی ما را وجه حکمت در خلق او با مراد ایشان استفهام بود از حال و معنی آیا کسی را خلیفه میسازی
که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما برین تقدیر در آیه کریمه نحن ثانی ترددی محذوف بود بر سبیل
گفتند که چندین نیم [illegible] ایشانست چگونه چنین جنابها بود در آلوده گردانند و چه دلیری را بنا اقدام نمایند علی
اختلاف الاقوال حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش
اوست و شما از آن بی خبر اید و معلوم شد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحان باشند یا آنکه من
میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت یعنی اگر من میدانم که آدم از شما اعلم است یا اگر شما میدانید
که ایشان گناه خواهند کرد و من میدانم که پشیمان و تائب خواهند شد و بعضی گفته اند معنی آنست بدانید شما که
فرشتگانید نام خالقی من آشکارا شد در اسماء صفاتی دیگر است رازقی و رزاقی و غافری و غفاری و غفوری خواهم که
بعضی از ایشان روزی از من طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی مرتکب
گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشان را تا آشکار گردد نام غافری و غفوری و غفاری من
صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء الخلق و علم که چون حضرت حق تعالی جل جلاله بایشان خطاب
فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون از آن گناه شمرده که بحث کنند در چیزی که مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف
میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند ابلیس با جمعی از
ملائکه در زمان تخمیر طینت آدم تماشا بر کالبد وی گذاری کردند و حال آنکه در آن زمان در مرتبه صلصال بود و ابلیس
دست بر شکم وی زد و صدای گوش او بیرون رسید گفت همانا بمشکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنانکه
میبینم که مبتلا به بلای شکم گردد و کارهای او از تقاضای جوف بود آنگاه با ملائکه که همراه وی بودند گفت اگر
حق تعالی او را بر شما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند اطاعت او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اگر او
بر من مسلط گشته هلاک گردانم و یا او اگر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار وی نخواهم گردید [illegible]
معنی کند حق تعالی از غیب و تکبر را از ابلیس پسندید و در قولی وطن روی گشت سهل بن عبدالله تستری
رحمة الله علیه گفت لیس بین العبد و ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی و لا طریق اقرب من الافتقار نقل است
که چون نفخه تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزای او باتمام رسید روح را در جسد چون تعالی

درآوردند از طرف سر بهر محلی که روح در می آمد آن محل گوشت و پوست میگشت عن سلمان رضی الله عنه
انه قال لما خلق الله تعالی آدم علیه السلام بدا ما علاه و آدم پس عطسه فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی
خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه الروح و عطس فالهمه الله تعالی الحمد لله فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم
روایتی است که چون روح بچشم آدم رسید نظرش بر میوه های بهشتی افتاد و چون بشکم وی درآمد اشتهای طعام
پیدا شد و آن اول حرص بود که در جوف آدم پدید گشت چون آب که بر زمین جرعه و بسوی میوه های بهشتی روان شد و
پیش از آنکه روح بپای او رسید از بهشت که خیز و خوش گو د خلق الانسان من عجل پس تمام وجودش را روح فرو
گرفت و لباس حیات در بدن او پوشانیدند و حال آفرینش وی را بنور علم پیراسته و حق تعالی وی را همه
اسماء تمام مسمیات کرد که و علم آدم الاسماء کلها گویند چون حضرت جلال احدیت صدای انی جاعل فی الارض
خلیفة بسامع ملائکه رسانید ایشان گفتند پروردگارا مرحمت خواهد که خلق کنی هیچ خلقی نزد تو از ما گرامی تر نخواهد بود
و اگر گرامی تر خواهد بود دانا تر نخواهد بود از ما علم خواهیم بود بعلت آنکه ما پیش از او آفریده و چیزها دیده ایم که وی ندیده
پس حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم بر ایشان کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد و ابن عباس
و مجاهد و قتاده و از ائمه تفسیر برآنند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد و اورا حتی القصعة و القصیعة تعلیم کرد تا آنکه
تعلیم کرد اورا اسم مکان و ماکول تا روز قیامت و بعضی گویند او را اسماء ملائکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی
که نام وی می پرسیدند بیان داشت و بعضی گویند اسماء ذریت او را تعلیم فرموده و اهل قیل گویند آدم
را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرده و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نموده ایشان در اطراف
بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم جمیع اسماء را عالم شد حضرت حق تعالی عرض
کرد مسمیات اسماء را بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا بنامهای این مسمیات اگر هستید راست گویان بود و معنی آن
آنکه گفتند پاک خدای تعالی جمیع خلق را بیافرینند الا که ما گرامی تر و اعلم باشیم از وی ملائکه بعجز خویش معترف گشته
گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق رحمه الله گفت سبب عجز ملائکه از جواب فروماندن آن بود که
گفت افتخار کردند و اضافت ذات خویش کردند آدم و گفت که فاد بود جواب دادن حق تعالی
امتحان و چون خواست آدم در جواب عجز نشود و اعتراف نمود و گفت انبئهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملائکه
جواب حصر و عجز بود وی آنگاه سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم که خبردار گردان ایشان را از اسماء
مسمیات آدم و دریافتند علم ملائکه متکمل گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم از آن معنی انبا میکند و در
ابیات و لاالفت بر که انبیا افضل اند از ملائکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است و دلالت است بر
فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و النبی صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
چون آدم معلم ملائکه گشت امر فرمود ملائکه را که در زمین بودند با جمیع ملائکه را که سجده کنند آدم را گویند او

سجود و پیش از انبیا اسما بود و علما و اگر نه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکه کلهم اجمعون
دلالت بران می کند نقلست که اول کسی از ملائکه که سجده آدم نمود اسرافیل و جبرئیل بود و میکائیل جبرئیل [illegible]
محافظت لوح محفوظ با سرافیل تفویض نمود و جبرئیل امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملائکه سجده آدم
نمودند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد ولاجرم طوق لعنت در گردنش انداخته گردانید و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
و حکم شد و بر آنکه از بهشت بیرون رو فاخرج منها فانک رجیم و این دلیل است بر آنکه هر که عالم را بچشم حقارت
نظر کرد و از علم خود منتفع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عجب خبث و عجب کرد و علم آدم ندید و بلعن
بدگشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان نجوید که آدمی را عیب نباشد مگر عیب نشاید
بعلم ایشان بیو شد قدم در موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و زود باشد که [illegible] و دنیا فایده
آید و ازین جهت است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح انست که این سجده برای
آدم بود حقیقه و لکن بمعنی عبادت و اطاعت حق سبحانه و تعالی بود چه از [illegible] و مامور بود و [illegible]
تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف یوسف را و بعضی گفته اند خروا له سجدا
الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود و [illegible] سجده را حقیقه سجده خدا را بود همچنانکه کعبه قبله نماز
است و نماز خدا راست و این قول ضعیف است چه نص قران اینست که فقعوا له ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده
مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند که کنیت این ملعون ابو مره است و نام وی
بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود و چون این نافرمانی از وی صادر شد اسم وی و صورت وی متغیر
یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمه الله ای یئس منها و بعضی می گویند ابلیس لفظ عجمیست زیرا که او را
کلام عرب از آن منصرف یافته اند و [illegible] و دیگر [illegible] در وی اختیار [illegible] توان
کرد و دیگر آنکه فاعل شوند [illegible] عدل در وی والله اعلم اختلافست میان [illegible] که ابلیس از جمله ملائکه
بوده یا از جن بوده بعضی بر آنند که وی از جنیانست دلیل آنکه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند
اصل جن وی بود همچنانکه آدم اصل انس بوده و دلیل دیگر آنکه وی از ملائکه نبود آنکه وی از نار
مخلوق شده و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که ویرا ذریه هست
و ملائکه را ذریه نیست و صحیح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملائکه واقع شد
و معنی آیه کان من الجن آنست که کان من الملائکه الذین هم خزنه الجنه و هم یسمون ایضا [illegible]
و بعضی می گویند که وی از ملائکه هستند که مخلوق از آتش اند و ایشان را جن می گویند جهت آنکه مستور
اند از چشم آدمیان حاصل معنی جن مستور است و جمعی برانند که کان بمعنی صار است یعنی
اول ملک بود و چون نافرمان بود حق تعالی ویرا مسخ کرد و از جمله جنیان گشت و گویند
سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کس را که در عالم حکم و فرمان

یا ساجدین گفت فقعوا له

ابلیس رد

وی بود و بطاعت و عبادت خود و خواند مرویست از قتاده و غیره که آیه کریمه و من یقل منهم انی اله من دونه
فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است و از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدا
تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند گاهی که در اثنای شهوت شود ران راست خود را بر ران چپ مالد
شیطانی مخلوق گردد و محمد بن اسحاق گوید این ملعون بار ان بار که بعد آدم در بهشت رفت محبت داشت میل وی
از زرع و طعام شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا نمود گفت من سجده آدم نکنم زیرا که من بهتر از ویم که مرا
از آتش آفریده و ویرا از گل خاک چنانچه آیه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دلالت بران معنی میکند و
تخمین قیاس [illegible] شد اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود و دانست که قیاس در مقابل نص باطلست
زیرا که چون اقرار کرد بآنکه خدای تعالی ویرا آفریده معترف گشت بآنکه امر او بروی واجب و لازمست و مع ذلک
قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش فضل و ترجیح است اگر جوهر خاک سکون و وقار و
حلم و تانی و حیا و صبرست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و اجتبا و اصطفا
بران مترتب شد که اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت و ارتفاع و اضطرابست
و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی ابلیس شد و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و بدترین انواع
[illegible] تکبر و فضول [illegible] تحقق پذیرفت دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد منقول
نیست که در وی آتش بود سیوم آنکه آتش سبب عذابست بخلاف خاک چهارم آنکه خاک مستغنی است
از آتش و آتش محتاجست بخاک بمکان [illegible] پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع والتیام و اثبات و آتش
سبب خرابی و تفرقه و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا [illegible] گشت علیک اللعنه [illegible] دور گردانید از
درگاه حضرت حق [illegible] نفس بوده [illegible]
و اختیار رضا [illegible] و در اول من النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا قرا ابن آدم آیه السجده فسجد اعتزل
الشیطان یبکی و یقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنه و امرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم
در روز جمعه واقع شد و در بیان این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بصحت رسیده عن ابی هریره رضی الله عنه قال
اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدی فقال خلق الله التربه یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم
الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم بعد العصر
آخر الخلق فی آخر ساعه یوم الجمعه فیما بین العصر الی اللیل منقولست که چون آدم را در بهشت در آوردند
[illegible] خود می خواست که خاطر [illegible] انس دهد حضرت حق تعالی [illegible] دران خواب از استخوان پهلوی
[illegible] او [illegible] حوا آفریده شد چنانکه آدم را خبر نبود [illegible] که مخلوق از پی
[illegible] و در حدیث که زن از استخوان کج مخلوق شده و اگر خواهید که او را راست
نتوانید زیرا که چون [illegible] استخوان کج بشکند و اگر بحال خودش بگذارید همچنان کج بماند

باب گفته‌اند شعر هی الضلع العوجاء لست تقیمها ألا إن تقویم الضلوع انکسارها ۸۷ ایجمعن
ضعفا واقتدارا گویند آدم چون بیدار گشت حوا را دید در خفته از نور نشسته آدم پرسید که تو کیستی گفت
من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند حضرت حق بخودی خود خطبه خواند
و ملائکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و
وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش
در بهشت و بخورید از نعم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی عیش از هر چه خواهید و گرد این درخت معین مخصوص
بوده یا جنسی از درخت که آن درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده از ابن عباس [illegible] منقول است
چون ابلیس آدم را در بهشت دید و مطلق الشان حسد برد و بر وجه بجنت وی از بهشت ممنوع بود و لعنت او دیگر
در فکر حیله می بود که ویرا از بهشت بیرون کند هر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همراه نبودند تا آنکه
مار را حال آنکه از احسن دواب بهشتی بود چهار دست و پای داشت مانند شتر بختی چون اعانت ابلیس نمود
حق تعالی او را مسخ کرد و شیطان مار را گفت اگر مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان منی
از افراد ایشان از این جهت است که ابن عباس می گوید مار را هر جا ببینید بکشید و نقض عهد ابلیس وی کنید او را
که مار او را چون در دهان خویش پنهان کرده در بهشت در آورد و چنانچه خازنان بهشت را از آمدن ابلیس خبر
نشد پس شیطان بیامد و وسوسه کرد و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان ندانستند که وی
ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند چرا گریه می کنی گفت
بر حال شما می گریم که بخواهید مرد و از نعم بهشتی جدا خواهید شد این گفت و از ایشان دور گشت پس ایشان
و اندوهگین شدند چه از آن باز نزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی یعنی ای آدم
ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمره آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و حوا و آدم آن
شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را آدم این سخن را قبول ننمود شیطان سوگندها خورد که من شما را از جمله
ناصحانم و در این سخن راستگو ام چنانچه آیه کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین از آن بیشتر خبر میدهد پس
ایشان بسوگند وی فریفته شدند زیرا که گمان ایشان این بود که کسی سوگند بخدا دروغ خورد ابوبکر
وراق گوید قبول نصیحت کن مگر از کسی که انفاس و بر دین و امانت وی وثوق باشی و را خلل در نصیحت کردن نبود
پرهیز و اجتناب کن که دشمن شیطان آدم را اظهار نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود و بس حوا ابتدا در تناول از
شجره بعد از آن جهد آن اغوا و اغوا کرد آدم را که نهی فراموش کرد و او نیز بخورد و آیه لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی
ولم نجد له عزما دلالت بر آن می کند که این کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شده و بعضی می گویند حق ولا تقربا هذه
الشجرة را از بسیاری وسوسه شیطان و اغوا او اجتهاد کرده و بر یک شجره معین حمل نمود حال آنکه مراد حق از این
آن شجره بود و یا آنکه نهی ولا تقربا بر تنزیه حمل کرد و بر گمان برد که اولی است که از آن باز ایستد

که باز ایستادن

اتجمع ضعفا واقتدارا على الفتى

باز ایستادن از آن درخت بر وی واجب بود و یا آنکه گمان برد که آن درخت نزدیک نمی باید شد و خوردن ثمر از آن
خوردن او را زیان ندارد و حکایت روایت کنند که نزدیک آن درخت نرفت که حوا ثمرهای آن بچید و نزد آدم
آورد و او بخورد و در بین [illegible] بخورد زیرا که می توانست که [illegible]
[illegible] وقوف باید و چون عمل بکرد بدان عهد [illegible] معاتب شد ابراهیم بن ادهم رحمه الله گوید
[illegible] صلی الله علیه والسلام [illegible] در فکر قصه آدم افتاد و گفت خدایا آدم
یک تقصیر کرده او را از کرامت و شهرت [illegible] روز قیامت [illegible] چنین کند خداوند تعالی وحی
فرستاد که [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] منقول
است از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالت است که عقوبت ایشان زودتر پیدا آمد
[illegible] الادب فی القرب [illegible] الادب فی البعد نظم [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] جاری شده [illegible]
از انبیا و اولیا مواخذه بسیار [illegible] و از عیب [illegible] که نزد حضرت حق دارند
که اگر [illegible] معاتب شوند ابو القاسم بغدادی گفته شعر [illegible]
[illegible] لسان [illegible] ازین عباس
رضی الله عنهما روایت است که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بر این داشت
که بر این امر اقدام نمودی گفت خداوندا حوا [illegible] خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد
[illegible] حامل نشود [illegible] در هر ماه [illegible]
این حال معلوم کرد [illegible] او گفتند علیک الرنة [illegible] صحیح است که [illegible]
فرمود لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] ابن عباس منقول است که حضرت عزت با آدم
خطاب فرمود که با این چیزها که مباح کرده بودم ترا از نعم بهشتی کفایت نبود که از این شجره منهی خوردی
آدم در جواب گفت بلی یا رب [illegible] گمان نمی بردم که کسی دروغ سوگند بنام تو یاد کند حضرت
حق خطاب فرمود که بعزت و جلال من که ترا بزمین که معاش خود را [illegible] پس چون بزمین آمد
جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود [illegible] فرمود و بر [illegible]
فرمود که [illegible] بکار [illegible] و غرس ساخت و [illegible]
[illegible] و نان پخت و [illegible] گفت
بخورد نقلست [illegible] آن شجره در جوف آدم قرار گرفته بود که [illegible]
[illegible] از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه در [illegible] شدند و

بسم

و می‌گریستند خطاب آمد که یا آدم افرارًا منی در جواب گفت لا بل حیاءً منک و بعضی گویند آدم برهنه سر در درخت [illegible] پنهان گشت
بهشت که برگ [illegible] تا عورت خود را بپوشانند آن درخت از وی دوری شد تا بدرخت انجیر رسید و آن
شجره آدم و حوا را برگها داد تا خود را بپوشانیدند آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیهٔ کریمه و قلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو ازان خبر میدهد و جمهور برآنند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا
و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در حین
دخول بهشت اعانت نموده [illegible] مار رسانید و مار نیز شیطان را برده و او را در دهان گرفته به
درون برد آدم بزمین هند بکوهی که او را سراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نوذ افتاد و حوا بجده و ابلیس
بابله بصره و مار باصفهان و طاوس بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاوس بزمین کابل افتاد و بعضی گفته
باشند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی
حاصل ماند و در روایات ابن عباس رضی الله عنه [illegible] که آدم و حوا در بهشت بودند الا بقدر ما بین العصر و غروب آفتاب
از روزهای آن جهان که پانصد سال بوده و قول اول صحیح است و احادیث صحیحه دلالت بر آن می‌کند و نقل
است که آدم بزمین آمد از کردهٔ خود پشیمان و در انواع مشقت و بلوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس نقل
کرده که آدم و حوا دویست سال می‌گریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال
آدم با حوا نزدیکی نکرد و شعر [illegible] چنین رسیده که آدم چون از بهشت آمد سیصد سال بر خود
در [illegible] بوده [illegible] از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن
سبب قبول توبهٔ وی گشت چنانچه آیهٔ کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد
مفسران را اختلافست در آنکه آن کلمات چه بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا
و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده و بعضی گویند کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت
سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب
عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت
ارحم الراحمین [illegible] کرم [illegible] وجه بوده که هرکس این کلمات را بگوید گناه او آمرزیده شود و اگرچه به بسیاری
مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد جعفر صادق رضی الله عنه گوید کلمات این بود
که گفت خدایا [illegible] الا از جهت تو [illegible] گفته این بود که گفت الهی اگر از من خطا در شده چرا
بود که مرا از زره [illegible] اختراع و افتراع نمودم یا تو امری بود که تو تقدیر کرده بودی از آن پیش
که مرا مخلوق بیافریدی خطاب که پیش از آنکه ترا بیافرینیم بر تو تقدیر کرده بودیم آدم گفت یا رب همچنانکه
علی فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی [illegible] نظر حضرت باری [illegible] انصاری
قدس سره می‌گوید الهی گنهی کرد [illegible] گذاشتی [illegible] خدایا اگر ابلیس آدم را

بدآموزی

بدآموزی کرد گندم باری ورا که روزی کرد و بعضی گفته اند سبب [illegible] بوده که سبب قبول توبهٔ آدم گشت حیا و دعا و بکا
و در مقدمه گذشت که [illegible] از [illegible] کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و
از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبهٔ آدم قبول کند
الهام ساخت او را که هفت بار طواف خانهٔ کعبه نمود و بعد از آن دو رکعت نماز گذارد و آنگاه این دعا خواند اللهم انک
تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر
قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و رضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال و الاکرام
نقلست که آدم چون این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هرکس از فرزندان تو
که باین [illegible] دعا کند [illegible] برآرم آورده اند که اول کسی از آدمیان که تکلم [illegible]
آدم بود و چون ورا از بهشت بیرون کردند [illegible] اوی فوت شد [illegible]
گفت من یطیع [illegible] که فرمان برداری زن کند از درخت [illegible] اول کسی که شعر
گفت وی بود و چون قابیل هابیل را بکشت [illegible] مرثیه [illegible] گفت و بعضی از آن ابیات اینست شعر
تغیرت البلاد و من علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح ۞ تغیر کل ذی طعم و لون ۞ و قل بشاشة الوجه الملیح
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زبدة القصص [illegible] این شعرها را از
آدم نقل کرده اند لیکن صاحب کشاف گفته است [illegible] آدم کذب [illegible] این شعر [illegible] الفاظ
[illegible] رسیده [illegible] از گفتن شعر معصوم اند و امام فخرالدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر خویش فرموده که
صاحب الکشاف [illegible] قدس سره [illegible] آدم [illegible] ابن عباس می‌کند که
گفته هرکس که گوید آدم شعر گفته [illegible] بلکه [illegible] قابیل
[illegible] آدم بزبان سریانی مرثیه [illegible] بطریق نثر گفت [illegible] این کلام را [illegible]
تا متوارث شود [illegible] مردم چون بشنوند [illegible] فرزندان آدم [illegible] این کلام را [illegible]
قرن بقرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید [illegible] عربی [illegible]
مرثیه را موزون ساخت [illegible] ابیات دیگر [illegible] علم ثبوت پیوسته که مردمان در
زمان آدم [illegible]
[illegible]
شد آنگاه اختلاف در میان مردم [illegible] آدم [illegible] سال بوده [illegible]
آدم یازده روز [illegible] خسته شد [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آدم [illegible] حق تعالی [illegible] بوی خوش [illegible]

وی نوشته بود و چون خواهد که از دنیا آدم و یدخواست که آدم را بیند آدم با او گفت مرا که از بار رسولان پروردگار
من که رسیدم با که رسیدم الا از جنب تو و رسید من الا که رسید الا از قبر تو و چون وفات یافت ملایکه بتجهیز
و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و فرزندان آدم می دیدند که اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید کرد و نماز
جبرئیل علیه السلام بروی نماز گزارد و ملایکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز بروی گزاردند و در روایتی آنست
که شیث جبرئیل را گفت نماز گزار بر آدم جبرئیل در گفت تو پیش رو بر پدر خویش نماز گذار شیث پیش رفت و نماز
گزارد و وصیت او کنند و او را دفن ساختند و ملایکه گفتند این سنت شد اولاد را و آورده اند که آدم را در کوه بوقبیس
دفن کردند موضعی که از غار الکنز گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله وسلامه علیه قبر آدم آنجا بوده و در ایام طوفان
نوح آدم را از قبر بیرون آورده و در تابوت نهاد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان آخر شد نوح باز آدم
را بهمان موضع دفن ساخت که اول بوده و در روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت وفات آدم
در روز جمعه واقع شده در مکه و حوا بعد از آدم یکسال وفات یافت و او را پهلوی آدم دفن کردند و گویند از زمان
آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم پنج هزار و هشتصد سال و بروایتی شش هزار و نهصد و پنجاه سال
بوده و غیر این نیز گفته اند والله اعلم و گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود دید و فرزندان صلبی
وی چهل و یک بود و بروایتی بیست پسر و بیست دختر و بقولی نوزده پسر و نوزده دختر والله اعلم [illegible] مشهور میان مورخان
آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قدش بمرتبه بود که سرش قریب بآسمان بود و چنانکه گویند که گویی ...
و آواز تسبیح ملایکه از آسمان می شنود حق تعالی قامت وی را کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن
مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که خلق الله
آدم علی صورته وطوله ستون ذراعا یعنی آفرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و طول آنکه درازی قد وی شصت
گز بوده و از این حدیث معلوم می شود که در ابتدای آفرینش او طول وی شصت گز بوده و شراح حدیث
اختلاف کرده اند که مراد از ذراع ذراع آدم است یا آنکه حالا میان الناس متعارف است و قول اول را ترجیح کرده
اند والله اعلم شیث علیه السلام وصی آدم بوده و ریاست فرزندان بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون
آدم را وفات رسید شیث را وصی خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت و تعلیم کرد و
که خلق در هر ساعتی چه عبادت می کنند و او را از قصه طوفان نوح خبردار کرد اند و او را گفت که علم
خود را از اولاد قابیل نهان کن تا حسد بروی نبرند و گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد و محمد
بن جریر که از اکابر مورخانست گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی میشود دیگر
که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش
آورده که شیث از جمیع اولاد آدم افضل ایشان بوده و آدم او را از سایر فرزندان دوست
میداشته و وی اشبه بوده به آدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از

آدم

ابن

قتل هابیل

قتل هابیل بپنج سال بوده و نهصد و دوازده سال بوده که از دنیا برفته و او را در غار بو قبیس پهلوی
پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد از وی بپسرش انوش منتقل شد والله اعلم
ذکر ادریس علیه السلام پیغمبر بوده و گویند پسر زاده ... بوده و او در شیث نام داشته
گویند وی جد پدر نوحست و نام وی اخنوخ یا اخنوخ بوده وجمهور بر آنند که ادریس و اخنوخ مرد و ام
نمیبست و بعضی گفته اند ادریس عربی است و نام وی ادریس باکثرت دراسته الصحف قیل الاول ایچ زیراکه از
حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام
ادریس پیغمبر بانیست فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیراکه ثابت شده که
وی را دو نام بوده ادریس و اخنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بوده و اخنوخ عجمی لکن فیض این کلمه در کلام عرب
غیر منصرف دلالت بر آن می کند که عجمی باشد زیراکه سوای علمیت هیچ سبب دیگر در وی نتوان یافت غیر از
عجمیت مگر آنکه قایل بعدل شوند و مقدر عدل در وی والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد
سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس صد و بیست سال
گذشته بود وجمهور بر آنند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شده وی بود و بعثت وی و نبوت بعد از
آدم دویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده وی صحیفه بروی نازل شده گویند اول
کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که لباس پوشید وی بود و ... پیشتر از او
پوست گوسفند می پوشیدند و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود و حکمای یونان
و برهمنان علم که ... خود در علم هیات و نجوم و حساب و احکام وی درست کنند و اول کسی که در
راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد او بود و جنگ فرزندان قابیل میرفت و ایشان را
سبی می کرد و بنده می کرد و گویند قایم اللیل و صایم النهار بوده و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و قوت
کسب خویش را بصدقه بعوض دادی و گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را بآسمان می بردند که بجمیع
عمال بنی آدم بود نقل است که وی خیاطی کردی و هر سوزن که بکار بردی تسبیح و تهلیل گفتی و تمجید
و تمجید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی الله تعالی او را بمکانی عالی رفع کرد چنانکه در شان وی فرموده
ورفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که مراد از رفع او شرف نبوت و درجه قرب و منزلت نزد
حضرت حق تعالی وجمعی می گویند که مراد رفع او است بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی
می گویند که مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان از آن اعلی نتواند بود و در روایت از نابغه جعدی رضی
الله عنه آمده که نزد رسول صلی الله علیه وسلم خواندم این شعر که از آن ابیات یکی این بود شعر
بلغنا السماء مجدنا و سناؤنا ... و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا ... رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که الی این یا ابا لیلی
گفتم الی الجنة پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ان شاء الله وقصه رفع ادریس چنانست که گویند

چون ملک الموت را اطلاع برا حال صالحه ادریس که ملائکه باسمان می برد فرو ایح شده از حضرت حق اذن طلبید
که بزمین رود و با ادریس ملاقات و مصاحبت نماید و چون ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت
نمود و ادریس بهنجار گفتار وی معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامید و شب و روز
مشغول عبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا
کن از گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که روح مرا قبض کنی ملک الموت بعد از اذن حضرت حق ورا قبض
موت نمود و پس از لحظه روح را به بدن او باز آورد و آنگاه ادریس از وی حاجت دیگر خواست که دوزخ را
بوی نماید ملک الموت بامر خداوند سبحانه و تعالی دوزخ را باو نمود بعد از آن نشان داد بدن بهشت کرد ملک
الموت بامر خداوند سبحانه او را بر پر خویش برداشته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد و ادریس نظر کرد دیگر
دید که مرکز مشغول نزده بود و ساعتی در بهشت گشت گرد ملک الموت گفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجره
از اشجار بهشت شد و گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی وا بیرون کند ملک الموت مجادله میکرد که بیرون
ادریس بای نمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا در میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه چیز
است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگوی گفت من میگویم خدای تعالی فرموده
کل نفس ذائقة الموت و من موت را چشیدم و دیگر گفته و ان منکم الا واردها و من وارد دوزخ شده ود
شان اهل بهشت گفته و ما هم منها بمخرجین چرا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی وا بیرون کند
پس شنید ندا که گوینده از غیب گفت باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید ورا فذلک معنی قوله تعالی ورفعناه مکانا
علیا شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس
رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و
باسمان برد چون باسمان چهارم رسیدند ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از احوال
ارواح سوال کرد که انقدر ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت هست ملک الموت گفت ای عجب
که مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر
بگوید این حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم بالصحه و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آن که
باسمان رفت احوال دور افلاک و طبایع کواکب و خواص انها معلوم کرد و باز بنا آمد و آن علم را جاری
بود و برا آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و سه سال از عمر وی گذشته بود و بقولی
دیگر با ده از این بود و بقولی کمتر از این و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترت وحی شد
تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوة والسلام هو ابن ملکان و قیل ابن لمک
بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن و گویند شکر و گویند ساکب بوده و بجهت آن ویرا نوح
گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و درسبب نوحه او اقوالیست و بعضی گفته اند که

برقوم خود

نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس بر وی آمد و گفت ای نوح کاری کردی که
برای من که اگر همه لشکر من همه عمر مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون این سخن از وی بشنید گفت یا ابلیس مرا تعلیم
نما و هم کاش نفرمودی برا بد او ایشان دعا نکردی و بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و دیگر
گفته اند که نوحه را سبب آن بود که روزی بسگی گذشت بریک که گفتی آن سگ پیش وی بود و در خیال وی آن سگ
نوح گفت ای زشت ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار آورد او را و نا با او گفت گرفتی توانی که بهتر از این جانوری
است که حق تعالی وحی در فرستاد که آیا مرا عیب میکنی یا سگ را نوح در گریه شد و بهر سجده
تا وقت استغفار و توبه مشغول شد و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی گفته اند سبب نوحه او آن بود
که در شان کنعان مراجعت کرد و خداوند تعالی گفت انه لیس من اهلک و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح ثعلبی از مالک بن انس بعلم و برا آدم ثانی گویند بعلت آنکه انساب بنی آدم در همه روی
زمین بوی منتهی میشود و از پیغمبران مرسل و از اولوا العزم است و اول پیغمبری که شریعت نسخه در میان آورد وی بود
دو نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم می نمود و اول پیغمبری که قوم خود را از کفر بیم کرد و
اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل عالم را روی زمین بدعای وی
هلاک کرد و قلمرو او از زمان همه انبیا بوده و اول کسی که فرد تعیابت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
سر از خاک بر دارد وی باشد و خداوند تعالی تحیه وی را در نفس او ظاهر ساخته زیرا که از عمر وی هزار سال
پیش گذشته بود و دندان از دهانش وی نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ کم از قوای وی نقصان
نیافته بود و جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند او بند سام و حام و یافث و هب بن منبه
گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هندیان و یافث
پدر ترک و یاجوج و ماجوج ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بوده اند از اولاد آدم یکی از ایشان
کوه نشین بودند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بخانت صاحب جمال و زنان
ایشان قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل
بسیار شد و گناه ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را با ایشان فرستاد
و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت می کرد چنانکه میفرماید فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هرچند نوح ایشان را تخویف و تحذیر می نمود و تنبیه و
تذکیر می نمود از قبول آن ابا می کردند و بروی جفا می کردند و هر روز جفا و ایذای ایشان زیاده میشد نوح را دیوانه
می گفتند و وی در روی زمین چند بار در خانها قوم شدی و یک یک را علی حده دعوت کردی و گاه
چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بگوشی و گفتی بگوید لا اله الا الله و چون هستکا مها
ایشان هیچ شدی در ایستادی و گفتی بگوید لا اله الا الله که فرشتادن است و اگر در راه کسی رسیدی او را

بخواندی و گفتی من ستمی دارم با تو و در کنار رودی و گفتی که لا اله الا الله ایشان سخافت و ایذای کردندی و
و با فرزندان خویش در هم نزدی و میگفتی تو دیوانه که زنهار این دروغ و دیوانه را مشنوید
کودکان خود را بر دوش میگرفتند و بکوه‌های بر بردند و نوح را با ایشان می‌نمودند و می‌گفتند این مرد دیوانه که
و بدخواه و تمامت گمراهان باشد انگشت بجنبش میکنید و ابدا اینچنین از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال
دل ایشان نرم نمی‌شد و با سلام و دعا امد حضرت حق در شأن این جماعت میفرماید انهم کانوا
قوما عمین ای عن الحق و جهلوا امره و قیل ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت ابصارهم
عن النظر الی الحق بروية الاعتبار و [illegible] نظر او و [illegible] و در آیت دیگر هم در وصف ان
قوم میفرماید و قوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی که هیچ کسی از ان قوم بنوح می‌رسید
نوح وی را بتوحید بخواند چندان لگد و فشار بروی میداد که نوح می افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش باز
آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ بارانش کردندی چندانکه نوح در
شیب سنگ پنهان شدی و گمان کردندی که مرده نوح بیهوش بماندی تا شب شدی جبرئیل
بامر خداوند بیامدی و ان سنگها را از وی دور کردی نوح باز بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی
یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی بدین منوال میگذشت تا زمانی که بیحوصله شد و بخدا نالید
و گفت رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و سوال کرد از خدا وعده
که انجا بمجلس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق وحی فرستاد که لن یومن من قومک الا من قد امن
یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور
بر آنند که زیاده از هشتاد تن با وی ایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ
مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان مومنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت
و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرمای و گفت
خدایا در هستی ایشان چه حکمت است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح وقت
هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که
جبرئیل علیه السلام امد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت بنشان نوح ان درخت بنشاند و چهل سال
بایست تا برسید و بعضی گفته اند چهل سال و چون مأیوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت نکرد و ان
جماعت از ایذای وی متقاعد شده بودند و او را نمی‌آزردند مگر باستهزاء و حق تعالی زنان ایشان را عقیم ساخت
که در ان مدت هیچ فرزند نزاییدند پس چون درخت برسید نوح ان را ببرید و خشک گردانید و جبرئیل بیامد
و در انعلم کشتی ساختن فرمود و نوح با پسران خویش و فرزندان و دیگر بساختن کشتی مشغول بودند تا شرف قوم او
چون بروی می‌گذشتند استهزاء و افسوس می‌کردند و با یکدیگر میگفتند که کسی که گمان داشت این بود که پیغمبرست

این زمان نجار گشته و می‌گفتند مگر دیوانه شده که کشتی می‌سازد و در همه عالم آب نی تا کشتی حق تعالی حکایت
می‌کند از حال آن جماعت و نوح که و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا
نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم منقولست
که طول کشتی نوح سیصد گز و در روایتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد [illegible] گز و
بقولی پنجاه گز و بلندی آن سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون ان را بقیر مطلی گردانیدند آورده
اند که کشتی نوح سه طبقه بود و طبقه اعلی بجهت طیور و طبقه وسطی بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب
و وحوش نقلست که نوح گفت یا رب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که
از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور
از ان خبر میدهد و جمهور بر آنند که آن تنور نان پزیست و آن تنور در کوفه بوده و از ان موضع
نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که از عین الورده گفته‌اند نزدیک بعلبک و بعضی
بر آنند که مراد و فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون تنور بجوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود
با نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من امن یعنی وارد در کشتی از هر
صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر کسی که سابق شده است بر وی قول باینکه او از جمله
غرق شدگان باشد و مراد کنعان و مادر وی و اعلاست که ایشان کافر بوده‌اند و در آر در کشتی آنانی که مومنان
نوح گفت الهی جانوران را چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا بنزد
نوح جمع شدند و گویند جبرئیل انها را جمع کرده بنزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر جنسی می
گرفت و بکشتی در می‌آورد و مرویست که نوح گفت الهی حکم با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند اینها خطاب
امد که میان اینها عداوت [illegible] برداشت بر ایقاع الفت میان ایشان و قیل القی الله الحمی علی الاسد فشغله
عن الدواب کیلا تحرک و از اینجا گفته‌اند شعر و ما الکلب محموما و ان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد تورد
ابن عباس گوید چهل شبان روز آب از چشمه‌ها بر می‌جوشید و چهل شبان روز از آسمان باران می‌آمد
چنانکه حق تعالی فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود
گفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در امدند الا آن [illegible] نوح و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی می‌روم
تا مرا نگاه دارد از غرق شدن ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و در بحر بود [illegible] رسید و وی را در ربود نوح
گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین ای پروردگار من این پسر از اهل
منست و مرا وعده داده بنجات اهل من و [illegible] فرمان آمد که ای نوح وی از اهل تو نیست زیرا که کار ناشایسته
کرده منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که آخر جانوری که در کشتی درآورد دراز گوش بود و در حال که ابلیس
دست در دم وی زده و وی را کشید نوح هر چندی گفت در آی دراز گوش در آمدن نتوانست آخر نوح بضجرت گفت

کلل ؟

انکس کرده

نوح
در آی

۲۳

اگر چه شیطان با تو ما شد در از گوش در آمد و آن ملعون با وی بود و نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت
ای دشمن خدای از که در آوردی ابلیس گفت تو گفتی در آی و اگر چه شیطان با تو بود نقلست که
نوح با وی گفت وی را بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت چون فرمای در نوح گفت از رب حق
تعالی کن ایا توبه ورا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب
آمد که توبه او آنست که سجده تابوت آدم کند نوح با وی گفت توبه تو وقتی قبول می شود که سجده تابوت
آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده نکردم اکنون که مرده سجده وی خواهم کرد آورده اند
که عوج بن عنق بر در نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی در آور چون شیطان را که در کشتی نوح گفت ای دشمن خدا
برو که مامور نشده‌ام به در آوردن تو ابن عباس گوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از دوازده گز
گذشت و همه روی زمین در او شد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت و با وجود این همه ارتفاع
آب برانو های عوج بن عنق رسیده بود و [illegible] میگویند [illegible] تمام اهل روی زمین غرق بود و کوه
نشد و گفته اند حکمت در ابقای وی این بود که اخبار کند مردم آینده را از آنکه مشاهده کرده و گفته اند
بهت اگر اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و بعضی بر آنند که او نیز غرق شد والله اعلم
آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بجای حرم که رسید و گرداگرد حرم هفت نوبت گشت
و زمین حرم در نرفت و گویند در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود سو
سو سو سو منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا جهان تاریک و ظلمات [illegible] که روز و شب از یکدیگر
متمیز نمی شد ابن عباس گوید حق تعالی دو مهره نورانی برده و از بهشت بنشیبه فرموده بود که یکی مثل آفتاب
و دیگری ماهتاب و از حرکت انها روز و شب و اوقات صلوة معلوم کردندی مدت طوفان نوح
شش ماه بود و روز عاشورا طوفان آرام شده و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون
آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و [illegible] نام نهادند چه با نوح هشتاد کس بودند که این
شهر بنا کردند صاحب زبدة القصص آورده که در بعضی کتب هست که اول بنایی که بعد از طوفان نوح بنا
شد شهر حران بوده [illegible] مولد نوح بعد از وفات آدم یکصد و [illegible] شش سال [illegible]
سیصد و پنجاه ساله بوده و بعد از طوفان دویست سال زیسته و بقولی سیصد و پنجاه سال و اصح
آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بهشت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه ساله بوده که از نص قرآن معلوم
می شود و اما بیش از بهشت و بعد از طوفان خدای تعالی داناست نکته آن آورده اند
که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمرا چگونه یافتی دنیا را با این عمر
دراز گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه در میان خانه توقف کردم و از دری
دیگر بیرون رفتم و در روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و این جواب شنید

که چون

۲۴

نقلست که چون مرغ از دو جانب بر خود [illegible] و با وی گفت ترا دوست می کنم [illegible]
[illegible] اول دوست میگیرم ترا گفتی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو
علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آید دوم
گفتی سبحان الله و بحمده که این صلوة تمام خلق خالقست و بسبب آن روزی می یابند اگر خواهی که همیشه زبان تو تر
تازه بود بگفتن این دو ورد مشغول شو [illegible] میگیرم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال لرسول
الله صلی الله علیه و سلم [illegible] کان آدم قال نعم [illegible] قال کم کان بینه و بین نوح قال عشرة قرون محمد بن حبان و اما ابرهیم
صلوات الرحمن علیه چون ابن آزر بن ناحور بن شاروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ار
فخشد بن سام بن نوح [illegible] و اهل سیر و انساب را [illegible] عدد اشخاص میان ابراهیم و
نوح این مقدار بوده و لیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم و گویند نام پدر وی
تارخ بوده و آزر لقب است و بعضی بر عکس این گفته اند [illegible] میان مفسران و ارباب تواریخ مشهور
اند [illegible] ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود کنعان متولد شده و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر
نهاده و ملک وی احاطه مشارق و مغارب کرده بوده و دعوی در بابل می کرده و محمد بن اسحاق گوید
گفته اند که تمام ملک روی زمین [illegible] الا به کس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان [illegible]
علیهما الصلوة و السلام و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده و لیکن این قول [illegible]
[illegible] نمرود دعوی الوهیت کرده و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار در
ملازم وی می بودند روزی با او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین کند و
ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدم همچنین دیده بودند [illegible] از کبار علما شهیر
است که [illegible] نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب [illegible]
گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون نمرود را اهل خویش اتفاق و مصر شد نتوانست کرد با زوجه خود محبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد **ابن عباس**
گوید روزی دیگر کاهنان نمرود را گفتند که آن کودک که ما گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت نمرود دیگر
کرد تا هر پسر که درین سال متولد شود بکشند چون مدت ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل مادر وی
پیدا شد شبی بود بگوشه صحرای رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و در ته جوی که آب خشک شده بود ابراهیم را بزاید
و ویرا در کوی برد و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانه خویش بازگشت بعد از
چند وقت رفت که از سر خود خبر گیرد دید که زنده است و انگشتان خود را می مکد از یکی شیر و از یکی عسل
وگویند جبرئیل می آمد و انگشت او در دهانش شیر و عسل بوی میداد و **آورده اند که** از آن غار ابراهیم
پرسید که حملی که داشتی حال و چه شد گفت فرزندی متولد گشت و همان لحظه مرد و از او پنهان کرد و
گویند انست که وی را فرو داد گرد و اینده از غایت احوال گویند روزی ابراهیم چنان که شبی که بروز دیگری
و ماهی بر روی جهان بود و چنانکه روز دیگری سالی چون سن قریب رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر او را
بیرون آورد و شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان [illegible] و زمین و جبال کرد بفکر فرو رفت و دانست که اینها
را صانعی میباید و گفت آنکس که مرا آفریده و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینها اوست و ترا
اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود و گفت هذا ربی نظر بران داشت تا آن کوکب بحد
افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی چون آن نیز غروب
کرد گفت اگر پروردگار من مرا راست نخودی مرا ... لاکونن من القوم الضالین بود که آفتاب را دید که
طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز در حد غروب رسید **گفت** یا قوم انی بری مما تشرکون انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین اختلاف کرده اند در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده اند
گویند ابراهیم در اول حال مضطرب شد و طالب شده بود تا زمانی که حق تعالی او را توفیق کرد و ثابت
روز گار و در اول امر احوال این کلام بر ظاهر گفته و بمقام استدلال رجوع کرد و این قول را انکار کرده اند و گویند
گویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری کفر واقع شده باشد و در حق تعالی او معصوم بود و چگونه از پیغمبری
در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی او را ... بوده و معصوم کرده باشد و علم و عقل و رشد داده و در شده
بوده باشد و بود و چنانکه بپذیرد و بخدا شناسد ابراهیم رشد ... گناه پیغمبر چنین باشد **از جنید بغدادی**
قدس سره پرسیدند که معنی این ... کردند گفت چنین ... بر ... ابتدا از ... و ...
نابنده چند وجه درین محل ... **اول** آنکه ابراهیم خواست که بدین دلیل قوم را آگاه کند به این قول و ... ایشان
را باطل نماید چون ایشان را حاجت نظر کوکب بیک ... انکار ... پرستیدند ... ایشان چنان بود که همه ...
گفت ... ابراهیم ... ایشان ... که ... قول ... **وجه دوم**
آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شده و ... حرف استفهام حذف شده یعنی ...

یعنی نیست این پروردگار من و این طریق ... و انکار بر قوم ایشانست از آنکه گفتی ... هذا ربی **وجه**
سیوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شد یعنی این پروردگار شماست بزعم
شما و فرموده که غایب شد گفت اگر این آنچه بودی بایستی که غایب و غایب نگشتی **وجه چهارم**
آنکه در آیه کریمه حذف کرده وقت ... یعنی ... محمد بن علی حکیم ترمذی ... که ابراهیم ...
این بود الا از نفس ... روح ... دلیل ... نظر ...
نظر ... دلیل ... روح ... کوکب ...
و روح ... گفت هذا ربی و همچنین ... رسید روح ... اشتغال ...
بلکه مشغول ... پروردگار ... دلیل ... **آورده اند**
که ابراهیم ... گفت پروردگار من کیست گفت من گفت ... ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست
پدر تو ... ابراهیم گفت پروردگار ... گفت نمرود ... گفت ... نمرود ... ابراهیم گفت ...
بانگ ... رفت و گفت ... نمرود ...
نمرود ... ابراهیم رفت ...
پدر ... گفت آزر ... ابراهیم ... گفت ... **نقلست** که آزر بت تراشیدی و به
ابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم ... بت ... بر ...
که بخرد چیزی که نه نفع دارد و نه ضرر ... **و گویند** ابراهیم ...
جوی و در آب غوطه میداد و می گفت آب بخور ... و ... خود قوم خویش ... چون ...
حال مطلع شد ... ابراهیم ... گفت اتتخذ اصناما آلهة انی اریک و قومک فی ضلال مبین
پس ابراهیم ... آن ... که قوم ... بت پرستی ... دعوت ...
دعوت کرد ... قوم ... پرستی ... پروردگار عالمیان ...
نمرود ... گفت خدای ... ابراهیم ...
نمرود رسید **نقلست** که نمرود ابراهیم را ...
... ابراهیم ... سجده ... نمرود ... گفت ...
... **ابراهیم گفت** ربی الذی یحیی و یمیت پروردگار
من آنکس است که زنده می کند و میمیراند ... گفت انا احیی و امیت ...
... و دیگری را گذاشت ...
گردانیدم **ابراهیم گفت** ... **گویند** ابراهیم ... قوم ...
... نمرود ... پروردگار

آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آر فرو ماند و متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید فبهت الذی
کفر بعضی از علما تعبیر کرده اند که او بود که وی را ... [illegible] که با ابراهیم معارضه کند بدین طریق که گوید
تا خدای تو از مغرب بر آرد و نتوانست گفت و عاجز و متحیر ماند و [illegible] این معارضه دو وجه است
یکی آنکه فرو نرسید که اگر این سخن گوید ابراهیم از حضرت حق در خواهد و چنان شود و موجب رسوائی
و فضیحت او گردد دیگر آنکه حق تعالی صرف کرد او را از آن معارضه جهت اظهار معجزه ابراهیم و ابطال
معجزات وی و جمعی برآنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که بشکستن اصنام ایشان گرفته بودند و او را
گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شد
والله اعلم نقلست که ابراهیم میخواست تا ضعف و بیحاصلی آن بتان پیش آن قوم خود ظاهر گرداند و الزام کند
بت پرستان را بر آن وجه که اینها خدائی را نشایند منتظر فرصت می بود تا روز عید آن قوم در آمد و ایشان را
رسم آن بود که در آن روز همه مردم از شهر بیرون می رفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آی
پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم رفت چنانچه آیه کریمه فنظر نظرة فی
النجوم فقال انی سقیم دلالت بر آن معنی میکند بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواضع کواکب و اتصالات
ایشان بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظر است در علم نجوم یا در کتاب نجوم و [illegible] از این نظر ما که قصد وی
در وهم انداختن آن جماعت بوده که گفت من بیمارم [illegible] ابراهیم [illegible] آن بود که وی استدلال بنجوم
بر آنکه او بیمار است تا همراه ایشان بعیدگاه نرود و [illegible] که غلبه بیماری طاعون بود و ایشان از آن
بسیار خائف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون می شدند ابراهیم علیه السلام گفت تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کید کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از آنکه پشت
برو بعید برید و بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند این سخن را از ابراهیم شنیدند چون شهر خالی شد
ابراهیم به بتخانه در آمد تبری در دست و تمام بتان را درهم شکست مگر یک بت بزرگ که بحال خود بگذاشت
و تبر را بر گردن بت بزرگ حمایل کرد و بند مگر قوم با وی رجوع کنند چنانکه حق تعالی از آن حال خبر میدهد
فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الحطم و هو التقطیع
و اختلافست مفسران را که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند به ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت
تا باشد که ایشان با ابراهیم رجوع کنند و از ایشان [illegible] و سؤال کنند و [illegible] قوم چه غالب [illegible]
ابراهیم آن بود که در آن قضیه رجوع بکسی دیگر نکنند چرا که در میان ایشان بدانائی مشهور بود و بطلان
دین بت پرستان و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند
به بت بزرگ و ازو پرسند که کار این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند فضیحت شوند و
جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای تعالی و ترک بت

پرستی

پرستی نمایند چون دیدند که [illegible] و نفع نتوانستند کرد و علی خلاف الاول چون از عیدگاه باز گشتند و سوری
که معبودان ایشان بود در بتخانه رفتند تا [illegible] دیدند همه شکسته و تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند این عمل با بتان ما که
کرد از جمله ظالمانست و گفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش از این [illegible] در بتان [illegible] مشهور شده بود و سخن [illegible]
که از وی شنیده بودند که گفت [illegible] گواهی دادند که ما از وی این سخن شنیده ایم و در [illegible]
پیش نمرود بردند نمرود و ندیمان او گفتند أأنت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم آیا تو کرده این عمل با معبودان ما ای ابراهیم
وی گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم [illegible] این کلام بر وجه [illegible] از عمل [illegible] شده [illegible]
و گفت بپرسید از بتان اگر [illegible] که بای بود [illegible] رجوع [illegible] یکدیگر گفتند شما خود ظالم
بوده اید بسبب این سؤال از ابراهیم [illegible] عادت [illegible] که سخن نگویند [illegible]
چنین کرده که در حق وی ما [illegible] انکم انتم الظالمون بعد از آن سرها را در پیش افکندند و گفتند تو میدانی که اینها
از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما
تعبدون من دون الله افلا تعقلون [illegible] گفتند بسوزانید و را و یاری دهید معبودان خویش را پس نمرود [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] بعد از آن آتش [illegible]
آتش [illegible] شد که مرغ در هوا [illegible] آن آتش نمی توانست [illegible] آتش نمی توانست رفت
[illegible] ابراهیم [illegible] ایشان [illegible] ابلیس [illegible] قوم تعلیم
کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را برهنه کرده دو دست و پای او بستند در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند
نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها [illegible] ابراهیم [illegible] و ملائکه [illegible] گفتند خدایا یکی [illegible]
در روی زمین است [illegible] در آتش خواهند سوخت [illegible]
خطاب آمد که بروید [illegible] و اگر [illegible] دعا [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و گفت [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] توکل [illegible]
[illegible] آتش [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] حسبی الله و نعم الوکیل آورده اند که چون با آتش نزدیک شد جبرئیل [illegible]
[illegible] و گفت هل لک من حاجة [illegible] ابراهیم [illegible] حاجتی هست [illegible]
[illegible] حاجتی دارم [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی ابو منصور [illegible] گوید چون جبرئیل خلیل گفت هل لک من حاجة خلیل گفت [illegible]
[illegible] اکنون وقت [illegible] و حاجتی دیگر ندارم [illegible]
[illegible] و گویند چون جبرئیل [illegible] گفت [illegible] حاجت [illegible]

نود و دو

چون دوست دوست را سوختن خواهد بستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست دوست
خواهد سوختن روا نیست **وقیل** قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال ابراهیم لیس من النفس و هوی
و لا من فرود شکوی و لا من النار لوی و لا اطلب سوی المولی تا جسم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون
خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی [illegible]
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم **گویند** هر آینه که در وقت و ماهی ابراهیم بود آتش چیزی دیگر
نسوخت **ابن عباس** گوید اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما ابراهیم از سرما هلاک شدی **آورده اند**
که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته و او را بسینه بر زمین نشاندند و الله تعالی چشمه آبی عذب در میان آتش
پیدا فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس گرد کرد ابراهیم رویانید و جبرئیل پیرهنی از حریر بهشتی آورده و در بر
ابراهیم کرد **نقلست** که بواسطه این خطاب آتش های دنیوی را در آن روز و بقولی هفت روز هیچ از آتش
نماند **منقولست** که حق تعالی ملکی را که موکلست بر سایه در صورت ابراهیم نزد وی فرستاد و او در میان آتش
بر پهلوی ابراهیم نشست و مونست با او نمود **گویند** بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت
به بینند که حال ابراهیم بچه رسید سوخته یا باقی گشته اگر در میان این آتش کوهها بلند بودی سوخته گشتی چگونه
ابراهیم هنوز زنده باشد نمرود گفت ای برادر در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بود و بسیج خاصان
خویش بر بلندی برتر برآمدند و دیدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر
او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی صحبت میدارد پس نمرود آواز برآورد و گفت ای ابراهیم این چه
حالتست و این مرد در پهلوی تو کیست که از کجا آمده است و او که خدای تعالی برای من اینجا کرد نمرود گفت این شخص
کیست که با تو نشسته ابراهیم گفت فرشته ایست که موکلست بر سایه و مرا خدای من فرستاده است تا مونس
من باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او بدین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم
توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت می
خواهم که بخدای تو تقرب جویم و چهار هزار گاو قربانی کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد
مادام که چیزی از شرک در سینه تو بود و گفت ای ابراهیم نمی توانم که ترک ملک خود کنم و لیکن قربانی خواهم کرد
و آنچه گفت قربان کرد **در قصص** چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرای او وی را
از آن بازداشتند **منقولست** که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد **اول** کسی که بوی ایمان آورد ساره
بنت هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بدان خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید ساره را
ابراهیم با وی گفت بترس از گشته شدن خویش ساره گفت چگونه بترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای
ابراهیم **و جمعی** دیگر ایمان آوردند از جمله لوط بن هاران بود و وی برادرزاده ابراهیم است
ابراهیم بسلامت بخانه خویش باز آمد ساره را در نکاح خویش درآورد و گفته اند ساره از حسن زمان خود

هم

خود بوده گویند حسن یوسف ده دانگ حسن ساره بوده **و اختلافست** میان مورخان که هاران پدر
ساره بوده و بعضی برآنند که ملک حران بوده و ابراهیم وی را دید و خواست که بحرث کرده از وطن خود
بجانب حران **و بعضی** گویند دختر برادر وی بوده و آن در حران بوده و در شریعت ایشان
و بعضی برآنند که دختر عم وی بوده و اسم پدر ابراهیم و عم وی بوئی واقع شده و الله اعلم **آورده**
اند که نمرود با وی در گفتگو بود و که ابراهیم را بیقین دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران برادر
زاده ابراهیم بود و خبری بوی رسانید که آتشکار در هلاکت اند ابراهیم با ساره بحرث و غربت اختیار کردند و
بجانب مصر روان شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری در آن شهر پادشاه بود و آوازه حسن ساره بسمع آن
جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد
ساره آمده گفت با کسیان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که در دین من تو خواهر منی و بگو فرزند زن نیست و تو بس
خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند
که فرستاد و ساره را ببرد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شده **گویند** حق تعالی حجاب کرد
میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم
نگاه میدارد و ساره چون نزد وی درآمد دست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش
خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر دعاء ساره است گفت دعا کن تا دست
من به شود و مرا با تو کاری نیست ساره دعا کرد دست گشاده شد بار دوم خواست که دست
بجانب وی دراز کند باز دستش خشک شد و همان دستور ساره دعا کرد و به شد در بار سیم گفت
شما از جنس آدمیان نیستید بلکه از شیاطین آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون
رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود و دست اشارت کرد که
مهیم ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد **ساره را** فرزندی نشده و هاجر زنی صاحب جمال
بود وی را بابراهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف
نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره را این معنی بسیار ناخوش آمد و رشک آمد و او را از هاجر
چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را امر آمد که ساره در شان اسمعیل که هاجر را ازان محل نمای چنانچه
شرح این قصه در شان بعد ذکر بنا و خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
ابراهیم تطییب خاطر ساره بجای آورد و نااوقت نرا خدا و تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند
ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
و خلیل کسی را گویند که در خلال قلب در آمده باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب باشد
نقلست که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که یکی میشود ایشان را در خانه وی در آمدند

شرح حرف اختلاف

[illegible]
مستفهم بسکون الا که کلمه الاستفهام
یعنی چه حال و کار

که محبت وی غالب بود
و حبیب کسی را گویند که

دران زمان کری رفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فالحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما
نخوریم ما زمانی که بهای آن ندهیم گفت بهای آن همین که بگوید بسم الله و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله گویید
و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را به خلعت خلیل اکبر و دا دازوی
یاد و برا خلیل الرحمن خواندند **ابن عطا گوید** خداوند تعالی فراگرفت وی را به خلت پس در سر وی هیچ چیز دیگر
جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت اینست و درین معنی گفته اند **شعر**
قد تخللت مسلک الروح منی ۸ و بذا سمی الخلیل خلیلا **و قیل** لانه لم ینظر سوا الی غیره
گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد و او که تو خلیل منی و خلیل تو ام تو مرا آن باشی که اگر تیر تو غیر از من
بیفتی و بکر و را فطع حقه نوازنم خود و کم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام و افشائه
السلام و صلوته باللیل والناس نیام **آورده اند** که اول کسی که ضیافت کرد و مردمان را طعام داد
وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی
فرموده و نبئهم عن ضیف ابراهیم و هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین ضیف ابراهیم درین باب جبرئیل بود با یازده
ملک دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط کنند اول بخانه ابراهیم در آمدند
و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان دانند که همه کار بر رو و نگاه درخت
و گوساله فربه بریان کرده در نظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت و چون ایشان از آن طعام
نمی خوردند ابراهیم گفت با ایشان که ما از شما خوف داریم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم
ای اسحق **ساره** ایستاده بود و چون بشارت پسر شنید بیامد و تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود و هشت
سال از عمر وی گذشته باشد هرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال
کم یا بیش بود **نقلست** که چون ساره متعجبانه انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی
گفت سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد و دید که چوبهای خرما که در سقف خانه وی بود همه سبز
و میوه دار شده پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت
گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده و منتظر خدمت بوده و ساره در پس پرده هم ایستاده
بود و ابراهیم با ساره گفت تو با من خزانی نشینی **ساره با وی گفت** قف لاجل الاضیاف و انا لاجل الله
تعالی و الاضیاف بر و نمک و رب الاضیاف برای **گویند** ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام
دادی و مهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت
غلامان خود را با شتران نزد وی فرستاد و مقداری غله بطریق قرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند
غلامان چون نزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت می ترسم که پیش از ادراک آن محتاج شوم و چیزی
بایشان نداد و شتران ابراهیم را خالی باز فرستاد و غلامان بحوالی شهر ابراهیم رسیدند از

ناموس گذشت که شتران پی بار را بعد از تهی بشهر در آرند و در دهان در ایشان می گردند پس ریگ در جوالها
کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابراهیم آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان نزد ابراهیم رفت و کیفیت
حال باز نمود ابراهیم ملول شد و بخانه در آمد و بخواب رفت کنیزکان ابراهیم بدین شور نجو و رفتند و سر بارها
گشادند و آرد و پرون آوردند و نان بختند و بنزد ابراهیم بردند پرسید که این آرد از کجا است گفتند از نزد خلیل
مصری ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است **و گویند**
اول کسی که قص شارب کرده **و اول** کسی که قلم اظفار کرده **و اول** کسی که نتف ابط نموده **و**
اول کسی که موی سر را فرق کرده **و اول** کسی که استحداد و ختان کرده **و اول** کسی که موی سفید در محاسن
خود دیده وی بوده **نقلست** که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب کرد که این وقار
است **ابراهیم** گفت رب زدنی که گفت الحمد لله الذی بلغنی الشیب و سماه الوقار **و ابن قتیبه** در معارف خود آورده
که چون اسحاق از ساره متولد شد کنعانیان بر ابراهیم گفتند هیچ تعجب نیکنید از این پیر و پیرزن یعنی ابراهیم و ساره
کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده و با وی نسبت کرده اند که ابراهیم را پسر شد و در آنکه بزودی از ایشان زاده گردد
بود حق تعالی اسحاق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد کسی در میان او و ابراهیم
فرق نمی توانست کرد و چنان در دو پیر شدند و در مجلس ابراهیم موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد و تا نشانه باشد و دوم
و پدر او را از اسحاق بشناسند که این گفتند از اسحاق و الله اعلم **و اول** کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده **و فی الحدیث**
الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنه **و اول** کسی که سراویل پوشیده وی
بوده **و در عرایس** ثعلبی مذکور است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد ابراهیم که تو کرامی ترین اهل روی
زمینی نزد من چون سجود کنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد **و**
اول کسی که خال شیب کرد **و اول** کسی که فی سبیل الله قسمت کرد **و اول** کسی که در راه خدا
مهاجرت نموده وی بوده **و اول** کسی که فردای قیامت بپوشانند وی را ابراهیم خواهد بود **عن النبی**
صلی الله علیه و سلم انه قال اول من یکسی یوم القیامه ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان کرد و بنده خشن مال
دنیا و ان مقام ابراهیم مصلی و ورا امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلک للناس اماما و سید انبیا
صلی الله علیه و سلم بمتابعت وی امر شده و اتبع ملة ابراهیم حنیفا **بعضی** از علما گفته اند که ابراهیم علیه
الصلوة و السلام جامع سه خصلت بود عرفان منت و خوف از عاقبت و جهد در دعا **پس**
هر کس که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند او را بر ایمان و ختم کار او بر سعادت کند و برای روی ابراهیم
یاد کرد که بگو تقدای بی بشت اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم
الضالین این نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید و بدیار کرد دستی خود و اما خوف عاقبت آنکه در ایشان
محاجه با قوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا **بعضی** از اهل دل گفته اند مراد

خلیل است که الان بشارت فرح المعرفة من قلبی ودوی اگرچه مامون بود اما خوف غالب و تعظیم حق و در
بر گفتن این کلمه داشت و هرکس گفتن این کلمه را دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود و خوف بنده از حق
حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند من کان بالله اعرف کان من الله اخوف و اما دعا در دعا ابراهیم است
وقت از دعای تعالی که گفت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون
و دیگر آنکه گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم و دیگر آنکه گفت
واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام سید الطائفه جنید قدس سره گفت اما منعنی وبنی ان نری الا التفاتا و جعلنا
الیک غیر الافتقار و امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد
از اصنام آرزوها و نفس است که بیاورده اند از آن مرویست که شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و گفت یا خیر البریه آنحضرت فرمود آن ابراهیم است و در حدیث دیگر می فرماید نحن احق بالشک من ابراهیم
اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل
شده و تمام امثال و مواعظ بوده و از کلمات صحیفه ابراهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و
در صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شأنه
هم در صحف ابراهیم است که عاقل دائم که مشغول خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در آن به
مناجات با خدای خود کند و ساعتی که در آن تفکر در صنع او کند و ساعتی که محاسبه نفس خویش کند و در آن
ساعت و ساعتی که حاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند در قراب صحف ابراهیم
علیه السلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل الدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی
و رضوانی قال الهی ما جزاء من اسند الیتیم و الارملة الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله
فی ظل عرشی قال الهی بلغ لحمد یا الهی آورده اند عمر ابراهیم صد و هشتاد و پنج سال بود و اکثر برآنند که
صد و بیست سال بود و کعب الاحبار گوید چون عمر ابراهیم با نجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری نزد
وی فرستاد ابراهیم در ضیافت کرد آن پیر چون طعام میخورد آب دهن بر محاسن و سینه او میچکید از
غایت پیری نمی توانست خود را محافظت کردن ابراهیم او را گفت ای پیر این چیست پیر در جواب گفت
اثر پیری است خلیل پرسید که عمر تو چند است گفت دویست سال و ابراهیم در آن روز دویست ساله
بود آنچنان از حیات در دل وی افتاد و از خوف آنکه او نیز مثل این پیر شود و بیک ناگاه وفات یافت
و گویند از پیغمبران ابراهیم و داوود و سلیمان صلوات الرحمن علیهم بمفاجات وفات یافته
اند و اکثر صالحان و نیکان از دنیا همچنین روند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
موت الفجأة راحة المؤمن و حدیثی دیگر وارد است که موت الفجأة اخذة اسف و غضب و طرف

ذبح بین المؤمنین است که گویند موت فجاة از صفت صالحان و نیکان را و نشانه عذاب است و غضب
و بدان را گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر وی معروف است در بلده که مشهور
بخلیل است و اما اسماعیل علیه الصلوة والسلام پسر اول ابراهیم بود و او را ابو العرب
و لقب وی اعراق الثری ما در وی هاجر است و چون ابراهیم وی را بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند
دو ساله بود و چنانکه شرح این واقعه و بعضی از احوال اسماعیل و ذکر بنا خانه کعبه و پیدا شدن آب
زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اختلاف علما است که ذبیح اسماعیل بود و
یا اسحاق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نووی روح الله تعالی روحه در کتاب
تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده اند که اکثر برآنند که اسماعیل بود و جمعی کثیر برآنند که اسحاق
بوده و هر طائفه برمدعای خویش دلیلی دارند آنکه می گویند که اسحاق بود دلیل ایشان آنست که
حضرت حق تعالی در قرآن مجید می فرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام
انی اذبحک چه ظاهر این آیه دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم او را مبشر شده است و ست که در خواب
مامور گشته بذبح او و در قرآن صریح جا است که وی مبشر شده باشد بغیر اسحاق چنانکه در سوره هود
فرماید فبشرناها باسحق و در سوره والصافات میفرماید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیگر آن حدیث
که در مکتوب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله
و جماعتی که میگویند اسماعیل بوده دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبح
بیان فرموده بعد از آن میگوید و بشرناه باسحاق نبیا من الصالحین و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
انا ابن الذبیحین مراد از یک ذبیح اسماعیل است و از دیگری عبد الله چنانکه کیفیت آن درین باب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گویند چون ابراهیم در خواب دید که او را امر کرده اند بذبح پسر
با اسماعیل گفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من بشعب بیا تا هیمه بچینیم که در کوه ثبیر است تا
هیزم بجهت اهل خود جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد و او را فریب داد و پیرو ازان کار
باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو و الله که من امضا امر خداوند خود خواهم کرد ابلیس ازوی نومید
گشته نزد اسماعیل آمد و خبر داد کرد و ... او را که ابراهیم میخواهد ترا ذبح کند و زعم او آنست که پروردگار
او وی را بدان فرموده اسماعیل گفت سمعا لامر ربی و طاعة بس نزد هاجر رفت و اعلام کرد او را
بر آن حال هاجر گفت اگر او پروردگار ساخت بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و نومید
بازگشت ابراهیم و در شعب در آمد اسماعیل گفت یا بتی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری اسمعیل در جواب بابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین الحکایه اسماعیل پدر را
گفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من محکم ببند تا از من حرکتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود

بود من

زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی
مرا بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل
شود میان تو و امر خدا و اگر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من ببری تا مادر تسلی خاطر کند **ابرهیم**
گفت نعم العون انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را برپشت خوابانید و کارد را بر حلق او نهاد و
هرچند که میراند بریده نمی شد **و روایتست** که کارد برگشت و گوسفند حق تعالی قطعه از سر حلق
اسمعیل اینجا ذکر کرده تمام شد چون حضرت حق تعالی ابرهیم را در بلا فرزند اسمعیل و در بلا نفس خود
کامل و ثابت یافت و اگر گواهی ابرهیم تصدیق داشته خود نمودی فدای بزرگ بجهت اسمعیل فرستاد
چنانکه می فرماید و فدیناه بذبح عظیم **و ابن عباس** گوید که فدای اسمعیل گوسفندی بود که از بهشت که چهل
سال در مرغزار جنان چریده بود **نقلست** که چون جبرئیل علیه السلام فدای وی را از آسمان می آورد
از خوف آنکه مبادا ابرهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تکبیر کرد و گفت الله اکبر الله اکبر ابرهیم نظر کرد
و دید که جبرئیل است و فدا آورده **گفت** لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف شد **گفت**
الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید
واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صادق الوعد خوانده ویرا زیرا که چون
وعده کرد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین وفا نمود بآن **نقلست** که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد آن
مرد وعده فراموش کرد او سه روز در ان موضع توقف نمود تا او نیز آمد **و در تفسیر** معالم التنزیل بغوی
[illegible] نقل کرده که یکسال در ان موضع توقف نمود و لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعونست
ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات
کردی اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و میگفت ایشان که پدر شما
یعنی ابرهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحاق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بر جماعتی از قبیله بنی اسلم بگذشت و ایشان تیراندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان
اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال گویند صد و سی سال بوده و چون ابرهیم از
دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بوده و میان وفات وی و مولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو هزار و ششصد و [illegible]
سال بوده و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم **اما عدنان** ویرا دو پسر بوده یکی معد بن عدنان و
معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و ویرا چهار پسر بوده چهار از انجمله مشهور اند قضاعة
بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است **واما نزار**
کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم نیست
که بر چه ملت بوده اند **واما مضر** از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از **ابن عباس** رضی الله عنه

منقولست

منقولست که گفت مضر بر ملت ابرهیم بوده **و در روایتی آمده** که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا تسبوا مضر فانه
کان قد اسلم **گویند** اول کسی که حداء شتران در جهان آورده او بوده و بعضی گویند اول کسی حدا
گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که تعهد وی بود مضر بر دست
وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار رنجور شد و گفت یا یداه یا یداه و حدا کرد و کان حسن الصوت **واما الیاس**
نزار اعراب او را حضرت مومن بوده **و آورده اند** که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بحج می شنیده **واما مدرکه** نام او عامر یا عمرو بوده و [illegible] که گفته میشد که روزی در عقب
خرگوشی دویده دریافت نزد او و گرفت [illegible] کرد و بان مشهور شد و بعضی گویند بجهت
آن [illegible] گفتند که مدرکه شرف که آباء او داشتند دریافته بود و [illegible] کرده بود و
[illegible] درین کتاب [illegible] شده والله اعلم **واما نضر** گویند قریش لقب وی است
منقولست که [illegible] آن بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نگویند و
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] سوال کرده که قریش کیانند گفت فرزندان نضر
کنانه و بعضی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است و هر که فرزند فهر نیست او را
قریش نگویند و دلیل گفته اند که درین روزگار قریشی یافت نشود و در هیچ کتاب کتب انساب که مافوق فهر است
منسوب بود و این استدلال خوبست زیرا که مشهور در میان مورخان آنست که از سایر اولاد نضر و فهر اثر
نمانده **و قریش** گویند فرزندان نضر را فهر خواندند **و وجه تسمیه** ایشان بقریش آنست که
همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدنست یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت
و کسب بوده اند و بعضی [illegible] قریش را از قرش که بمعنی کسب است گرفته باشند و بعضی گویند که ایشان را
قریش گفتند که مردم چون بحج [illegible] تفتیش حال فقرای [illegible] ایشان [illegible]
قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود **و طایفه** دیگر گویند قریش نام [illegible] در دریا
که بزرگترین دواب دریاست و چون ایشان بزرگترین عالم عرب بوده اند [illegible] گفتند **واما قصی**
نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که [illegible] بوده و در قبیله قضاعه که قبیله ننهادست [illegible]
[illegible] بوده و او را جمع میگفتند زیرا که قبایل قریش در زمان [illegible] متفرق شده بود [illegible]
قصی [illegible] او را [illegible] جمع کرده و درین باب گفته اند **شعر**
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر **گویند** چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر
مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر میگفتند و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش بطاح میگفتند و
ایشانرا شرف بود و قریش ظواهر گویند [illegible] و قصی ساخت که چون قریش را کاری پیش بودی در آن
خانه جمع می شدند [illegible] و [illegible] حاجتی کردند و [illegible]

وحجابت خانهٔ کعبه وی بوده **واما عبد مناف** نام او مغیره است وکنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است
و او را چهار پسر بوده هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم وعبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل
که جد جبیر بن مطعم است ومطلب که جد امام شافعی است رحمه گویند که هاشم وعبد الشمس از فرزندان عبد مناف
توامان بوده اند وپیشانی ایشان بهم چسپیده بوده وهر چند سعی میکردند جدا نمی شدند آخر الامر بشمشیر از هم جدا ساختند
بعضی گفتند [illegible] بایستی بچیزی دیگر جدا کرد [illegible] همیشه میان اولاد
ایشان عداوت وشمشیر خواهد بود وهمچنان شد **واما هاشم** نام او عمرو است واو را عمرو العلی نیز گویند
جهت علو مرتبه او وهاشم لقب وی است [illegible] اهل مکه را در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید
با ایشان می داد وهشم در لغت شکستن چیزی خشک است ودرین معنی گفته اند شعر عمرو العلی هشم الثرید لقومه
ورجال مکه مسنتون عجاف **وهاشم** مردی صاحب جمال صاحب جاه بوده و چهار پسر داشته
اسد که پدر فاطمه مادر علی کرم الله وجهه بوده ونضله وابو صیفی وعبد المطلب که جد پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده
وفات او در غزه شام بوده وبعضی گویند که وفات یافته **واما عبد المطلب** نام وی شیبه است
واو را شیبة الحمد میگفتند بکثرت افعال الحمیده ووی را عبد المطلب جهت آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
وعم وی مطلب او را تربیت کرد ودستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را بنده او
خواندی [illegible] عبد المطلب [illegible] هاشم چون وفات [illegible] عبد المطلب در مدینه بود
[illegible] مطلب [illegible] عبد المطلب
واو را [illegible] عبد المطلب گفتند **وبعضی** دیگر میگویند چون مطلب
او را از مدینه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب مشهور شد **وجه** دیگر گویند
نام او عبد المطلب است [illegible]
وابو الحارث است [illegible] اولاد او حارث وچون مطلب وفات یافت ریاست وپیشوائی اهل مکه
قرار گرفت وکلید خانه کعبه بدست وی آمد ومنصب حجابت خانه کعبه وسقایه برای او مقرر بود واهل مکه
تمام مطیع ومنقاد وی شدند وتعظیم واحترام وی [illegible]
[illegible] ببرکت نور محمدی
صلی الله علیه وسلم که از پیشانی وی [illegible] **ذکر اعمام وعمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم**
عبد المطلب را سیزده پسر وشش دختر بوده وبعضی گویند ده پسر داشت وبعضی گویند یازده واما پسران

حارث وابو طالب وزبیر و حمزه وابو لهب وغیداق ومقوم وضرار وعباس وقثم وعبد الکعبه وحجل وعبد الله که
پدر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم [illegible] وعبد الکعبه ومقوم را یکی [illegible] وغیداق وحجل را
یکی [illegible] داخل فرزندان عبد المطلب شمرده اند **واما**
دختران او ام حکیم [illegible] وبره وعاتکه وصفیه واروی وامیمه واز اینجا اعمام وعمات پیغمبر صلی الله علیه
وسلم معلوم شد [illegible] عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وابو طالب وزبیر وعبد الکعبه وبیضا
وامیمه واروی وبره وعاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است **وحمزه**
ومقوم وحجل وصفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است **وعباس** وضرار وقثم
از یک مادر که نتیله بنت جناب بن کلب بوده **وحارث** وابو لهب هر کدام را [illegible]
مادر حارث صفیه بنت جندب ومادر ابو طالب لبنی بنت هاجر بوده **واز اعمام** پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم غیر حمزه وعباس مسلمان نشده اند **وابو طالب** وابو لهب زمان اسلام را دریافتند لیکن حضرت
حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند وصاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل
البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفت والله اعلم بصحته **واز عمات** پیغمبر صلی الله علیه
وسلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر وتواریخ واو را از جمله مهاجرات شمرده اند واسلام
عاتکه واروی مختلف فیه است [illegible] در ذکر صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی والله اعلم **ذکر اسما والقاب وکنی آن سرور صلی الله علیه وسلم**
کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته وعادت عرب
[illegible] مکنی می کنند وچون آن سرور را صلی الله علیه وسلم ابراهیم [illegible] قبطیه
تولد نمود جبرئیل [illegible] یا ابا ابراهیم فرمود وآنحضرت را اسما بسیار است بعضی از آنها در قرآن مجید
وبعضی در احادیث صحیحه وبعضی در کتب انبیا ما تقدم وارد گشته از آن جمله که در قرآن است محمد
واحمد ورسول ونبی وشاهد وبشیر ومبشر ونذیر ومنذر وداعی الی الله وسراج منیر ورؤف و
رحیم ومصدق ومذکر ومدثر ومزمل وعبد الله وکریم وحق ومبین ونور وخاتم النبیین ورحمة الله و
طه ویس بر قول بعضی از مفسرین **واما** از آنچه که در احادیث است غیر آنها که مذکور
شد ماحی وحاشر وعاقب ومقفی ونبی الرحمة ونبی التوبه ونبی الملاحم ورحمة مهداة [illegible]
وفاتح وخاتم ومصطفی وامی وقثم **واما** از آنچه که در کتب انبیا ما تقدم مذکور است متوکل ومشفح ومنحمنا
واحید وفارقلیطا وماذ ماذ وحمطایا وروح الحق ومقیم السنه ومقدس وحرز الامیین واکثر اسما مذکوره
صفات اند واطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز وتوسع شده **والقاب** آنحضرت بسیار است مانند
صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الهراوه والنعلین وصاحب الخاتم والعلامه

وصاحب البرهان والحجة وصاحب الحوض المورود والمقام المحمود وصاحب الوسیلة وصاحب الفضیلة وصاحب الدرجة الرفیعة وصاحب الشفاعة وسید ولد آدم وسید المرسلین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین وحبیب الله وخلیل الله وغیر ذلک من الاسماء والنعوت ورسول رب العالمین ومصطفی ومجتبی ومزکی صلی الله علیه وسلم

فایده بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت مردی از ما یعنی از انصار پسری متولد شد و او را قاسم نام کرد و ما گفتیم که ترا ابو القاسم نگوییم تا از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کنیم **ودر روایت** دیگر آنکه او را محمد نام کرد و ما گفتیم روا نمی‌داریم نام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم زود زود خواندن پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بآن سرور عرض کرد حضرت فرمود سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی ام که نام من کنید و کنیت من نکنید و دیگری بسیار زیدة نظر این حدیث صحیح بعضی از علما بر آن رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است خواه نامش محمد بود و خواه نی و این قول امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست **وطایفه** دیگری گویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و کنیت وی هر یکی تنها جایز است و دلیل حدیث جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده هر کس که مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من نگردد و هر کس که مکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود و این طایفه گویند این حدیث جابر مقید است و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرر است نزد علماء اصول **واین** رای بعضی از علماء شافعیه ترجیح و تصحیح این قول نموده اند مثل امام نووی ترجیح او را رد کرده لیکن محققان متاخرین او را قبول نموده تضعیف امام رافعی میکنند و حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذهب این طایفه در امور ترجیح وثبوت می باید **وگروهی** دیگر آنند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقا روا است و امام مالک و شیخان او بر آنند و استدلال می کنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را بنام و کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری و این رخصتی بود مرا و همچنین استدلال می نمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت زنی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم نهادم پس مرا خبر رسید که تو مکروه می داری این یعنی را یعنی کنیه را ابو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال می کرد اسم مرا و حرام می کرد کنیت مرا و این دو حدیث دلالت می کند برآنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور جایز است و این گروه می گویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عایشه رضی الله عنهما

کنیه مو

وجواب

وجواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است و دلیل آنکه شاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صدور آن از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر تقدم نهی کند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده آن حضرت رخصتی بود مرا **واما** آنکه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که دعوی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ متعین معلوم بود و مجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانکه در اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال **طایفه** دیگر میگویند نهی از کنیه ابو القاسم مخصوص بوده بزمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم واما اکنون ممنوع نیست و سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد که یا ابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسوی او التفات فرمود که باز نگاه او را نخوانده بودم جهة او شد آن شخص گفت ترا نخواندم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تسموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی و چون آنحضرت از جهان رحلت نمودند حالا باسم می کردند قبل اشتباه نبود و در تسمیه باسم خود رخصت داد و در امر نمود و خلاف کنیت وجواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانکه در اصول مقرر شده و بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المؤمنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی طلب رخصت باین عبارت نکردی که ان ولد لی ولد بعدک **الی آخره** نمودی که کان رخصة لی **وجماعتی** دیگر بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام میکنید و بعد از آن دشنام میدهید یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر المؤمنین عمر نام برادرزاده خود محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد و وجه آن شنیده بود که کسی او را دعا بد کرد و گفت من ادعو فی وادم که نام پیغمبر را سبب تو سب کنند و او را عبد الرحمن نام کرد **وجواب** از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از آن نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه محمد و ظاهر آن احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانکه پیشتر گذشت واما قصه عمر خطاب اثری دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او می کند از این نهی و تغییر چنانکه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزاده خود را تغییر داد ... و دو پسر طلحه را اورد که تغییر اسما ایشان کند ایشان گفتند کسی بود که محمد نام داشت یعنی محمد که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه وسلم محمدا عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی را کار بشما نیست این سخن از عمر دلالت بر رجوع او می کند از تغییر و نهی و محققان محدثین گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده تسموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قوی تر بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع زیرا که منضم

آنحضرت مقتضی اینست و احادیث صحیحه ناطق این و قصه امیرالمؤمنین علی را مستثنی باید داشت و آنچه بعضی صحابه
مثل طلحة بن عبید الله و عبدالرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم به ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان
خود را بکنیت و اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم کنیت و تسمیه ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بزمان حیات
آن گروه با مخصوص داشته اند بزمان حیات آن سرور و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام آن
سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم **ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه
کعبه زادها الله شرفا** ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه از هاجر
اسماعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی او می تافت ساره که زوجه ابراهیم بود در رشک برد و میل
آن داشت که اسماعیل و مادرش را به جهت آنکه ویرا فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که
مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود و او را به ابراهیم بخشید تا ملک الیمین او را
تصرف کند می فرمود و چون اسماعیل ازوی متولد شد ساره را برآن حال رشک آمد و سوگند یاد
کرد که یک عضو از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست
و اول زنی که کمر بست او بود و روی بکوه نهاد و دامن جامه را بر زمین می کشید تا اثر پای او پوشیده
شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته **نقلست** که ابراهیم ویرا از ساره درخواست کرد و گفت
نرمهای گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص وی چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت
ابراهیم را قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان را سوراخ کردن و زنان را ختنه کردن
سنت شد با وجود آنکه ساره به نسبت هاجر این عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشک می برد
و غم میخورد تا منجر شد بانکه ابراهیم هاجر و اسماعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن
زمان آن عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و به خاطر ساره می خواست که ایشان را بجایی همچنان
و تنها بگذارد **و گویند** از حضرت حق تعالی مأمور بود و بخاطرجویی ساره در آن قضیه به هر نوع که او
گوید چون ابراهیم ایشان را بآن زمین برد نزد تلی که خانه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد ایشان را گذاشت
و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر و اسماعیل بجا ماند خود بازگشت و التفات بدیشان ننمود هاجر چون آن
حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت کجا می روی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیس و چیزی نیست چرا
می گذاری هرچند این سخن مکرر گفت ابراهیم به التفات نمی نمود مأمور بود بآن هاجر از ابراهیم پرسید
که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال
امر خداوند است راضی شد بآن و گفت او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم بازگشت و نزد اسماعیل
آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد و چنانچه
که اسماعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال ببیند از پیش او بر

خاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر بالای آن ایستاد و در آن وادی نظر کرد تا هیچ فریادرسی
کس را بیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه برکشید و به شتاب می رفت تا از وادی گذشت
و بکوه مروه برآمد و بر بالای آن ایستاد و بجانب وادی نگاه کرد تا ببیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت
و بدین طریق هفت نوبت سعی کرد و این طریقه دستور شد حاجیان را و در نوبتی به پیش اسماعیل می آمد و خبری
از حال وی می گرفت و در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و در این نوبت چون بمروه برآمد ناگاه آوازی شنید
گوش را بدان آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری بفریاد ما رس ناگاه دید که جبرئیل بود که
پیش اسماعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل ازو پرسید که تو کیستی گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم
جبرئیل گفت او شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که
کافیست شما را پس جبرئیل به پاشنه پای خود یا به پر خویش زمین را کاوید و چشمه آب ظاهر شد هاجر نزد
اسماعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روانست پس هاجر ترسید که آب
نماند گرد آن چشمه حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک را پر می کرد و جبرئیل خاطر
هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه نمانند زیرا که این چشمه
اینست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بشرک الله بالخیر
و در روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت
زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی این خانه را بنا خواهند کرد و اهل آن را خدای تعالی
ضایع نگذارد و در اصل چاه زمزم آن محل است که هاجر تحویض کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که رحم
الله ام اسماعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسماعیل اگر می گذاشت زمزم را
و تحویض نمی کرد هر آینه که چشمه آب روان ظاهر می شد بر روی زمین پس هاجر از آن آب می آشامید
هم تشنگی او دفع و هم گرسنگی تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است **الامر** هاجر و اسماعیل
چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم بر آن موضع بگذشتند و به توسط آن آب آنجا منزل
گرفتند و اسماعیل در میان ایشان نشو و نما یافت تا بجوانی در رسید و لغت عربی را از ایشان
آموخت **حدیث** ابن عباس که گفت اول من تکلم بالعربیة اسمعیل و از آن اینست که اول کسی که
تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود و با وجود که اصل لغت از ایشان آموخت به فصاحت و بلاغت بر ایشان
فایق شد اسماعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزندان وی پیدا شدند و
گاه گاه ابراهیم بتفقد ایشان می آمد با اجازه از ساره بشرط آنکه از براق فرود
نیاید و پیش ایشان ننشیند **گویند** ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره بکرد و
و بر براق سوار می شد و بمکه می آمد و چنان بازمی گشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می آمد و بود

تا زمانی که از حضرت حق مامور شد با که خانهٔ کعبه را بنا کند و دعوت اسماعیل بزمین حرم امد و بعد از سلام و تفقد
احوال با اسماعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که درین کار تو مرا مدد کنی اسماعیل
در جواب گفت ای پدر در کار خدای و در اطاعت خدای که من هرچه فرمایی ایستاده‌ام ابراهیم گفت مرا فرموده
که خانه درین موضع بسازم و اشارت بتلی سرخ کرد در اول هر باجره و اسماعیل را در انجا ایستاده بود
و گویند این موضعی بود که آدم خانهٔ کعبه در این موضع بنا کرده بود **نقلست** که چون آدم از بهشت بزمین
فرستاده شد عقلی بران نگذشت بسیار ملول و مستوحش بود و گریه و زاری می‌نالید و گفت الهی آواز ملکی که تسبیح می‌گفتم
و در انجمنت خادم اند و حالا گشت حق تعالی خطاب فرمود که خانه‌ای از بهشت فرستاده‌ام که طواف
این خانه کنند همچنان که طواف کنند بر حوالی عرش من بجانب این خانه متوجه شو که خاطرت از آن پس گرد
و حال انکه آدم در زمین هند بود و از انجا بخانه کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد
تا دلیل او شود و ملک **سو** گویند چهار فرسنگ در میان در میان دو قدم آدم طی می‌شد
هر جا که قدم او رسید معمور شد که شهری گردد و هرچه در میان دو قدم او ماند بیابان باشد تا ذکر زمینی
بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف شرق
و دری از طرف غرب حق تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد
ملائکه به استقبال او امدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد **و در روایتی** آمده که حق
تعالی خطاب کرد با آدم که در زمین حرم خانهٔ بساز و گرد آن خانه طواف می‌کن همچنانکه دیدی که
ملائکه گرد بیت من که در آسمانست طواف می‌کردند پس آدم بزمین حرم آمد و ملائکه خانه کعبه را
نمودند گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد و تا بزمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ
می‌کشیدند هر سنگی چندانکه سی مرد برنتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر نهاد و چون عمارت تمام شد
ملائکه گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه‌ایست که بجهت آدمیان بنا شده چنانکه در آیه کریمه ان اول
بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا الایة اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی
فرستاد و او در موضع معین استوار کرد و آن سنگی بود از یاقوت سفید **و در احادیث**
وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال انکه سفیدتر از شیر
بود و پس خطاهای بنی آدم او را سیاه گردانید و بعضی بسبب تاثیر دست گناهکاران و مشرکان سیاه شد
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که آدم چهل حج پیاده کرده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه
می‌آمد و چون آدم را فرزندان شد ایشان نیز بزیارت خانه کعبه می‌آمدند و در زمان طوفان نوح
این خانه را باسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد و حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان
ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می‌آمدند بقصد زیارت خانه و بجهت

جانب بر

موضع

موضع بنا خانه را بخصوصه نمی‌دانستند در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را با او نمود و امر کرد تا او
در ان مکان خانه بنا کند چنانچه آیهٔ کریمه و اذ بوانا لابراهیم مکان البیت دلالت بران می‌کند **و در**
کیفیت نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات مختلفه وارد شده یک روایت انست که حق تعالی وحی
فرستاد و با ابراهیم گفت پی روی سکینه کن که آن مخلوقی صاف سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم
و آن ابر پاره در رفتار امد و با او گفتند هرجا سکینه بایستد موضع بنا خانه انجاست **و در روایتی**
دیگر انکه ابراهیم در آن ابر پاره صورت سر بشری با صورت سر شیر بچه دید و تکلم کرد با او و بسخن در امد
و گفت یا ابراهیم بنا کن خانهٔ کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن **و در روایتی** دیگر انکه
خدای تعالی بادی بجانب فرستاد که شکل [illegible] ان گرد باد که [illegible] موضع بنا خانه را می‌رفت
و ابراهیم بران موضع اساس می‌نهاد **و در روایتی** انکه جبرئیل آن موضع را با او نمود **و وجه**
جمع میان این روایات انکه گویند همه این امور متحقق گشته اول مرتبه سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با ابراهیم
نموده باشند و بعد از آن جبرئیل ان معنی را تاکید و تقریر فرموده پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل بمدد اسماعیل بساختن
خانه کعبه مشغول شد گویند ابراهیم در آن وقت صد ساله و اسماعیل سی ساله بود و اسماعیل سنگ می‌کشید و
نزد ابراهیم می‌آورد و او کار می‌کرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ بر داشتن و بر دیوار بکار
بردن عاجز امد سنگی را پیدا کرد و بر سر آن سنگ رفت و بایستاد و سنگ را بکار می‌برد و اثر قدمها
ابراهیم بر آن سنگ بماند و آن را مقام ابراهیم گفتند **و در تفسیر** آیهٔ کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
جمهور مفسران گفته‌اند مراد از مقام ابراهیم این سنگ است که در وقت بنای خانه کعبه وی بر انجا ایستاده بود
و کار می‌کرد و چون رفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم **گویند** چون ابراهیم
بموضع حجر الاسود رسید با اسماعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسماعیل سنگی آورد
ابراهیم گفت بهتر ازین بیار اسماعیل بطلب سنگ رفت و بکوه بوقبیس فرا بر آورد که با ابراهیم [illegible]
[illegible] چیست دیگر از بس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و در موضع خود استوار ساخت **روایت آورده‌اند**
که چون اسماعیل از طلب سنگ باز امد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را که آورد ابراهیم
جواب داد که کسی آورده که مرا بتو و بسنگ تو باز نگذاشت **چون ابراهیم** از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را
مناسک حج تعلیم نمود اول ویرا طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد و بعد از آن او را بموضع عرفه
برد و موقف عرفات [illegible] گفت [illegible] ابراهیم جواب داد که آری و این سخن جبرئیل [illegible] بود و تسمیه
این موضع بعرفه **سو** بعد از آن ویرا بمنی که از مزدلفه نزدیک بود برد و گفت این موضعی است که حاجیان
اینجا قربانی کنند **بعد** از آن بموضع منی رفتند در راه شیطان [illegible]
پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب شیطان رمی می‌کرد و [illegible] تکبیر می‌گفت و [illegible]

و مستور شد تا جای آن بعد از آن ابراهیم بر سنگ مقام برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض
شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آباء و ارحام امهات بودند هر کس
که در علم الله مقرر و مقدر بود که حج گزارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت اللهم لبیک
لبیک **منقولست** که هنگامی که این خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل
الخمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است **و در روایتی**
است که از شش کوه بود خمسه مذکوره و بوقبیس **آورده اند** که ملائکه از این کوهها سنگ می آوردند
و اسماعیل مدد او بود در سنگ کشیدن والله اعلم **فائده** بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه
گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود
مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بوده گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بوده میان بنای این دو مسجد
فرمود چهل سال **و حدیث** دیگر روایت کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه که آن دلالت
می کند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده و چنین مشکل میشود زیرا که
میان این دو بانی نتواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بنای مسجد حرام در حدیث ابوذر بنای
آدم بود خواه بنای ابراهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار و بیش بوده
و حل این اشکال آن حاصل می شود که گویند مراد از بنای خانه کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است و مراد
از بنای مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند در آن حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنایی است که در
زمان آدم واقع شده چنانکه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنا کرد حق تعالی او را امر
فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را آنجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد
اقصی را بنا کرده و در آنجا عبادت کرد و حق تعالی بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانکه بعد از طوفان نوح
ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانکه بیان کرده شد سلیمان علیه السلام بیت
المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنای مسجد اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص
این بنای ثانی بود والله اعلم **ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسماعیل علیه السلام و کیفیت**
پیدا شدن آن باز در زمان عبدالمطلب ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسماعیل علیه السلام در حیات
بود ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد نابت که مهتر اولاد او بود قائم مقام وی شد
و ولایت خانه کعبه و حکومت و پادشاهی قبیله جرهم باو منتقل گشت و چون وفات یافت ولایت و حکومت
کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که جد مادری نابت بن اسماعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان نابت اطفال بودند
و در تربیت مضاض نشو و نما یافتند و اهل مکه در آن زمان دو فرقه بودند قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض
بن عمرو بود و فرقه دیگر قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان هر دو با هم قرابت داشتند و در اهل

ازین بودند

سال ع

اورده

ازین بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی
میان ایشان بخصومت انجامید و مضاض سمیدع را بقتل رسانید **وگویند** اول حربی و ظلمی که در مکه واقع
شد این بود و حکومت تمامی مکه بمضاض رسید و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسماعیل داشت چون
مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل مکه
ایشان بودند و استیلای تمام داشتند و فرزندان اسماعیل بجهت خویشی و رعایت مصاهرت و ثبوت سلسله
مصاهرت را با اسماعیل ملاحظه خاطر ایشان می کردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمی کردند
تا فرزندان اسماعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایش تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسماعیل از مکه بیرون رفتند
و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد ظلم و تعدی
کردند و ظلم و دیگر محرمات را مرتکب شدند و مالها که بکعبه [illegible] می گرفتند و هر جا که مردم بخانه
کعبه می آوردند برای خود می داشتند و چون آوازه این ظلم و فساد بقبایل عرب که در نواحی کعبه
بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم گشودند و گفتند که از آن جا که حرمت چنین ظلمها روا
دارد و در اول جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و از این جهت مکه را بکه
میگفتند که گردن جباران فرو می کوبید و ظالمان را در آنجا مهلت نمی دادند پس از فرزندان اسماعیل بکر بن عبد
مناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بجای جد
و حق ماست و ما غایب که شما طریقه ظلم مسلوک می داشتید و رعایت حرمت حرم می کردید ما از آن سبب
و بواسطه خویشی و مصاهرت و قرابت اسماعیل مضایقه کردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم کعبه
معظم و دیگر محرمات مرتکب می شوید و در اموال خانه کعبه خیانت می نمایید و شرط حرمت حرم بجای نمی آرید باید که از این
مکه بیرون روید و با ما بگذارید [illegible] قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و غرور استیلا که
داشتند پروا نکردند و التفات بدین سخن نکردند و لشکر ترتیب نموده بجنگ بنوبکر آمدند ایشان نیز باتفاق
خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی مرضی و رنجی که از نتایج ظلم است در دل جرهم
افکند و [illegible] خود را بطرف استیصال یافتند بضرورت امان
خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میان ایشان قضیه بر آن قرار یافت که ایشان
مکه را با اولاد اسماعیل گذارند و با اهل و عیال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون این مقاوله شده قوم
جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل میشود و دل از مکه برداشتند و رئیس ایشان در آن وقت
عمرو بن حارث بن مضاض بود و حسد او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه بر کند و صورت دو آهوی
از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در
خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و دهانه آنرا انباشت و با زمین هموار ساخت

حال م

بعد از آن قبیلهٔ جرهم از مکه بیرون رفته و در یمن منزل گرفتند و در روایتی آنست که از ایشان ظلم و فساد
و فسق که در حرم کعبه کردند حق تعالی زحمتی بر ایشان گماشت و عرب از قطعهٔ ... که بنده بعضی هلاک
شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند آنگاه اولاد اسماعیل بمکه درآمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه
زمزم از آن زمان منطمس و ناپیدا بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت در باب
اهل مکه بعبد المطلب رسید اراده و قضیهٔ خداوند تعالی تعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب در خواب
نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد نقشت که در خواب باو گفتند احفر زمزم یعنی کن چاه زمزم
عبد المطلب بیدار شد و ندانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که او را گفتند زمزم را
زمزم همزه جبرئیل برجله وسقیا اسماعیل ابیه زمزم البرکات ... الوارد ات شفاء سقام و خیر طعام
یعنی زمزم و چه بیدای که جهت زمزم همزه جبرئیل است یعنی گودالی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر
زمین پیدا شده و آنجو را اسماعیل و اهل و بیت زمزم برکاتست که بر بکشد و آبی زمزم را که ...
و سبب شفای بیماریست و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بر روی ... بود که
محل آن کجاست و در کدام موضع از حرم می باید کرد و گفت خدایا بیشتر از این و ... منکشف گردان تو
و همه در خواب او را گفتند چاه زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که اعراب اساف و نایله گویند ...
مان قربان کنند و آشیانهٔ مورچه بود و چون ... کلاغی سپید پیدا شده منقار در موضعی فرو برد که
آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد و بدان محل که او را نشان داده بودند رفت و در
روز یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش برد و ... با خود برداشت چون عبد المطلب بآن
موضع رسید لحظه ایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ ... پیدا شد و آن دستور که گفته بود و
منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد ... بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش
خبردار شدند آمدند و منع ... نمودند از این کار و گفتند ما نگذاریم که میان بتان ما ... و
جامی ... و با او بخصومت برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشان را از من دور
کن فی الجمله حارث حق توفیق داد و عبد المطلب یک پسر ... بر قوم قریش غالب آمد قریش دست از او
باز داشتند پدر و پسر بکندن چاه مشغول شدند چون مقداری از زمین کندند سنگها و نشانها
پیدا شد عبد المطلب که آن ... پدید از شد وی تکبیر گفت و چون مقدار دیگر کنده شد سلاحها و ... و
آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود و قوم جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند
نزد عبد المطلب ... گفتند که ما را نصیبی از این اموال ... باشد ... و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت
اگر چه شما را درین حقی نیست زیرا که ... مرجع ... و ... بدو الیکن بانصاف
دهم و ... ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را دو قسم کرد آهو بره ها را ...

یکی و آسمان را شمس و قمر ... بر خانهٔ کعبه نصب ... و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود و چون قرعه زدند آهو برها
بنام کعبه بر آمد و آن سلاح بنام عبد المطلب آن سلاح را نیز که بنام وی بر آمده بود در مصالح خانهٔ کعبه صرف کرد
و ... تا ... آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو بره زرین که نصب کعبه بود ... که از آن
ساخته و بر در آهنین نشاندند و در روایتی آنست که اعراب آنهمان صورت را در خانهٔ کعبه یافتند ...
... و در آن مهمان او ... بود و ... جماعتی از قریش ... مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان
بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب و لطف ایشان تمام گشت متوجه در خانهٔ کعبه شدند و آن
دو آهو بره طلا را از آنجا ... و ... اهل قافله ... که از شام آورده بودند و هرچه
در آن قافله بود ... در بهای آن بستدند و بخانه طرب و لهو مشغول شدند و در آن ... مجلس معلوم نشد
که آن کار را ... شده ... عباس بن عبد المطلب اتفاقا ... که آن جماعت در آنجا بود
واقع شد ... کنیزکان مغنیه ... گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو
بره از در خانهٔ کعبه ... با اهل قافله می خواندند عباس بشنید و قریش را از آن حال اعلام کرد آن جماعت
گرفته ... القصه عبد المطلب چاه زمزم را تمام کرد
و آب پیدا شد و عمارت ... چه شرط بود ... حاجیان از دیگر چاه ها که در مکه بود ...
... بواسطه ... عبد المطلب ... و در آن روز نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر بدهد
و همه بموقع رسند یکی از ایشان را قربان کند والله اعلم ذکر ... عبد الله ...

و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بحرم آمنه

... چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطهٔ معاندهٔ قریش ...
نذر کرده که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدای قربان کند حق تعالی ... و چون همه بحد بلوغ رسیدند
خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان کند صورت حال را اول با پسران گفت ایشان
گفتند اختیار ... آنچه ... قربان کنی ... عبد المطلب ... پسران بسیار ... آنگاه ده
قرعه ... و ... ایشان نوشتند ... قرعه ها را ...
بخانهٔ کعبه رفتند و شخصی بود در آن زمان که نگهبان ... ایشان بود و قرعه ... عبد المطلب ...
بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعه ها را انداخت بنام عبد الله بر آمد و حال آنکه عبد المطلب
او را از میان فرزندان دوستر میداشت ... که نور محمدی از پیشانی ... و بسیار صاحب جمال
و شجاع و پهلوان ... بود ... گرفت ... آنگاه ...
کند قوم قریش چون از این معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند ... عبد الله
...

روایت است آنست که قریش گفتند ما را گمان آنست که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کس که مثل این نذر کند
فرزندان را قربان نمایند و نسلها بدین سبب منقطع گردد و تا می دانی در این امر مطلوبست **و حال آنکه**
در زمین حجاز زنی کاهنه بود و در اهل و کثافت شهرتی تمام داشت و گویند قرین جنی بود که ظاهر شدی و
او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم می کرد خبردار کردی و اینها در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان
و استراق سمع ممنوع نبودند و محل آن زن نزد قبایل عرب در آن زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام
قریش عبدالمطلب را دلالت کردند که پیش آن کاهنه می باید رفت و قصه را بر وی عرض کرد و از ای
او در این قضیه حسب عبدالمطلب با جمعی از قریش بنزد آن ضعیفه رفتند و صورت واقعه باز نمودند آن زن گفت
بروید و فردا باز آیید تا به بینم که امشب قرین جن در این امر بچه چیز اشاره می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند
گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیت
مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت باید رفت و در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده ده شتر
و میان وی و ده شتر این قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر
و قرعه برای آرید تا زمانی که بنام شتر برآید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده است پس شتران را
او شوند عبدالمطلب و قریش ملازم شدند و گفتند اگر نام شتران ما فدای عبدالله شوند از ایشان قربان گاه
رفتند و ده شتر آوردند و حاضر کردند عبدالله برداشتند و قرعه انداختند بنام عبدالله برآمد و همچنین ده شتر
می افزودند و برابر وی کردند تا آنکه صد شتر رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد فرمودند کشتن عبدالمطلب
خداوند را راضی شده بود که شتران فدای عبدالله گردد و گفت لا ورب البیت تا این مقدار دل من قرار نیابد
تا وقتی که مکرر احتیاط تمام چند نوبت قرعه برای آورد و نام شتر برآمد پس عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد
حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبدالله از ذبح خلاص شد و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
انا ابن الذبیحین مراد از ذبیح یکی اسماعیل و عبدالله بالاتفاق و عبدالله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح
من ولد ابراهیم اسماعیل ام اسحق و بر قول اکثر کسی را که در مرتبه تمام بوده حکم پدر داده شد والله اعلم سو
القصه عبدالمطلب فرموده تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را از آن نصیبی داد و هر دد و چون
و سباع و پرندگان حظی یافتند و وقت که از آن روز باز در میان عرب و قریش دیت صد شتر گشت و چون ظهور
اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم این را مقرر داشت پس عبدالله را شرف و عزت بدین سبب بیفزود و
انضمام این حال و آنکه حسن و جمال عبدالله واسطه ازدیاد و اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب جمال
حسن کرا و بیکبار عاشق وی می شدند و بر سر راه وی می رفتند و عبدالله را بخود میخواندند و چون نظر آن زنان
بر نور احمدی افتاد و این قصد در خاطر ایشان می آمد عبدالله بطور رضا بر آن جماعت ظاهر می شدند
و رسیدن وصول ایشان غلبه میکرد و مانع می گشتند و حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ می داشت

آورده اند آن شب که عبدالله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه
صوف سفید خون آلوده که یحیی معصوم را علیه السلام و الصلوة در آن جامه شهید کرده بودند در دست ایشان
بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که صوف آن خون تازه گردد و قطرها خون از آن جامه فرو چکد علامت
تولد پدر پیغمبر آخرالزمان خواهد بود و بدان سبب اهل کتاب با عبدالله دشمن بودند و دائم بقصد او از اطراف
می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبدالله کفایت می نمود و چه بسیار آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده
می کردند و چنانکه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی سو
آورده اند که روزی عبدالله بصید رفته بود و نود نفر از علمای اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلوده
از جانب شام بقصد عبدالله متوجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا با وی رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر
آمنه بود در کوه دیگر بصید مشغول بود چون حال دید خواست بطریق شفاعت عبدالله را مدد کند دید
سواران جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله دفع کردند
وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبدالله مشاهده کرد و بر او واضح این پیدا شد که آمنه دختر خود را
زن او بدو دهد بنکاح قریش آمده با اهل خود قصه که از عبدالله مشاهده بود گفت و او را خبردار کرد و اینکه این تجویز
که دختر خود آمنه را زن او نماید و هم درین پیغام تمام این امر را آمنه استخارت نمود و بواسطه بعضی از دوستان
خود این معنی را بعرض عبدالمطلب رسانید و حال آنکه عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را کدخدا سازد و
چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب او بودند و تفحص می نمود که هر جا زنی یافت شود که بشرف
نسب و حسب و فضل عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر واقعه وهب بن عبد مناف بعبدالمطلب رسید
گفت بسیار زنان درین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست این معنی را قبول
و راضی شد زیرا که در آن زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب در نسب و عقل بهتر نبود
و از طرفین سلسله مناکحت پیغام استحکام پذیرفت روایت است از عباس بن عبدالمطلب رضی الله
عنه که پدرم با من گفت بجانب یمن رفته بودم در آنجا مردی که قرأ زبور و کتب آسمانی کرده بود و اتفاقا
با من ملاقات نمود و بنیک در من نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت
کدام قبیله از قریش گفتم از قبیله هاشم و رخصت خواستم گفت دستوری می دهی مرا بعضی از جسد تو به بینم گفتم آری
اما در که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا دست خود بسود و در آن دید بعد از آن دیگری را مسح نمود
و احتیاط کرد و گفت از یکی ملک می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو منافست بود و عبد مناف
یعنی عبد مناف بن زهره پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه روی وصلت با بنی
زهره کن عبدالمطلب چون بمکه باز گشت اول دختر وهب بن عبد مناف را در وهب را الحمت خود داد و از آن را
دختر وهیب را الحمت خود عبدالله خطبه کرد **منقولست** که بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبه

مناف خواهم

عبد المطلب مرتبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند
در راه بزنی خثعمیه گذشتند که وی را فاطمه بنت مر می گفتند و او از اجمل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست
و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد و نور محمد را در پیشانی عبد الله دید با وی گفت
ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو را قربان کرده اند از من بگیری عبد الله در جواب او گفت

شعر اما الحرام فالممات دونه ❁ والحل لا حل فاستبینه ❁ فکیف بالامر الذی تبغینه
یحمی الکریم عرضه و دینه ❁ یعنی حرام را هلاک [illegible] است و حلال [illegible] ظاهر نشده هنوز پس چگونه
این امر که تو می خواهی از من [illegible] کریم عرض و دین خود را [illegible] **و بعضی گویند** که عبد الله
التفات بدو نکرد و از وی در گذشت **و در روایتی آنست** که عبد الله می رفت که با آمنه زفاف کند در راه آن
زن وی را پیش آمد و حکایات و مسودها که گذشت در میان ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا می روم که
با وی [illegible] چون فارغ شوم پیش تو می آیم پس عبد الله بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد [illegible]
صحبت داشت و نور محمدی از رو با آمنه منتقل شد و آمنه بسید صلی الله علیه و آله و سلم حامله گشت بعد از آن
عبد الله بآن زن رسید و گفت آن سخن که گفتی چون است [illegible] در روی عبد الله آن نور نیافت با وی
گفت بعد از آنکه [illegible] از من [illegible] زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف
آن زن خشمگین گفت والله تو آن زمان کاری نیست [illegible] در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد و
خدای تعالی کسی دیگر را خواست **و در روایتی آنست** که آن زن نفس خود را بر عبد الله عرض کرد ام قتال خواهر
ورقه بن نوفل بود که او را از خود شنیده بود که پیغمبر از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد
چون آن نور را در پیشانی عبد الله دید گفت که شاید آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید
و در روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه بود چون [illegible] و نور مطلوب را
ندید پرسید که بعد از من با زنی دیگر صحبت داشتی عبد الله گفت آری با زوجه خود آمنه گفت [illegible]
[illegible] بر من [illegible] میان هر دو پیشانی تو نوری بود که با آسمان می تابید [illegible] کرده
[illegible] منتقل شده [illegible] که بهترین خلق خداست [illegible] در جمع میان این روایات
گفته اند که شاید غرض از مجموع این زنان [illegible] شده [illegible] رسیده نقل کرده باشند والله اعلم

ذکر انتقال کردن نور محمد صلی الله علیه و سلم از پشت عبد الله در رحم آمنه و ذکر [illegible]

غرائب و آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آمده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در شب عرفه شب جمعه بود که نور محمدی
از عبد الله بآمنه منتقل شده و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود رضوان خازن بهشت را که ابواب جنان بگشاید
بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که استقرار در بطن آمنه می گیرد **و در روایتی آنست** [illegible]

واهتزاز

و اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت
و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق
از آن مکنون شود و بهترین امم مبعوث گردد و خوش وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد **و**
در روایت [illegible] که در صباح آن شب تمام بتهای روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس
نگون سار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانه روز [illegible] ملکی بر پشت ابلیس در آن چهل روز
[illegible] بر روی [illegible] شیطان [illegible] بر روی [illegible] گشت و آمد و بسیار [illegible]
کرد و بر [illegible] و حیران می دوید تا بکوه ابوقبیس آمد [illegible] و جمیع شیاطین بر او گرد
شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه شده گفت هلاک شدید شما هلاک شدید که [illegible] شده بود
[illegible] گفت این زن [illegible] آمنه [illegible] محمد [illegible] دنیا و آخرت [illegible]
را پرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد [illegible] بعد از آن [illegible] شد [illegible] کند
[illegible] را باطل گرداند و اصنام را بشکنند و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را
از استراق اخبار آسمان منع کنند و علم کهانت را بر اندازند و عدل کنند [illegible]
در روی زمین [illegible] آسمان [illegible] کواکب [illegible] هیچ موضع از دنیا [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] شیطان [illegible]
شیاطین [illegible] خداوند تعالی ذریت آدم [illegible] طبقات [illegible]
طبقه سابقه [illegible] اموال و اولاد [illegible] ایشان [illegible]
ابلیس در جواب [illegible] گفت [illegible] قدرت [illegible] حال [illegible]
[illegible] معروف و نهی منکر و اتفاق [illegible]
[illegible] در خاطر ایشان [illegible] سبب ضلال [illegible]
[illegible] کنیم [illegible] ابلیس [illegible] شد [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] ساختند **و از**
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دواب روی زمین را
گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد صلی الله علیه و سلم در شکم [illegible] قرار گرفت [illegible] دنیا [illegible]
اهل روی زمین [illegible] در صباح آن شب تخت [illegible] سرنگون شده [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] در آن روز [illegible] وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق [illegible]
و بشارت بیکدیگر دادند [illegible] اهل [illegible] بشارت بیکدیگر [illegible] دادند که وقت آن آمد که

ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد آورده اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم قریش چند سال در قحط و تنگ سالی بوده اند چنانکه درختان سبز نمی شد و حیوانات
بی ایشان لاغر شده بود چون آمنه به رسول خدا صلی الله علیه و سلم آبستن گشت باران از آسمان بر ایشان
ورود و جانوران شدند و درختان پر سبزه و شاداب گشتند حق سبحانه و تعالی به برکت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانکه آن سال را سنة الفتح گفتند نقلست
که آنحضرت نه ماه تمام در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت و الله که من ندانستم که آبستنم
زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود و لیکن همین قدر بود که حیض منقطع شده بود و بعد از
شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی مرا گفت هیچ میدانی که آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان
از آن روز مرا یقین شد که حملی دارم و چون به نزدیک ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگوی شعر
اعیذه بالقهار الواحد ۞ من شر کل حاسد ۞ و او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت
محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جهان عالم با او منور شد و بخت علمی که از
آن نور روشن شد و آن بود که کوشکهای بصری و شام پیدا شد چنانکه من از مکه دیدم و بصری شهریست در طرف
شام و در روایتی از آمنه آمده که گفت چون محمد حامله شدم ... گفتند ... که تو بسید این
امت آبستنی چون بر زمین آید بگوی شعر اعیذه بالواحد من شر کل حاسد ۞ من کل بر عاهد ۞ و کل عبد رائد
یحی اراه فدائی المشاهد و علامات این سخن که ... شود آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری
شام را مملو گرداند پس چون بر زمین افتد او را محمد نام کن که نام او در تورات و انجیل احمدست اهل آسمان و
زمین حمدش گویند و در قرآن محمدست و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آبستن نشده و عبدالله را هیچ فرزند دیگر نبوده غیر از او محمد بن
اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبدالله از دنیا برفت و این بود که ...
... وفات عبدالله در مدینه بوده نزد خویشان و نزدیکان مادری خود که عبدالمطلب از اهل مدینه وصلت
کرده بود و او را در آن فرصت به مدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آورد و قولی
آنست که عبدالله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود و بعضی هفت ماهه
دو ماهه بود در گهواره و بر جمعی که از عبدالمطلب نقل می کنند که در حین وفات با ابو طالب گفت
شعر اوصیک یا عبد مناف بعدی ۞ بموتهم بعد ابیه فرد ۞ فارقه و هو مضجع المهد ۞
و ... دولت ... از عبدالله ... ماند ... ام ... شتر و گله گوسفند و مرتبه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید مرویست که آنحضرت را در آسمان نجم خوانند و خداوند تعالی
ملائکه خطاب کرد که حافظ او باشید ... صلوات ... مبارک ... دانید

الحمد لله الذی جعلها من امته و النبی المبارک المفضال المنعام علیه شرائف الصلوة و التسلیمات من الملک العلام
یاد بود و در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه و سلم و بیان ولادت و
کیفیت آن و ذکر شمه از غرائب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث
که در وقت ولادت آن سرور صلی الله علیه و سلم واقع شده و ذکر بعضی از احوال
و وقایع که ... حیوة آنحضرت روی داده جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که اصحاب فیل
قبل از تولد بوده پنجاه و پنج روز یا چهل روز ... و این واقعه حضرت حق تعالی به برکت مقدم وی اصحاب
فیل را از مکه دفع فرموده و علما این معنی را از جمله علامات نبوت آنحضرت نوشته اند
و قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر دو در یک روز واقع شده
و بعضی بر آنند که بعد از سی سال و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه فیل آنحضرت موجود
آمده و لکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول صحیح و الله اعلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول
آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند و طائفه بر آنند
که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده و دلیل که در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در رحم
آمنه در ایام حج در شب عرفه یا وسط ایام التشریق واقع شده و اتفاق اهل سیر و تواریخ بر آنکه مدت
حمل آنحضرت نه ماه تمام بوده ... پیش ... بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد
و لیکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده چنانکه گذشت و جواب از استدلال این طائفه آنکه ...
تقدم و تاخیر ماه های حرام می نمودند ... در شهور دیگر نیز ... ذی الحجه واقع می شد
چنانچه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم
الله الایه دلالت بر آن می کند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری
واقع شده باشد و بنابرین ... ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام
حج واقع شده و اختلاف علما که ولادت آن سرور در چندم ماه بوده ... آنچه مشهور است میان
اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد
و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانه روز از
ماه مذکور گذشته بود و منقولست از امام محمد باقر علیه التحیة و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور و اهل سیر
متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو قتاده رضی الله عنه که
گفت اعرابی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود
که در آن روز تولد نموده ام و ... روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقولست که

که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه بوجود آمده ووحی بروی بروز دوشنبه نازل شده ووضع
حجر الاسود در موضع خود در روز دوشنبه فرموده و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته و در روز دوشنبه
بمدینه آمده ووفات آن سرور روز دوشنبه واقع شده و حکمای وقوع این امور عظام در این روز بدولت
[illegible] آن توانند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر که واقع شدی فرزند دوشنبه آن روز
را بمرده داشتندی و بشارات منسوب می‌ساختند والله اعلم ووقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح
صادق بوده و پیش از طلوع آفتاب و در هنگام ظهور از منازل قمر داخل [illegible] بآنکه این روز [illegible]
هیثم با بیست و هشتم با فزده نیسان بوده از شهور رومیه و بعضی بیستم دی ماه بوده از شهور فرس و
گویند در ایام حکومت انوشیروان بعد از آنکه از زمان حکومت وی چهل سال گذشته بود آن
سرور تولد نموده صاحب جامع الاصول و غیره آورده‌اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از
وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تنقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد
اسحاق [illegible] آورده که از زمان عیسی تا زمان ولادت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
ششصد سال بوده والله اعلم و منقولست از ابو معشر بلخی که از جمله فن احکام نجوم است
که طالع آنحضرت [illegible] درجه جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب
در خانه خود بکمال و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف
و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و مریخ در جوزا بشرف و
ذنب در قوس بشرف بخانه اعدا بوده آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در سرای تولد نموده که مشهور و معروفست در مکه بسرای محمد بن یوسف برادر حجاج که بجای آن
سرای در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهورست
در مکه بشعب بنی هاشم نقلست که آن سرای بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود
و او بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج
یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود گردانید [illegible]
و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج خانه کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای
افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا می‌گذارند والله اعلم ذکر کیفیت ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و بیان شمه از غرائب که در حین ولادت بظهور آمده بیهقی
از عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه
در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم ستاره‌ها آن چنان نزدیک زمین
می‌آمدند تا بحدی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک می‌شد که گمان

می‌بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه
و سرای وی همه جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت
کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت که من قابله آمنه بودم در آن شب که درد او در زادن گرفت
چون محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در دست من آمد آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده می‌گفت
رحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانکه بعضی از قصور شام را بان نور دیدم نگاه
کردم در کمی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از آن از جانب راست من روشنائی
پیدا گشت شنیدم که گوینده می‌گفت کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت بجانب مغرب بردم و او را
بتمامی بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس بود که دو لرزه بر من افتاد و از جانب
من روشنائی پیدا شد شنیدم که گوینده می‌گفت کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت بطرف مشرق
بردم و او را بتمام بقاع رسانیدم و برابر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بسینه خود باز گرفت و بطهارت
و برکت دعا کرد و شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق تو متمسکی بوده [illegible]
هر کس که متعلق شود بنفس تجرده [illegible] روز قیامت در زمره [illegible] محشور شود شفا
گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد و من از جمله سابقان اسلام گشتم
نقلست که گروهی از ملائکه را حضرت حق تعالی در آن شب بزمین فرستاد [illegible]
از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا در آن شب درد زادن گرفت
آوازی عظیم شنیدم که از آن خوفناک شدم و دیدم که گویا جناح مرغی سفیدی بر سینه من مالیده شد و آن
ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم شیرست و حالا
تشنه بودم آن شربت را باشامیدم و از حضور او طمانینت حاصل شد و هم از آمنه منقولست که گفت
در آن شب دیدم که طائفه از زنان [illegible] که تمام خانه را [illegible] پوشانیده‌اند [illegible]
از زمرد و یاقوت [illegible] بود و خدای تعالی حجاب از پیش دیده من برداشت تا در آن ساعت
مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب
و یکی بر بام خانه کعبه و هم از آمنه روایت کنند که گفت چون محمد متولد شد دستها
خود بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان کرد و بعد از آن انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت می‌کرد
ساجد گردید [illegible] گویا تسبیح می‌گوید و در روایتی آنست که گفت بعد از بام خود [illegible]
روان بود و بعد از آن قبضه از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و سجود رفت و بعد از آن نوری برآمد
که قصور بصری شام را بان نور دیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد تولد نمود
پاره‌ای سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک وی شد و او را بخود در گرده برداشت و از چشم من غایب گشت

شنیدم که منادی می‌گفت ورا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا در برید تا وعارف
بر وی کنند و اورا جامهٔ صفت حنیفیه بپوشانند و بر پدر وی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا
اهل دریاها او را باسم و صفت بشناسند و بدرستی که نام وی در دریاها ماحی است هیچ مقداری از شرک در روی
زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد از لحظهٔ ورا باز آوردند محمد در قطعهٔ از صوف سفید
که از برف و بروایتی از شیر سفیدتر بود و در زیر وی حریر پارهٔ سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست
وی بود و گوینده می‌گفت محمد واگرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه‌ها و را بعد از آن ابری
دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول و آوازها می‌شنیدم از شیههٔ اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان
و از آن می‌شنیدم آن ابر پاره بتر و ابرا گفت و محمد را از نظر من غایب گردانید زیاده از بار اول و
شنیدم که منادی می‌گفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید و بر تمام روحانیان
انس و جن و او را صفوت آدم و رقت نوح و فصاحت اسمعیل و بروایتی شدت و قوت نوح و خلت
ابراهیم و سنت اسحاق و بروایتی صبر ایوب که عاقبت اسحاق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال
یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و در روایتی آنست که گفت همه را در دریاهای اخلاق
انبیا در یک غوطه دهید و ارث آنست که در مدح آنحضرت گفته‌اند **نظم** وارث اخلاق ده پیغمبر است
جامع اوصاف مجموع رسل **آمنه گوید** بعد از زمانی ورا باز آوردند حریر پارهٔ پیچیده در دست
وی بود و قطرات آب زلال از آن حریر پاره می‌چکید و گوینده می‌گفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و
هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة
الا بالله **آورده اند که** آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نور من ظاهر شد بحسن در مرتبه که گویا آفتاب
از مطلع روی ایشان می‌تابید و در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی میدمید و در دست
دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت لولوی سفید بود و گوینده می‌گفت این دنیاست
شرق و غرب بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه که از اینها خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد و از میه
گوشه بجدای کعبه که روی کعبه را اختیار کرده بود دانستند و آگاه باشند که حق تعالی آنجا را قبلهٔ وی ساخته و
مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخصی سیم حریر پارهٔ سفید بود و محمد را در آن طشت هفت نوبت
از آن ابریق نقره و ورا در آن حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک اذفر بود و در روی بستند بعد
از آن صاحب حریر پاره ورا ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس چون این خبر را روایت کند گفت
این شخص رضوان خازن بهشت بوده **آمنه** گوید بعد از لحظهٔ ورا از زیر پر خود بیرون
آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم الا چنان مرا چشم و را بوسید و
بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شده و با

مفاتح نصرت عطا کردانید و هیبت و خلعت تو در دلها او در افکند که هیچ کس ذکر تو نشنود الا که دلش
لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله **آمنه** گوید بعد از آن شخصی را
دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همانا که چون زبان کبوتر که فرزند را چینه دهد بوی خوشی میداد و من در روی
وی نگریستم محمد انگشت خود اشارت می‌کرد و نطق زبانی می‌نمود **آورده اند** که در آن شب که آنحضرت
متولد می‌شد بتان همه روی زمین بروی افتادند و ابلیس خود را در بحر مکنون پنهان ساخته و روی فرار و
ماتم عظیم کرد **و فی التفاسیر** ان ابلیس لعنه الله رنّ اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین
اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و رنة حین انزل فاتحة الکتاب **جمهور**
اهل سیر و تواریخ بر آنند که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد **و علما** گفته‌اند
حکمت در آنکه مختون و مسرور بود و آن است که هیچ مخلوقی در تکمیل او خلقت مدخل نداشته باشد
و دیگر آنکه عیبی با ولادت نشود و بایز که گویند اتفاقیست **و دیگر** آنکه هیچ فرد عورت ورا
نه بیند **و عن انس** رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کرامتی انی ولدت
مختونا و لم یر احد سوأتی **این حدیث** را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی در اعلام آورده
بوده‌اند لیکن بعضی از نقادان در اسناد این حدیث طعن کرده و گفته‌اند محدث را مجال سخن نمانده
فرود و قیامت بر روایت این حدیث اگر جان متضمن کنند و بعضی ارباب قرآن اهل سیرت آورده
اند که جبرئیل علیه السلام ورا ختنه کرده و چنین که تلطف مبارکش بجای آورد و در حال **سه**
و قوسلی مست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت ورا ختنه کرد و اطعام
نقلست از عبد المطلب که گفت من در آن شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم چهار دیوار
خانهٔ کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة و السلام و نزد مقام بسجود رفت بعد از آن بار بهمان حالت
خود و فرود و تکبیری عجب از وی شنیدم ذاکر که او می‌گفت الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد
طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و بتان که بر بیرون خانهٔ کعبه بودند پاره پاره می‌شدند
چنانکه جامه پاره شود و بت بزرگ که از اهل بود که نشینند در جهر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا کرد
که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت بر وی فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل
شد و ورا در آنجا بشویند **عبد المطلب** گوید چون خانه را دیدم بر آن افعال و بتان را ملاحظه نمودم و از آن
اهوال و این ندا شنیدم و گفتم که مگر در خواب در آمده‌ام و با خویش می‌گفتم نه بیدارم بر خاستم و
متوجه خانهٔ آمنه شدم چون در خانهٔ وی رسیدم از انواع نور و از روایح طیبه فرق یافتم در خانه او
گوئیم آمنه جواب داد و آوازی ضعیف گفتم در باز کن تو زود در را گشاد و الا از هر در ملحق تو گشت
آمنه گفت بشتاب در را گشود و اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد و اثر آن نور در روی دیدم

بی طاقت گشتم گفتم وا غوثاه ای آمنه آن نور از تو جدا شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم ویرا بیار تا ببینم
گفت هنوز نمی توانی دید ویرا گفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی درآمد
سخن گفت که ... بر مثال شکل خفاش بود و گفت این طفل را از خانه بیرون مبرید و هیچ احدی از فرزندان آدم تماشای آن
روز بر وی نکند و عبدالمطلب گوید شمشیر برکشیدم و با آمنه گفتم که بیرون آر این پسر را تا ببینم والا ترا یا خود را
هلاک میکنم چون آمنه این حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو او را ببین چون قصد کردم که در آن خانه درآیم
از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد بس مهیب و هیبت که مثل او هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه
در دست بر من حمله کرد و گفت [illegible] گفتم باین خانه درمی آیم تا پسری خود را ببینم گفت
هیچ خود باز گرد که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن نیست تا ملائکه تمام ویرا زیارت کنند عبدالمطلب گوید که
رعشه بر اعضای من افتاد و شمشیر از دستم افتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر دار کنم هر چند خواستم که بگویم این حال
بگویم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم و در روایتی آمده است که عبدالمطلب چون آن پسر را دید
بسیار خوش وقت شد و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و محمد نام کرد و گویند بر در خانه
کعبه ایستاد و شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این رجز بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب
الاردان ۞ قد ساد فی المهد علی الغلمان ۞ اعیذه بالبیت ذی الارکان ۞ حتی اراه بالغ
البنیان ۞ اعیذه من شر ذی شنئان ۞ من حاسد مضطرب العنان ۞ آنگاه عبدالمطلب آن پسر
را بخانه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند را شانی پیش خواهد بود
و این شان مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یهودی
بر بلندی برآمد و بآواز بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و آن شب بود
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد چون آن شب را با دو داشتم و خود حساب کردم
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب که آن یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در
شب ولادت آن سرور واقع شده جمعی از اهل روایت کنند که جماعتی از قریش را صنمی بود در
بتخانه که هر سال یک روز نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در آنجا شتران قربانی
و دعوت میکردند و شراب میخوردند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا در شبی از شبها بعید ایشان
نزد آن بت رفته دیدند که از محل خود بر روی در افتاده و این حال ایشان را خوش نیامد برگرفتند
و باز بجای خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد و این حالت چون آن را مشاهده کردند بسیار غمگین
و ملول گشتند بت را گرفتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت
شعر تردی لمولود انارت بنوره ۞ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ۞ وخرت له
الاوثان طرا وارعدت ۞ قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب ۞ و آن واقعه در شب ولادت

آنحضرت بود و در کتاب الاعلام للشیخ المرزوقی رحمه الله وکان من اعظم الحوادث عند مولده
صلی الله علیه وآله وسلم انشقاق ایوان کسری ثم تداعاه کذلک الی زماننا فی سنة ست واربعین وسبعمایه
ثم الله اعلم الی ان تقرر نفی آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچه ساوه در زمین
فرو رفت و رود خانه که از وادی سماوه گذشتی روان شد و پیش از آن هزار سال منقطع شده و
روان گشته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری
از آن حال بسیار غمگین و خائف شد و شگون بد گرفت رای بود و لکن اظهار نکرد و دلیری نمود و جهت
دفع و غلبه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد و آنگاه رای بر آن قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و
ندما خود پنهان ندارد و بر سر تاج را بر سر نهاده بر سریر خویش بنشست و خواص را جمع کرد و چون همه جمع شدند
مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده فارسیان مرده و پیش از آن هزار سال فرده نبود
و آن صورت هم در آن شب سقوط کنگرها ایوان وی بود و بس از این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبدان
یعنی قاضی القضاة شهر وی گفت من آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپانی عربی را میکشند
تا از دجله گذرانیدند و در بلاد منتشر شدند کسری چون از موبدان این واقعه بشنید با وی گفت
ای موبدان چه تواند بود و این واقعه که وی پیش ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در جانب
عرب واقع شد کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی بفرست که دانا بود و چیزی که از وی
سوال کنیم بداند نعمان عبدالمسیح بن عمرو غسانی که گویند عبدالمسیح بن حیان بن بقیله را بفرستاد و کسری از وی
سوال کرد که مرا از توقع چه هست تو دانی که جواب آن گویی عبدالمسیح گفت اگر دانم بگویم و الا کسی که جواب آن
داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را بعبدالمسیح باز راند و گفت این امور و دلالت بر حادثه میکند
میخواهم که بدانم که این حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم بجواب این سوال خال منست که در شام منزل
دارد و نام وی سطیح است گویند که سطیح کاهن بود و از عجایب آنکه حاصل نبود و یرا و فرق
بر اندام دست و پا نداشت الا و همچون که در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود
مگر استخوان جمجمه و پیرامون دست و اصابع وی گویا گلی بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجای برند
میپیچیدند او را چنانکه جامه را پیچند و می بردند گویند روی او در سینه او بود و پیر عمر گردن
و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بود و در ایام سیل عرم بوجود آمده و بقدر ده از دور زمان بیرون
رفت و در آن ایام که آن جماعت از آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
زیست چنانکه عمر وی قریب ششصد سال باشد والله تعالی اعلم و گویند چون خواستندی که
وی کهانت کند او را بجنبانیدند و در حال که خشک شدی و غضب نشستی بسخن آمدی و آنچه وی
از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت از کجا حاصل شد

گفت مرا حاجتیست از جنیان که وی استماع اخبار آسمانی کرده و دران زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی
با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم می فرمود از انجمله چیزها با من می گوید من با مردم می گویم
القصه کسری عبد المسیح را گفت نزد خال خود روان شو و جواب سوال من از روی علم کهانت بیار
عبد المسیح روان شد چون بشهر وی رسید و نزد او درآمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و گفت
کسری را پیغام داد و از وی جواب نشنید یعنی چند گفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و آنکه او از کسری نزد سطیح
فرستاده و جواب مشکلات وی میگوید و بعضی ازان ابیات اینست **شعر** اصم ام یسمع غطریف الیمن
ام فاد فازلم به شاو العنن ۵ یا فاصل الخطة اعیت من و من ۵ وکاشف الکربة عن وجه الغضن
اتاک شیخ الحی من آل سنن ۵ وامه من آل ذئب بن حجن ۵ رسول قیل العجم یسری للوسن
لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن **یعنی** آیا کرست ای سطیح و معتبر و بزرگ یمن یا تو و مرده است
و موت برو طاری و عارض شده ای فاصل حاکم امر قطعی که ان امر عاجز کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبدان
و وزرا و ندما و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهت بسیاری
حزن و غم که بدو رسیده باشد آمده است نزد تو شیخ قبیله از آل سنن است و مادر او از آل ذئب
بن حجن است یعنی خویش و دختر تست فرستاده و رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده بادیه
دور و دراز و نترسید از رعد و آفات زمانه که در راه واقع میشود سطیح این ابیات چون شنید سر برآورد
و گفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل مشیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان
وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا
عبد المسیح اذا کثرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت
نیران فارس فلیس بابل الفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات
ثم تکون هنات وهنات وکل ما هو آت آت **یعنی عبد المسیح** یعنی عبد المسیح آمده بجانب
سطیح بر شتری واماند از رفتار و حال آنکه سطیح بر شرف آنست که در قبر درآید فرستاده است ترا
ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرو نشستن
آتش آتشکده فارس و خواب موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را می کشیدند
تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود و تلاوت قرآن
خواندن ظاهر گردد و صاحب عصی یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روان شود و رود خانه
سماوه پر شود و دریاچه ساوه فرو رود و آتش آتشکده فارس بمیرد بابل مقام فرس و شام مقام سطیح
نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت بربندد و حساب از سرا بجهان دیگر برد
برود علم کهانت وی در روی شام نماند از پادشاهان بعدد کنگرها که ساقط شده چهارده تن

حکومت کنند از زمان و مردان ایشان بعد ازان شداید و امور عظیم پدید آید و هر چه آمدنی بود بیاید
سطیح این کلام تمام کرد و بمرد و عبد المسیح بازگشت و نزد کسری آمد و آنچه از حال خود شنوده
بود معروض داشت کسری گفت زمانی که چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید باید و از
تقدیر ربانی خبر نداشت **گویند** ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال رخت از
دنیا بردند و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بر داشت فتح عجم
بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ملک یزدجرد که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از
لشکر اسلام گریخت و بعد ازان چند نوبت لشکر گرد کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب عاجز
گریخت و بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه اسپاهیان
فرو گرفتند در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم **محققان** فن سیر و تاریخ آورده اند که چون
ولادت یافت علم کهانت برافتاد و این سخن مشهور است بلکه با مقصود اصلی از وجود کاهنان
در عرب این بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و آنچه در اخبار وارد شده لا کهانة بعد النبوة موید
این معنی است و مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد وی کاهنان
بود و بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی آنست که چنان بوده مانند سطیح و شق
و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق نبی صادق کرده باشند اما چون **آن** علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول که بعد ازان دعوی کهانت
کنند هم کاذب بوده هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مصدق چنین مدعی هر اینه کافر بود والله اعلم

ذکر رضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و تعبیه رضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها

و شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه
و آله و سلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود و بشیر پسر خود مسروح نام و بان واسطه اخوت رضاعی میان آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی متحقق گشت و ثویبه
آنحضرت را شیر داده و شرح حال ثویبه در باب سیم این مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله
تعالی **و بعضی** از شاعران فن سیرت آورده اند که آن سرور هفت روز شیر از مادر خود آمنه خورد و بعد
ازان ثویبه چند روز وی را شیر داد و آنگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر شد **در کتب
سیر و موالید** قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب با یراد یک
روایت از انجمله اکتفا کرده می شود و آن روایت ابن اسحاق است بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فائده
است و مشتمل است بر علامات نبوت و کرامات بسیار که گاه گاه در اثنای آن اشارت بانچه در روایات
واقع خواهد بود کرده شد ان شاء الله تعالی **آورده اند** که از اشراف و کرام عرب بود و مشهور است

کاهنان

بودکه

اولاد خود را بمرضع می دادند تا زنان ایشان بکلی خویش و اوقات خاطر بازدواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از نفرت نیل محفوظ مانند **وایضاً** آنکه در مرضع و حکمت آن بود که تا طفل نشو و نما بعد درمیان اعراب و قبایلی که منصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و زبان او بفصاحت بگو عادی شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا افصحکم من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله درمیان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت **بنابرین مقدمه** هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال را می گرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع بانجام می رسید **ابن عباس** رضی الله عنهما گوید که مرغان هوا و بر و بحار مخلوقات خبر ازادی در ارضاع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منافست و مفاخرت نمودند گفت اکنون چون متولد شده و اهل غیب وی را از نظر او در غایب گردانیدند و بر تمام آفاق شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا درداد که ای گروه خلایق این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است خنک آن بستانی که وی را شیر دهد و خوشا آن دستی که وی را پرورش نماید و خوشا آن خانمانی که وی در آنجا ساکن شود پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی رغبت و اولویت آن امر می نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه ثبت بود و در کشیده شد **ابن عباس** گوید از جمله منقولات که گفت اهل قبیله در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگی و شدت و قحطی بودند و ما از جمله صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و گیاه رو بدیار می نمودیم در آن سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد می کردیم و ما را درازگوشی ماده بود که از لاغری یاراه نتوانست رفت و پیر شتری ماده داشتیم که یک قطره شیر نمی داد و حال از حسرت بنوعی می گذشت که بیان از وصف آن عاجز است و در آن شدت و زحمت شکر خداوند تعالی بجا می آوردم و من در آن ایام حامله بودم و قریب روز طعام و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل می نمودم نداشتم که آن ناله و فریاد از شدت جوع بود و یا آثار وضع حمل و گاه جان بیهوش می شدم که زمین را از آسمان نمی دانستم و شب از بسیاری گریه طفل از جوع مرا خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم من ملاکرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا بر داشت و در جوی آب که از شیر سفیدتر بود فرو برد و در دهان گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل شود پس من ازان آب می آشامیدم و وی تحریص می نمود که دیگر بیاشام تا آنکه آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت مرا می شناسی گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال جهد و شدت گاهی ای حلیمه یاد که بخطی روی کرد ترا در انجا روزی گشاده شود و خوابگاه و نور ساطع ازان جلوه با خود خواهی آورد و ما توانی حال خویش از زهر دم مثنی داد آنگاه دست بر سینه من زد و گفت اذهبی اوسع الله لک الرزق و اجری لک اللبن چون بیدار شدم حال خود

دانستم

دانستم و آن جوع و شدتی که سابقا ملازم من بود در خود ندیدم و پستانها پر شیر بود و اهل قبیله من همه از زحمت روزگار می گذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع و جوشش ایشان شکم بعضی شده و رنگهاشان متغیر گشته و از سرمنزل [illegible] و ناله گرسنگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا می دیدند تعجب می کردند از حال من و می گفتند ای حلیمه [illegible] دقیقه نیست که وی را روز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بعد از آن ملوک [illegible] ج جواب می گفتم که ما نور بوده ام که در آن حال خود و قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحا مکه کردند و من [illegible] ن در بنی سعد مشقتی بودم چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم که هاتفی از غیب ندا میکرد که بدانید و آگاه باشید که خدای عزوجل حرام گردانیده مسالک بر زنان که دختر آنند مرکب که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شب است خوشا وقت آن پستانی که او را شیر دهد و ای زنان بنی سعد بشتابید که بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله این ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و از ازدواج خود را فراموش کردند از آنکه شنیده بودند و متوجه حرم کعبه شدند و من از آن درازگوش ماده و اشتر که از ضعف و لاغری چنان بود که استخوانهای اعضاء وی می نمود و در همان شتاب می رفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم می گفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی بگیرند و من درازگوش را حرکت می راندم و نمی توانستم که بدیشان برسم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب با من می گفتند بشتاب که حلیمه آگاه و از تنگی که میان دو کوه بود در وقتی بر من ظاهر شدند مانند نخل با من و [illegible] وی حربه از نور بود و دست بر شکم و درازگوش من مالیدند و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت تو فرستاده و مراد [illegible] که شیاطین [illegible] از تو دفع کنم با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم شوهرم گفت نمی دانم چه بوده است ترا که مانند [illegible] پس در رفتن شتاب کردم و رسیدیم که منزل ساختیم **و در روایتی** آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که در [illegible] سبز با شاخهای بسیار [illegible] و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب برای بود و تمام زنان بنی سعد [illegible] بودند می گفتند ای حلیمه تو [illegible] در کنار من افتاد و برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت [illegible] که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کس اظهار نکردم و گفتم حق تعالی اگر خیر [illegible] باشد ظاهر گرداند و چون بمکه رسیدم زنان سبقت نموده و هر رضیعی که در قبایل اشرف و [illegible] قریش بود [illegible] همه را گرفته بودند [illegible] هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم غمناک شدم و [illegible] پشیمان گشتم [illegible] در منزل خویش نشستن بهتر بود [illegible] و هیچ طفل نزد من [illegible] ناگاه مردی [illegible] دیدم [illegible] عظمت [illegible] پرسیدم که این شخص کیست گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا می کرد [illegible] که ای گروه زنان شیر دهنده [illegible] هیچ کس نمی

ماده در میان شما که طفلی نیافته باشد حلیمه می گوید بر در یک او رفتم و گفتم که می جویی گفت من …
ای ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ … بستان سعد و حلیمه …
فخر الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکو سعادت و حلم که … که دو حضرت …
است انگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام محمد است … زنان بنی سعد …
و برو قبول نکردند گفتند یتیم است و هیچ خیر و نفع از یتیم متوقع نیست … حلیمه تو قبول کنی
… او را شاید که بواسطهٔ او ترا فتحی حاصل شود در جواب گفتم … با شوهر خود مشورت کنم
گفت هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه او گفتم … هیچ و به پروری …
ولی وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده … گفتم تمام زنان بنی سعد اطفال که در
می برند انواع کرامت پیش ایشان و تو بازی کردی و می خواهی که یتیمی را با خود بری که هیچ چیز از شفقت …
بر تو زیاده نکردند و روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لکن فی الحال
الهام الهی دل من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن شوهر نکردم و گفتم زنان
قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ چیز در دست نداشته باشم و الله که ویرا فرا می گیرم و اگر یتیم است جد وی عبدالمطلب
هست و امید میدارم که خدای که دیده باطل نکرده و مرا مساعدت نماید باز گشتم و گفتم لطف بسیار چون
این سخن از من بشنید روی درخشید از فرح و گفت یا حلیمه تحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری
و روایتی آنست که عبدالمطلب سجده بجا آورد و سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و
گفت خداوندا رحمی محمد … کرد این بس دربستاد و پیش پیش من می رفت بشتاب و من از عقب وی
میرفتم تا در آورد مرا در سرایی که آنجا در محمد صلی الله علیه و سلم در انجا بود زنی دیدم صاحب جمال
توانا گویا ماه نو از جبین او ساطع و ستارهای رخشان از رخسار و چهره او لامع بود عبدالمطلب …
حال و او نام من با وی قصه بر گرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در خانه …
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در انجا بود و او را در جامهٔ از صوف سفید پیچیده بود و بوی مانند بوی مشک
از وی میدمید و در شب وی حریر پارهٔ سبز انداخته و در خواب بود چون روی ورا باز کردم …
عاشق حسن و جمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار کردم و تبسمی کرد و چشمان را گشاد و نوری
از عینین او بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن می دیدم پس ویرا بر گرفتم و بر کنار خود نشاندم
که شیر دهم پستان راست را در دهان وی دادم و شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت
ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی در اول امر او را الهام عدل کرده بود چه دید او شریکی بود و انصاف
نگاه داشت و پستانهای دایهٔ خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان
راست تناول کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی و بسر من شیر نطلبیدی تا محمد

بسر شیر تشنه ای وروایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لطف نیک در کنار من بود و
بشیر شاد … دو من در شبها خواب … و بدیدم … از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تحمل داشتم
که او را بمنزل خود برم تا سوم روز … عبدالمطلب گفت بشارت او ترا ای حلیمه که هیچ کس از این قبیله خویش
چنین یاری کرده که تو پس ویرا بر گرفتم که نزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه اگر چه … او را …
که در باب او با تو نگاهها و جشنها دارم وروایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت …
پیش از آن در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند تو خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت ابی ذویب
داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه … و گفت شوهر من ابو ذویب است … برضعی او با
تو … کند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهر من فرزند را که دید بشوقت نگاه داشتن
برخواست و سجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم در میان آدمیان نیکوتر روی
از این پسر محمد صلی الله علیه و آله و سلم شبی حلیمه در … با او بود که بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی
حاشیه شده و مردی با جامهٔ سبز بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین وی با من
گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار تمام …
و شراب … آرام و قرار ندارند آنچه … خداوند که سبحانه و تعالی که با برکت او
نگاه دارد گویند حلیمه … روزی سخت روز دراز بود و هر روز نزد آمنه میرفت و
وی عجایب که در وقت حمل آن پسر و در حین تولد او دیده بود با حلیمه گفت و وصیت نمود …
فرزند خویش اقصی الغایت حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتم
در راه بر دراز گوش سوار شده محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار چست و چالاک گشته بود
و گردن خود را بلندی کشید وروایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین
نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب می کردند و می گفتند ای حلیمه این دراز
گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بران سوار بودی و راه نمی توانست رفت بدرستی که ویرا شانی عظیم
هست حلیمه گوید می شنیدم که دراز گوش می گفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخت
مرا پروردگار من و بازگردانید فربهی مرا بعد از لاغری مسکین … ای زنان بنی سعد که غافلید از حال
… میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر الاولین و حبیب رب العالمین
است وروایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که می گفتند ای حلیمه تو
… غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و گاهگاه گوسفندی که بران می گذشتم گوسفندان پیش من …
و می گفتند ای حلیمه می دانی کیست که رضیع تو است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول پروردگار آسمان
و زمین است و بهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق تعالی از آن

از اپیشرو خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید و چون نشیبد خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی
فرو شهار و برکت چهد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه در آن سال همه گوسفندان ما
نتاج داوند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس در آن قبیله همچنان نبود که از من
قوم چون این حال مشاهده می‌کردند و شبانان خود را می‌گفتند چه حالت است که گوسفندان حلیمه همه فربه گشته
دارند و شیر بسیار می‌دهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیر و چه شما گوسفندان را همانجای چرانید
که گوسفندان حلیمه می‌چرد پس اکثر راعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گوسفندان می‌چرانیدند تا فرق کلی
در اغنام ایشان نیز برکت پیدا گردید و همه در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات را از فر او و بواسطه او
پیدا شد **حلیمه** گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که او را بدیدی می‌افکند چنانکه خود را
نگاه نمی‌توانست داشت چون هنگام سخن گفتن وی شد کلام عجب از او شنیدم که می‌گفت الله اکبر کبیرا
والحمد لله رب العالمین **و روایتی** از حلیمه است که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل
شب می‌گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم **حلیمه**
گوید هرگز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانکه عادت دیگر اطفال بود و هر روز در وقتی معین داشت که
در آن وقت بول و غایط کردی و تا روز دیگر تا آن وقت وی را آن احتیاج واقع نشدی **و روایتی**
از حلیمه است که گفت هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شستمی دستم از آن
عیب برون پیشی ملک رفته و اگر عورت وی ظاهر شدی بخفت رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدی
و روایتی است از حلیمه که گفت چون رفتار آمد کودکان را می‌دید که بازی می‌کردند از ایشان دوری
می‌جست و ایشان را از بازی کردن منع می‌کرد و می‌گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده‌اند
واز حلیمه منقول است که محمد بنوعی نشو و نما می‌یافت که هیچ نسبت بسیار بر خلایق نداشت
و من از آن تعجب می‌کردم **و در بعضی** از روایات وارد شده که در روزی چندان می‌بالید
که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می‌یافت که دیگری در سالی یا چون دو ساله شد
[illegible] ساله بود **حلیمه گوید که** گربه و بد خلقی نداشت و دست به هیچ فرا نگرفتی مگر هر چه بسنده [illegible]
دست می‌شد و چون زبان وی گشوده و دست بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و از هیبت او شوهرم را از [illegible]
نوعی گذاشتم تا او را دو سال تمام شد **حلیمه گوید که** روزی در کنار من بود و گوسفندان چند
در گذار آمدند که یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و پای او را بوسید و باز گردید
و هر روز نوری چون آفتاب بر روی مبارکش فرو می‌آمد و غایب شده وی شده باز نجلی می‌گشت
روایتی از حلیمه که گفت هر روز دو مرغ سفید **و بروایتی** دو مرد سفید جامه می‌آمدند و
به گریبان او در می‌رفتند و ناپدید می‌شدند **حلیمه گوید** روزی از روزها مرا گفت یا اماه چون است که

برادران خود را در روز نمی‌بینم گفتم ای نفس من فدای تو باد ایشان می‌روند که بعضی از گوسفندان را که ما داریم [illegible]
می‌روند و شبانگاه می‌آیند گفت چرا ایشان مرا با ایشان نمی‌گذاری و با ایشان نمی‌فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خواهی
البته خواهد که با ایشان برود گفت آری چون روز دیگر صباح شد بوی مرا روغن مالیدم و سرمه در چشمش
کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع چشم الکمال از گردن وی آویختم **و**
روایتی است که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن را از گردن برکند و بینداخت و گفت اگر کسی نگهبان من است
با من است **حلیمه گوید** محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در حوالی
قریب سرای ما بود و بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دوان
می‌آید و می‌گرید و عرق بر روی نشسته و فریاد می‌کند که یا اماه و یا ابتاه در یابید برادرم را محمد گفتم چه قصه
گفت ما ایستاده بودیم ناگاه دیدم که دو مرد سفید پوش آمدند و برادرم را از میان ما ببردند بر سر کوه و چراندند
و او را بخوابانیدند و شکم وی را بشکافتند و دیگر ندانستم که حال وی تا چه شد گمان می‌برم که زنده باشد پس
من و پدرش هر دو بشتافتیم بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدم او را که بر سر کوه نشسته بود و نظر
بآسمان نگاه می‌کرد او را گرفتم و در بر کشیدم و سر و چشمش بوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه روی داده است
گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم که ناگاه دیدم سه تن پیش من ظاهر شدند **و**
بروایتی دو مرد که جامه سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی
ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان برادران گرفتند و بر سر کوه
آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی بخوابانید و [illegible] شکافت و من در آن می‌دیدم
الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشای درون آورد و بآب آن برف بشست و باز بجای خود
نهاد و دیگری برخاست و بآن یک گفت دور شو که آنچه مامور بود بجای آوردی پس دست در جوف من
درآورد و دل مرا از محل خویش برداشت و دو نیمه ساخت و نقطه سیاه که علقه خون بود از آن میان برون
آورد و بینداخت از او **و گفت** هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی
که همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود نهاد و به خاتمی که از نور بود مهر کرد که خوشی از آن هنوز در عروق و
مفاصل می‌یابم و گویا در این باب گفته‌اند **نظم** دلم خزانه اسرار بود و دست قضا
درش ببست و کلیدش بدلستانی داد **و روایتی** است که چون احشا را به آب برف بشستند
دیگری گفت به [illegible] بیار پس مرد [illegible] که بعد از آب دل را بشستند بعد از آن سکینه را بیاورد
دل را از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت که نام نبوت مهر کن پس دل را بخاتم نبوت مهر کردند **دیگری**
برخاست و گفت شما [illegible] و دور شوید که آنچه مامور بودید تمام نمودید در دم من آمد و دست بر فرق
سر من کشید تا بنا بیت آن خوشی را تا الحال [illegible] هنوز در وی می‌یابم بعد از آن گفت او را به [illegible]

بشست بر

گفت ا

ازاست موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد و هزار وزن می کردند من زیاده می آمدم پس
گفتند بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه افزون آید آنگاه میان هر دو چشم وی را بوسیدند و
گفتند یا حبیبا و منزعی مترس که اگر بدانی که برای تو چه نیکوییها آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد پس وی را در
آنجا گذاشتند همه بر پریدند تا بکنار آسمان و من در ایشان می دیدم و اگر خواهی بتو نام موضع ایشان نشان
در آسمان حلیمه گوید او را از آنجا بازآوردم به سوی حرم و جماعت خویشان را من گفتند و در آنجا منع
تا نظر در حال وی کنند محمد گفت و این بگذرید و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند التمسوس جن شده
و او را بکاهن می باید برد و در آنجا پیش بردم و قصه را با وی گفتم گفت بگذارید تا طفل خود تقریر کند زیرا که او
اعلم است بحال خود از تو و با تکلم با غلام محمد صورت حال را تمام با وی بگفت کاهن چون گفتن او را
معلوم کرد فی الحال برجست و وی را بر داشت و بسینه خود محکم کرد و باواز بلندی گفت ای قوم عرب این کودک را
بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و او بحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل
گرداند و شما را بخدایی خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر شمرید او را حلیمه گوید
چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه و نمی دانی که چه می گویی و اگر دانستمی چنین
خواهی گفت او را نیز بوی نیاوردمی کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نکشیم و وی را برداشتم و بمنزل خود
آوردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید
بعد از آنکه آن حضرت را قصه شق صدر روی نمود و شوهرم و بیاری خویشان گفتند وی را بنزد عبدالمطلب رسان
پیش از آنکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا می کرد که هیچ فرو
از بنی سعد بیرون می رود ای بطحاء مکه خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب و زینت و بهاء تو باز خواهد آمد
و دو بار برکت وی محروم خواهی بود حلیمه گوید که وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم
بدروازه که در مکه است از آن اعظم بود محمد را نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه
کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی من گم گشته کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که
خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه گردانید و مرا برکت وی از ضیق فقر باوج غنا رسانید
آورده بودم تا به مادر و جدش سپارم و از عهده امانت بیرون آیم و وی را از نظر من در ربودند
و بخدای ابراهیم سوگند که اگر او را نبینم خود را از سر کوه بیندازم هر چند که از ایشان می جستم هیچ اثر نیافتم چون
ناامید گشتم دست بر سر نهادم و می گفتم وا محمداه و اولداه تا جماعتی از مردمان و زنان و کودکان بر من گرد
آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصا در دست نزد من آمد
گفت ایتها السعدیه چه شده است ترا که چنین فریاد می کنی می بینم حالا فقید عجب بر تو غم خورده شده
گفتم او را محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که

محمد گفت

زادلالت

زا دلالت کنم کسی که داند که وی کجاست اگر خواهد تو داند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد و کیست او
گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است بانکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درای و طلب کن از وی
که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی
بتان را چه حال بهم رسید پیر گفت تو دیوانه می گویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت برقانون عقل
منطبق نیست من در اینم وارد وی در خواهم و گم شده را بتو رساند پس در آمد و من در وی میدیدم که
هفت نوبت گرد او طواف کرد و پس سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ بت تو بر قریش بسیار است
و تعظیم وی را چنانچه دستور ایشان بود بجای آورد و ثنای او بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زن سعدیه
می گوید که پسر خود را محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گم کرده ام اگر خواهی او را بوی باز رسان فی الحال
هبل بروی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدایی از جوف ایشان بر آمد که ای پیر
دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود
و خدای او را ضایع نگذارد و او را در همه حال نگهدارد و بت پرستان را بگو که ذبح اکبر ایشان محمد است
همه را خواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کنید تا غلام را بید حلیمه گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندام
افتاده چنانچه دندانهای او بر هم میخورد و عصا از دست افکنده بود و گفت ای حلیمه پسر ترا خدایست که وی را
ضایع نگذارد و ... است که پیر گفت ای حلیمه مترس که من از هبل مثل این حال که او و از وی
ندیده بودم طلب کن فرزند خود را که وی را شان عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خود گفتم که این خبر را بعبد
المطلب پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم نزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت
چه میشود ترا که خوفناک می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بخوبترین وجهی چون بدروازه
بزرگتر رسیدم وی را نشاندم که قضای حاجت کنم فی الحال از من غایب شد هر چند که جستم از وی هیچ
نیافتم پس عبدالمطلب گفت تو در خانه بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا آل
غالب پس تمام قوم قریش وی را اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی
نموده است گفت پسرم محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو و بهر جانب برویم جمله سوار شدند و تجسس
آن پسر در مشغول گشتند و از اعلی و اسفل مکه طلب نمودند نیافتند عبدالمطلب مردمان را گذاشته بالا
مسجد الحرام رفت و هفت بار طواف کرد و این ابیات بگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا ۞ رده الی و اتخذ عندی یدا
۞ انت الذی جعلته لی عضدا ۞ یا رب ان محمدا لم یوجدا ۞ فجمع قومی کلهم مبددا ۞ شنیدند که
هاتفی از غیب می گفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است که وی را فرو نگذارد گفتند عبدالمطلب
او کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان
شد در راه ورقة بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو با هم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند که

پای درخت مو نشسته و در قفای ان رای جبند عبد المطلب نزانت با غلام گفت ای محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
عبد المطلب گفت نفس من فدای باد من جد توام انگاه ویرا بر پشت خود نشاند و بمکه اورد و دل وی تسلی یافت
و قرار گرفت **ابن عباس** رضی الله عنه روایت کند که عبد المطلب چون ویرا باز یافت طلا و
بسیار و شتران بیشمار بصدقه داد و دایه حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کاری نیکو کرد و او را با
قبیله بنی سعد بازگردانید **و در روایتی** انست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبیله بنی سعد
مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد و از جهت بسیاری
خیر و برکت که در قدم وی دیده بود و حریص بود بر انکه مدتی دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وبای
مکه می اندیشم اگر بگذاری تا ویرا بقبیله خویش باز برم که چندگاه دیگر با سر برد تا انکه قوت گیرد و بهتر شود
آمنه باین راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال دیگر یا سه سال انجا بود و شق صدر
درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا مذکور یافت **و بدانکه** روایات در باب شق صدر آن
حضرت مختلف واقع شده یک روایت انست که در قبیله بنی سعد در کرت اولی با انچه ان قصه [illegible] و
و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقق یافته **و در سال**
دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که شق صدر ان سرور در شب معراج واقع
شده چنانچه شرح ان در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات ان حاصل میگردد
که ان قصه متعدد واقع شده با انکه پذیرفته است والله اعلم **و باقی احوال حلیمه** و انکه مسلمان شده یا
نی در باب سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت**
انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و وفات آمنه اورده اند که چون حلیمه انحضرت را نزد آمنه آورد ام
ایمن که کنیزک عبد الله بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود حضانت و نگاه داشت
ان سرور میکرد و ام ایمن گوید هرگز ندیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت
کرده باشد چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب هیچ طلب نکردی و بسیار بود
طعام چاشت را بر وی عرض میکردم میگفت رغبت بطعام نیست **گویند** چون انحضرت
شش ساله یا هفت ساله شد آمنه با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بجهت دیدن اخوال پدر او
از بنی عدی بن النجار و در منزل که پدر او انجا بود گویند یک ماه بسر بردند بعد از ان بمکه بازگشتند در
راه چون بمنزل ابواء رسیدند آمنه وفات یافت و هم انجا او را دفن کردند و در بعضی از روایات
هست که قبر آمنه در مکه است **و جمعی** از علما گفته اند که وجه جمع میان دو روایات انست که گویند
احتمال دارد که اول مثلا در ابواء دفن کرده و بعد از ان در مکه نقل نموده باشند والله اعلم

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت انحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] آمنه چون در ابواء

وفات یافت ام ایمن ان سرور را بمکه آورد و بعد وی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد
گویند عبد المطلب انحضرت را در برگرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و هر وقت شفقت بسیار
در حق وی تقدیم میرسانید که مثل ان در شان فرزندان خود بعمل نیاورده و هرگز بی حضور وی سفره نگسترد
و او را عزیز و مکرم میداشت و [illegible] معروف که بخواست از او وقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت
بر عبد المطلب در آمدی و بر مسند وی بنشستی و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایت قاعده ادب
خواستندی که ویرا منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید پسر مرا که او را شانی از وی میآید **و در روایتی**
انست که عبد المطلب را در حجره مسندی خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی نشستی و اشراف قریش پیرامون او
نشستندی روزی انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران مسند نشست و حال انکه هنوز خرد بود و عموی او منع کرد انحضرت
بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک در آورد عبد المطلب چون ان حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند
برین مسند که از نفس خود شرافت احساس میکند که امید میدارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش
از وی بدان نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد **گویند** جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافه شهرت داشتند
با عبد المطلب گفتند که این فرزند را نیکو محافظت کن که ما هیچ قدمی ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثر ان در مقام
ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب
ان روز باز در صدد محافظت وی درامد **واقعه** عبد المطلب ام ایمن را گفتی غافل مشو از پسر من
و حضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب میگویند او پیغمبر این امت خواهد بود **و دران سال**
عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور
پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه تفصیل این قصه در باب سیم ازین مقصد در فصل فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته
گردد ان شاء الله تعالی **واقعه** دیگر که دران سال روی نموده انست که عبد المطلب بعد از رجوع
از نزد سیف بن ذی یزن انحضرت را با خود بدعای باران برد **و روایت** از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت
چند سال متتابع در میان قوم قریش قحط و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب ایشان لاغر و بیمار شدند و حاجتی
ضرورت یکی که بکمال رسید در ان اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش درستی که پیغمبری از شما
مبعوث خواهد شد وقت ظهور ان سرور نزدیک شد و بشارت بشما باید طلب باران و عیش [illegible]
نمائید پس مردی که در میان شما مردی دراز بالا بزرگ سفید اندام [illegible] روی که گوشهای چشم وی
دراز بود [illegible] باشد گفت که او با فرزندان خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی با او [illegible]
[illegible] طهارت [illegible] عبد المطلب [illegible] طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه [illegible]
برآیند و آن مرد موصوف دعا باران کند [illegible] باران از آسمان [illegible] خواهد شد
خواهید **رقیقه** گوید چون صباح بیدار شدم خائف و ترسان بودم و هرکس را که ان خواب گفتم [illegible]

حرم گرفت که و وادی برو و عبد المطلب پیش پس جماعت قریش نزد او جمع شدند و شرح واقعه با وی گفتند
و از او التماس نمودند که بجهة طلب باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با خود بیرون
برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته توجهی کرد تا انجا که گفته بود غسل کرده و خود را تطیب ساخته و طواف نمود
بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب آن پسر را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب
الارباب ای برآورنده حاجات ای کاشف بلیات تو دانایی و ما معلم نیستیم و اینها بندگان تو اند
و کنیزکان تو اند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو میکنند و محروم مکن ایشان را و حال آنکه نزدیک شد که ایشان هلاک شوند
الهی باران فرست ما را باران که رویانیده گیاه و رونق دهد روزگار ایشان را باران خوش شود راوی گوید که ایشان
هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رود خانها روان گشت
و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحا و رقیقه که دختر ابو صیفی بود و درین باب شعری گفته
که معنی او آن است شعر بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ⁂ لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر ⁂ فجاد بالماء
جونی له سبل ⁂ سحا فعاشت به الانعام والشجر ⁂ منا من الله بالمیمون طایره ⁂ وخیر من بشرت یوما به مضر
مبارک الامر یستسقی الغمام به ⁂ ما فی الانام له عدل ولا خطر

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت و در
همین اوقات با ابو طالب وصیت کرد که محافظت محمد بنوعی که لایق باشد نماید گویند عبد المطلب در
آخر عمر نابینا شده و عمر وی صد و بیست سال بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات او در زمان نوشیروان
عادل بود و نعش وی بسر حد مرقد دفن شد حاتم طایی شاعر که مشهور بسخاوت و کرم بوده در آن سال وفات یافت
شده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که موت جد خود عبد المطلب یاد داری فرمود
و من در آن روز هشت ساله بودم و از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عقب جنازه عبد المطلب
می رفت و می گریست آورده اند که عبد المطلب در آن سبب مهم کفالت آنحضرت را با ابو طالب
حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میان ایشان زیادتی محبت و ارتباط بود که سایر اعمام آن
حال نداشتند و گویند ابو طالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابو طالب بر آمد
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک از اعمام خویش میخواهی آن
سرور ابو طالب را اختیار نمود و چون وی والی امر رسول خدا شد محافظت و رعایت نیکو بتقدیم
می رسانید و رعایت و حمایت آنحضرت بواجبی بجای می آورد و پیش از ظهور نبوت و بعد از آن وی را
دوست میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود و بدستور عبد المطلب بی حضور او
سفره طعام نمی انداخت گویند ابو طالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت و چون بی حضور
آن سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند و چون وی در سفره ایشان بودی همه سیر می شدند و طعام

ایشان حاصل می آمد و ابو طالب می گفت والله انک لمبارک و هنگام خواب آنحضرت را در پهلوی خود
راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود میبردی گویند ابو طالب ابیات در مدح
آنحضرت می گفت و از آنجمله یکی این بیت است شعر وشق له من اسمه لیجله ⁂ فذو العرش محمود وهذا محمد
حسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت که شعر الم تر ان الله ارسل عبده
ببرهانه والله اعلی وامجد ⁂ وشق له من اسمه

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصه بحیرای راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور
گذشت ابو طالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شد آورده اند که چون ابو طالب کار سازی کرد
و بر آن شد که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم با خود ببرد آنحضرت فرمودی
ای عم مرا بکه میگذاری درین شهر نه مادر دارم نه پدر همراه نمی روم ابو طالب رقت کرد و گفت والله که وی را با خود ببرم
و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بطرف شام روان شدند
تا رسیدند بدهی که از آنجا گذر میکنند و میان آن ده و بصری شش میل راه است و بحیرای راهب
که از جمله علما و احبار نصاری بود در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود و دران قریه صومعه داشت
و از آن سبب آن قریه را محل امور فیض دانستی و اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از انجیل
و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه با انتظار دیدن آن سرور بسر برده
چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در فلان زمان در آن محل گذار خواهد کرد و در سایه
فلان درخت در موضعی معین نزول خواهد کرد و هرگاه که قافله از قریش در پای صومعه او نزول
کردندی بحیرا بر بالای صومعه بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و آن بدر محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم در میان قافله هست و چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی
و با اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند در آن روز که کاروان قریش با آن سرور در جای فرود آمد
بحیرا را رسیدند وی بر بام صومعه بر آمده بود و نظر میکرد و در میان کاروان افتاد و دید که ابر پاره بر سر
ایشان سایه گسترده و پیغمبر را سایه انداخته بود و گاهی که کاروان سیر میکردند ابر پاره با ایشان سیر
میکرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز توقف میکرد و بحیرا که این عجب حال مشاهده کرد تعجب
نمود و گفت این مرد تابع شده اند و الا بر سر وی غمام نمی بود و من در میان این قافلات و روایتی
آنست که چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان میگفتند و آواز میدادند که السلام علیک
یا رسول الله نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود
در پای درختی نزول کرد و آن قطعه ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که

بسیارم

ابو طالب ع

٥

شاخها درخت بسیار و سبز و تازه گشت و سایه پهن گسترانید پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم شد که
پیغمبر آخر زمان درین جماعت است و بدان خاطر مستعد ضیافت ایشان شد و حاضر ساخت طعامی و ترتیب سفره کرده
نگاه بهر اهل قافله فرستاد که ای قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس می نمایم که
دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای بحیرا پیش ازین طریقه و دستور تو نبود این نوبت چه چیز ترا
شد که باعث برین فعل است بحیرا در جواب گفت که گذشته را بگذارید و امروز این سخن بزبان جاری شده حالا التماس
مرا اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه بر آمد احوال اصحاب را معلوم کند دید که
ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده است که در دعوت من
حاضر نشده گفتند آری جوانی خورد سال است محمد نام که ویرا در منزل پیش اسباب و بارها خود گذاشته ایم بحیرا گفت
نمی سزد که ازین دعوت هیچکس از اهل قافله تخلف کند [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
کسی فرستادند آن سرور آمد و در پهلوی عم خود ابوطالب بنشست **و در روایتی**
آنست که چون قافله پای صومعه رسیدند و اهل قافله بارها کشادند بحیرا بر خلاف عادت معهود از صومعه بیرون
آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیر می نمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی را
صلی الله علیه و آله و سلم در دست آنحضرت را گرفت گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین
بعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات ذکر کرد مانند که
[illegible] ابر بر سر وی سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل [illegible]
موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که این [illegible] پیغمبر
آخر زمان است خاتم نبوت که بر شانه مبارک وی است مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود بازگشت و نگاه
دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت **و گویند** بحیرا [illegible] در فضای صومعه خود
در سایه درختی نشسته بود و که از عقب آنحضرت رسیدند چون می آمد ابر پاره بر سر وی سایه انداخته
با وی می آمد و چون قوم نزدیک شد [illegible] تا بنشینند سایه درخت میل با وی نمود بحیرا گفت انظروا الی
فی الشجرة مال علیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس نشست بحیرا نیک متوجه بوی شد
و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود و باز ملاحظه می نمود تا از طعام خوردن فارغ
شدند و قصه ضیافت باتمام رسید و اهل مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر این پسر سخنی چند
با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس می شود ترا ابو
طالب جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نخواهد بود که پدر و مادر وی در قید حیات باشند
ابوطالب گفت راست می گویی برادرزاده منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام
نمای و از عداوت یهود با وی بر حذر باش که اگر ایشان روی قدرت یابند [illegible]

آورند

آورند و ورا گزند [illegible] رسانند والله اعلم خواهد بود **بعد از آن بحیرا** متوجه آن سرور شد و گفت بلات
و عزی ترا سوگند میدهم [illegible] بحیرا این سخن از آن رو گفت که [illegible] بود تا حقیقت حال وی معلوم کند [illegible]
بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگند مده مرا بایشان و الله که هیچ چیز نزد من دشمن تر از آنها نیست بحیرا
گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا که [illegible] علامتی [illegible] آنحضرت [illegible]
پس بحیرا [illegible] و میان هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اشهد انک رسول الله حقا
[illegible] بر قدم مبارک [illegible] بوسه میداد **و در روایتی** آنست که [illegible] بحیرا آن سرور را
[illegible] مبارک [illegible] در میان هر دو شانه وی [illegible] از کتب آسمانی معلوم
کرده بود و آن موضع را بوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست **سه**
نقلست که چند نفر از یهود **و بروایتی** هفت نفر از روم [illegible] قتل آن سرور آمده بودند
و در میان [illegible] بحیرا [illegible]
[illegible] معلوم کرده ایم که امروز [illegible] قریش [illegible] آمده ایم که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در کتب آسمانی [illegible] که توریت و انجیل و زبور خوانده باشد [illegible]
و در روایتی آنست که بحیرا آن قوم گفت [illegible] اگر خدای تعالی [illegible] خواسته باشد [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] گشتند و از سر آن [illegible] **آورده اند** که بحیرا با ابوطالب گفت [illegible] پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود [illegible] و اگر [illegible] شو [illegible]
[illegible] برسانند پس [illegible] کامل [illegible]
بازگشتند **و در روایتی** آنست که ابوطالب [illegible] بطرف شام رفت
تجارت را باتمام رسانید والله اعلم **در سال هفدهم** از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
[illegible] عبد المطلب [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] تجارت [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] والله اعلم
ذکر تاریخ سال بیستم از مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا سال بیست و پنجم
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد [illegible]
[illegible] **نقلست** که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابوطالب
گفت [illegible]

بکن

هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبتی دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت ای عم از جوانان سه کس شخصی
باز زمین ظاهر شد و بر من حمله کرد و دوست در شکم من درآورد و چنانچه رأفت و خوشی از دوری یافتم ابو طالب او را
نزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال او باز آن کاهن منقلب گشت و گفت او را معالجه نمای
نظر احتیاط در اعضای آن حضرت کرد و پایهای آن پسر را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط
کرد و گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و دروغ پاکست و عرض ... و در روایت
علامات غیر روی بسیار ملاحظه میکنم و این حالی که فرمود از شب طبیعی و ...
اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت **مرویست** از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
و دران بام دو نفر دیدم که روی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینه من
برده و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدنی پاک و بار دیگر بجای خود نهاد

بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و قصه نسطور راهب

و تزویج خدیجه رضی الله عنها ... آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه
و سلم با رکاب شام رسم تجارت توجه نمود **نقلست** ... روایت میکنند که در آن اوان ابو طالب آن حضرت
... بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بتجارت بشام
روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت می فرستد
اگر چنانچه خود را بر وی عرض کنی مرتبه که از مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که این سبب رفاه حال
شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قرض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم **و روایتی** آنست که
خواست که دران وقت ولا مال را بجانب شام فرستد بتجارت و بر هر کس که اعتماد داشت و از آن پسر
امین تر نمی دانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانکه پیش از ظهور نبوت قریش
ویرا محمد امین گفتندی پس بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که مالی بسیار میخواهم که بتجارت فرستم
و از میان قریش غیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری ... تو
بدهم آنحضرت را چون این خبر رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مشاوره با ابو طالب قبول نمود **و روایتی**
آنکه ابو طالب چون از آن معنی وقوف یافت با آن پسر گفت این رزقیست که
خدا وند سبحانه و تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت کار سازی کرده و برفاقت میسره غلام خدیجه بود بطرف
شام روان شد **و گویند** خدیجه را خوشی بود و نام وی خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم آنحضرت
ساخت و خزیمه آن پسر را بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی جدائی شد **آورده اند**
دو شتر خدیجه در راه مانده بود و بهیچ حال سیری کردند میسره آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و انحضرت

مشاهده

گفته

بشام

دشتان مبارک

و شتران مبارک را بر پایها کشید آن شتران و دو بار آن خواندن فی الحال آن شتران در سیر درآمدند و پیش
پیش قافله بر قتند خزیمه چون آن صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود **نقلست**
که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطور راهب بود و فی الحال
نسطور راهب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در پای درختی منتش نشست نسطور راهب بر بام صومعه برآمده بود و گفت
در پای این درخت ننشسته الا کسی که پیغمبر بود **و روایتی** است که آن شجره پیر و خشک بود و چوبها
آن پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت فی الحال
سبز و خرم گشت نسطور راهب از بام صومعه این حالات می دید و در شأن آنحضرت نگاه داشت در صومعه خود
را گشاد و بیرون آمد و نزد آن سرور رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی
که نام تو چیست حضرت فرمود که لات و عزی را دو رشو از نزد من که در عرب هیچ کلمه نزد من گران تر از
آن نباشد بر من از این کلمه و در دست نسطور صحیفه بود و در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میدید از زبان نیک گفت بخدای که انجیل را عیسی فرستاده که این دست چون خزیمه از راهب این سخن شنید
گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و می خواهد که در باب وی مکری کند فریاد بر آورده ...
گفت یا آل غالب بن فهر قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا
... از خزیمه نسطور چون این هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افگند و در را
و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان خدائی که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ ...
... از شما بر من نازل نشده و من در صحیفه یافتم که هر کس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین
است مبعوث شود و شمشیر برهنه و فتح و ظفر دوی خاتم النبیین است آنکسی که زمان بروی وی کند
... و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد و بعد از آن خزیمه گفت چه کسی تو و من مرد را
از خویشان نزدیک او بی خزیمه گفت نی من خادم او بودم ... راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود
گفت نسطور با خزیمه گفت ای ... روی که وی سید الزمان است و من با تو مژده در میان قوم
خویشم ... این سخن مکو با خزیمه گفت بکو ... که من سخن ترا ... قوم
گفت در صحیفه چنین می بینم که ... عالم ... در همه اعدا مظفر و منصور گردد و ...
... دشمنان باشند ... ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر
قوم یهود ... خزیمه این سخنان را ... موجب وصیت راهب او در نهان داشت و
با آنحضرت گفت ... در دلهای مردم ... **القصه**
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند
و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت ... و آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره ...

دیگر

ملازم وی دو و غلام بردران این پیروز سایه گسترانیده خدیجه در علیه قریش با جماعتی از زنان نشسته بود از
دور ایشان را دید بدان حال که و بزبان که در گرد وی بود و مدید و ایشان از آن صورت تعجب میکرد و
ناممیسره نزد خدیجه در آمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد و خدیجه از کیفیت حال او اخبار هرحال پیغمبر آنحضرت
پرسید گفت از آن روز که بجانب شام توجه نمودیم بمجلس بوده و دیگر خوارق و کرامات که از وی مشاهده
کرده بود و آنچه نسطورا راهب در شأن او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن بود سبب آن شد که خدیجه
مایل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بزنی برای خود بخواهد نقلست که نفیسه بنت منبه روایت
کند که خدیجه زنی بود صاحب جمال عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جهت حسب
و نسب اشراف قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر ویرا خطبه
کرده بودند و در این باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از سفر شام باز گشت و میسره شرح حال آن پیغمبر با وی گفت میل عظیم در دل خدیجه پیدا
شد و رغبت کرد که بنکاح وی در آید مرا بطریق خفیه نزد وی فرستاد تا از آن حضرت استعلام و استخبار
نمایم که میل کدخدایی دارد یا نه نفیسه گوید نزد آن حضرت آمدم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود
ترا از کدخدایی در جواب فرمود که نفقه ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پیدا شود با شرف و کفایت
پیدا شود که مؤنات کدخدایی بر کفایت کند رغبت می نمایی فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت
خویلد گفت چون کنم با او و … گفتم تعهده من کنم … باز گشتم پس نزد خدیجه آمدم و او را خبر دار
گردانیدم و محمد را خواستگاری می نماید … قبول نمود و ساعتی تعیین نکاح اختیار کرد و نزد
پیر ورقه فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آورید اما عم تزوج … باید و دستار … نزد
عم های خود … ایشان را حاضر شود … با ابو طالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در آن
ساعت موعود بمنزل خدیجه رفتند و … منقولست که ابو طالب در مجلس عقد خطبه خواند
که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسماعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل
لنا بیتا محجوجا و حرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن برجل
من قریش الا رجح به و ان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد
خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله عشرون بکرة من مالی و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم
و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسماعیل گردانید
و ما را از اصل معد و عنصر مضر بیرون آورد و ما را نگاهبان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه ما را
داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس
بانجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد برادرزاده من که برابر … محمد بن عبد الله است با هیچ

موازنه نکنند با او هیچ مرد را از قریش الا آنکه او فزون آید بر آن مرد و اگر چه مال اندکی دارد و مرتبی که مال سایه
زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بجهتی که خواستگاری میکند
او خدیجه بنت خویلد را و مهر او را کابین گردانیده هر چه معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر ماده است و محمد را
که بعد از این ویرا شأنی عظیم و امری بزرگ خواهد بود آورده اند که چون ابو طالب خطبه تمام کرد
ورقه بن نوفل نیز خطبه کرد و گفت که حمد و سپاس مر آن خدای را که گردانید ما را چنانکه تو ذکر کردی ای
ابو طالب و ما را فضیلت داد بر آنچه که بر شمردی پس ما این جماعت پیشوایان و مهتران عرب ایم و شما اهل آن
فضیلتها هستید اهل قریش منکر فضیلت شما نشوند و هیچ کس از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد
و بجهتی رغبت کردیم بوصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن عبد الله دادم
و مهر چهار صد مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد و ابو طالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم
عم خدیجه درین امر تو نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد عم گفت ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد
را بزنی محمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق گشت و قول صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه
در حیات نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را امر نمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد
عم خود را بگوی که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و مهمانی کند و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از آن وصلت بسیار شاد شد و ابو طالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی
اذهب عنی الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از خطبه ابو طالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه
بیست شتر ماده بوده و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بهم میرسد که مهر چهار صد مثقال طلا بوده و در
کتب سیر روایت دیگر است که مهر او پانصد درم بوده و جمع میان این روایات متعذر نیست بحمل جمیع بر آن
حاصل شود که … نقل بوده باشد اگر
بیست شتر ماده در آن زمان پانصد درم یا چهار صد مثقال طلا بوده و در وقت … بوده باشد والله اعلم

ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روی داده تا اول ظهور بعثت و ذکر انهدام
خانه کعبه و بنای آن و باز بنا کردن قریش آن را در این سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه
خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحاق روایت کرده که خانه کعبه از سنگ چیده بود و رسم چیده و بلند قامت
بقدر قامتی بود و سقف نداشت و قوم قریش در وقتی که از آن … میکردند آن را بلند کردند و سقف ساختند
و سبب آن تغییر آن بود که در میان خانه کعبه خزانه از سنگ جای راست کرده بودند و هدایا و اموال
را که مضبوط میساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها دزدیدند بدین حال قریش را باعث شد که
دیوار خانه کعبه را بلند ساختند و سقف کردند پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند
و بعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته که در مکه گاه گاه سیل می آمد و آب سیل در خانه

اتفاق و دو دیوار این بشکافت قریش ترسیدند از انهدام این خانه و گفتند دیوار آن را از نو بنا کنیم
از جانب روم کشتی آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی می‌گفتند و نجار و بنا نیکو بود و چون نزدیک
جده رسید آن کشتی بشکست و ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفته و چوبهای آن را خریدند و باقوم را اختیار
کردند که در عمارت خانه کعبه با ایشان مدد نماید و در آن مهم قیام نماید باقوم
قبول نمود و با ایشان به مکه آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند قریش به سنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم با ایشان سنگ می‌کشید و ایشان لنگها را بر دوش نهاده بودند و بار کرده بر دوش خود نهاده بودند و
سنگ بر آن می‌کشیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برهنه کردن **و گویند** عباس گفت بر
انحضرت و او را بر آن امر دلالت کرد تا دوش مبارک او را از آزار سنگ نگاه دارد لنگ را بگشاد و
خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای درافتاد و در خاک می‌گشت و گویند بیهوش شد
و چون بهوش باز آمد ازاری ازاری داد و او را از غیب ندا کردند که عورت خود بپوشان و آن اول ندایی بود که از غیب
بانحضرت واقع شد **و روایتی** آنست که عباس گفت ای پسر برادر لنگ را بر گردن خود نه
این سخن عریان **عباس گوید** این حالت را معنی در نیافتم تا حق تعالی نبوت او ظاهر ساخت **و**
روایتی آنست که ابوطالب گفت لنگ را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی الا من التعری رسید
بی آنکه رسید من الاجهت که من عورت خود را مکشوف یافتم **راوی گوید که** انحضرت
را دیگر کسی برهنه ندید **نقلست** که هر رکنی از ارکان خانه را قبیله‌ای چند از قبایل قریش متقبل شده بودند که راست
کنند و گویند در آن باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار
کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله طالب آن بود که این کار او کند تا مرتبه نهایت که بجنگ
وعده جدال با یکدیگر آوردند و چهار روز قریش متعطل بودند با ایشان گفت هر کس که از در مسجد
الحرام درون آید او را در این باب حکم سازید و در آن باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را
بپسندیدند بر آن اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد گفتند جاء الامین محمد رضینا
بحکمه پس انحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند **و روایتی** آنست که ردای مطهر
خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان آن درآورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه‌ای از آن
ردا گرفته و بر داشتند و چون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را از میان ردا برداشت
و بدست مبارک خویش بر محل خویش استوار فرمود **نقلست** که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در آن حال که حجر الاسود را وضع می‌فرمود محتاج به سنگی شد که آن را استوار سازد مردی از قبیله نجد
حاضر بود سنگی آورد و خواست تا بانحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست انحضرت
داد و مرد نجدی را غضب رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا

کنند
گردند

القصه

القصه چون دیوار خانه کعبه بلند شد بقدر بیست گز و در وسط سقف ستونها
ساختند و در پیش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند **فایده** مورخان
آورده‌اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد و حکایت آن در باب اول از کتاب گذشت بعد از آن اولاد آدم
از سنگ و گل عمارت کردند و گویند شیث این امر را متقدم ساخت و در طوفان نوح غرق شد و مکان آن
مرتفع بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه ساخت و بعد از آن عمالقه بنا کردند بعد از آن قبیله جرهم
باز بنا کردند **و قولی** آنست که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود و بعد از آن قریش بنا کردند بعد
عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بحدیثی که عایشه رضی الله عنها روایت کرده بود از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بنا کرد و آن حدیث اینست که لو لا حدثان عهد قومک بالکفر لنقضت الکعبه و ردّتها الی قواعد ابراهیم و جعلت
لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنایی که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم کرده و چنانچه انحضرت را خواسته
بود راست کرد و عبد الملک مروان چون از ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر
بود و بنا را کمی نو دید حجاج را که خانه کعبه را خراب ساخت و باز چنان ساخت که در زمان پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بوده **و قولی** آنست که حجاج دشنام داد و عبد الملک بن مروان که خانه کعبه
در زمان ابن زبیر بسبب آنکه از سنگ منجنیق و غیره ویران شده بود حجاج را گفت تا عبد الملک که
باشد که خانه شریف کعبه را عمارت کند پس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد و کعبه را از نو بنا
کرد و به همان هیئت که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بساخت و این بنا که اکنون هست بنای حجاج یا
محمد بن مروان است علی الاختلاف القولین **نقلست** که هارون الرشید خواست که بنای حجاج را
خراب سازد و همچنان که ابن زبیر موافق حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم راست کرده بود بنا کند در آن
امر با امام مالک رحمه الله مشورت کرد و گفت یا امیرالمؤمنین مگذار که خانه کعبه لعبه ملوک گردد و او از آن
داعیه درگذشت و بنای خانه کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آن را خراب کنند چنانچه بعده
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که یخرب الکعبه ذو السویقتین من الحبشه کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و
بعضی روایات واقع شده که الحبشه فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا ذکر وقایع سال چهلم از ولادت

انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابتدای نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن

ارباب سیر آورده‌اند که چون سال چهلم از ولادت انحضرت تمام شد حق تعالی او را بر سایر
کافه خلق فرستاد و پیش از آن آثار و علامات بر آن ... ظاهر می‌شد مثل خوابها و ... و سلام حجر
و شجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در آن
شبها و روزها که مبعوث خواهم شد هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله
نقلست که پیش از آنکه وحی ... ظاهر شود و چون ... او را ... شد که

کنند
نازل

او را ندا می کرد و می گفت یا محمد مرحبا از زمین و بسیار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و تبسم بروی غالب شده
و از آنجا که [illegible] صورت این حال را با خدیجه تقریر فرموده گفت می ترسم بر حال خود و از آنکه [illegible]
خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو چنین کند حاشا و هر که [illegible] حاشا که جز خیر و نیکویی
تو نوشته باشد وروایتی است که پیش از نزول وحی یازده سال و روی می خندید و کسی را نمی دید و
هفت سال روشنایی میدید و آواز می شنید و شاد می شد ودر حدیث صحیح ثابت پیوسته که عایشه صدیقه
رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که رسول صلی الله علیه واله وسلم ظاهر شد خواب راست بود و هرگز
که خوابی دید الا که آمد مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار
حرا خلوت اختیار کردی و در آنجا عبادت حضرت حق جل و علا بجا آوردی و چند شبانروز در آن غار
می بود و تا زمانی که مشتاق اهل خود می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زاد و بر می داشت و باز
بآن غار میرفت و بعبادت مشغول می بود که ناگاه بروی وحی نازل شد وروایتی
است که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم را عادت آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت
نشستی و اوقات خود را بعبادت صرف کردی و [illegible] چون یکماه خلوت بر آوردی بمکه بازگشتی
و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه کردی و بعد از آن بمنزل خویش رفتی هر سال برین دستور عمل
نمودی تا چهل سال [illegible] از ولادت آنحضرت [illegible] بقاعده معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت
مشغول گشت مرویست از آنحضرت که فرمود در غار حرا در روایتی بر بالای کوه ایستاده بودم
که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم و حضرت حق مرا بتو فرستاده
و تو رسول خدایی برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم پس مرا در بر گرفت و
بفشرد چندانکه بطاقت رسید و پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز سیم بار مرا بگرفت و بفشرد
بعد از آن بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وروایتی است که آنحضرت شخصی را دید در غار حرا که [illegible]
بود که جبرئیل از غیب وی درآمد و وی را متنبه ساخت [illegible] و از راست و پشت و بطرف راست و چپ
بود نگاه کرد هیچکس را ندید [illegible] و بعد از آن جبرئیل بازآمد و وی را متنبه ساخت و گفت بر خیز ای محمد آن
حضرت شخصی را دید بصورت مردی که پیش پیش او میرفت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم از عقب وی
روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سر وی بآسمان
و بر خویش را [illegible] مشرق و مغرب را فرو گرفت و [illegible]
گوهری بود یاقوت سرخ بود و پیشانی [illegible] و دندان سفید [illegible] داشت
و موی سپید وی سرخ بود و برنگ مرجان و در میان [illegible] چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول

چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آن شکل و هیبت بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت من [illegible]
[illegible] و جا گیستی تو خدای [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت انا روح الامین علی جمیع النبیین والمرسلین
اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن پیغمبر گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی
که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن پیغمبر بر انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم
و در این نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل وی را بگرفت و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت
و وی را گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت تا که وی
سوره اقرأ را چنانکه گذشت بروی خواند بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد و خوب
وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و بر روی و دستها و پاها [illegible] و سر مسح کرد
و آنحضرت را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل کف آب [illegible]
بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت با وی مقتدی
شد آنگاه جبرئیل گفت نماز کردن چنین باشد نقلست که چون جبرئیل غائب شد حضرت
بخانه باز آمد [illegible] گوشت میان دو گوش [illegible] گردن وی می لرزید [illegible]
[illegible] بپوشانید بپوشانید [illegible] چیزی بروی بپوشانید [illegible]
با خدیجه گفت خشیت علی نفسی یعنی [illegible] خود ترسیدم خدیجه گفت [illegible] که خدای تعالی ترا [illegible]
وروایتی است که گفت [illegible] المعدوم
و تقری الضیف و تعین علی نوائب الحق [illegible] بدرستی که تو صله رحم [illegible]
[illegible]
[illegible] وروایتی است که خدیجه گفت لا تحزن فان ربک لا یفعل بک الا خیرا [illegible] الضیف
و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تؤوی الیتیم [illegible] الغریب
للخلق مهمان [illegible] و راست گویی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی
[illegible] و فی روایة لا یفعل الله
بک الا خیرا انک [illegible] حسن القول حسن الفعل [illegible] نقلست که خدیجه آنحضرت را [illegible]
داد و گفت اگر بخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه می گوید حال آنکه ورقه مردی
بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته بود و نصرانی و موحد شده و علم انجیل نیکو میدانست و کتاب
انجیل عبری [illegible] کرده بود و در آن وقت پیر و نابینا شده بود و خدیجه پیش ورقه رفت و گفت [illegible]
[illegible] قدوس قدوس [illegible] ناموس جبرئیل [illegible]

که اهل این بیت پرسیدند که وی کیست گفت جبرئیل امین خدا و قاصد میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد می‌گوید که جبرئیل
نازل شد و کیفیت حال ورقه را باز نمود ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل بر این زمین فرود آمده باشد خداوند
تعالی خیر بسیار و برکت بی‌شمار بخشد و باز نوشته‌اند ای خدیجه اگر راست می‌گویی این سخن را ناموس اکبر
آنکه بر موسی و عیسی آمده بر وی نازل گشته **و در روایتی** آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و آن
که محمد را بگو که هرگاه آید چون بیاید بر خویش را ببیند اگر از نزد خدا و فرشته است بنمایند او را خدیجه گوید
باز آمدم و سخن ورقه را با آنحضرت رسانیدم و او گفتم هرگاه آن شخص بیاید مرا خبر ده تا در رکن دوم چون جبرئیل بار
دیگر بروی ظاهر شد و آن گفت که یا خدیجه این صاحب وحی است که آمد آنحضرت را بر زانوی راست خود نشاندم و گفتم
می‌بینی او را گفت آری پس بر زانوی چپ خود نشاندم و گفتم می‌بینی گفت آری پس سر خود را برهنه کرد و گفتم
که می‌بینی او را گفت نی گفتم بشارت باد ترا که او فرشته است که گرامی است نزد حضرت حق تعالی از پیغمبر
بخورد و ورقه بود که گفت درستی که ناموس اکبر بروی نازل شده **…** آنست که ورقه
در آن باب ابیات گفته و بعضی از آن ابیات اینست **شعر** فان یک حقا یا خدیجه فاعلمی ۞
حدیثک ایانا فاحمد مرسل ۞ وجبریل یأتیه ومیکائیل معه ۞ من الله وحی یشرح الصدر منزل ۞ یفوز به
من فاز فیها بتوبة ۞ ویشقی به العاتی الغوی المضلل ۞ فریقان منهم فرقة فی جنانه ۞ واخری باغوار الجحیم تغلل
اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ۞ مقامع فی هاماتهم ثم مرجل ۞ فسبحان من تهوی الریاح بامره ۞ ومن
هو فی الایام ما شاء یفعل **گویند** ورقه گفت با خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند
خدیجه وی را نزد ورقه آورد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد ورقه آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر
بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که بعد از من رسولی مبعوث شود
که نام او احمد بود و گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدایی بدرستی که آن ناموس اکبر که بر موسی نازل گشته بر تو نازل
شده و زود باشد که مأمور شوی بجهاد و قتال کفار و اگر من آن روز زنده بوده باشم وقتی مرا بینی که ترا یاری نمودی
و مرگ و دراز دیگر آن پیش **و در روایتی** آنست که ورقه با آنحضرت
گفت کاشکی من در آن روز جوان و توانا بودمی کاشکی من زنده بودمی آن روز که قوم تو ترا از اینجا بیرون کنند
حضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کنندگان من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیامده
است مثل این چیز که تو آوری الا آنکه با او دشمنی کرده‌اند و وی را ایذا نموده‌اند بعد از آن ورقه را
وفات رسید و زمان ظهور دعوت در نیافت **پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم**
فرمود لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی **فترت** که بعد از آن
وحی فترت یافت و گویند زمان فترت وحی مدت سه سال بوده لیکن جبرئیل در ایام فترت به پیغمبر می‌بود و
تلقین مبادی وحی و قرآن بر وی می‌خواند و آنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود و مرتبه که چند نوبت قصد

کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می‌شد و می‌گفت یا محمد انک رسول الله حقا **و**
روایتی آنست که می‌گفت گاهی روزی یا محمد من دوست تو و برادر تو ام جبرئیل پس دل آنحضرت
تسکین می‌یافت و انس و اطمینان حاصل می‌شد **زهری** از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند
که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که در زمان فترت وحی بهر طرف راه می‌رفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم دیدم که ملکی که
در غار حرا بر من آمده بود نشسته است بر کرسی میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد باز
گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا جامه پوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر الی و
الرجز فاهجر و بعد از آن وحی متتابع شد **نقلست** که در آن وقت در مکه کفاری
و بر اعداء … گفتند خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت از نزد وی رفت و ماجرا شرح کرد و قصه آن
حضرت گفت و مثل این حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد **ابن**
اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا آورده‌اند که در ابتدای نبوت سه سال
اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از آن جبرئیل بوی فرود آمد برسالت و در آن مدت که اسرافیل …
وحی بر وی نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کسی بر وی نیاورد و شیخ مجد الدین فیروزآبادی گفته که انکار …
این حدیث است در کتاب … …
… ملازمت وی …
زمان شد تا ملازمت نماید … سه سال … ملازم وی بود ولیکن بروی ظاهر
نمی‌شد اما در بعضی روایات صحیح وارد است که اسرافیل در مدت ملازمت بارها چند بروی ظاهر شده و
وی گفت با وی سخن گفته والله اعلم **قاسم** محمد بن اسحاق و جمعی کثیر از اهل سیر و تواریخ برآنند که ابتدا
نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بدلیل آیه کریمه انا انزلناه
فی لیلة القدر لیکن اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر برآنند که در ماه ربیع الاول سال چهلم از
ولادت آنحضرت وحی بروی ظاهر شده در هشتم ماه مذکور در جامع الاصول … و هو الصحیح عند اهل العلم
بالآثار و اهل المعرفة بالتاریخ … جواب از … مذکور … که مراد از انزال قرآن
در رمضان انزال آنست که از لوح محفوظ به آسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح …
سوره بدفعات نازل شده یا **مراد آنست** که شهر رمضان الذی انزل فی شأنه قرآن
و بعضی از متأخرین علماء حدیث گفته‌اند که ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل
… و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان المبارک آن سال بوده والله اعلم
تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی از قرآن که نازل شد

اول سوره اقرا بوده و در روایتی هست که ظاهر ش نظر تقاضای آن می کند که ابتدا ملک
بوده و در روایتی دیگر هست که دلالت بران می کند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه گفت در وقتی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ
گوینده را نمی بینم خوف برمن غلبه می کند و از نکاتی که رزم خدیجه آن حضرت را نزد ورقه برد تا صورت
حال بروی عرض کرد ورقه گفت دیگر همچنین کلمه معروف که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه
می گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون تنها شد و باز آن ندا شنید بجای خود ایستاد و جواب
داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان این دو
روایت مختلفه بر تقدیر صحت هر دو آنست که گویند اول چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول سوره
اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و روایت فاتحة
الکتاب محمول است برآنکه جبرئیل این سماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر شود و قرائت
بار و بس داخل او رون وحی نباشد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع میان این روایات
اختلاف چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرا بجهتی است و اولیت مدثر و فاتحة الکتاب بجهات دیگر یعنی
اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مثل مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی
که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده و الله اعلم ذکر کیفیت نزول وحی
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی
خوابها و روایت چنانچه گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم من الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة دوم آنکه جبرئیل در دل آن حضرت القا می نمود
بی آنکه وی را ببیند چنانکه آیه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دلالت بر آن
می کند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب متفق علیه است سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل
می شد و وحی بروی می خواند و گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه وی را می
دیده اند چهارم آنکه وحی بران سرور فرود می آمد در مثل آواز درای و این صورت اشد
صور وحی بود بروی چنانکه اگر در آن حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بران داری
داشتی خوف شکستن دران وقتی بود و در روز سرما چون به وحی عرق از جبین مبین آنحضرت روان
شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود دید ولی آنکه آن شکل بصورت [illegible] شده بود وحی بروی خواند
ششم آنکه بروی نازل شده در بالای آسمان در معراج هفتم آنکه آنحضرت حق تعالی

بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنکه خدا
تعالی بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آن کس که آن سرور حق تعالی را در آن شب بچشم سر دید
ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را با ایمان و بیان
اول من آمن به ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آن حضرت را دلایل معجزه
روشن شد که پیغمبر حق است اول شخصی که از اشخاص وی را که دعوت کرد بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود
و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علما برین معنی اتفاق است بعد از آن بیک روز یا دو روز
امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد و جمعی گفته
اند که ثبوت پیوسته که فرموده و صلیت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم قبل الناس بسبع سنین و زید بن حارثه که
آزاد کرده خدیجه بود ایمان آورد بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد
و بعضی از اهل سیر برانند که اول مردی که بعد از خدیجه ایمان آورد ابوبکر صدیق بود و تحقیق این
مبحث و دلایل این دو وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن واقع شده در مقدمه مقصد دوم
از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند
و ذکر جماعتی از سابقان اسلام آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و
دوستان خود را اسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از آن جمله پنج نفر از عشره مبشره بوده عثمان بن
عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه
و سلم آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و در روز دیگر عثمان بن مظعون و ابوعبیدة بن الجراح و ابوسلمة بن
عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و مسلمان شدند بعد از آن
بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابوبکر صدیق و ابوعبیدة بن
الحارث و عبد الله بن مسعود و قیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب هر یک ایمان آوردند ذکر ممنوع
شدن شیاطین از آسمان آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین
از استراق سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور بعثت شیاطین
بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان می داشتند و از اهل آسمان کلمه چند می شنیدند و از خود [illegible]
دروغ چند بدان ضم می کردند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل [illegible] می ساختند و باهل زمین می رسانیدند و چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ایشان را از آن امر منع کردند چنانچه آیه کریمه و انا لمسنا
السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا
رصدا دلالت برین معنی می کند ذکر انکار نمودن سید عالم صلی الله علیه و سلم دعوت خلق را
بایمان نقلست که در اوائل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت اسلام می فرمود

از اطراف مکه ولوله و دعوت ... ایمان می‌آوردند تا سه سال برین نوع گذشت بعد از آن جبرئیل امین
و آیهٔ کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن
دعوت را و پیغام‌های مرا که مأمور شده‌ای و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از گفتار ایشان دار که ما شر ایشان
از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کرد دعوت در میان اهل بیت و خلق و ایشان را باسلام میخواند تا آنکه که امر از جانب
ایزد بکرد خود مأمور گشت و انذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بعضی رسیده که
چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی
عبد مناف بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و در آنجا میخواند قبائل
نبود و فرود آمد و روی جمع شدند گفتند آنک با محمد و روایتی آنست که چون کوه صفا رفت
گرد که یا صباحاه روسا قریش بر وی گرد شدند کسی که نتوانست رفتن باخبار از قبل خود مردی را فرستاد
و روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا
یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول
الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا انگاه
فرمود اگر من شما را خبر دهم که لشکری در پای این کوه آمده و داعیه آن دارند که ناگاه بر سر شما آیند و
شما را غارت کنند در این خبر تصدیق من می‌کنید یا نه همه گفتند آری ما ترا پیش ازین متهم نشده بدروغ و ما جز راستی
از تو ندیده‌ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم می‌کنم از عذاب شدید ابو لهب که عم وی بود گفت تبا لک
سائر الیوم الهذا جمعتنا پس حضرت حق تعالی سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد و ذکر ایذا و اضرار که
مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وی رسانیده‌اند
گویند چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مردم را دعوت می‌نمود و تعرض آلهه باطله قریش می‌کرد ایشان نیز
با آنحضرت چندان متعرض نمی‌شدند و چون آن سرور در مجالس قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این
جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و از آسمان خبر میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت حق
تعالی عیب معبودان باطل ایشان را بیان کرد و ایشان که برین طریقه بسند بوده بوده‌اند در کفر
و زور و دروغ معذب اند قریش آغاز عداوت کردند و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من در میان دو همسایه بودم ابو لهب و عقبة بن ابی معیط می‌رفتند و سرگین
مع میگرفتند و بر سر راه حضرت می‌ریختند آن سرور از خانه بیرون می‌آمد بلطف و نرمی با ایشان میگفت
یا بنی عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد و نقلست که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در موسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را باسلام دعوت می‌نمود و میگفت یا ایها الناس
قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابو لهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بر روی وی می‌انداخت و روایتی

است که چون دید که این سرور خویش ساخته بود و دین گفت ای گروه مردمان سخن وی نشنوید و فریب
وی مخورید که او کذاب است و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود و گفت که خدای را عبادت کنید و او را
بحق پرستید و برسالت پروردگار خود که او مرا فرستاده تصدیق کنید و در دعوت قریش هر کس که گویای با او گفت و گوی
نمیکرد که از محمد حذر کنید تا شما را در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت می‌گفتند گاهی ساحر و گاهی
مجنون و گاه شاعر و گاه کاهن و گاه مجنون میگفتند چنانکه حق سبحانه و تعالی حکایت حال ایشان کرده است و حق جل جلاله تسکین
دل او حاصل میفرماید که دل بد مدار و از سخن ایشان ملول مشو که این نسبتها بانبیای پیشین نیز کرده‌اند چنانچه در سورهٔ ذاریات فرموده
که تکذیب رسالت پیغمبر تو بدیع نیست کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل
هم قوم طاغون و در سورة الطور میفرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون
شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سورهٔ ن میفرماید ن والقلم وما
یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و هر چند ایذا و اضرار آن قوم را در باب آنحضرت بیشتر می‌دید ثبات قدم وی
افزون‌تر می‌شد و مصابرت می‌نمود و ترک طریق دعوت نمی‌کرد و نظم این قبیل بیت از ثبات قدم وی نیکوست
خوش آمد که بگور شد
بر سر کوی تو از پای طلب ننشینیم
از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت
علانیه آشکار کرد و عیب دین قریش و بت‌های باطلهٔ ایشان نمود و چون موسم حج در آمد ولید بن مغیره
که از قدمای قریش و از جملهٔ اعقل و اسن ایشان بود با یاران خود گفت قریش گفت موسم حج در آمده و قبایل
عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازهٔ این
مرد یعنی محمد را شنیده‌اند و بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی را بشنوند دوستی او در دل ایشان
پیدا شود و باسلام میل نمایند در این باب فکری کنید و در سخنی منسوب سازید که مردم چون بشنوند قبول
باور نمایند و از وی نفور شوند در یک چیز اتفاق کنید و اختلاف ننمایید که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن
شما رد سخنی دیگر کند گفتند ای ابو عبد الشمس تو فکری کن و سخنی بگو که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن گوییم ولید
گفت نی شما بگویید تا من بشنوم گفتند می‌گوییم که وی کاهن است ولید گفت که ما کاهنان را بسیار دیده‌ایم
او کاهن نیست و کلام وی زمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج گویید
چون ویرا ببینند و کلام وی بشنوند دانند که دروغ گفته باشید گفتند می‌گوییم که او دیوانه است گفت ولید که
او جنون ندارد ما دیوانگان بسیار دیده‌ایم و ... ندارد و ... وسوسه جنون نیست و هیچ آن نشانه
نیست گفتند گوییم که او شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو میشناسیم او شاعر نیست و کلام او هیچ
شعر نماند گفتند پس گوییم که وی ساحر است گفت ما ساحران و سحر ایشان را دیده‌ایم دم وی دم
ساحران نمی‌ماند و کلام وی از نفث و عقد نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت
والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولی و نور و صفایی هست که غالب می‌آید و هیچ چیز بر آن غالب نمی

تواند شد و محمد ازان قبیل مردی نیست که مردم ورا نشناسند تا گوئیم وی مردی مجهولست التفات بسخن او
وی از اصل ما شریف تر و نسب وی از نسب همه معروف ترست و در فصاحت و سخن گوئی کسی با وی برنیاید
و هر امری که ما ورا منسوب کنیم چون مردم ورا به بینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ می گوئیم سو
قوم گفتند ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد و تاملی نمود گفت نزدیک کار
آنست که گوئیم محمد ساحرست نمی مانند زیرا که سحری دارد که چون مردمان بشنوند از میان پدر و پسر و برادر و برادر
و شوهر و زن و میان خویشان جدائی افتد و کلام او سحریست دلها را فرو گرفته و اهل اسلام چنانچه
ابل بدو رسیده حق تعالی در شان ولید ولید آیه فرستاد و که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له
مالا ممدودا و بنین شهودا الآیات آورده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو رضی الله عنه پرسید که
از ان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی
اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن آن حضرت در میان آوردند و گفتند ما هرگز
خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که ما بر کار این مرد نمودیم همه عاقلان ما را
سفیه شمرده و پدران ما را دشنام داده و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود
و ما این همه ورا گذاشته ایم و هیچ نمی گوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و
استلام رکن یمانی آورده بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثناء طواف بر ایشان بگذشت ورا تعرض
رسانیدند و سخنی گفتند که من کراهت آن از روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دوم
و سیم مثل آن گفتند در بار سیوم آن حضرت برایستاد و فرمود که بشنوید ای معشر قریش والذی نفس محمد بیده
جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی
اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم چندانکه …
بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن گفت گویا که گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و
بعد ازان بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در شتم و طعن وی از همه زیاده بود و در آن سخن میداد وی
بهترین و نرم ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو که بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد و روز دیگر هم دران محل جمع شدند و بعضی ایشان با
بعضی میگفتند این همه که دیروز روی نمود … دیدم چون بر شما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچ نتوانستیم
گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود درین چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ورا دریابیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد و چون بدیشان رسید
از غایت غیظ و غضب که داشتند همه بیکبار بر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که چنان و چنان در حق ما و بتان ما
گفتی و معبود داری منم که آنها گفتم و میگویم مردی بر آمد و دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت پیچید

چنانکه راه

چنانکه راه نفس بر وی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود و ایشان را ورا دور کرد و گفت اتقتلون رجلا
ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازداشتند و روی با بوبکر
نهادند و محاسن ورا بگرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد و در روایتی آنست که
چندان نعلین بر سر و روی و سائر اعضاء وی زدند که بیهوش گشت چنانچه ندانستیم که قوم ابوبکر بود تا خبر یافتند
بیامدند و ورا از دست کفار خلاص کردند و مادر ابو بکر تا ابوطالب بیامد و می گفت ما قبلنا و دیننا
و امرنا فصلنا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز بروز زیاده میشوند و … شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست که او
ساحر بود و کهانت و شعر … محمد … او از میان …
عتبة بن ربیعه را اختیار کردند آنحضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود که عتبه نزد وی آمد و گفت
یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب نگفت بعد ازان عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب
آن سرور در جواب خاموش بود … عتبه گفت اگر زعم تو آنست که ایشان بهتر بودند تو تحقیق که ایشان این
بتان را پرستیده اند که ما می پرستیم و اگر زعم تو آنست که تو بهتر از ایشانی بس سخن گوی تا بشنویم سو
و در روایتی آنست که عتبه گفت ای ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی و تو
امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده و تفرقه جماعت ایشان نموده و معبودان … خود را طعن کرده و بر
آبا و اجداد ایشان قائل کشتی و تسفیه ساختی ما را در عرب انجمن که مشهور شده که در میان قریش ساحری
و کاهنی هست اگر حاجت باعث برین امر آنست که تو … مشهور است مرا آنکه اختیار کنی ما ورا در نکاح
تو در آوریم و اگر احتیاج و فقرست مالی از برای تو جمع کنیم تا تو اول … از قریش گردی و اگر ترا مقصود ریاست
و بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر آن امری که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالیست که تو
دفع آن نمی توانی کرد ما طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود در خرج کنیم تا ترا خلاص کرداند …
که عتبه … از کلمات … خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تمام کردی سخن
خود را گفت آری سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من
الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا بآن آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک … غیر ازین کلام … فرمودی سو
و در روایتی آنست که قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را در پس پشت نهاده و
بر آن تکیه کرده بود و استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیه سجده رسید و سجده کرد بعد ازان گفت یا ابا
الولید شنیدی اکنون هر چه خواهی بر و عتبه از نزد آنحضرت برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان
با هم می گفتند و الله ابو الولید باز گشته است غیر آنکه رفته بود و چون بدیشان رسید …

والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام نه شعر و سحر و کهانت هیچ نیست بدانید
ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض وی مشوید و دست از وی بدارید تا بکار خویش مشغول شود بخدا سوگند که این
کلام او را نبایی و شانی عظیم خواهد بود اگر بسیار قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود شما حاصل
شده باشد و اگر وی غالب شد ملک و ملک وی عز و فخر شماست و شما از آن زمان سعادتمندترین مردمان
باشید گفتند ای ابوالولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود دیگر شما هرچه
بخواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در طریقهٔ خود ثابت قدم
است و منع نمی گردد از رعب الله ایشان در زیادتی ایذا و افزار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کر
دند و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذای نمودند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید که ندیدم رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم که دعا بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز می گذارد و ابوجهل
با گروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و در آن حوالی جزوری کشته بودند و شکمبهٔ وی آنجا افتاده بود
ابوجهل لعین گفت کیست که برود و این شکمبه را بجنبان بیاورد با خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود وا
در میان دو کتف او نهد بدبخت ترین همه عقبة بن ابی معیط روان شد و آن شکمبه را برداشت و بیاورد
و صبر کرد تا زمانی که آنحضرت بسجده رفت در میان هر دو شانهٔ وی نهاد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن
مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال می دیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم گفت و آن پیغمبر [illegible]
در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را از این حال خبر داد گوید فاطمه بیامد و آن شکمبه را از پشت آن
حضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان کرد و ایشان را دشنام داد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون
از نماز فارغ شد بواسطهٔ آنکه بی حرمتی با او کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک
بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعا بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که می دا
نستند که دعا در آن مکان مستجاب است ابن مسعود گوید بعد از آن که این مرد و سه کرت
بر سبیل اجمال دعا بد بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را نام تعیین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن
ربیعه و شیبة بن ربیعه و الولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة بن خلف و عمارة بن الولید
عبدالله بن مسعود گوید بخدا سوگند که این جماعت را که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز
دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین می کشیدند و در چاه بدر انداختند
مگر امیة بن خلف که بندهای او از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحاق رحمة الله علیه گوید که چون
قریش دیدند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست نمی کشد بسبب حمایت ابوطالب و اشراف و کبار صحابه را
بواسطهٔ حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان نمی توانستند که هرچه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند

برآنکه

برآنکه هر جا عاجزی فقیری را ببینند از مسلمانان که در میان قبیله و عشیرهٔ خود ضعیف باشد او را تعذیب نمایند پس شروع در آزار
کردند بعضی را بحبس و گرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب می کردند و بعضی را در آفتاب می بردند و زرههای آهن پوشانیده در
آفتاب گرم می نهادند و دوست می داشتند که از دین محمد برگردند و بعضی که مر ایشان را ضعف بود و از این محنت کار بر
ایشان دشوار شده بود کلمهٔ کفر می گفتند و بعضی که نفس ایشان قوت داشت در اسلام ثابت قدم بودند و بر آن کلام حق
می بودند اما بلال [illegible] بلال حبشی بود که خواجهٔ وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را در میان ریگ بردی و در
ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی و سنگ آفتاب گرم شده بر شکم وی نهادی و گفتی ای بلال
از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفت احد احد یعنی خدای یگانه را می پرستم روزی ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بروی بگذشت و بلال در آن حال بود نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل [illegible]
[illegible] امیه گفت ای ابوبکر [illegible] تو او را از زبان [illegible]
[illegible] اکنون تو او را بازخر [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]
بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد و [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از آن
امر واقف شد گفت الشرکة یا ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم
منقولست که روزی قبیلهٔ بنی مخزوم [illegible] عمار یاسر و پدر او و مادر وی
سمیه را بجایی [illegible] بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدی و با انواع تعذیب کردندی یک روز پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب می کنند نزدیک رفت و فرمود صبر
یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان عمار بن یاسر
و پدر او و مادر او را [illegible] و صهیب و بلال و خباب را گرفته و ایذای نمودند اما سمیه را در میان دو
شتر بسته بودند [illegible] حربه در قبل وی زد و او را بکشت [illegible]
اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار [illegible] کفار [illegible]
گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود [illegible]
[illegible] از سر تا قدم [illegible] در میان گوشت و خون او در آمده [illegible] عمار چون از کفار [illegible]
یافت نزد حضرت آمد و [illegible] آنحضرت [illegible] دست مبارک بر چشمهای وی مالید و
[illegible] آیه من کفر بالله من
بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان آیه در این قضیه نازل شده والله اعلم ذکر آنکه در سال
پنجم از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم بحبشه [illegible] ارباب سیر [illegible]
اند که چون کفار مکه ایذا و آزار یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از حد گذرانیدند آنحضرت [illegible]

بر وفق ایذاء ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن ملک پادشاهیست
که در مملکت او ظلم بر کسی نرود بروید و در آنجا باشید تا آنکه حق تعالی فرجی کرامت فرماید پس در ماه رجب
سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون آمدند و بکنار دریا رفتند و پیاده بودند
و در آنجا کشتی بنیم دینار اجاره گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون کفار
رسیدند و در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسی که از مکه بیرون بعزم هجرت حبشه بیرون
رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر آمد و آنحضرت در تفحص احوال
می بود تا زنی که از آن دیار آمد و گفت دیدم عثمان را که می رفت و رقیه را بر درازگوشی سوار کرده بود آن
سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مرویست
که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بایمان قریش داشت آرزوی آن می بود که
حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تألیف خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی که از وحی نازل
شدی بر مشرکان گران نیامدی تا دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم آنرا در مسجد الحرام در جمع قریش میخواند و در میان آنها توقفی پیش بود و در دوام تمنی آن
داشت و فکر میکرد چون بدین آیه رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان در آن حال
و بگوش ایشان رسانید تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بدان و سخط بسیار شاد و خرم گشتند
و چون حضرت سوره را تمام خواند بسجده رفت و مسلمانان و مشرکان نیز موافقت کردند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود
الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی و در روایتی عتبة بن ربیعه و در روایت ولید بن المغیرة که یکی
از ایشان کف الخاک از زمین برداشت هر یک از ایشان علی قدر ... بر پیشانی نهاد و کفار شاد شدند و گفتند محمد
آلهه ما را بذکر خیر یاد کرد و حال آنکه ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت است و خالق و رازق است ولیکن
این عبادت میکنیم که این معبودان ما شفاعت کنند ما را نزد خداوند تعالی اکنون محمد در این امر با ما یار
شد و ما با وی صلح کردیم و دوست او گشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه
رسید که ایشان بار دیگر بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل امین آمد و قرائت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از این الفاظ که شیطان القا کرده بود منع کرد و آنحضرت بسیار غمناک شد و حزن تمام
حق تعالی تسلی خاطر مبارک او را این آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این خبر بکفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت
از آنچه گفته بود از ذکر خدایان ما و از خدای تعالی و ما از آن صلح برگشتیم و بار دیگر ایذا آغاز کردند مهاجران
حبشه که بنابر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتبار ندارد

نداشته و کفار همچنان در عداوت اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبدالله بن مسعود که او بی جوار
در آمد و چند روز در مکه توقف کرد و باز بحبشه رفت و در کتب اهل سیر همچنین واقع شده ولیکن شیخ
شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری مذکور ساخته است که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه
نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه
بودند تا از جانب حضرت مأذون گشته هجرت ثانیه بجانب حبشه روان شدند و در این نوبت جمعی کثیر از مسلمانان
موافقت نمودند و بحبشه رفتند و از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مکه بودند کسانی که هجرت می شد با ایشان
منقول است که محمد بن اسحاق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد و صغار ایشان هشتاد و چند
مرد و یازده زن بوده اند از عبدالله مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما را بحبشه نزد
نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود نزد
وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها را
گذرانیدند و گفتند جمعی از ابنای اعمام ما از دین ما و دین آباء و اجداد ما و طریقه ما برگشته و دینی نو پیدا
کرده اند غیر از دین تو و آمده اند در تو و حال آنکه ایشان فقرا بوده اند ما نجاشی گفت که از ایشان چه دین دارند
با ما بوده و فرستاد و از ایشان ... بوده و گفتند این جماعت مهاجران از اسلام ایشان و تمام کردند ایشان
حال قوم خویش و از آنچه نجاشی در غضب شد و گفت والله که چنین کسانی که در بلاد من نزول کرده و پناه
بمن آورده باشند و دشمنان ایشان را نسپارم و در دیوان ایشان را بخواهم کشید و پرسید که ایشان چه دین دارند و چه سخن
گویند و بیان مذهب خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اولی که در این مشوره نمودند
رواین مرد چگونه سخن خواهیم گرد نبوی صلی الله علیه وسلم گفتیم که تا هر چه شود راستی گوئیم چون علما از مهاجران حبشه بودند گفت
صلح با او ... همت بجز از آنچه ... فرموده و ... امر ... ایشان خواهیم گفت چون بمجلس نجاشی در آمدند
در آمده سلام کردند و سجده نکردند چنانچه رسم حبشه بود و بجا آوردند و جهان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید
ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما چنین گفته و همچنین از ما تحیت اهل
بهشت سلام است نجاشی گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مخالفت دین ایشان کرده اند دین ابا و آجداد
خود را بنو و گفت ای ملک ما جماعتی بودیم بت پرست و مردار خوردیم و کارهای زشت میکردیم حق تعالی پیغمبری از ما
بما فرستاد که نسب و صدق و عفاف او را میدانیم ما را به پرستش خدای تعالی خواند و وحدت او دعوت
فرمود و ما را از پرستش بتان و سنگها منع کرد و ما را بمعروف امر فرمود و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و
زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق پسندیده فرمود و از قبایح و ناشایست باز داشت و هر چه در ایمان بوی ما ملتزم شدیم
و با او هم بعد در آنچه از ... که وی آورده است ایمان آوردیم و آنچه او حلال ساخت حلال شمردیم و آنچه حرام کرده حرام داشتیم
تصدیق وی کردیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان این جهت ما را آزار

بسیاری بود و ذوی نوبت مخالفت داشتم حمزه ما را امر فرمود که هجرت عام بجانب تو و از جمله پادشاهان
ترا اختیار کرد و از ایشان را از ظلم برهانید پس نجاشی گفت از آن کلام که بر وی نازل شده چیزی با شما هست که از
بر من خوانید جعفر گفت آری جا و ضبا ذکر و و اول سوره کهیعص را بر وی خواند نجاشی چون قرآن شنید
چندان بگریست که از اشک چشم وی ریش وی روان شد و اساقفه نیز گریه کرده بودند و مصحف کشاده بودند
ایشان نیز چندان گریستند که مصاحف ایشان تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و کلام که بر موسی
نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن روی بجانب عمرو عاص و عماره کرد و گفت والله
که من ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بریشان دست یابید **و در روایتی** است که عمرو عاص گفت ایشان
در شان عیسی بن مریم قائل اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید گفت آن میگوئیم که خدا
گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبی را از زمین برداشت و گفت ای گروه حبشه
و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفتند مقدار این چوب تفاوت نیست
مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که وی رسول خداست و او است که ما
صفت وی را در انجیل خوانده ام و او است که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است فرود آیید هر جا که دل شما
میخواهد و بخدا سوگند که اگر ملکت من متعلق نبودی مرا بودی میرفتم و نعلین وی برمیداشتم و آب وضو
وی را میرسانیدم **و گویند** نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر
از مجلس وی بیرون آمدند ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام آوردن حمزه و عمر رضی الله عنهما
در سال ششم آنحضرت حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابو جهل
سید را صلی الله علیه و آله و سلم ایذا بسیار رسانید و دشنام داد و آنحضرت تحمل فرمود و جواب وی نگفت
کنیزک عبد الله بن جدعان از آن قضیه واقف بود و حمزة بن عبد المطلب از روی که از صید مراجعت کرده بود و طواف
خانه کعبه میکرد و خبر داد که امروز ابو جهل را در راه دید که با محمد چه کرد و وی تحمل نمود و حمزه از استماع این
سخن در غضب شد و در حال بر در ابو جهل آمد و وی در میان قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود از
سر ابو جهل زد و سر وی را بشکست و گفت که محمد را دشنام میدهی و من بر دین وی ام و حال آنکه هنوز
در آن حال بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد حضرت بسیار شاد و خرم گشت و مسلمانان قوت
تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باسلام حمزه عزیز و منیع گشت و بعد از آن
ایذای نتوانستند که دیگر ... خواهد کرد و دست و زبان خود را از وی کشیدند و ... **جمهور**
اهل سیر برآنند که اسلام وی در سال ششم بوده و صاحب اعلام الوری آورده که او در سال دوم مسلمان
شده والله اعلم **و هم درین** سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمره اهل اسلام در آمد **سوره**
منقولست که چون این آیه نازل شد که **انکم** و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون

و ابو جهل بشنید در میان جماعت قریش بر پای خاست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه
شما را و عاقلان قوم را سفیه میشمرد و میگوید آبا شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند و من با خدا عهد کردم
که هر کس محمد را بکشد او را صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار وقیه از نقره بدهم عمر که متقلد
شده بود و گفت یا ابا الحکم ضمان هست این وعده را گفت نقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی
سوگند بخور ابو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویم و بر آن بود با عمر درون خانه کعبه برد و هبل که عظیم ترین
بتان ایشان بود و بر آن قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و عزم کشتن برداشته بعزم قتل سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و در راه شخصی او را پیش آمد نعیم بن عبد الله النحام
و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم گفت ای عمر چگونه دست تو برآید و اگر ظفر یابی این
کار را نیکو و آمد از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود و عمر او را گفت که مگر تو مایل شده و دین
محمد را گزیده ای دانم که چنین است اول ترا بکشم نعیم گفت من بر دین آبا خودم پس عمر روان شد تا
رسید بموضعی که گوساله ذبح میکردند و دید که گوساله فریاد می کشید و مردم جمع آمده اند او گوش داد گوساله
چون دو دست و پای او را ببستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد **و گفت** یا آل ذریح امر
نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی الشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مردم دست از گوساله باز
داشتند عمر از آنجا درگذشت و با خود گفت یا عجبا دینی که کار بدین رنگ برآید و رواج یافته زود مستقر گردد باید
گشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد **و در روایتی** آنست که عمر این صورت را در راه خود دید
و گویند در راه سعد بن وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میروی گفت میروم که
محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم وی عمر گفت مگر تو از آن گروهی سعد گفت آیا تو از کار خواهر
خود خبر داری شوهر وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت ایشان
این سخن دانند که ایشان از ذبح تو گویند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و در آن حال که سوره کریمه طه در آن
نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند خباب
و عمر در آن ساعت بقرائت مشغول بودند و در بسته بود عمر رسید و در را بکوفت بسته دید و حلقه بکوفت
و گوش را بر در نهاد و آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید و در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است
خباب پنهان شد و صحیفه که سوره کریمه طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را گشودند عمر در آمد و بپرسید
پرسید که ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود آن که آواز آن می شنودم گفتند سخنی بود که با هم میگفتیم پس دو
گوسفند حاضر ساخته و دست خویش از ذبح کرده و زمود تا بریان کردند و در پیش ایشان گذاشت و گفت بخورید
در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبح تو نخوریم عمر دانست که ایشان را رغبت برخواست و خواهر را گفت
دین را بدرود کرده تا عمر تقرب الناس علی هواک دان کان نزل علی محمد از روی بی ادبی گفت آنکه دید

هوای نفس خود و اگرچه بغیر حق باشد که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله **ورواییتی**
است که عمر موی سر وی را گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش برخاست و در عمر آویخت
تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و پیشانی او بشکست و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند
ای عمر ما که متابعت محمد کردیم اگر ما را پاره پاره سازی از دین وی بر نگردیم عمر چون چنین دید از در اسلام
دانست و در سر و روی خواهر خون آلوده دید نرمی در دل وی پیدا گشت و از آن حرکت که کرده بود پشیمان
شد دست از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست و بعد از لحظه گفت این صحیفه را که میخواندید بمن دهید
تا ببینم خواهرش گفت می ترسیم که از دست تو دهیم که تا که وی را ... عمر سوگند یاد کرد که ...
بعد از آن خواهرش گفت تو آنکسی که صحیفه را بتو دهیم غسلی کن بر خود زیرا که این کلام خداوند است و تو
شرک داری و این کتابیست که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی
بجای آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه تا اینجا بر
خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه
گرامی خطابیست این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت بشارت
باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش این دعا کرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن
هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خدای ... پرستش عزیز گردان اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر
پسر خطاب و امیدوارم که دعاء وی در شان تو قبول شده باشد **ورواییتی**
است که چون باین آیه رسید که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار است که پرستند غیر او را اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا بنزد او روم گفتند در خانه حمزة بن
عبد المطلب است و حال که در آن روز آنحضرت با مسلمانان در خانه حمزه بود **ورواییتی**
که در دار ارقم بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید بن زید می رفتند در راه بجائی از انجا
... رسیدند که میان ایشان خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شد و اگر ما را در این کار در
... حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستادند ناگاه شنیدند که
از جوف بت هاتفی آواز میداد **شعر** ان الذی ورث النبوة و الهدی ۞ بعد ابن مریم من
قریش مهتدی ۞ سیقول من عبد الجبت الفنا و ضلاله ۞ لیت الضغا و ... لا یعبد ۞ فاصبر ابا حفص ...
... ۞ یاتیک من قوم عزیمتی عادی **پس عمر** از آن جا بیرون آمد و غضب وی زیاده شد
و برفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرد و دید که عمر بن الخطاب
شمشیر بر دوش باز آمده و یاران را خبر داد که ... ترسیدند و در گشودن تا ... حمزه گفت یا رسول الله

تا در بگشاید

تا در بگشایند که اگر وی بخیری آمده است چه بهتر و اگر بشری آمده وی را بهمان شمشیر وی از پای در آورم همان شمشیر او از
وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در بگشودند و در آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشتاب
او رفت و سر دو ابروی وی را **ویرواییتی** کمر وی را گرفت و بجنبانید و گفت ای عمر اگر بطلب آمده
دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده ما را بتو آرام گفت یا رسول الله بطلب آمده ام و حرف کلمه توحید گرد
ورواییتی است که عمر چون در خانه حمزه بکوفت و وی بیرون آمد و دید که شمشیر بر دوش نهاده
و گفت ای عمر هیچ داری بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این سخنی که میرسید
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آواز عمر شنید بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه
فرستاد به ولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید از هیبت ... بر بدنش افتاد و شمشیر از دست وی
بیفتاد و پیش وی افکند جهالت ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
پیغمبر ... تکبیر گفت یاران و از تکبیر الله اکبر شنیدند و دانستند که عمر مسلمان شد و ایشان نیز ... بلند
تکبیر گفتند چنانکه تکبیر ایشان به مجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون آمدند آنگاه عمر گفت
یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و ما خدای تعالی را پنهان میپرستیم چنین مناسب
نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از خانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق از طرفی است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و حمزه از جانب دیگر ... پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب
خانه کعبه روان شدند و صنادید قریش در حرم نشسته بودند و انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد
چون ویرا از دور دیدند که با سعد و صحابه می آید گفتند خبر بسیار زشت ... و از روی ... رسیدند که در عقب
... گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر کسی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد
ورواییتی است که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند ای عمر محمد ترا جادو
کرده و گفت **شعر** مالی اراکم کلکم ... ۞ اکمل الشبان و الغلام ۞ قد بعث الله
لنا اماما ۞ محمد قد شرع الاسلاما ۞ ... الا اصناما ۞ ... الحلال و الحراما ۞ کفار ... بودند
و گفتند ما عمر را دوست داشتیم ... محمد را بقتل آرد و اکنون ... و در دین وی در آمده ...
بس عظیم است ... واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب و حرب
می نمود تا ایشان را از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه کعبه دو رکعت نماز
با اصحاب بگذارد **و گویند** در آن روز سی و نه مرد مسلمان بودند عدد اربعین با امیر المومنین عمر تمام
گشت **آیت** یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین نازل شد و ذکر اقوال در کیفیت اسلام
عمر هست و این کتاب گنجایش بیش از این تفصیل ندارد ذکر وقایع سال ششم تا سال دهم از نبوت
بیان معاهده قریش در باب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو

کردند

المطلب در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیة

او را با سپرده و تواریخ جزایم امتعنا المسلمین بقرا چنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند
که اسلام روز بروز قوت می‌گیرد و کار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترقی می‌یابد حسد و بغض و عداوت ایشان زیاده
شد و بقتل آن سرور دست نداشتند زیرا که ابوطالب غایت حمایت بجا می‌آورد و بنو هاشم و بنو عبدالمطلب
او را در آن حمایت مساعدت می‌نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند که
از دو کار یکی با ما بکن یا آنکه برادرزاده خود را با ما سپاری تا او را هلاک کنیم زیرا که تو بر دین ما بودی و در دین ما مخالف
ما بنوت ما اگر جنگ ما را آماده باش و بجنگ ما و اگر ما بزرگ را در برادرزاده تو خواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک
کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب نزد خاتم
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و جز در هم تو جنگ
کردند اکنون بر نفس خود و بر نفس من بخشای و تکلیف مکن مرا بچیزی که نه من و نه تو طاقت آن داریم چشم و زبان از طعن
ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که این هر دو را از ایشان باز نگاه دار گر چه آنحضرت چون این سخن شنید
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم گمان برد که در خاطر ابوطالب اراده که ترک حمایت او کند و ویرا
تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاورند و بر یمین من نشانند و ماهتاب را بیسار من
این کار را ترک نکنم تا وقتی که حق تعالی ظاهر گرداند یا آنکه من با جز شوم و در روایتی
است که در جواب فرمود که اگر چنین می‌گویم و می‌کنم امر خداوند است نه خبر اقارب و اجانب و تخویف نمودن
نوم از این کار باز ندارد و اگر در انقوت کنی یار به بوده و الا عون ربانی و نصرت آسمانی و الی بس است و گفت
از مجلس برخاست و روان شد ابوطالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت ای برادرزاده باز گرد و چون باز گشت
ابوطالب گفت تو بکار خود مشغول باش و هر چه خواهی در این امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان را
نتوانند که بر تو دست یابند و در این باب شعری گفت که بعضی از آن ابیات اینست شعر
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک
و قر منک عیونا شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحاق و موسی ابن عقبه و غیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل می‌کند که چون قریش دیدند که صحابه را بحبشه جای امن پیدا شد که با نجاشی روند و در امان
باشند و هر مسلمان که گشت و دعوت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را هلاک کنند این خبر با بوطالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان
در باب محافظت و حمایت آنحضرت و رعایت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی عصبیت
و نسب که عادت ایشان بود در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب
و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود در آورد و در محافظت احتیاط و در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بروی جا

دانشمندم

نزهت نیابند و قریشی را نیابند همه در آمدند در آن شعب الا ابولهب که مخالفت نمود و در تابعه او دخول
ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از بعثت بود مشرکان قریش چون از این معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند
و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و با ایشان آنچه
هیچ امر آشتی نه نهند و هرگز ایشان را در آن زمین هیچ چیز نگیرند و میان ایشان جدا از بن صلح را هم بنا شد
و صلح نبود و الا بر قتل محمد و عهد نامه در این باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند گفته اند که این عهد
گویند کاتب آن منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی
بود دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه عبدری
و جمع میان این روایات محتمل این طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته
باشند و ایجوه در بعضی از کتب سیر هست که مجموع را با م جلاس خاله ابی جهل بسپردند و آنرا نگاه داشت و ان هیچ را
بنیکند و الله اعلم القصه کفار در آن شعب جهت هیچ ایشان را محاصره کردند و هر کاه که کسی
از آن شعب جهت هیچ چیزی بیرون آمدی بیت بیکردند و ایذای ایشان و اهل اسواق را قرار داده بودند که
که هیچ با ایشان معامله نکنند و کالا که در موسم حج بیرون می‌آمدند و از مردم اطراف طعام می‌خریدند قریش
قریش مانع شدند و به تجار گران تر خرید و دیگر می‌کردند که هیچ از قیمت طعام با ایشان فروشند
و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی که نسبت با خویشی از خویشان خود که در آن شعب بود طعام
بجای آرد و به پنهانی چیزی بوقت شب بفرستاد و اگر قریش مطلع می‌شدند و ویرا زجر و منع میکردند و فضیحت میساختند
و اسلاوه در آن شعب بغایت تنگی میکذرانیدند و قریب سه سال باین منوال بر ایشان گذشت و حال ایشان
از مشقت و رنج بجای رسید که آواز گریه اطفال آن جماعت را از بیرون قریش در خانه‌ها خود می‌شنیدند
و اکثر ایشان از عهد پشیمان گشتند و گرد حیله و تدبیر نقض برآن شدند که از آن محنه بیزار شوند
محمد بن اسحاق رحمه الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و
در رنج ایشان بود و حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض عهد کنند و علم از آن برافرازند و اول کسی که از کفار قریش
باعث بر این امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد
که ما با فرزندان خویش بخورش طعام خوب و آب خوش ایم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم هم که خویشان ما اند
در زحمت و تنگی باشند و بیفتند و حسرت رنج کار بکذرانند و از مروت و غیرت که روا باشد ای زهیر
که اگر کارهای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می‌بودند و ترا برای خود نقض در شأن ایشان باین کار دعوت
خواندی و در شأن بنی هاشم و بنی المطلب دعوت اجابت می‌نمود و با تو موافقت میکرد و جانب خویشان خود میگرفت
زهیر در جواب گفت ای هشام چه توانم کرد که من تنهایم اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام
گفت من با تو در این امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما در این کار اتفاق کند گفت آری

وتیر و مطعم بن عدی رفت و همچنان که از زهیر گفته بود با وی گفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر ثانی
با تو باشیم مطعم گفت دیگری پیدا باید تا چهار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر
و مطعم گفته بود با وی در میان آورد گفت زهیر و مطعم با او درین امر متفق اند ابو البختری گفت خامس طلب کن
که اتفاق تمام گردد هشام نزد زمعة بن الاسود رفت همان دستور ورا درین اتفاق شریک ساخت
وعده کردند که شب در [illegible] همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورة نمایند بموجب وعده
در همان موضع جمع شدند و همه سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه
ظالمه را پاره پاره کنند و گفتند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک
موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست و گفت ای
اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم و خوریم و آشامیم و بپوشیم و بنو
هاشم و بنو المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در رنج و مشقت گذرانند و [illegible] با ایشان معامله و
مناکحه و مبایعه نشوانند کرد بخدا سوگند که از پای در ننشینم تا نقض این عهد نکنیم ابو جهل گفت دروغ میگوئی
و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا اگر تو دروغ گوئی [illegible] ما خود راضی
نبودیم بکتابت این صحیفه در آن روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید
راضی نبودیم بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید
بیزاریم ما ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو برای [illegible] موافقت این سخن
گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین
هم مشورت نموده اند پس میان این اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد الف قت
و در آن ولا ابو طالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابو جهل و قوم او پنداشتند که [illegible]
آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد و در مجمع نشست و گفت ای قوم قریش [illegible] آمده
ام که صلاح همه در آنست این صحیفه را بیارید [illegible] ابو طالب گفت این محمد [illegible]
گفته [illegible] محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی [illegible] برین صحیفه [illegible] مسلط [illegible] تا ظلم و جور و قطیعه را
ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته [illegible] اگر [illegible]
کاذب باشد [illegible] تسلیم کنم خواه بکشید او را و خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود [illegible]
که [illegible] این صحیفه [illegible] ابو طالب انصاف داد و صحیفه را آوردند همچنان بود که [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و قریش شرمنده گشتند و سرها در پیش افکندند و با وجود آن ابو جهل و
[illegible] لجاج کردند [illegible] نقض عهد [illegible] ابو طالب [illegible]
خود در [illegible] کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا [illegible]

از شعب بر گشتند [illegible] که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد بجا شدند و گفتند [illegible] الصحیفة القاطعة
الظالمة [illegible] قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد [illegible] سلاح پوشیدند و [illegible]
[illegible] ساختند و در شعب [illegible] بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند و با ایشان [illegible] بمنازل
خویش [illegible] قریش [illegible] و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابو طالب دران
باب [illegible] قصیده گفت که بعضی ازان ابیات شعر وقد کان فی امر الصحیفة عبرة ؞
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞
[illegible] ؞ [illegible] ؞ [illegible] ؞
؞ [illegible] ؞ [illegible] محمدا ؞ [illegible] ؞
[illegible] ؞ [illegible] و درین سال غلبه لشکر فارس بر لشکر روم [illegible]
قریش [illegible] و مسلمانان [illegible] و فارسیان [illegible] اهل کتاب [illegible]
[illegible] غالب شده [illegible]
جنگ غالب [illegible] شد مسلمانان ازین جهت ملول گشتند حق تعالی این آیه فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی
الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه [illegible] در مجمع قریش برخواند [illegible]
این کلام محمد است ابو بکر فرمود خدای تعالی فرستاده [illegible] قریش [illegible] ابو بکر [illegible]
فارسیان غالب [illegible] ابی بن خلف با ابو بکر صدیق رضی الله عنه [illegible] که [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] فارسیان [illegible] ابو بکر [illegible] صدیق از
پیش [illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] بضع [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
عرض کرد [illegible] ابو بکر فرمود [illegible] ابو بکر [illegible] ابی [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] قریش غالب گشتند [illegible]
بر فارسیان غلبه [illegible] ابو بکر [illegible] صلی الله علیه و آله
و سلم آورد و نصرت فرمود و تصدق بر [illegible] فایده بعضی از علما [illegible] ابو بکر صدیق
رضی الله عنه [illegible] امام اعظم ابو حنیفه و محمد [illegible]
احتجاج نموده اند [illegible] چون [illegible] دار حرب [illegible]
مسلمانان و کفار و الله اعلم ذکر وقوع سال دهم از نبوت وفات ابو طالب و خدیجه و [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

در این سال ابوطالب وفات یافت از
محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد مرض موت قریش بعیادت
وی آمدند و بعد از پرسش گفتند ما ابوطالب بفرست بنزد برادرزاده خویش تا از این بهشت که می گوید چیزی
برای تو بفرستد که موجب شفا تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن پسر در فرستاد و این هم آن شخص آمد و گفت
یا محمد عم تو ابوطالب می گوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفا
من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود و گفت بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده بنده فرستاده
ابوطالب بازگشت و صورت حال وی گفت کفار ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر بفرست و همان
سوال از وی بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد و او سخن رسانید این نوبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
رسانید و حضرت از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه پر از مردم یافت **فرمود** خلوا بینی و
بین عمی و با عم من تنها بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند تو نه که ترا بوی قرابت است ما از تو قریب تریم در این
وقت از وی ادنی بوده ایم **پس** حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست **فرمود** یا عم خدا ترا جزا خیر دهاد
در حال صغر و کفالت نمودی و در حین کبر نصرت من بجای آوردی **در روایتی** که فرمود که
[illegible] علی خدا [illegible] عندی بدولات [illegible] والدی بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق پدر
مادرم بر من و دوست داشت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است ازحق پدر و مادر
من بعد از آن فرمود یا عم [illegible] بکلمه واحدة اشفع لک بها عند الله عز و جل یوم القیمة ای عم من یاری خواهم از تو گفتن
یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت بدرستی که
کدامست آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که میدانم که تو
خواه منی و الله اگر نه خوف آن داشتمی که ترا پس از من سرزنش نمایند بعد از من و گویند تو ترسیده از موت مرا نیز که
چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در این باب این ابیات خواند که **شعر** و دعوتنی و علمت انک
ناصحی ❀ ولقد صدقت و کنت ثم امینا ❀ و الله لن یصلوا الیک بجمعهم ❀ حتی اوسد فی التراب دفینا
❀ لولا الملامة او حذار مسبة ❀ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا **قوم قریش** فریاد برآوردند که از دین
آبای خود و عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف بر می گردی گفت پی ابوطالب بر دین آبای خود میروم **و**
روایتی آنست که ابوطالب گفت بر دین عبدالمطلب و حالت آنحضرت و تربیت
او و گفت همیشه در فکر و نگرانی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اطاعت نمائید و برا

نافلاج و رشد باید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون ترا ایشان را امر بکلمه منابعت من و همچنین
بکلمه لا اله الا الله کردم حال محنت بودی و اینک بی روی تو نمی شدم و لیکن و اکنون می گوید ابوطالب در محبت
مسلمان نشد و اکنون از پسر برنج و ترس از موت مسلمان می شود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از زمان وی
نومید شد و از مجلس برخاست و لیف بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو ما دامی که مرا منع کنند از آن
سبب علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
خبردار کردانیدم و گفتم ان عمک الضال الشیخ قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل
کن و او را تجهیز و تکفین وی بجا آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا **فرمود** اذهب فواره و غفر الله له
رحمه برو و بپوشان و پس از خدای تعالی بیامرزد او را و رحمت کناد و بروی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم
نزد آن پسر در رفتم مرا دعاهای خیر کرد **و در روایتی** آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
همراه جنازه ابوطالب می رفت و می گفت ای عم من صلة رحم بجا آوردی و در حق من بسیع تقصیر نکردی خدا
ترا جزا خیر دهاد و **آورده اند** که بعد از آنکه ابوطالب را دفن کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بخانه بازگشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش می خواست صحابه را چون معلوم شد
که حضرت بجهت ابوطالب استغفار می کند گفتند ما هم از برای آبا و اقربای خویش استغفار کنیم و حال
ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای عم خود
استغفار می کند حق تعالی آیه فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی
قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیة
و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین هم
در قضیه ابوطالب نازل شده **در صحیحین** بثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که عباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنه گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نگهدار
تو بود و ترا حمایت و رعایت کرد و در برابری تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی آنحضرت
فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ **و**
در روایتی رسیده که حضرت فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب لشراکان من
نار یغلی منها دماغه **گویند** عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بوده **فایده** از احادیث
که وارد شده در قضیه وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که این قضیه سبب نزول آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در وقتی
سرفت مکه عمره که از زیارت قبر مادر خود دامنگیر گردید از خداوند تعالی اذن خواست که طلب مغفرت وی
استغفار کند ماذون نگشت و این آیه نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة و این حدیث

مرقند در محیث و رتبه حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده می رسید فاما بطریق متعدد وارد گشته
که بعضی مقوی بعضیست پس من المحدثین تعارض و تنافی لازم آید **ووجه جمع**
آنست که توهم احتمال دارد که نزول آیه متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب ولیکن بسبب نزول
این قصه وی بود و جایز است که نزول آیه را دو سبب باشد یکی متقدم که قصه وفات ابوطالب
است و دیگری متاخر که قصه آمنه است ولکن در بعضی از طرق محمد در قصه ابوطالب واقع
شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا الآیه موید این توجیه است و احتمال دارد
که آنجا یکبار نازل شده باشد در قصه وفات ابوطالب و در قصه آمنه جبرئیل آنرا تکرار کرده باشد
از حکم نزول داده باشد چنانکه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن می گویند که دوبار
نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین **فایده ثانیه** در مجموع روایات
سابق جامع و نقل است از ضعف حدیثی که محمد بن اسحاق و غیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمه
توحید را ابوطالب عرض کرد وی ابا نمود و عباس رضی الله عنه نظر در روی ابوطالب کرد و دید که
لبهای خود را متحرک می سازد و بسر از پیش بردشنید که کلمه توحید می گوید ... گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب
آن کلمه که تو او را امر کردی گفتش و در آخر کار گفت و در تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارض می کنند
آن احادیث که در صحیحین و در سایر کتب معتبره واقع گشته تطبیق که ضعیف بود **فایده ثالثه**
آنکه سرور صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابوطالب کلمه لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد
آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمه اسلام شده و ایمان بی اعتراف بنبوت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نیست هرچند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابوطالب
را اقرار به نبوت آنحضرت بوده باشد بقرینه این بیت که در باب وی گفته **شعر** و دعوتنی و علمت
انک صادق ... ولقد صدقت وکنت قبل امینا ... لکن مقر بوحدانیت حق جل جلاله نبوده پس بدین
جهت حضرت در گفتن کلمه ایمان اقتصار بر کلمه توحید نموده باشد **فایده رابعه**
بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد و ... **کفر**
انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان **وکفر جحود** آنست که خدا را
بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود به محمد صلی الله علیه و آله و سلم از این قبیل است
قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به **وکفر نفاق** آنست که
اقرار بزبان کند بیگانگی خدای تعالی و بدل اعتقاد نکند **وکفر عناد** آنست که خدا را بدل بشناسد
و بزبان اقرار بدهد تا گردن ننهد و قبول نکند و نفاق و تسلیم بجا نیاورد و گویند کفر ابوطالب از این که گفت **شعر**
ولقد علمت بان دین محمد ... من خیر ادیان البریة دینا ... لولا الملامة او حذار مسبة ... لوجدتنی

بذلک مبینا ... **وجمیع** انواع اربعه مذکوره برابر است در آنکه حضرت حق تعالی صاحب اینها را اگر بی توبه
مرده باشد نیامرزد والله اعلم **ودهم** در این سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از
ابوطالب سه روز و گویند یک ماه و پنج روز و بقول اول اشهر است **وباقی** احوال خدیجه در باب
سیم از این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **آورده اند** که حضرت بواسطه این دو مصیبت
متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانکه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن
خواندند کفار دست جور و جفا دراز کردن گرفتند و آن سرور را ایذا و اضرار که پیشتر نمی توانستند رسانیدن می
رسانیدند **منقولست** که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جمعی از قریش گذشت یکی از سفهای قریش را اقوا
کرد و قدری خاک بر سر و روی مبارک آنحضرت می پاشید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خویش رفت
یکی از دختران وی چون در آن حال دید گریست و خاک را از سر و روی مبارک آنحضرت دور می کرد و
آنحضرت فرمود گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد **ومنقولست** که ابولهب چون دانست که قریش
ایذای آنحضرت را از حد می گذرانند و وی از این جهت بسیار ملول و محزون است در پیش آنحضرت آمد و او را دعوت نمود
استقلال خاندان آن سرور امد و گفت بکار خویش مشغول باش و هر چه در زمان حیات ابوطالب می
نمودی اکنون نیز بکن که بلات سوگند خورد که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون این سخن
از وی شنیدند از وی استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبدالمطلب برگشته ولکن حمایت برادر
زاده خود می کنم تا ملالی بوی نرسد و بتوانم خاطر او جمع خواهد بود و مشغول تواند بود گفتند خوب کردی و صله رحم بجای آورد
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی چند بر دعوت خود بود و دعوت استقلال می نمود و کسی بوی تعرض نمی کرد
تا وقتیکه ابولهب روزی با ابوجهل و عقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادرزاده تو ابو محمد می گوید که جای
عبدالمطلب کجاست گفت ای محمد جای عبدالمطلب کجاست فرمود با قوم خود
پس ابولهب با ابوجهل و عقبه رسید و گفت از وی پرسیدم جواب داد که عبدالمطلب با قوم خویش است
ایشان گفتند مراد وی آنست که عبدالمطلب در دوزخ است پس ابولهب نزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو
می گویی که عبدالمطلب در دوزخ است فرمود آری و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است ابولهب در خشم
شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی برداشت و او را ایذا و اضرار رسید برادر که پیش گفت
چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بنزد قبیله بنی بکر بن وایل رفت و چون از قبیله رسید تا
ایشان را دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند از آنجا بقوم بنی قحطان رفت اول بر جای دادند و از خشم آن
شدند از آنجا بجانب طایف و قبیله ثقیف متوجه شدند و زید بن حارثه ملازم حضرت بود و ده شبانه روز و
بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت به اسلام

نمود و قبول نکردند و سفهای قوم خویش را گماشتند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی می‌رفتند
و فریاد و غوغا کردند و دشنام می‌دادند و سنگ بر روی پای آنحضرت می‌زدند تا پاهای مبارکش خون آلود شد
و زید بن حارثه خود را سپر آن سرور می‌ساخت سنگی بسر وی آمد و سرش بشکست **گویند** پیشوایان آن قبیله
سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوت اسلام فرمود و از
ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا ترا نفرستاده و دیگری گفت خدا کسی را نیافت که ترا بفرستد و دیگری گفت
جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه می‌گویی من سزاوار نیستم که
با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر پیغمبر نیستی با تو سخن نباید گفت **روایت** است که چون آنحضرت
از ایشان نومید شد بازگشت و با خود گفت اگر حق تعالی بر قوم من رسولی فرستد و بزرگی را
از این دو قریه اختیار کردی که مال و اولاد وی در آنحضرت [illegible] رفت و حق تعالی برای
تسلی دل او حاصل فرمود که و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
[illegible] **آورده‌اند** که آن سرور بار دیگر بسوی [illegible] از قبیله ثقیف
بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه و ایشان در باغ بودند چون حضرت
ایشان را در پیش آن باغ رسید بنشست و دید که تقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت
انگور بنشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود و دست دعا برداشت
و گفت ای خدای من بدرگاه تو شکایت می‌کنم و در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از
ذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار مستضعفان و مسکینانی و پروردگار منی مرا
به که وا می‌گذاری به دشمنی که روی ترش کند بر من یا به دشمنی که او را مالک امر من گردانیده‌ای اگر غضب تو
بر من نیست مرا باکی نیست و لیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه می‌برم به نور وجه تو آن نور که روشن
کننده تاریکیهاست و صلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه بمن فرود آید غضب تو یا بر من نازل شود
آزار تو عتاب تراست تا راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک **روایت** کنند که عتبه و شیبه
چون حضرت را از دور بر آن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند
و مقداری انگور بوی دادند که در طبقی نه و نزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت نهاد خواجه
عالم صلی الله علیه و آله وسلم دست بدان طرف دراز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول کرد
عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و گفت بخدا که این کلامیست که درین دیار کسی نشنیده‌ام
حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و دین تو چیست گفت غلام نصرانی‌ام از اهل نینوی فرمود از دیار مرد
صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه دانی فرمود وی برادر منست و پیغمبر بود و من پیغمبرم عداس پرسید
که نام تو چیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نام من محمد است غلام گفت در تورات و انجیل

دیده‌ام وصف رسالت ترا از تورات شنیده‌ام و دانسته‌ام که خداوند تعالی ترا باهل که فرستد و ایشان
متابعت تو نکنند و از زبان خود اخراج نمایند و ترا حق جل و علا جلاله و عمّ نواله عاقبت نصرت دهد و تا کنون
رسیده دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش را تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو کشیدم
مصراع درد سرت که سودای تو در سینه ماست **خواجه عالم** صلی الله علیه و آله وسلم وی را دین
اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود **روایت** است که بر آن حضرت دو دست و پای
وی را بوسید برادران چون از دور این حال دیدند با یکدیگر گفتند غلام را افسون کرد و آوردند و او را نزد
دو سه بار گشت خواجه او را پرسید که چه می‌گفت که تو را چه صورت روی نمود که سرور دست و پای
وی را بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبران کسی نداند و ملک را فریب داد و دردی خواهم که
ساخت عداس در جواب گفت همچنین گوید که در روی زمین بهتر از این مرد نباشد **آورده‌اند**
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از طائف باز گشت در راه موضعی که آنرا بطن نخله گویند رسید
و از آنجا که یکشب راه است آخر روز بود و بجا بوقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر از
جن بر ربیعه نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیده بودند آواز قرآن خواندن خواجه کاینات در
نماز شنیدند توقف کردند و استماع می‌نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد بجانب خود و برادران سرور عالم
ایشان را بایمان دعوت فرمود و بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خویش روید قوم
خود را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانکه در کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا
من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از آن نفر خبر
میدهد و گویند که آن هفت نفر از جن یهودی بودند و بعد از آنکه بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا
کتابا انزل من بعد موسی **نقلست** که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند و بموجب فرموده
رسول صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان این سرور را
نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات مستسعد باشند تا مشرف شوند چون خبر ایشان به سرور
رسید برای ملاقات با ایشان وعده تعیین فرموده گویند که شب چهارشنبه بود و بعد از آنکه مشتی سیصد
از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان مستعدان دانش را خبر داده بود **روایتی**
است که در شبی که در خشنا جم گفتند که مسعود رفت دیدن و آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان
بجهت ملاقات با تو آمده اند و در چون منزل گرفته اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم باستقبال
ایشان از مکه بیرون آمد **روایت** است که فرمود که من مامور گشته‌ام که امشب نزد
جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن برایشان خوانم گفت از یاران که با من آید
کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می‌آیم ملازم

آنحضرت گشته متوجه چون شد و چون شب جن رسید نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با انگشت مبارک
خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که از این خط قدم بیرون منه تا ما نزد تو رسیم
و در روایتی آنست که فرمود زنهار از این خط پا و از مکانی که هستی جای دیگر مرو اگر چه چیزی بینی
آنگاه حضرت در بالای پشته به نماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز میخواند و دوازده هزار پری
و بقولی شش صد هزار **و بروایتی** جهل علم در زیر سر علی حتی کثیر از طایفهٔ جنیان بعبادت آنحضرت [illegible]
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فراغ نماز ایشان را بایمان دعوت کرد و جمله مسلمان گشتند
و در روایتی آنست که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست بر نبوت
دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خداوند
تعالی آن درخت در رفتار آمده شاخها خود را در زمین می‌کشید و بر سنگها می‌خورد تا آمده در برابر
آنحضرت بایستاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت
بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه فرمود که باز گرد و تو بجای خود همچنانکه آمده بود بجای
خود باز گشت **نقلست** که حضرت در آن شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نموده و
امهات شرایع بایشان تعلیم فرموده و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند **از**
ابن مسعود مرویست که گفت در آن شب شخصی چند را دیدم بر شکل کرکسان که نزد آنحضرت
می‌آمدند و آوازهای عظیم می‌شنیدم بعد از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان غایب و انقطاع کردند
چنانکه ترسیدم که ما و آنحضرت این چه در رسید و چندان علت کردند نزد آنحضرت که چو آواز بسیار زبان می
وا و حایل شد و آواز وی را می‌شنیدم بعد از آن همچنان که قطعهای ابر منقطع شود ایشان متفرق و انقطاع کرده
وی رفتند و چون صبح طلوع کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله
مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود ایشان جن نصیبین بودند و از من زاد و توشه
از جهت خود و دواب خود خواستند و ایشان را مقرر کردم که استخوانها و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوانها و سرگین
چه کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که از آن خورده شده باشد
حق تعالی بر آن استخوان برویاند جهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که
آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند جهت دواب ایشان **و حدیث** لا تستنجوا بالعظم
و لا بالروث فانهما زاد اخوانکم من الجن سبب ورود این قصه است والله اعلم
ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که حضرت چون از طایف مراجعت می‌فرمود در راه جمعی
از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفهای
ثقیف و طایف واقف شده‌اند و سفها قریش را اغرا نموده‌اند تا بدستور ثقفیان عمل کنند حضرت

بکوه حرا آمد و آنجا توقف فرمود و بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچ کدام
قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون خبر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسید اجابت نمود و گفت در آی و گفت
در مکه که من وی را در جوار خود کردم روز دیگر صباح سلاح پوشیده و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت
و بمسجد الحرام در آمد و این خبر به ابو جهل رسیده بود چون مطعم را بدان هیبت دید گفت مجیری یا تابع گفت
مجیرم گفت ابو جهل هر کرا تو امان داده‌ای ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود
و طواف خانه بجای آورده و دو رکعت نماز گزارد و مطعم بر اسلحه خویش سوار بوده ندا کرد که ای گروه
قریش من امان داده‌ام محمد را کسی متعرض وی نشود پس حضرت بخانه خود تشریف برد و مطعم و اولاد وی
از آن سرور خبردار بودند و می‌گفت آدمی بود و در شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را
نکاح کرد **و نقلست** که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم گفتندی و او زن عثمان بن مظعون بود
نزد آن سرور آمد علیه بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زنی نمی‌خواهی فرمود که را گفت اگر بکر می‌خواهی
هست و اگر ثیب می‌خواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو و ثیب سوده بنت زمعه که بایمان تو ایمان آورده
حضرت فرمود هر دو را برای من خواستگاری کن خوله اول بخانه ابو بکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود از
زبان آن سرور ابو بکر را در عقد عایشه تامل افتاد که من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد اخوت بسته‌ام او دختر
برادر را توان خواست خوله نزد آن حضرت آمد و صورت واقعه صدیق را بعرض آن سرور رسانید آن حضرت
رسانید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی در عقدی که موجب حرمت
نکاح دختر باشد خوله نزد ابو بکر آمد و پیغام حضرت رسانید خاطر وی را فارغ گردانید در خاطر صدیق تمهید
پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده با وی وعده و پیمان
و هرگز خلف وعده نکرده بود و از آن سبب خوله را گفت تو صبر باش و خود بخانه مطعم رفت چون زن مطعم
ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر امید آن داری که پسر ما را از دین بر گردانی و مسلمان سازی و دختر
خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق خرسند گردید
از آنجا بخانه خویش باز گشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمده آن
سرور را از زبان ابو بکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در آن روز عایشه
شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود خواهد آمد **نقلست**
خوله بخانه سوده آمد و وی را برای آنحضرت خواستگاری نمود و از پدرش اجازت خواست و پدر وی را
اجازت داد و گفت محمد مردی کریم است پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آورد
بمهر چهار صد درم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه بحباله نکاح در آورد و باقی احوال عایشه و سوده
در باب سیم این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت

و ابتدای اسلام انصار حضرت شعار رضی الله تعالی عنهم درین سال ابتدای اسلام انصار بود
مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب
بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج
بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید شما چه کسانید
گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل مدینه و یهود و علمای ایشان شنیده ایم با شما سخن گویم گفتند خوش است نشستند
و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که پیغمبری
ظهور خواهد کرد در زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است
که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانند که یهود ایمان آرند تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان
شدند و ایشان شش نفر بودند سعد بن زراره از آنجمله بود و آن جماعت مومن بمدینه بازگشتند و حکایت
خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا آنکه ذکر آنحضرت در آن خانه میکردند ذکر
وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصهٔ معراج و کیفیت فرض شدن نماز های پنجگانه و ذکر
بیعة العقبة الاولی و ما یتعلق بها اکثر علما برآنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از
نبوت واقع شده و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد
و بقول در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی هفدهم ماه مبارک رمضان
سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برآنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و گویند
شب دوشنبه بود والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسراء آن سرور در کتب
احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت
کرده اند علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابوسعید خدری و جابر بن
عبدالله انصاری و ابوهریره و ابن عباس رضی الله عنهما و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم
از آن جمله اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
راویان اخبار و ناقلان آثار رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که سقف خانهٔ
من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنست که فرمود در خانهٔ ام هانی
بودم در روی مصلای خود و بتهجد مشغول بودم نماز می نمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز بیرون آی از آنجا بیرون
رفتم و دیدم که ملکی ایستاده و در روایتی آمده جبرئیل علیه السلام و معه میکائیل
الف ملک کلهم رجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد
فان انجاز بعوثک و در روایتی که فرمود من در حطیم و گاه بتعبیر بودم در حجر بودم در مسجد الحرام

جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود و جبرئیل میکائیل را گفت طشتی از آب زمزم بیار تا سینه و دل وی را پاک گردانم
جبرئیل در سینهٔ من بر شکم شکافت پس جبرئیل دل را بکشید و شکم را از غلیظی که بدان بود سینه پاک گردانید
بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و شکم حضرت را بدان بشست
و هر چه از غل در وی بود دور کرد و بعد جبرئیل دل را بیرون آورد و بشکافت و بشست و در روایتی
جبرئیل آب می آورد و میکائیل شق صدر و غسل قلب تمام می نمود پس طشتی از طلا آورد مملو از حکمت
و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند و بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام
بیرون آورد و دیدم که براق ایستاده و در میان صفا و مروه مرکبی از استر فرود تر و از دراز گوش بلند تر
روی او چون روی آدمی گوشهایش چون گوش فیل و یالش چون یال اسب گردن
شتر و سینه او مانند سینه استر و دمش مانند دم شتر قوایم او بر دو پای چون قوائم گاو و بر دو پایش
قوایم شیر و سمهاء گاو و سینه اش گویا از یاقوت سرخ بود و پشتش گویا در سفید بود و از غایت صفا
برق می زد و دو پر بر ران داشت که ساق و پای او می پوشید زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته چنان بیک بار
بود که بجا که چشم او کار کردی قدم بر آن گذاشت جبرئیل رکاب گرفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که وی بدان
سوار می شد و بزیارت کعبه می آمد و در روایتی سایر انبیا نیز بر وی سوار می گردیده اند پس جبرئیل رکاب
براق را و میکائیل عنان وی را گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی کرد و نبری کرد مثل مهد بود
که سواری براق گرفته و وی جبرئیل گفت ای براق شرم نمی داری بخدا سوگند که هیچ پیغمبری نزد خدای تعالی گرامی تر
تر از محمد نیست بر تو سوار نشده براق چندید و از غایت شرم عرق بر وی نشست و منقاد وی گشت و خود را
بر زمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال رکبتها ان رکبتها سارت و ان خرج
طارت جبرئیل وار می برد و ملائکه می از مشرق بعضی از زمین و گروهی از بیابان بودند تا در مسجد اقصی رسیدم
و در روایتی که فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو چیزی
و درم التفات آن نکردم و از طرف چپ دیگری شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات هم
نکردم و دیگر زنی را دیدم که خود را آراسته و بر سر راه من نشسته و می گفت یا محمد بایست که از تو چیزی می
پرسم التفات بوی هم نکردم و از وی در گذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول
داعی یهود بود اگر جواب وی گفتی امت تو بعد از تو همه یهودی می گشتند و دوم داعی نصاری
بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو ان زن که خود را آراسته بود دنیا بود
اگر جواب وی میگفتی امت تو دنیا را بر آخرت اختیار می کردند منقولست که
حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام را دریافتم دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند
و مرا از حق تعالی بشارت دادند بکرامت و بشارت دادند من سلام کردند باین طریق که السلام علیک

با اول و با آخر و با حاشر گفتم ای جبرئیل من بخشم تا بپای گفت در بشستی که اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و
شفاعت ترا قبول کنند اول شافع و اول مشفع و در بشستی که تو آخر انبیای و حشر خلایق روز قیامت در قدم
تو واقع شود و بانکه آخر الانبیاء و در المحشر یک و آهنگ آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و در ازل بلوغ
از در مسجد که انبیاء را قدم در آنجا خویش را از آن حلقه می بستند بست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیاء و ارواح
ارواح ایشان را دیدم سلام کردم و نماز در من و بجنب من کجا آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت
برادران تو اند پیغمبران از حق تعالی و پیشم که نماز گذارم انبیا و ملائکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که تا
که پیش رفتم و دو رکعت نماز گذاردم و انبیاء و ملائکه من اقتدا نمودند و چون از نماز فارغ شدم بعضی از خوش انبیاء
ثنای گفتند پروردگار خود را و تفضیلی و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود بیان کردند ابراهیم خلیل
صلوة الله وسلامه علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا خلیل خود گرفت و ملکی عظیم من ارزانی داشت و
شبهات خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش فرو و سلامی داد و آتش را بر من سرد و سلامت ساخت
آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیانست آن خدائی که مرا کلیم خویش فرمود و
و هلاک فرعون و قوم او بیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات
داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست مردم نمودند و براستی در آن ثابت قدم بودند
پس داود گفت حمد و ثنا مر خدای را که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن
را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب
بمن ارزانی داشت **بعد از آن** سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدای را که باد را مسخر من گردانید
و لشکر دیوان و پریان در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسه ها بزرگ مانند
حوض و دیگهای بلند استوار برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم
ارزانی فرمود که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید که هیچ حساب
علی نیست **پس عیسی** گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیانست آن خدائی که مرا
کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل
تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورتی مرغی از گل می ساختم و باد در آن
می دمیدم مرغی زنده می شد باذن خداوند تعالی و ابرص و اکمه را بفرمان خداوند تعالی بهبود می دادم و مرا باسمان برد
و مطهر ساخت و مرا و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود در آورد و شیطان را هیچ راه برما نبود
حضرت میفرماید که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد و ثنای
معبود بجای آوردم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافه ناس بشیر
و نذیر فرستاد و فرقان بر من نازل کرد که در و بیان همه اشیا است و

امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خوانده و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود
و وزر را از من بر داشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند **ابراهیم** صلوة الله
وسلامه علیه روی با انبیا کرد و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا
بصخره بر آورد معراجی دیدم که از زر و یاقوت و زمرد بود و از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم
و ملائکه از آن جا بآسمان عروج کنند یکی از نردبانهای آن از یاقوت و دیگری از زمرد و سبز یک پایه از نقره
و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراج است که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود و برای قبض
ارواح بندگان می بیند که شخص چون روح او قبض می کنند چشم او بر آن باز می کند و آن حالت
معراج را با او می نمایند **القصه** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر براق سوار از
معراج گذشت **در روایتی** جبرئیل او را بر پر خویش بر داشت باسمان اول رسانید گویند
و بر آن در بان آن در های آسمان بردک از آنها نام ایشان الحفظه خوانند و بر آن باب ملکی بود که گفتند اسمعیل نام
و دوازده هزار ملک در فرمان او بودند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد
که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری مرحبا
فنعم المجیء جاء در را گشودند باسمان دنیا در آمدم مردی را دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تو است آدم
سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در طرف راست
وی و طرف چپ وی سیاهی چند می بود و چون بجانب راست می دید می خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست
در روایتی آنکه فرمود در طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می آمد و بر جانب
چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد هرگاه که بجانب یمین نگاه می کرد خندان و شاد
میشد و چون بطرف چپ می دید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم که ای برادر این ابواب این
کدام دو طرف و دست گفت آنکه بر دست راست اوست در بهشت بجانب بهشت که ارواح صالحان ذریه
وی از آن در بهشت بروند چون می بیند او را شاد میشود و آنکه بجانب چپ اوست در دوزخ است که بسوی دوزخ
که ارواح بدان فرزندان وی از آنجا بدوزخ می روند چون می بیند او را غمگین می کرد **در روایتی**
آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریه وی را بر او عرض کردند و
می گفت روح طیبه و نفس طیبه اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریه او را بر او عرض
میکردند میگفت روح خبیثة اجعلوها فی سجین از آنجا باسمان دوم رفتیم و بوشیده نماند که در هر آسمانی
استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده و حضرت فرمود که در آسمان دوم چون در آمدم
دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم
جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از آنجا باسمان سیوم رفتیم یوسف را دیدم جبرئیل گفت

ابن یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
ورواینی اگه چون باسمان سیم درامدم مردی را دیدم خوب روی زیبن خلق او چون
ریش مردوان زاده بود و متحان که ماهتاب در شب چاردهم را داد بر سایر کواکب وروایتی اگه
فرمود در آسمان سیم دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل پرسیدم که این چه کس است گفت یوسف است
بعد ازان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد و در بسته بود و انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است
سلام کن بروی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا باسمان پنجم برد و هارون را
درانجا دیدم بروی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح انگاه مرا باسمان ششم
برد و موسی را انجا دیدم سلام کردم جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از وی درگذشتم
بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر
مما یدخلها من امتی می گریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت
او بیشتر ازانکه در ایند در بهشت از امت من ورواینی آن که موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل
ان بود که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خدای تعالی وجل که این مرد از فرزندان آدم گرامی
تر است نزد او از من واگر فضیلت نفس وی بودی باکی نداشتمی ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت وی
است بر امت من و امت او افضل همه امم اند نزد حق جل جلاله ورواینی آنکه فرمود شنیدم
که موسی باواز بلند میگفت اکرمته و فضلته علی گفتم ای جبرئیل با که عتاب میکند گفت عتاب با ربه فقلت اعلم ویرتفع
صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له حدته بعد ازان سوی و باسمان
هفتم برد و ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد
و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ورواینی اگه فرمود مردی را دیدم اشمط
که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی
از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار نشانند
که خاک پاک خوب دارد و زمین وی فراخ دارد حضرت فرمود و درخت نشاندن در بهشت
بچه حاصل میشود جواب داد و گفت بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد ازان
مرا سدرة المنتهی بردند و درختی را دیدم که میوه وی در بزرگی مثل سبوها بود و برگ ان مانند گوش پیل
بود و نور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود و ملایکه بر مثال پروانها از زر بر سر ان بر آمده
بودند و چندان ملک نزد ان درخت بودند که عدد ایشان را جز حق تعالی هیچکس نمی داند و مقام
جبرئیل در وسط ان درخت است و در اصل ان درخت چهار جوی دیدم دو جوی ازان ظاهر و
پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت ان دو که پنهانست دو جویست که به بهشت میرود

وآن دو که ظاهر نیل و فراتست ورواینی اگه فرمود جویهای دیگر ازان منشعب بود و از آب
صافی و شیر تغیر ناپذیر و جویها از خمر که خمار نکرد و سبب لذت شاربان بود و جویها از عسل مصفی سوم
ورواینی انست که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در ان موضع جوی بود
و بر لب ان جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب ان جوی دیدم پرسیدم
که این چیست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف ان از طلا و نقره
بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد و جریان داشت ان جوی سفید تر از شیر ظرفی ازان ظروف
برداشتم و ازان آب قدری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوی تر بود ورواینی
اگه فرمود در اصل ان شجره چشمه آب روان بود که ان را سلسبیل گویند و ازانجا دو جوی رفتی یکی کوثر
و جوی دیگر که ازانجا رحمت گویند بعد ازان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و ان خانه است
در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اگر سنگی را ازانجا بیفکند بر بالای خانه کعبه در افتد و هر روز هفتاد
هزار ملک بزیارت ان خانه می آیند و چون بیرون می روند دیگر هرگز بانجا عود نمی کنند وازابو
هریره رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت فرمود درانجا جماعتی را دیدم که رویها سفید داشتند و قومی
دیگر را دیدم که در رنگ بشره ایشان تغیره بود و پس این قوم در جوی رفتند و غسل می کردند و چون بیرون
می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ ان جماعت اول جبرئیل گفت اینها کسانی اند که ایمان آورده اند
نو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان را قبول فرموده
بعد ازان سه ظرف آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی از عسل من شیر را گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل
گفت فطرت ابیک ودین اسلام را برگزیدی تو و امت تو بران فطرت ثابت خواهید بود سوم
ورواینی سه ظرف سرپوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد بیاشام انچه خداوند تعالی ترا می
آشامانند پس یکی ازان ظروف برداشتم عسل بود اندکی ازان بیاشامیدم و ظرفی دیگر برداشتم
شیر بود و ازان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت ازان دیگری نوشی گفتم سیر شدم گفت فکیف
ورواینی انکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة ولو اخذت الخمر غوت امتک جمیعا
مر خدایرا که ترا راه راست نمود و بفطرت هدایت کرد پس سلام ... فرمودی که خمر حرامست گفتم ... چون رسیدم قدم
جبرئیل را گفت ای محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد
تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خدای تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا
رسانید مرا بحجابی از زر جبرئیل ان حجاب را حرکت داد گفت کیست گفت جبرئیل است و با محمد است
ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر انگاه
ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت

اشهد ان محمدا رسول الله از وراء حجاب دادم که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی دعا الی عبادی انگاه ملک از وراء حجاب دست مرا بگرفت و پیش برد
و در ربود آنگاه جبرئیل باز ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما
منا الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام را الا آنکه او را مقامی معلومی است که از آنجا تجاوز نتواند کرد و درین
موضع اگر پیش تر آیم بسوزم لو دنوت انملة لاحترقت این شب نهایت احترام تو باین مقام رسیدم
والا مقام محمود من نزد سدره است حضرت میفرماید پس من تنها روان شدم و حجابها
از ظلمت و نور قطع میکردم و از هفتاد حجاب گذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه بود و ما بین هر
حجابی از آن پانصد ساله راه بود و انگاه براق از رفتار باز ماند رفرف سبز ظاهر شد که نور او
بر آفتاب بود و بر نور آفتاب غالب بود مرا بر آن رفرف نشاندند و می بردند رفتم تا بپایه عرش عظیم
خداوند کریم رسیدم و از نزد یک رسانیدند بعرش و در وصی اینست که حضرت حق تعالی
در آن شب هزار بار خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر نوبت که پیش تر رفتم ترقی حاصل میشد
تا در نوبت آخر رسیدم و در آنجا بنزدیکی رسیدم بود و در آنجا خلوت قاب قوسین او ادنی در آمد
چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی فتدلی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی
منزه عنه و انما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه علمای بسیار نزدیکی و قرب و تدلی
و قرب منزلت و علو مرتبه او باشد نزد وی تعالی ای بحمد الله تعالی زیرا که این مرتبه بوسیله قرب
یافته بود و پس در خدمت افزود و در سجده و عباده قرب جست و بعد از حضرت فرموده اقرب ما یکون
العبد من ربه و هو ساجد پس الحضرت را قرب بر قرب می افزود فاستقی الی مقام لم یدرک کون
این همه دم نور قدم ای نفسه و لم ندرک این کلمه و لم یدرک ابن روحه و لم یدرک این ستره
و بعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس قرب که اوست فتدلی اشارت بمقام
دل مقرر وست فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح مطلب اوست او ادنی اشارت بمقام
سر مقرر وست نفس و در مقام خدمت و دل در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام
مشاهده بود نفس او بخدمت مشغول و دل او بمحبت مشغول و روح او بقربت و سر او بمشاهده بود
از نفس و تقاضا یعنی خویش کرد و بر فی خدمت باقی و اگر دل و از لطف بر نفس بود و مقابل محبت باقی و اگر
روح را نظر بر دل و ترجیح شده می از قربت باقی و اگر سر را نظر بر روح افکند بدی مشاهده باقی
ابوالحسین نوری رحمة الله از معنی آیه پرسیدند جواب داد که ایشان قرب جبرئیل قربی
است و وی جد از آن گفت و در مقام فاخر مقام گاهی گویند که تحقق را بعد از جهتی حاصل بوده باشد
و لا بعد ثم فتدلی و هر جهتی که سدره مکانی بود و لا مکان ثم فکان عبارت از زمانست و لا عبارت و

نا زمان ثم قاب قوسین اشارت بمقدار بود و لا اشارة و لا مقدار ثم کلمه شک باشد و لا شک ثم او ادنی
مبالغه بود در آنکه نفی اقربیت از قربی دیگر و لا ادنی بعد ثم بدرستی که عبارت از فهم
قاصر است و ادراک و تقریر آن داخل معرفت را یارای آن که از آن مقام خبر یابد چه آن خدا که و فی
عبد انقطع الی فرد او فی ملک بحبله وفی قرشیا فتدلی عرشیا وفی نجابا فتدلی نشابا واوفی طالبا فتدلی مطلوبا
وظلم الرحمة فتدلی وهو الرحمة وفی افتقارا فتدلی غنیا وفی فنا فتدلی بقاء وفی جاهلا فتدلی عالما
وفی شاکرا فتدلی شکورا وقیل احد تمام صورته الا الاخر منه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ومعناه و کان قرب الی الله تعالی واله تقربه و کان هو بحکم واله یسمعه و کان هو یسال واله یعطیه و کان هو
یشفع واله یشفعه و کان هو یطلب الرویات الله واله ینظر الی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی کنایت
است از آنکه قربت و تقرب محبت و بواسطه تقریب بفهم در صورت تمثیل نموده شده گویند عادت
عقلای عرب آن بود که چون دو شخصی که تاکید عهدی و توثیق عقد خواستند چنانکه مشایخ اعلام شود که هرگز
نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از ایشان قوس کمان خود را حاضر می ساختند و با یکدیگر می گردید و مرد دو بیکبار
قبضه از آن می گرفتند و بیکبار می کشیدند و مرد و یک تیر از آن می انداختند و این صورت از ایشان اشارت
بآن بستی بود که موافقت کلی میان ایشان بحقیقت تحقیق پذیرفت یعنی که بعد از آن رضای یکی عین رضای دیگری و سخط
یکی عین سخط دیگری بود و بس گوییا درین آیه بحکایت این معنی مودی شده و الله اعلم که میان خداوند تعالی
و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محبت و قربت بنوعی تاکید یافت که مقبول رسول مقبول خداوند و مردود
مردود اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید در مقال متعدده باشارتی باین معنی واقع شده و قال تعالی من یطع
ومن یطع الله و رسوله و من یعص الله و رسوله و یغفرون الله و رسوله اولی یحبه الله و رسوله لا تقدموا بین یدی الله و
رسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و مانند این در قرآن بسیار است
و بدو انعام لیس ثمة فیه مقام و سالکان امت مرحومه محمدیه را از آن مقام حظی و نصیبی هست چنانکه در آن حدیث
قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و بعضی گفته اند و او ادنی اشارت است که او یعنی
تقرب ای من ذلک المقام حتی گذاشت نفس خود را در آن مقام و در آن حال گفت رجوع از این مقام نکردم
نمود زیرا که بی آن مهر بنام کرده و دو گفتند که کسی که برآید بدین مقام رسانیده فنا و رسد که باز نیست بدین مقام
رسانیده اگرچه در دنیا باشی ای محمد زمینی باشد ولیکن گرفتگان در کار و حدیث ما را عادت تمامی که
گشتگان باوجه ظلمات را رها نیست تمامی و کاهی که شیوخ حق شویم از غفلت و دل را از اشتغال امور بشان
معول کرده و مشتاق آن مقام شوی روی نیاز نهند گاه گاه رازها را بدین مقام رسانیم و بعد از حضرت کاهی
که از غفلت تنگ شدی امته فرمودی ارحنا یا بلال و می فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما

ای اوحی الله الی عبده محمد فی تلک المقام **یعنی** الله تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت
اخفا نمود از خلق مرموز را که در آن شب نسبت بوی کرده اشارت باشد که دعا حبیب خاص حضرت حق
در میان تمام و گفت الله اوحی و در حال نشاید واو سدرة المنتهی گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیات
کبری بود و دید **گفت** الله آری من آیات ربه الکبری و در تکلم بوی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی
علما رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است **یعنی** از اهل اخبار گفته اقرب بصواب
آنست که تعیین ننمایند آنرا زیرا که مصلحت در اظهار آن بود و با هم بیان نمود و بعضی دیگر گفته اند
در فرقی با اثری ما رسیده باشد ما از روی استنباط و وارد شده سه چیز است کی فرضیت نماز و اخذ دارد
و دلیل است برآنکه فاضل ترین اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشت **دویم**
خواتیم سورة البقره بعد ثبت اشارت [illegible] واقع خواهد شد **سیوم** آنکه گناهان امت [illegible]
[illegible] مغفور شود **و در حدیثی** دیگر وارد شده که رأیت ربی فی احسن صورة [illegible]
خویش را در خوبترین صورتی و معنی و گفت یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی در چه چیز خصومت می کنند ملائکه عالم
بالا و ساکنان ملأ اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص فرمود که از آن تجلی خبر فرمود و با این عبارت
که [illegible] نوعی تجلی فرمود [illegible] وضع فرمود و کف یمین [illegible] چون نور او در میان دو
شانه من [illegible] و از راحت و خوشی آن در میان دو پستان خود پس دانستم آنچه در آسمان و زمین بود
بعد از آن خطاب آمد که یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی گفتم آری پروردگار من در کفارات
و درجات خصومت می کنند یعنی در جاودانی که در سبب کفارت گناهان اند [illegible] و در درجات یعنی جاها
که موجب رفع درجات گردد و خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات گناهان است در مساجد بعد از ادای نماز
و نماز و رفتن دست بجماعت و آب اسباغ وضو است در مکاره و شداید هر کس که این امور بجای آورد بنیک زندگانی
کند و بنیک میرد و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا از مادر نو بوجود آمده **سوم**
بعد از آن خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان که اللهم انی اسئلک الطیبات
و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین وان تغفرلی و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون
خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشای سلام و اطعام طعام است و نماز
شب است در حالی که مردم بخواب باشند **و در حدیثی دیگر** وارد شده که در آن شب حق
تعالی با من خطاب فرمود و گفت لولاک لما خلقت الافلاک **و در خبری**
دیگر هست که چون در آن شب آن سرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد ادب
و با سوی ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود و انا و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک **گویند**
فاطمه زهرا رضی الله عنها از آن حضرت سؤال کرد که در آن شب حق تعالی چه گفت با تو فرمود خطاب

آمد که یا محمد من بنا و روزی بنده کان خویشم واقف تو و توی آن دارند و دوزخ را نگهداشتم شما
آفریده ام و ایشان جهد می نمایند که در آنجا روند و من عمل فرو ایشان همی طلبم و ایشان روزی
فردا از من میطلبند و روزی که از برای کار ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان طاعت از
برای غیر من میکنند و عمر گذرند و خوار رسانند و هم ایشان امید بغیر من دارند و خوف از غیر من دارند
و من نعمام بایشان و شکر غیر من میگویند **و سیئی** گفته اند از جمله آن بود که یا محمد دخول بهشت
در دست بر سیار بنیاد زمانی که تو در آنجا و حرمت بر سیار آن نیم تا زمانی که امت تو در آن آیند
و گوید از جمله آن بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند و عصیان من می ورزند و طاعت ایشان
برضای منست و معصیت ایشان بقضای منست آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته
باشد قبول میکنم زیرا که کریم و آنچه بقضای من از ایشان واقع میشود آن را می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیم
و قیل اوحی الیه کنت بشارة لمن غفلت و قدمتم رسول و نعم کنت [illegible] و جعلت الی
و لا نبوت غلبک ضعفا ما خلقتک لها **منقولست** از آن سرور که فرمود چون بپای عرش
رسیدم و عرق آن سرور بدرجه فرو ریخت بر من جاری شد قطره از آن چافرو چکیده ام از انگشت و من آن
قطره بر زبان من نهاد و اسه که هیچ چیز [illegible] بچشیده باشد که شیرین تر بود از آن پس علم اولین و آخرین
بیرکت آن مرا حاصل شد و از هم جملات بیدا گرد بعد از آن که درو گفتی حاصل شده بود و از ثنا یه هیبت
و عظمت خداوند تعالی بس دالت گفت خدای خود را ثنا میگوی گفتم **بگفتن** التحیات المبارکات
الصلوات الطیبات لله تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین **آنگاه** ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله **بعد از آن** خواتیم سورة البقره بآنحضرت عطا فرمودند **و در روایتی** آنکه فرمود
خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه گفتم ای پروردگار من فرمان آمد که و من بیغ
دو دیگر که ایمان آورد گفتم و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا
و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک
و دیگر بخواه آنچه هم **گفتم** ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا فرمان آمد که خطا و نسیان را از امت
تو برداشتم و عفا عنا و اغفر لنا [illegible] ن صادر شود از آن درگذشتم و لهذا حضرت فرمود
ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه بعد از آن گفتم ربنا و لا تحمل علینا
اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا **یعنی** ای پروردگار ما بار مکن بر ما آنچه تکلیفات شاقه
که بر ایشان [illegible] مکرده شده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که چنان کردم که تو خواستی امت ترا با قدم
بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج **و در روایتی** آنست که خطاب آمد که یا محمد قبل

کس آنها از قوم ما ضعیف را آنحضرت تفضیل نمود و در مرحله طلبید بار زیادتی بان سپرده و روزی پیدا
و این کتاب گنجایش بسط آنها ندارد **دیگر** گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به تا آخر سوره و کار ما
بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما آن را ندارد خطاب آمد که چنین کردم و با تو و امت تو و دیگر گناه
ندیدم **گفتم** و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا **بعضی** از علما گفته اند که این سه چیز طلب کرده
یکی عفو و دوم مغفرت سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت محمد امت را که
گناه کرده و هر یک را به نوعی هلاک ساخته بعضی را خسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او فرموده
فخسفنا به و بداره الارض و بعضی را مسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة و السلام چنانکه در شان ایشان
فرموده و جعل منهم القردة و الخنازیر و بعضی را بقذف و انداختن قوم لوط که حق تعالی در شان
ایشان می فرماید و امطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت از این سه چیز بسیار خائف بود که مبادا
امت او بعضی از این انواع هلاک گردند در آن شب قرب و کرامت درخواست نمود و اعف عنا من الخسف و اغفر لنا
من المسخ و ارحمنا من القذف خطاب آمد که چنین کردم حضرت می فرماید که بعد از آن فرض شد
و امت من پنجاه نماز در یک شبانه روز **و در روایت** است که حضرت در آن شب معراج دید
ملائکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی عبادت ایشان رکوع و بعضی سجود و بعضی تشهد و بعضی
تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود و چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو و امت تو را
گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح و تکبیر و تهلیل مشتمل شد عبادات جمیع
رعایت جمیع ملائکه از عرش تا فرش که ایشان را به قیام ثواب قائمان و به رکوع ثواب راکعان و به سجود ثواب
ساجدان و به تشهد ثواب متشهدان و به تکبیر ثواب مکبران و به تسبیح و قرائت ثواب مسبحان و قاریان
و تهلیل ثواب مهللان حاصل آید و ملائکه غبطه برند **حضرت** فرمود که بعد از آنکه نماز پنجاه
و امت من فرض شد با آن گشتم مراجعت و همچنان که آمده بودم بازگشتم تا به منزل جبرئیل رسیدم گفت
با وی این محمد پرسید که پروردگار تو خلق خدا چه تحفه داده گفتم پنجاه نماز گفت که هیچ امتی
نرسانیده بود و ملک مقرب و نبی مرسل که ... و از این کرامت که تو را ارزانی داشت [illegible]
و سپاس ... بجای آوردم ... شب است دوست ... [illegible]
رسانیدم **بعد از آن** جبرئیل ... و منازل و درجات بهشت را به من نمود و دور قصور
و غلامان و ولدان و اشجار و انهار و ... و منازل جواهر و غرف و ظرف آراسته
و دیدم ... که من ... حور و قصور و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است ...
بهشت **و در روایت** ... و در بهشت ... درآمدم ...
و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود ... اکثر اهل بهشت را ... و درویشان دیدم

شدم

و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آن را زنان و متکبران و جباران دیدم و دیدم بعضی را اخبار ... که زنوده
دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب ... و غیره ... و غساق و حمیم ...
دیدم **و در روایت** است که آنحضرت را در آن شب بر کیفیت عذاب زناکاران و ربا
خواران و زنان که مال یتیمان بظلم می خورند و اهل غیبت و اعطائی که بوده ... عمل نمایند وقوف
حاصل شد **و در بعضی** از روایات مفصل این کیفیات به نظر رسیده و اگر بایراد آن مشغول
می شود تطویل می انجامد و به ثبوت پیوسته که فرمود در آن شب با هر که شدم ملائکه ... مرا
سلام کرد بر روی نگاه کردم بسوی او ... گرفت و بر من سلام کرد **و در بعضی** کتب معتبر که
حضرت فرمود در آن شب ملکی را دیدم که در روی وی تبسم فرح و شادی بود و در آن شب
با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خشم ... و ملکی که ... خود ... و از جبرئیل پرسیدم
که این چه ملکی است که ... در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده
و نخواهد کرد و در روی کسی ... ننموده که در روی تو بود او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و
غضبناک است ... غضب ... اهل دوزخ را ... غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگو
او را که آتش دوزخ را به من نماید گفت چنین کنم و در روی مالک دوزخ را ... مالک ... پرده از
سر دوزخ برداشت آتش ... در گرفت ... سیاه بود ... روشنی داشت ... قعر و
عمق بود و خار ... جوشان بود ... و دیدم دوزخ را ... عذاب ... خواری بود که ...
سنگ آهن ... طاقت آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی او را ... تا بجای خود ...
این ... جبرئیل فرمود ... آتش ... باز گردانید **نقل است** که در آن شب آنحضرت
را قابض ارواح ملاقات داخل شده ... ملک مقرب ... فرمود که در حین قبض روح ...
ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانه روزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من
خطاب می کند ... امت محمد ... آسان ... **بعد** رسید که حضرت فرمود در باز
گشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانه روزی موسی گفت
... امت تو ... نتوانند ... پنجاه نماز در شبانه روزی ... پیش از تو مردم را ...
... بنی اسرائیل ... واجب ... ضعیف ... بازگرد و از پروردگار خود درخواست تخفیف
نما ... بازگشتم ... تخفیف ... ده نماز تخفیف کرد ... بازگشتم چون بموسی رسیدم پرسید
چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز ... مراجعت ... ده نماز ... سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد
و همچنین ... بموسی می رسیدم ... تا پنج نماز ...
نمودند موسی باز ... **گفتم** ... مراجعت ... شرم ... رضی

واسلم واضح کردم پروردگار تو داد و درین امر تمجیدی که شیرم بود وار ادوی حتی و دیگر واضحت نیکنام و کمال الهی
و فرستنده شده و وسلم پیش گرفتم چون از موسی در گذشتم شنیدم که منادی کاملا میگفت فرعینی و خففت عن
عبادی و جزیتهم الحسنة بعشر امثالها **و در روایتی** آمده فرمود و واضح کردم پروردگار را چو در آثار مالی که فرموده و
با فرمودیم نماز فرض پاختم در شبانروزی بر تو واجب و هر نماز به ده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز بود
هرکس که قصد نیکی و عمل نیاورد یعنی لافرع نشد مرا او را یکی نوشتم و اگر عمل آرد
ده حسنه بنویسند و بعضی نوشته ورا ده نوشتند تا بجائی که رسد که از حساب بیرون رود و هرکس قصد بدی
کند و عمل نیاورد یعنی بدی نرسد آن گناه از احسنه نوشته و اگر عمل آرد و او را یک سیئه نوشته **حضرت**
فرمود که بازگشتم و جبرئیل همراه من بود و مکانات آدم های وادی آدم و این همه سبزه شد که درختی بشکها ی نما بود
فاشهد ولدا و دوا فرسید تا لواء الحمد یوم القیمة ولافخر والی مفاتیح الجنة یوم الجنة ولافخر **و در زین القصص**
از عطا روایت میکنند که زمان رفتن و باز آمدن آن حضرت و ریخته شدن آب از شب بوده و آنچه وهب بن منبه مذکور
است نقل میکنند که چهار ساعت بوده والله اعلم **ارباب سیر** رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم در حین مراجعت از آن سفر در مسجد الحرام آمد با جبرئیل گفت قریش این امر را تصدیق
نخواهند کرد جبرئیل گفت یک گفت اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول او تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است
از ام هانی که بنت ابی طالب است که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ما بود **مرویست**
و نماز گزارده و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها بردند
و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد زنهار این سخن را
پیش این منکران مگوی چه دانم که باور نکنند و ترا تکذیب نمایند گفت بخدا سوگند که این قصه را پیش ایشان از
کسی ندارم **ابن عباس** رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صباح آن شب در خود نشسته بود
ملول و محزون و چه میدانست که قریش در تکذیب خواهند کرد و ابوجهل در آمد و پیش آن حضرت نشست و بطریق
استهزا آن حضرت گفت هیچ خبری تازه داری محمد و استفهام کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری امشب مرا
گردش کرد گفت کجا پیغمبر در جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بود
رفتی و صباح در نزد ما گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که او را در تکذیب حاجتی نیست از خوف آنکه آن
حضرت دیگران این سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف
و جوانب آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگو حضرت فرمود و
امشب مرا به بیت المقدس بردند و باسمانها در آنجا و بعضی تعجب کردند و انکار کردند و بعضی دستها بر هم زدند و بعضی دست
بر سر می نهادند و آن امر نزد عقل ظاهر ایشان محال می نمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود و از

ورنه نو شنیدند ابوجهل با جماعتی از زبان روایان و قریش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با او گفت میروی
پیش صاحب خود و بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش در یکپاره شب
قوم بوده وی گوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت
آری البته گفت ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین تصدیق میکنی که در بعضی از شب
از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید ابوبکر گفت آری من او را تصدیق میکنم در کاری که بعد ازین جبرئیل یک لحظه
از بالای هفت آسمان بزمین آید و پیغام حق تعالی بوی میرساند و باز میرود در وقت میماند اگر او را دوش
به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود و مرا ببینید که باور خواهم داشت **و بعضی** گفته اند که
ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بصدیق شد **منقولست** که در میان قریش جماعتی بودند
که مسجد اقصی را دیده بودند و پیش پیغمبر آمده و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری و در بینا و هم
وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که برمن مشتبه گردد **و در روایتی** آمده که فرمود و چنان
غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیک خانه عقیل در نظر من داشت
و آن میدیدم و آنچه می پرسیدند میگفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت **دیگر** پرسیدند
که قوافل ما را بیابی با در طریق شام هستند هیچ ملاقی شدی با ایشان **حضرت** فرمود آری گذشتم
بر ایشان خبر قافله گوی فرمود که گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند و در طلب آن میگشتند
و در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان چگونه
بازگشتند از طلب شتران و در آن قدح آب یافتند یا نی قریش گفتند این نشانه است **دیگر** فرمود که
گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی مر و دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من
رمیده و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که آن راست هست یا نی گفتند این نشانه
دیگر است **باز پرسیدند** که قافله خاصه ما کجا است فرمود که گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانها
با ایشان و هیات آن مردمی که در آن قافله بودند و آنکه در پیش شتر قافله است که دو غراره یکی سیاه و دیگری ابلق
پیش پیش قافله بود همه را باز گفت و فرمود و وعده نزول ایشان فردا باد روز دیگر وقت طلوع آفتاب
است گفتند این نشانه دیگر است بعد از آن از نزد او باز بیرون رفتند و گفتند لقد قص محمد شیئا و بینه
نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده قافله بود برفتند و در ثنیه کدا انتظار میکشیدند و
انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا دانند که کاروان بیاید و آن حضرت را تکذیب نمایند که ناگاه
گوینده گفت والله که اینک آفتاب بر آمد و دیگری گفت والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن
دو شتر که محمد گفته بود در پیش پیش می آیند و اهل آن قافله همان نشانها که آن حضرت فرموده بود گفتند و هم
بهمان بود که وی گفته بود **و در زین القصص** قال اهل العلم ... کان ...

اند سلطنت شانوس ز دلها او چون دان همه دلایل و معجزه و آیات لابجه آن گروه را شکوه ایمان بجا و رفعه
والاسحر مبین **ذکر فوایدی که تعلق بقصه معراج دارد** **وگفتند** **اول**
بدان وفقک الله تعالی و ایاک که هیچکس از اهل قبله اختلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل
معراج شود والعیاذ بالله کافر شود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه مرتبه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر
معراج از آسمانها بالبدع و ضلالت منسوب بود نزد ابو یوسف رحمه الله **و لیکن علما** اختلاف کرده
اند درین که معراج بچه وجه بود و جسد مطهر آنحضرت رفیق روح بوده که بآن مرتبت رسیده یا روح تنها
طریق این سفر پیموده و کالبد امانی آنچه در ازمکان خویش مردان زمینه نمی برند که روح آنحضرت
را در خواب بمعراج بردند و جسد در محل خود بوده و آنکه جمله متفق اند درین معنی که رؤیای انبیا حق و صدق است
و حکم بیداری دارد و چه صفت ایشان است که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص
سرور صلی الله علیه و آله وسلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب را از عائشه صدیقه و معویه و حسن بصری
روایت می کنند و محمد بن اسحاق در سیرت ناظر برین است و این جماعت استدلال می نمایند
باین آیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنه للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن
خواب شایع است چنانکه حق تعالی در کلام یوسف علیه السلام حکایت می فرماید هذا تاویل رؤیای من قبل
و در روایت دیگر در قصه خواب سرور صلی الله علیه و آله وسلم که دو کس آمدند و درآمد و لفظ
میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال می نمایند بآنکه در بعضی از طرق
حدیث معراج واقع شده که آنحضرت فرموده بینا انا نائم چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد **سوم**
از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که روی گفت ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و بعضی از علما بر آنند که اسرای آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و در آسمانها در خواب
روح آنحضرت را برده اند و دلیل این گیرند به سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
مسجد اقصی را غایت اسرا ذکر کرده اند چه اگر زیاده بران بودی مرتبه بیان فرمودی زیرا که این ابلغ است
در کمال مدح و آنکه جمهور سلف و خلف برآنند که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح و جسد او را
در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها برده و دلیل آنکه منقول است آنجا تحریر یوسف و ظاهر
نص قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست و جواهر احادیث
صحیحه دلالت برآن می کند که عدول از ظاهر جز بتقیید نمودن و جایز بل محال قائل شدن هیچ ضرورت
و مرکه را اعادت بثبوت پیوندد و در امری که نزد عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد چنانکه
این سرا و از غیبت و اگر اسرا در خواب بودی ظاهر آن بود که اسرا بروح عبده گفتی و سرور صلی الله علیه

وارد م

و آله وسلم

و آله وسلم را بادنی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که کسی را بجا دالنفس
در خواب بیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه ام هانی آنحضرت را گفتی که
این قصه را با قریش مگوی که ایشان ترا تکذیب نمایند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بواسطه تصدیق این واقعه
فرقی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب این خبر مرتد نشدی و مشرکان از آنحضرت صورت کار
کاروان و وصف و نشانه بیت المقدس نپرسیدندی و آنکه استدلال ایشان **بآیت** و ما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنه للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت بصری باشد چه رؤیا
مصدری است بمعنی دیدن بچشم آمده اگر چه در معنی دیدن بخواب شایع تر استعمال یافته بمعنی رؤیت در رؤیا
در اشعار متنبی که یکی از فصحای عرب است رؤیا بمعنی رؤیت عین مستعمل شده حیث قال **شعر**
و رؤیاک احلی فی العیون من الغمض **و در صحیح بخاری** از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است
روایت کرده شده که او رؤیا را درین آیه تفسیر برؤیا عین کرده و ظاهر است چه حق تعالی آنرا فتنه گردانیده و
خواب موجب فتنه نمی شود و در نقد تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نقل نیست که این آیه قصه معراج نازل
شده باشد چه بعضی از مفسران برآنند که این آیه در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده
بود که عمره می گزارد و بیان سنه ششم از مدینه بیرون آمد با حدیبیه رسیده در آنجا با کفار صلح نموده و عمره نگزارده
از آنجا بمدینه سکینه مراجعت فرموده و منقول و از قصه غزوت که بدین جهت در دل مسلمانان پیدا شده بود و چنانچه شرح
آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **و بعضی** از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین
آیه خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دید که بنی فلان بر منبران حضرت برمثال میمونان رفتند و از
این خواب بسیار رنجیده دار و گرفته شد و دلیل واقعه توانست که ایشان ملک و حکومت یابند پس حضرت
شاد و خاموش گشت و اما انکار عائشه در آن وقت خرد سال بوده و از آن حال وقوف نداشته و معویه در آن زمان
هنوز باسلام درنیامده و از آن سخن وقوف نبوده **و بعضی** از علما گفته اند که صواب آنست که گویند آنحضرت
را معراج متعدد بوده و یکبار معراج او جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم **دوم آنکه** در بعضی از
طرق حدیث معراج وارد شده **که حضرت فرمود** بینا انا نائم عند البیت **و در روایتی** بینا انا نائم
فی الحجر و ربما قال فی الحطیم **و در روایتی** انکه فرمود فرج سقف بیتی و انا بمکه **و در بعضی** از روایات
بثبوت پیوسته که آنحضرت را در خانه ام هانی بنت ابی طالب **و در روایتی** ذکر آمده که اندر آن شب نیز ام هانی
گفت تفقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و
طریق جمع آنست که گویند آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمده و ویرا بمعراج برده و آن خانه نزد شعب ابی
طالب واقع است و چون آنحضرت در آنجا ساکن بوده نسبت آنجا با خود بر اعتبار نسبت بخود فرموده
که فرج سقف بیتی و جبرئیل ویرا از آن خانه بمسجد الحرام برده و آنجا مدتی خفته پس داده و شاید که در آن حالت

بر آنحضرت انواع خاصی طاری شده و از آن خاص تعبیر بنوم فرموده باشند و آنکه در بعضی از روایات وارد شده
که فرمود کنت بین النایم والیقظان مؤید این است **سیم** آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وتنبیه شده
که جاءنی ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نایم فی المسجد الحرام و در آن دو طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده و در آخر
آن گفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت و در خواب
بوده باشد و جواب این اشکال آنست که گوییم که اگر معراج متعدد بوده باشد اشکال نیست والا گوییم که احتمال
دارد که قبل ان یوحی الیه متعلق بمجیء باشد نه بمعراج یعنی قبل ان یوحی الیه ان اسرالمعراج یا گوییم
درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری ولیکن تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده محتمل است که بعد از
نزول وحی بوده و بعد از آن روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ
افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت چه معلوم که در قصه شق
صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش و حیران میماند و بعینه چه رسد
زیرا که عادت جهان جاری شده که هرگاه شکم کسی را بشکافند و دل وی را بیرون آرند البته هلاک شود و این امر آنحضرت را
هیچ ضرر نرسانید و درد و الم نیافت **ابن ابی جمره** رحمة الله علیه گفته که در حکمت شق صدر
بوده که در شق صدر آنحضرت آنکه قوت جلد قادر بود که دل او را بیرون آرد [illegible]
سازد و کردن آنکه شق صدر واقع شود دانستند که قوت یقین وی زیاده شود زیرا که چون دیدند که بوی او از آن
حال هیچ رنج نمیرسد و هیچ درد و الم نمی یابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادی
ایمن شود و لهذا در شمایل وصف آنحضرت وارد شده که کان اشجع الناس و اعلام حالا و مقالا و حق تعالی در
شان او فرموده مازاغ البصر وما طغی **پنجم** آنکه خلاف است درین که شق صدر و غسل قلب مخصوص
بآنحضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبرانی روایت کرده
در قصه تابوت سکینه که مشتمل بود بر آنکه در صحت قول کان فیه الطشت التی یغسل فیها قلوب الانبیاء [illegible]
و این حدیث [illegible] در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود
جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون انبیا را بآن میشستند **ششم**
آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم علیه الصلوة والسلام در آسمان ششم و موسی علیه الصلوة والسلام
در آسمان هفتم دیده **و در روایتی** ادریس در آسمان چهارم و یوسف در آسمان دوم و یحیی و عیسی
در آسمان سیوم دیده و در غیر صحت جمیع این متعذر است مگر آنکه قایل شوند بتعدد معراج یا قایل شوند [illegible]
باشد و آنچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایات است والله اعلم **هفتم**
آنکه رؤیت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید و جواب
از این اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان

باآنکه گویند آن شب احیا و ایشان را حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم آنحضرت و پیش از قیام قیامت با وی
ملاقات کنند و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که دیدم آدم را [illegible] الانبیا فاهم میشود این توجیه
است **هشتم** آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بر آن میکند که یوسف
علیه الصلوة والسلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله
قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خود
آورده از طریق انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم وجها
و احسنهم صوتا و جواب آنست که کرمانی گفته [illegible] رسید حدیث معراج آنکه در باب یوسف وارد گشته که فضل الناس
بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و قول آنکس که گفته متکلم داخل عموم خطاب
داخل نیست موید آنست **نهم** آنکه باید کرد پوشیده نماند که گریه موسی [illegible] چه بوده
بحضرت صلی الله علیه وسلم و امت وی زیرا که چند [illegible]
باشد چگونه بدین صفت متصف تواند بود و بلکه بجهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت
امت او که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی
که اتباع وی کند هست و بعضی گفته موسی صلوات الرحمن علیه بر پیغمبر مثال این معنی حمل نموده اند و در آن شب تفتیح
قضایی که از وی موسی در باب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم واقع شده در قصه [illegible] واقع شد چنانچه
در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود و کان موسی اشد [illegible]
حین [illegible] **اما آنکه** گفت جوانی بعد از من مبعوث شد مراد وی ازین نوع تعبیر تنقیص پیغمبر
ما صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه مراد او تنویه پیغمبر قدرت و کرامت خداوند تعالی که بجوانی در آن سن
چندان عطا فرموده که هیچ پیغمبری را از وی [illegible] کرده باشد و اگر چه پیش بوده از وی **و بعضی** از شارحان
شراح حدیث بر آنند که موسی صلوات الله والسلام علیه درین تعبیر اشارت کرده باستمرار قوت آنحضرت درین
کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری بر وی ظاهر نبود و چنانچه گویند جوان بود و الفاظ
قوت ولهذا اهل مدینه در آن روز که آن حضرت در آنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بر وی
و ابوبکر را که بیک سال خردتر بود از وی شیخ میگفتند **دهم** آنکه در بعضی از روایات وارد شده
که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از جمله که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم
شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر ترجیح قایل شوند روایت آنکس که گفته در آسمان
هفتم بوده مرجح است بکثرت رواة و زیادتی ضبط و اتفاق و شاید که اصل آن در آسمان ششم **یازدهم**
آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم میشود که عروج [illegible] بر آنحضرت بعد از وصول
بسدرة المنتهی بوده و بعد از آن [illegible] بوده و احادیث دیگر هست که دلالت بر آن میکند که در بیت المقدس

بوده عقد و آن دو بوده و قصه شق صدر که در طشت آب بوده جای طرف غسل و ظاهر این روایات با
یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند غرض از تکرار آنحضرت دو بار واقع شده یکبار در بیت
المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عقد و آنچه [illegible] را اختصار نمودن است و حاصل آنکه
آن اوانی چهار بوده یکی از شیر و یکی از خمر و یکی از عسل و یکی از آب [illegible] که در اصل سدره جاری بوده
پوشیده نماند که علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه **سوال دوازدهم**
و سلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دیده یا نه بعضی بر آنند که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه رضی الله عنها
و جماعت دیگر از اصحاب رضی الله عنهم منقولست چه روایت کرده‌اند که عایشه رضی الله عنها گفت هر که گوید محمد دید
پروردگار خود را در جواب من گفت ذلك شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که گفتی
بعد از آن عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنرا با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را
دید هر که این گوید دروغ گفته و آنگاه از برای استدلال بر نفی خویش این آیه خواند که لا تدرکه الابصار
و منقولست هم از وی که استدلال کرده بر نفی رؤیت باین آیه که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء **وجه استدلال** آنکه حق تعالی حصر کرده
تکلم خود را با بشر در سه صورت یکی از آن بیان وحی یکی از پس صورت که آن [illegible] در دل بی واسطه از وراء حجاب
یا فرستادن رسول است با پیغام او در رسانیدن **و از ابوذر غفاری** رضی الله تعالی عنه در باب روایت
مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پروردگار خویش را دیدی
فرمود نوری انّی اراه و یک روایت آنست که در جواب گفت رأیت نورا و یک روایت از او نور فرادیت
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب خدا را بدل دید و بچشم ندید **و جمعی** از علما بر آنند که
آنحضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده و این مذهب از ابن [illegible] حسن بصری و عکرمه و [illegible]
و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابوالحسن اشعری و اکثر اتباع او درین مذهب اند و [illegible]
میان این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده بعضی بر آنند که بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم سر دید
و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده
که دیده و در بعضی دیگر مقید و در بعضی گفته که بچشم دل دیده **طایفه** از علما بر آنند که بنا بر قاعده
مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق همانست که بچشم دل دیده **و طایفه**
دیگر جمع میکنند میان هر دو روایت و میگویند که در آن شب رؤیت دو نوبت واقع شده و دلیل آن آیه کریمه و لقد
رآه نزلة اخری و [illegible] ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل دیده و یکبار بچشم سر [illegible] آنچه در صحیح مسلم از
ابن عباس روایت کرده شده که **و در تفسیر** ما کذب الفؤاد ما رأی و لقد رآه نزلة اخری
گفت رآه بقلبه مرتین [illegible] و جواب از استدلال عایشه

بآیه کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیه نفی احاطه است نه نفی رؤیت چه حاصل ادراک
در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم نمی آید **و ترمذی** رحمه الله در جامع
خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار خود را دید گفتم خدای تعالی
فرموده لا تدرکه الابصار در جواب من گفت ویحك ذاك اذا تجلی بنوره الذی هو نوره **اما**
جواب از استدلال عایشه بآیه دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیت بی حجاب نیست بآنکه
رؤیت حاصل بود بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی در آیه کریمه کلام بی حجابست [illegible] عام مخصوص
البعض است ما من عام الا و قد خص منه البعض قضیه مشهوره است **و [illegible]** [illegible]
که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه نفی و نه اثبات وارد نشده و آیات
و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تأویلست و این مسئله از عقلیات نیست که در آن
اکتفا بدلیل ظنی توان کرد **تنبیه** پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدا را
بدل دید مراد او از دیدن بدل حصول علم [illegible] نیست زیرا که آنحضرت همیشه [illegible] حق تعالی بلکه مراد
آنست حضرت جلال [illegible] رؤیت در دل [illegible] والله اعلم [illegible] قصه معراج و ما
یتعلق بها [illegible] درین کتاب [illegible] تفصیل [illegible] والله الهادی و درین سال
النصف الاول واقع شده [illegible] از اهل مدینه [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] بوده و [illegible] آن [illegible] طاقات [illegible] رضی الله عنه [illegible]
با [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی [illegible] والکافة [illegible] والمنشط والمکره
نقبت [illegible] چون بمدینه مراجعت نمودند مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستادند تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین
کند و قرآن برایشان خواند و بدین سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند و [illegible]
[illegible] آن حضرت نوشتند که کسی را بما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت [illegible] و چون
[illegible] بمدینه در منزل اسعد بن زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد [illegible]
[illegible] سعد بن معاذ و [illegible] مسلمان شدند [illegible] سعد بن معاذ [illegible]
[illegible] باسلام [illegible] مسلمان شدند [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
آنحضرت [illegible] **ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت بیعة العقبة الثانیة و ابتداء هجرت**
مصعب بن عمیر [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سال سیزدهم از نبوت [illegible]
[illegible] حضرت حق تعالی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

آرزو داشت پس کعب ... و شرک را قلع و قمع کند و اهل یثرب از نزول ... دران سال از اهل مدینه قریب با هفتاد و دو تن
بیعت ... از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران ایشان در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و چندان
مرد و دو زن ... از آنجا اتفاق نمودند و بان سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود
که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شوند تا ... آمدیم کعب بن مالک گوید
چون نیمه شب ... ایام تشریق شد ... از میان قوم خویش بیرون آمدیم و پنهان از مشرکان ... شعب ... رسیدیم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ... گرفته بود و ... رسیده با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او در آن وقت
بر دین قریش بود ... شفقت و اهتمام در حال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی که ...
[illegible]
کسی که سخن آغاز کرد عباس بود و گفت ای اهل مدینه ... محمد در میان قوم خود عزیز و منیع است ...
از دشمنان او ... اکنون اگر شما ... وفا خواهید کرد ...
وعده کنید با او ... و اگر ... دارید ... ترک ... کنید ...
که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرما و هر شرطی که بخواهی
در باب خود و خدای خود بکن ... رسول ... گفت ... قرآن ...
قرآن بخواند ... حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
... فرمود ... تبایعونی علی السمع و الطاعة فی
النشاط و الکسل و النفقة فی العسر و الیسر و علی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و ان تقولوا فی الله لا تخافون لومة
لائم و علی ان تنصرونی اذا قدمت علیکم و تمنعونی مما تمنعون منه انفسکم و ازواجکم و ابناءکم و لکم الجنة
... در راه خدای تعالی ...
... و در حال ... امر بمعروف و نهی منکر ... بگوید ... از ملامت ...
... چون ... و ... زنان و فرزندان ... اهل خود
... باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که
اول براء بن معرور ... دست حضرت ... و گفت ...
... اول کسی که در آن شب با حضرت بیعت کرد ... اول کسی ... انصار ...
... اول کسی که در لیلة العقبة بیعت کرد ... آن حضرت ...
... ابو الهیثم بن التیهان بود ... انصار ...
از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله ... میان ما ...
... و چون ... حق تعالی ... نصرت ...

و قبیله خویش ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... فرمود و گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انا منکم و انتم منی
احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم بعد از ان دوازده نقیب از میان ایشان اختیار کرد ...
از خزرج و ... از اوس ... فرمود ... شما ... نقیب ...
... اختیار ... جبرئیل ... اختیار کنند و چون نقبا ... شدند حضرت با ایشان
فرمود ... نقبا
... بیعت ... شیطان ... عقبه ... گفت ای اهل ...
محمد با اهل مدینه بیعت کرد ... شما ... صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ...
... عباس بن عبادة بن نضلة گفت ... یا رسول الله ...
... مشرکان ... اهل ...
... قبل از هجرت ... سال ... چون قریش ... انصار ...
واقف شدند ... اهل مدینه ... رسیده که ... محمد ...
... مشرکان مدینه ...
... امر موقوف ... مدینه ... خویش ... قریش ...
و معلوم کردند که ... سعد بن عباده ... اهل مدینه ...
... سعد را گرفته ... بسته ... مطعم ... حارث ...
... مطعم ... از ... بود ...
... مدینه شد ... ایشان رسید
ذکر ... ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت ... حبش ... ابن الدغنه
... رضی الله عنه ... قریش ... صلی الله علیه و آله و سلم ... جانب حبشه ... چون ...
... ابن الدغنه ... قبیله قاره بود ... ابو بکر ... گفت ...
... گفت ... زمین ... ابن الدغنه ...
... صدیق ... ای ابو بکر ...
... در خانه ... مسجدی ...
... ابن الدغنه ... قریش ... ابو بکر ...
... ابن الدغنه ...
... ابو بکر ... خانه خویش ... قرآن ...
...

زنان و فرزندان ما را ورغلانند و [illegible] صورت حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روزی چنان کرد
بعد از آن بمیر ثبوت نبود مسجدی در فنای سرای خویش ساخت و بار در آنجا نماز گزاردی و قرائت قرآن
می‌نمود و زنان و کودکان قریش جوان و از قراءت صدیق متعجب شدندی بر وی جمع آمدندی و بسوی او می‌نگریستند
و تعجب می‌نمودند و حال آنکه ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود و چون قرآن خواندی مالک چشمان خود
نبودی و بی‌اختیار اشک از چشم وی می‌ریخت قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بترسیدند و ترسیدند
که زنان و فرزندان ایشان را بسبب رقت قلوب که این طایفه راست باشد میل بدین اسلام کنند نزد ابن الدغنه
فرستادند و او را طلبیدند و گفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بشرط آنکه پروردگار خود را
در خانهٔ خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجدی در فنا و در خویش ساخته و علانیه
بعبادت مشغول است اکنون او را بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه نزد ابوبکر آمد
و با او گفت قریش می‌خواهند که در جوار من باشی بایست که بشرط قریش وفا نمودی با ایشان گرده [illegible]
شود یا جوار مرا رد کنی صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول خدا راضی شدم ذکر هجرت آنحضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مدینه و مشاوره کردن قریش در باب آنحضرت
بجرح یا حبس یا قتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از آن حال و اذن
دادن بمهاجرت بمدینه سکینه ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون عقد جمعیت میانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و جماعهٔ اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه تنگ دل گشته بودند ایشان
را رخصت هجرت بمدینه فرمود **مرویست** از سید عالم صلی الله علیه و سلم که با یاران فرمود که
دار هجرت شما زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود
در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد
آن خود مدینه بوده **نقلست** که اول کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه هجرت
نمود مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بعد از آن عمار و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از آن عمر
خطاب با بیست کس از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول
ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه رجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نتوانست بود
در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کار ساز رفتن کرد که بجانب مدینه هجرت
نماید رسول صلی الله علیه و سلم با وی فرمود صبر کن که امید دارم که مرا نیز اذن هجرت دهند پس همراه باشیم
ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا امید داری حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب
و موافق آن سرور باشد [illegible] در خواب دید که ماه از آسمان [illegible] نازل شد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] از آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه نزول [illegible]

عبد الاسد [illegible]

وزمین

و زمین یثرب بالشعاع خویش روشن کرده بود و بسیاری از ستاره‌های آسمان بموافقت این ماه حرکت کرده بنزدیک
آن ماه مجتمع شده بود و چند ستاره در هوا [illegible] فرود آمدند و زمین مدینه همان روشن بود که
سپیده دم [illegible] چون این خواب [illegible] بالطرف حرم منور گشت [illegible]
این ماه در [illegible] مدینه روان شد و بمنزل عایشه درآمد [illegible] ابوبکر چون
بیدار شد [illegible] مشهور بود [illegible] در تعبیر خواب [illegible]
از خواب [illegible] ستاره‌ها [illegible] یاران [illegible]
[illegible] غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و [illegible]
و دلیل [illegible] که این سرور [illegible] بمنزل عایشه [illegible] شرف قریش
حضرت در مدینه [illegible] و دلیل وفات [illegible] ابوبکر [illegible]
واقعه [illegible] مهاجرت [illegible]
[illegible] الطیب [illegible]
[illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible] شود [illegible]
[illegible] هجرت مدینه **و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست** که [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] مهاجرت [illegible] بمدینه [illegible] صدیق [illegible]
مخرج صدق [illegible] سلطانا نصیرا [illegible] فرموده‌اند
که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت [illegible]
آنحضرت با ایشان [illegible] قریش [illegible]
[illegible] دار الندوه [illegible]
شیطان بصورت پیری [illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
خانه [illegible]
و در آن خانه [illegible]

اردوست شما خلاص یابند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مخالفتی عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آید
یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون باید کرد تا هر جا که خواهد برود و چون [illegible] خلاص شویم [illegible]
حدیث و حلاوت گفتار او برایشان اثر کند اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم سخن او بشنوند و فریفته شوند
و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما برآرند همه گفتند والله که این رای راست
می نماید [illegible] ابوجهل [illegible] گفت رای من آنست
که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و هر کس یکی شمشیری برّان بدهند تا بر سر او روند و همه یکبار شمشیر بر او رانند
و او را بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام
قبایل نبود و بضرورت دیت او را قبول کنند [illegible]
[illegible] پس همه برین اتفاق کردند و از مجلس برخاستند [illegible] چنانچه آیه کریمه واذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین ازان حال خبر میدهد

گفت که جبرئیل امین علیه السلام از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال
او را خبر داد [illegible] و فرمان آورد که انّ الله یأمرک بالهجرة و گفت امشب
در جامه خواب خود [illegible] بجانب مدینه [illegible] چون شب درآمد
کفار [illegible] حضرت [illegible]
که [illegible] علی مرتضی کرم الله وجهه
[illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] هجرت بمدینه [illegible]
[illegible] بطرف مدینه روان [illegible] حضرت [illegible]
رسانید [illegible] علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] حضرت از خانه بیرون رفت [illegible]
[illegible] خاک بر سر ایشان پاشید [illegible]
[illegible] **مرویست که در آن شب** علی مرتضی رضی الله عنه
در جامه خواب آنحضرت [illegible] حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من
میان شما [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]
با ایشان [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] محمد [illegible] ساخت و

وجهه فادوا بر جهود [illegible] تا از شر اعدا محافظت نماید [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] علی نشست و میکائیل بر پایین وی جبرئیل میگفت بخ بخ [illegible]
ابن ابی طالب حق تعالی جل وعلا [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله والله رئوف بالعباد در آن باب نازل شد **واقدی از مشایخ خود روایت میکند**
که ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف و [illegible] و طعیمة بن عدی و ابو لهب
و ابی بن خلف [illegible] بر در سرای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
قصد [illegible] **نقل است** که چون آنحضرت از خانه خویش بیرون رفت [illegible]
کفار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible] **شعر** [illegible] ۵ ۵
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] **از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست** که گفت روزی در خانه خویش نشسته بودم [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
حضرت [illegible] **ابوبکر گفت** [illegible]
[illegible]
ابوبکر گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] هجرت [illegible] **ابوبکر گفت** الصحابة یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر گفت یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت یا رسول الله [illegible]

به جای که فرموده از برای کرم از تو ابوبکر چون خاطر مبارک چنین میخواهد بهای آن بگیر **واقدی آورده**
که بهای آن ششصد درم بود و عائشه گوید تجهیز تمام کار بیاری ایشان کردم و سفره ترتیب نمودم و روغنی که
گوشتی پختم و در سفره نهادم و بندی که آن سفره را بآن بربندم حاضر نبود اسماء دختر ابوبکر کمربند خود را دو نیم کرد
و بیک نیم دهان سفره را محکم ساختیم و نیم دیگر بر میان بست و روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهره ایشان کرد و از آنجا
ملقب بذات النطاقین گشته و عبد الله بن ابوبکر که جوانی بود موصوف بذکاء و فهم روزها در مکه در میان
می‌بود و شب بغار ثور آمده خبر کفار بایشان میرسانید و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود گوسفندان که
شب بحضرت ایشان شیر بیاورد تا بیاشامند و راه برهای ایشان را... که او را عبد الله بن اریقط دلیل گویند
گفته راه بری با جره کرده بودند و او را امان داده و شتران را بوی سپرده تا بعد از گذشتن سه شب از روز
بغار ثور برد **و از اسماء بنت ابوبکر رضی الله عنها منقول است** که ابوبکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت از آن خود بر
داشت و در شب بیست و ششم صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه بر بام خانه بیرون رفتند و اکثر اهل
سیر بر آنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی برآنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع است که گویند
خروج از خانه ابوبکر پنجشنبه و خروج از غار رو بجانب مدینه دوشنبه بوده باشد یا عکس والله اعلم
نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در راه غار ثور نعلین از پای مبارک بیرون کرده بر
سر قدم میرفت تا نشان پای وی بر زمین نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود
برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم که
اگر گزنده درین غار بوده باشد بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه همواره در آنجا مسکن دزدان بود و ازین جهت
عاری و درس خلافی ابوبکر گشت و دست خود و انبساطی کرد و سوراخی که میدید به پاره جامه از غار خود می
گرفت و سوراخ دیگر ماند که جامه تمام شد پای خود را بر آن نهاد و گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و شب در آنجا بخوابید
و گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را
برهنه دید فرمود جامه ابوبکر کجا است صورت حال بازگفت حضرت دعا خیر در شان ابوبکر بتقدیم
رسانید **و در روایتی** آنکه حیات در غار ابوبکر را گزیدند و از شدت آن حال اشک از چشم ابوبکر
روان شد سید کائنات فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت از آن سکینه فرود
در دل وی افکند و بعد از آن جانوران قهر بوی نتوانستند رسانید حق تعالی درخت ام غیلان را
در آن شب بر در غار رویانید... از مغیلان گویند بر در غار بروئید و جفت کبوتر وحشی را در آن
شب الهام رسانید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را
امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت **از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه مرویست**
که حق تعالی درخت غار ... درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانکه حایل شد میان

وی و میان کسی که در پیش بیرون غار بود و آن درخت را ابن اسباری را کمال بیرا و رونده و لکن بعضی در تفاخر آن محدث
بضعف راوی آن حال گرفته اند والله اعلم **نقل است** که مشرکان بواسطه آنکه کمال بیرون رفت
آن سرور را با ابوبکر بسیار دانستند در خانه او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون
آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین دست برآورد و طپانچه محکم بر روی وی زد چنانکه
گوشواره از گوش او بیرون افتاد و آورده اند که مشرکان قایفی با خود در ده بودند تا تفحص نمودند و آخر اثرهای
ایشان را بیافتند و در راه کوه ثور رفته و همه جا بشیرها نهاده و عصاها که همراه داشتند تا بالای کوه ثور رفتند و در جایی که
ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت
مطلوب شما ازین جا برنگذشته درین حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض حضرت رسانید که یا رسول الله
اگر یکی ازیشان زیر قدم خود نگاه کند هر آینه ما را ببیند خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما
ظنک باثنین الله ثالثهما **نقل است** که کفار چون در غار رسیدند کبوتران از آشیانه خود بپرید
ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار در آمدندی بیضه های کبوتر شکسته
شدی و پرده عنکبوت بودی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دانست که حق تعالی بدین سبب کید کفار را
از وی مصروف ساخت **و در روایتی** آنکه همه کفار از صلاحیت این غار خانه عنکبوت دیده گفتند
گویند کبوترهای که درین ایام در حرم و مسجد الحرام می‌باشند از نسل آن کبوترانند **و بعد از آن**
که کار ایشان ساخته شده بود حضرت دعا خیر بر کبوتران فرموده و حرم مکه را جزای ایشان ساخت هر جا که
خواهند آشیانه سازند و کسی صید ایشان نکند و در شان عنکبوت فرمود و لشکریست از لشکرهای خدای
گرو و نقل است القصه کفار از آنجا خایب و خاسر بازگشتند ابوجهل گفت منادی کردند در اهل وادی مسجد
که هر کس که محمد را یا ابوبکر را بیارد و دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر دهیم کفار بدان سبب
پیوسته در تفحص می‌بودند **ذکر بیرون آمدن حضرت صلی الله علیه وسلم از غار و توجه نمودن بجانب مدینه**
نقل است که چون سه شب در آن غار بسر بردند محمد گاه شب سیوم عبد الله
بن اریقط وفا بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد مردی از بنی عبد قیس بر
یک شتر نشستند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر بر شتری دیگر و دلیل بر شتری دیگر و راه ساحل پیش
گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا که نماز روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب
از عقب ما می‌آید یا نه پس سنگی را دیدم نزدیک وی شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت از آن موضع سایه هم
از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم پوستی که بر زمین انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای آن سرور
تکیه کرد و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا می‌گشتم ناگاه جوانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از آن
مردی از قریش گفتم شخصی را نام برد که من او را می‌شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت محمد دوشید

رضی الله عنهم

اندکی آب در ان ریختم تا خنک شود انگاه پیش انحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود و گفتم یا رسول الله
بیاشام حضرت آشامید تا من سیراب شدم پس عرض رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و می رفتیم **آورده اند**
که آن سرور در راه بمنزل ام معبد رسیدند و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذر کردند و در حال که ام معبد
زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمه خود نشسته بود انحضرت با اصحاب گرد وی از وی خرما و گوشت طلبیدند
تا بخرند در جواب گفت امسال در میان ما قحط و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی کردمی حضرت
صلی الله علیه وسلم در منزل وی نظر کرد و گوسفندی دید در گوشه خیمه فرمود این گوسفند چیست ام معبد
گفت گوسفندیست که از ناتوانی از رفتن بچرا باز مانده فرمود آیا از وی هیچ شیر باشد گفت او از ان لاغرتر است
که این گمان در شان او توان برد فرمود دستوری میدهی تا وی را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد
اگر توانی دوشید پس رسول صلی الله علیه وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستانش
کشید و نام خدای تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را گشاد و [illegible]
و پستانهای وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مبارک خویش شیر دوشید و اول ام معبد را
داد تا بیاشامید بعد از آن یاران خود را شیر داد و انگاه خود بیاشامید و چندان شیر ازان گوسفند لاغر دوشید
که خاطر ایشان از آن [illegible] و همه ظرفهای ام معبد را پر ساخت و از نزد وی بگذشت و در وقت شام شوهر ام معبد
شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و قدری شیر در خانه خویش دید و متعجب بود و گفت این شیر از کجاست
شیر دار [illegible] در این منزل دور است و گوسفند شیر دار در خانه نبود ام معبد گفت والله که مردی بس
مبارک برما گذشت و در سخنی خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیانی صحیح بود و تمام اوصاف و اخلاق
شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد و ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبد مناف
از زوجه خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است انکه در باب وی طلب [illegible]
شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس صحبت وی میکردم و امید که بوی برسم [illegible]
[illegible] هجرت [illegible] نزول آن حضرت [illegible]
گویند از زمین [illegible] ایشان از انکه چند روز صباحی بود که اهالی حرم [illegible]
می گفت **شعر** جزی الله رب الناس خیر جزائه ∴ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ∴ هما نزلاها بالهدی فاهتدت به
فقد فاز من امسی رفیق محمد ∴ فیا لقصی ما زوی الله عنکم ∴ به من فعال لا تجازی و سودد
سلوا اختکم عن شاتها و انائها ∴ فانکم ان تسالوا الشاة تشهد ∴ دعاها بشاة حائل فتحلبت ∴
علیه صریحا ضرة الشاة مزبد ∴ فغادره رهنا لدیها لحالب ∴ یرددها فی مصدر ثم مورد ∴
نقلست چنانکه حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن گفت
و بعضی از ان اینست **شعر** لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ∴ وقدس من یسری الیهم و یغتدی ∴

ترحل عن قوم فزالت عقولهم ∴ و حل علی قوم بنور مجدد ∴ نبی یری ما لا یری الناس حوله ∴
و یتلو کتاب الله فی کل مشهد ∴ لیهن ابا بکر سعادة جده ∴ بصحبته من یسعد الله یسعد ∴
آورده اند که آن گوسفند که ذکر کرده شد که کاینات علیه افضل التحیات پستان او را مس فرموده بود و برکت
دست مبارک آن سرور هژده سال بزیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت
عمر بن الخطاب در عام رماده هلاک شد و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن
مالک بن جعشم بود **منقولات** که گفت پدرم مرا اخبار کرد که سراقه میگفت [illegible] قریش رسولان
آمدند و قبیله ما گفتند قریش میگویند که هر کس محمد را یا صاحب او ابو بکر را کشته یا اسیر کند وی را دیت هر یک ازیشان
که عبارت صد شتر باشد بوی بدهند پس روزی نشسته بودم در میان قوم خویش بنی مدلج که مردی آمد
و گفت حالی جماعتی را دیدم که بر راه ساحل میرفتند گمان میبرم که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید که دانستم ایشانند
ولیکن بوی گفتم که ایشان را فلان و فلان بودند که از پیش ما گذشتند [illegible]
[illegible] در میان قوم توقف کردم بعد از آن برخاستم و بمنزل خویش آمدم و کنیزک
خود را گفتم که اسب مرا [illegible] پس [illegible] خویش را برداشتم [illegible]
کسی [illegible] بعد از آن [illegible] اسب خود سوار شدم [illegible] ایشان رسیدم
[illegible] و دست [illegible] و تیرها را بیرون آوردم و فال گرفتم [illegible]
بایشان [illegible] آنچه کراهت داشتم بیرون آمد [illegible]
شدم [illegible] تا چندان نزدیک شدم که [illegible] آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم و آنحضرت
بود التفات بجانب خویش نمیکرد و ابو بکر بسیار التفات بود ناگاه دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت
[illegible] برخاستم و اسب را زجر کردم [illegible] چون دستهای او از زمین [illegible]
[illegible] غباری [illegible] فال گرفتم [illegible] بر ایشان [illegible] گفتم
وازابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
[illegible] پیش [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
برای [illegible] خویش [illegible] حضرت [illegible] سراقه [illegible] اللهم اکفناه [illegible]
[illegible] سراقه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سراقه [illegible]
قبول نمودند **و در روایتی** از سراقه [illegible]

راه بشتران و گوسفندان من خواهد رسید آنچه حاجت شما باشد زر از جهان اعراض نمایند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود و مرا هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمی خواهم الا آنکه ما را مخفی داری پس نامه امانی خواستم از آنحضرت
که نشان آن باشد میان من و او و عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من نوشت بر پاره ادیم یا استخوان
و من آنرا گرفتم و در جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و از غزوه حنین
فارغ شد و قبیله خویش بجعرانه آمد بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در جعرانه واجب ازعیشین
بموضع خود بآنحضرت رسیدم و نامه را بدو دادم گفتم یا رسول الله این نامه تست فرمود امروز روز وفا
و نیکوئیست مشرف باسلام مشرف شدم **نقل است** که سراقه در باز گشتن هر کس را میدید میگفت
که از این راه تفحص کردم و از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید و اول روز دشمن
او بود و آخر روز نگهبان وی شد آورده اند که سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید ابیات
گفت و سراقه در جواب این **شعر** ابا حکم واللات لو کنت شاهدا ۵ سراقه لسنوی بعد قوله ۵
علمت ولم تشکک بان محمدا ۵ فقیح شی بعد عزه سود ۵ سراقه این ابیات گفت ابوجهل
نزد و **شعر** ابا حکم واللات انک شاهدا ۵ لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه ۵ عجبت ولم
تشکک بان محمدا ۵ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ۵ علیک بکف الناس عنه فاننی ۵ اری امره یوما
ستبدو معالمه **روایت** که در آن راه مردم با ابوبکر میرسیدند و وی آشنا بود که براه شام
آمد و شد کرده و مردم او را میشناختند و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم جوان بود و در آن راه نرسیده
و مردم آنجا وی را نمی شناختند و ابوبکر ردیف آنحضرت بود و چون کسی از ایشان میرسید از ابوبکر می
پرسید که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میگفت هو الذی یهدینی السبیل این کس است که راه بمن
می نماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او نمودن راه خدا بود
آورده اند بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر از مکه بیرون
آمده و قریش از قتل یا اسیر ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او بر آن داشت که با هفتاد سوار از
قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید آنحضرت و او را دید گوید که سید رسل صلی الله
علیه و آله و سلم تفال میفرمود و تطیر نمیکرد و چون بریده بوی رسید فرمود تو کیستی گفت من بریده
بن الحصیب حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر امر ما خوش شد کار ما و صلاح آمد بعد از آن حضرت از
کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم بعد از آن فرمود از کدام قومی گفت
از بنی سهم فرمود خرج سهمک پس در آمد بریده و چون کلام آنحضرت را شنید ابرار ملاحظه نمود و گفت
آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبدالله رسول خدا بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده بجهت

در ملازمت حضرت سرور بود و چون بامداد کردند گفت یا رسول الله بمدینه در می آئی که تو را لوائی باشد پس دستار خود
از سر گشاد و بر نیزه بست و در پیش پیش آنحضرت میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آئی فرمود که شتر من مامور
است هر کجا که او برود آنجا فرود خواهم آمد **نقل است** که در آن وقت که زبیر بن العوام و طلحة بن
عبیدالله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند و در آن راه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند
و هر یک از ایشان پیغمبر و ابوبکر را جامه سفید پوشانیدند **ذکر وصول آن سرور بمدینه**
ملاقات آن سرور با ... و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات باهل اسلام بمدینه رسید متوجه گوش اهل آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و بالای حره در سایه کشتی
می نشستند و انتظار قدوم شریف آنحضرت میکشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد از آن بمنازل خویش باز می گشتند
تا آن روز که آنحضرت بمدینه خواست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بجانهای خویش باز گشته که یهودی
بر بالای حصاری بکاری رفته بود ناگاه از دور بچشم او پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب که جامهای سفید پوشیده
می آمدند و روی بطالعت ما دید که خود را نگاه نتوانست داشت و بآواز بلند ندا کرد که ای جماعت عرب اینک جد شما که انتظار
میکشیدید آمد **روایت** که آنحضرت با اصحاب و انصار بیرون رفتند و از آمدن وی ایشان را خبر کردند مسلمانان مدینه چون آن صاحب دولت را
با وقوف یافتند سلاحهای خود را برداشتند و خرد و بزرگ از ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند
و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و حضرت ایشان را بشارت داد و دعا فرمود و از آنجا پیش رفتند و ابوبکر
میگفت ... **روایت** آنکه زنان و کودکان مدینه می گفتند جاء نبی الله و
جاء رسول الله **و در بعضی کتب** مسطور است که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند که **شعر**
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ۵ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ۵ ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع
و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز وصول بمدینه از محله بنی النجار میگذشت و
دختران ایشان این شعر را میخواندند که **شعر** نحن جوار من بنی النجار ۵ یا حبذا محمد من جار ۵
و سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
اتفاق است میان اهل سیر که آن روز دوشنبه بود و از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است
در آنکه چندم ماه بوده بعضی بر آنند که اول ماه و بقولی دوم و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده
نقل است که حضرت عنان مرکب خود را بگردانید و از جانب راست مدینه بمحله قبا فرود آمد
و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بخانه کلثوم بن الهدم **و بروایتی** در سعد بن خیثمه نزول فرموده
و وجه جمع میان این دو روایت آنکه منزل در خانه کلثوم بن الهدم بوده و هرگاه آنحضرت بیرون آمدی مردم در آن
سعد بن خیثمه منزل نشستی که آنجا مجلس داشت و سعد عزب بود و ... اهل نداشت و ابوبکر صدیق نیز

نشان نام

تمت

نشستن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سایهٔ درختی

در بلدهٔ شیخ بن خبیب بن اساف یا بر خارجة بن زید فرود آمد آورده‌اند که حضرت صلی الله علیه
وسلم در سایهٔ درختی نشسته و خاموش بود و ابوبکر در مقام جواب و خوش‌آمد مردم ایستاده هر کس از انصار که
آمد از آن کسان که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را ندیده بود ابوبکر را می‌پنداشتند که پیغمبر است سلام با ابوبکر می‌کردند
و ابوبکر جواب می‌آورد همچنان تا آن زمان که سایهٔ درخت گشته و آفتاب به آنحضرت رسید ابوبکر ردای خویش سایه بر
سر آنحضرت در انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز
در بنی عمرو بن عوف بسر برد بقولی چهار روز و بقولی چهارده و بقولی پانزده و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن
حجر رحمه الله در شرح بخاری ترجیح قول اول نموده ذکر وقایع سال اول از هجرت
اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که در آن ایام که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو
اساس مسجد قبا نهاد و به عمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و آن اول مسجدی بود
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا نماز گذارد و گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آن حضرت در
که توقف کرد و امانتهای مردم [illegible] آن سرور را ادا نمود و آنگاه از آنجا بیرون آمد و روی به مدینه توجه کرده بود
و شب راه می‌رفت و روز پنهان می‌شد چون آن سرور در قبا بود که علی مرتضی کرم الله وجهه
رسید و پایهای مبارک وی از راه رفتن آبله کرده بود و حضرت دست حق پرست خویش را بر آن مالید و
دعا کرد شفا یافت و دیگر در زمان حیات او علی درد پا نکشید آورده‌اند که آن سرور روز
جمعه در آمد در بطن وادی بنی سالم وقت نماز رسید و مردم را بر تقوی و نیکویی تحریص نموده
نمود و نماز جمعه گذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گذارد نقلست که چون از بنی
سالم سوار شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بنا فی العدد والعدة فرود آی در میان ما و روایتی
که هر محله و قبیله که می‌رسید اشراف آن قبیله می‌آمدند و مهار شتر را می‌گرفتند و التماس نزول می‌نمودند که به ما فرود
آی حضرت با هر یک از آن قوم می‌فرمود دعوها فانها مأمورة بگذارید شتر را که مأمور است تا
موضعی که اکنون مسجد رسول است شتر آنجا زانو زد و حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار
آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقه من مأمور است پس شتر از زمین برخاست و چند
گام رفت و باز بجایی که موضع منبر رسول خواهد بود بازگشت و زانو زد و آنگاه سید عالم فرود آمد
ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سائر منازل بدین موضع اذن
فرمای تا رخت را به منزل خویش برم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری چنین باشد که ابو ایوب گوید
[illegible] رفت و بار آنحضرت را به منزل خود برد و شتر را در آنجا نگاه داشتند بعضی از انصار [illegible]
[illegible] ابو ایوب رفت که حضرت [illegible] شد فرمود [illegible] و روایتی اکه

چون اشتر در زمین مسجد زانو زد و آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیکتر است
بدین موضع ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این در و دیوار سرای منست در خانه نهضت فرمود و پس برو و
جای خواب جهت من مهیا کن ابو ایوب گفت شما لحظه‌ای توقف فرمایید آنگاه برفت و سرای خویش را رفت و روب
داده و فرش لایق ایشان آماده و مهیا ساخت آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خویش برد و اول منزل آنحضرت را در شب
خانهٔ زیرین کرده بود و خود در طبقهٔ اعلی می‌بایست بنشست بعد از آن ملاحظه آن کرد که بالای سر آنحضرت بودن
بی ادبی باشد التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در طبقهٔ علیا منزل ساخت و ابو ایوب
پایین تحویل نمود و آنحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال هجرت عبدالله
بن سلام که از جملهٔ احبار و علمای یهود بود مسلمان شد مروی است که گفت چون رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدم چون نظرم بر روی مبارک
او افتاد دانستم که روی او به روی کذابان نمی‌ماند و شنیدم که می‌گفت ایها الناس افشوا السلام و
اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظه که آنحضرت
در مدینه فرمود این بود و عبدالله بن سلام چون این سخن بشنود و بمنزل خویش مراجعت نمود نوبتی دیگر چون
بمجلس رسول از خلوت بازآمد گفت ای محمد من سه سؤال از تو دارم که جواب آنها را انبیا ندانند الا
کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که اهل بهشت خورند
سیم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی شباهت بپدر دارد و گاهی به مادر رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که این زمان جواب اینها را جبرئیل به من گفت عبدالله بن سلام گفت ذاک عدو
الیهود و جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیه خواند که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله
علی قلبک باذن الله آنگاه فرمود که اول علامات قیامت آتشی بود که خلایق را براند
از مشرق بسوی مغرب و اما اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت آنست و آن قطعه
ایست متفرد و معلق بجگر و گویند از جگر لذیذترین طعامهاست و در غایت لذت و در حدیث
دیگر وارد گشته که روز قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر پشت آنست
اهل بهشت را دهند و بعد از آن گاو و ماهی که در آنجا پرورده باشد در اطراف بهشت خورده اهل بهشت کشته
را معالجه کنند و از چشمهٔ سلسبیل آب دهند انتهی حضرت در جواب سؤال سیم عبدالله بن سلام فرمود که
شباهت فرزند گاهی به پدر و گاهی به مادر از آنست که اگر آب منی مرد بر آب منی زن پیشی گیرد فرزند به پدر
خویشان پدر مانند می‌آید و اگر آب منی زن بر آب منی مرد پیشی گیرد با مادر شباهت پیدا کند عبدالله بن سلام
چون جواب سؤالها بشنید گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و از سر صدق مسلمان شد آنگاه
گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند پیش از آنکه مسلمانی من بشنوند از ایشان بپرسید که اعلم ایشانم و اکرم واکه

مسلمان شده‌ام و در حق من چه گویند که من از ایشان خبر و شنیده‌ام ما شرّ الناس من آن گفت که پیش از آنکه سلام
آشکارا کرده‌ام که ایشان را طلب فرمایی و از ایشان حال من تفحص نمایی حضرت عبدالله را در موضعی پنهان
ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی والله الذی لا اله الا هو شما می‌دانید
که من رسول خدایم و بشما آمده‌ام به حق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمی‌دانیم که تو رسول
خدایی و بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبدالله بن سلام گفتند او پیشوای ما و داناترین ما
فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدا او را از آن نگاه دارد و سه نوبت همین
سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابن سلام بیرون آی و خود را بایشان
نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی
و ایمان بوی بیارید که شما البته میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگویی و در روایتی آنکه
در حق وی گفتند شرّنا و ابن شرّنا و جاهلنا و ابن جاهلنا ابن سلام گفت از این می‌ترسیدم یا رسول الله حضرت
ایشان را از پیش خود بیرون کرد و هم در این سال اول از هجرت بود که در محله مدینه مسجد بنا فرمود

بنا مسجد مدینه

پیش از آن هر جا که وقت نماز در آمدی نماز گزاردی و در روایتی که موضعی که شتر حضرت در آنجا زانو زد و خفت
از پیش گذشت نخلستانی بود و خرمنگاه از آن دو یتیم سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و در تربیت اسعد
زراره و بروایتی در تربیت معاذ بن عفرا و بروایتی ابو ایوب بودند و اول اصحاب و گویند پیش از آنکه
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد اسعد بن زراره در آن امامت اصحاب خویش می‌کرد و نماز
جمعه و جماعت می‌نمود و آن سرور پرسید که این نخلستان از کیست گفتند از آن دو یتیم است حضرت صلی الله علیه و آله
از ایشان آن را خریداری نمود و ایشان گفتند ما بهای آن از خدا می‌طلبیم و هم بتو بخشیدیم و در روایتی آنکه آن
دو یتیم گفتند ما خود از تو قبول کردیم و بتو بخشیدیم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرد و ده مثقال طلا از نجیب
ابوبکر فرمود تا بهای آن بدهند و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود
تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما بریدند و چون زمین هموار شد طرح
مسجد کشیدند و آن سرور با ایشان در خشت می‌کشید و بجهت ترغیب یاران در آن کار می‌گفت شعر
هذا الحمال لا حمال خیبر ۞ هذا ابرّ ربنا و اطهر ۞ و این رجز نیز می‌خواند که ۞ اللهم لا خیر الا خیر الآخره ۞
فارحم الانصار والمهاجرة ۞ و جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بنفس نفیس خویش خشت می‌کشید بجد در کار در آمدند و این رجز می‌خواندند شعر لئن قعدنا والنبی یعمل ۞
لذاک منا العمل المضلل ۞ و علی مرتضی کرم الله وجهه کار بجد می‌کرد و این رجز می‌گفت شعر لا یستوی من یعمر
المساجد ۞ یدأب فیها قائما و قاعدا ۞ و من یری عن التراب حائدا ۞ عمار یاسر این رجز را از
علی یاد گرفت و خشت می‌کشید و می‌خواند یکی از صحابه نشسته بود و کنایتی کرد و پنداشت عمار تعریض بوی

می کنند در

می‌کند بغضب رفت و عصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی و الا آن را بر بینی تو میزنم سید
المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار در میان دو چشم منست محکم شود
و او را آزرد و در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن روز خشت می‌کشیدند یکی یک خشت و عمار دو خشت یکی از
برای خود و یکی از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سرور خاک از سر او پاک کرد و
وی فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می‌گفت اعوذ بالله من الفتن
نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخ خرما و ستونها و قبله از چوب خرما بود و قبله را جانب
بیت المقدس راست کرد و مسجد را بسه در ساخت یکی در پایان عمارت که حالا یاران از آن در مسجد در
می‌آمدند و یکی دیگر که خود را از آنجا تشریف داده و دیگر بابی بود که آن را باب الرحمه گفتندی و مسجد رسول صلی
الله علیه و آله و سلم همچنان میبود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند
عمر مقداری از آن افزون کرد و بنا نهاد و لیکن در همین آلات تغیر نداد و بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن را
تغییر داد و وسعت زیادت کرد و بنا نهاد و دیوارها را از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها را از سنگ
منقوش کرد و سقف آن را از چوب ساج کردانید بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبدالملک بن مروان عمر بن عبدالعزیز
از آنکه وی تعمیر یافت و خانهای ازواج حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که متصل مسجد بود داخل کردانید بعد از آن بعضی
از خلفای عباسیه زیادت عمارت کرده بعد از آن وی مأمون و بعد از هر یک و زیاده کردانیدند و بجهت آن از استحکام و
تا اکنون بجای خود است و هم در سال اول از هجرت بعد از ورود آن حضرت بمدینه در نماز حضر افزودند

و هم در سال اول از هجرت نماز چهار رکعت شد

و حال آنکه پیش از این نماز ها دو رکعت فرض شده بود و بعضی گفته‌اند که آن نماز رکعت بود و چون سال اول از
هجرت شد نماز پیشین و دیگر و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله تعالی الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة
السفر و زید فی الحضر فایده و گاه ائمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه که
قصر در سفر واجب است و امام شافعی گفته که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده حدیث قالت فرض الله الصلوة حین
فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه به ثبوت پیوسته که
وی در سفر اتمام می‌کرد پس رای وی این بود که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و
فایده اصول مشایخ حنفیه رحمهم الله بنا آنست که هر گاه راوی بخلاف روایت عمل کند بروایت اعتبار نماند و
روایت و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بآنکه قصر رخصتست بحدیث حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در باب قصر فرموده صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة
چه لفظ قصر مشعر آنست که چهار که فرض بوده باشد در سفر قصر کم کنند پس جواب آنست که گویند چون
نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته

باشد

وهم در سال اول از هجرت تزویج عایشه و بودن آنکه از زوجات آن سرور بوده [illegible] که
در مکه بودند و فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامة بن زید و مادر او ام ایمن که
سابقاً بوده به مدینه بیارند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه رفتند و آن جماعت را که در مکه
گرد و از آنجا بیرون آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان به مدینه آورد و طلحة بن
عبیدالله نیز موافقت نموده ملازمت حضرت اختیار کرد و گویند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بجهت خاصه خویش مسکن
متصل به دیوار مسجد بنا فرمود و بعد از تمام آن از منزل ابوایوب نقل فرمود وهم در سال اول از
هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان شد و کیفیت اسلام او در
مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وهم در این سال حضرت
[illegible] بعد از قدوم آن سرور در مدینه به پنج ماه یا هشت ماه چهل و پنج نفر از
مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی صد نفر پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرموده و در مسجد عقد برادری
میان ایشان بست مشهور میان مورخان آنست که شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
خویش نقل از ابن عبدالبر میکند که مورخان دیگر روایت این بوده مخصوص مهاجر که انصار در آن دخلی نداشته
و حاکم ابوعبدالله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دلالت است بر آنکه دین گونه بود و آن حدیث این
است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان
عثمان و عبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی
و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود یا علی تو برادر منی و برادر منی انت اخی
فی الدنیا والآخرة و در روایتی هست که حمزة بن عبدالمطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت
که مذکور شد همه از مهاجران اند اما مواخات که میان مهاجرین و انصار واقع شد از اسماء آن جماعت بعضا
بطریق سپیده که مذکور کرده ابوبکر صدیق با خارجة بن زید انصاری ابوعبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ
که سید قبیله اوس بود از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری و عثمان بن عفان با اوس بن ثابت
انصاری طلحة بن عبیدالله با کعب بن مالک انصاری عبدالرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی
با ابو درداء و اهل مواخات بستند و گویند در آن باب کتاب نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند
و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول تا آن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ گشت
وهم در شوال این سال با عایشه صدیقه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت
ما چون به مدینه آمدیم در محله سنح در بنی حارث بن الخزرج فرود آمدیم یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ما
در آمد و مردان و زنان انصار گرد شدند [illegible] در کار گشته بودم مادرم آمد و مرا از آنجا بر ربود

مسلمان شدن سلمان فارسی

زفاف عایشه صدیقه رضی الله عنها

و موی مرا

و موی مرا فرق کرد و روی مرا شست آنگاه مرا کشید تا بدر خانه که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا بود و جمعی
نشسته بودند [illegible] لحظه توقف کرد تا نفسم باز آمد پس در آورد و مرا در جایی که آن سرور در آنجا
نشسته بود در برده و در کنار رسول نشاند و گفت یا رسول الله این اهل توست خدای تعالی برکت کناد در وی
از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی و مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتری
گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیری بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند و من در آن
روز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و الله که در آن
روز هیچ طعام و ولیمه نبود و الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن تناول کرد بعد از آن
بجانب عایشه داد و عایشه شرم میداشت که بگیرد و من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان او از شرم تمام از آن گرفت
و قدری ازان بیاشامید بعد از آن حضرت فرمود و [illegible]
[illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کذب [illegible] نقلست که مدینه [illegible] داشت و در
زمین آنجا وبا واقع می شد و در زمان جاهلیت وبای مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت [illegible]
در مدینه [illegible] آواز [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] مدینه [illegible]
در ایشان [illegible] ابوبکر [illegible] بلال [illegible]
بلال [illegible] می گفت شعر کل امرئ مصبح فی اهله ۵ والموت ادنی من
شراک نعله ۵ و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بلال [illegible] شعر الا لیت شعری
هل ابیتن لیلة ۵ بواد وحولی اذخر وجلیل ۵ وهل اردن یوما میاه مجنة ۵ وهل یبدون
لی شامة وطفیل مصرع آنگاه [illegible] اللهم العن عتبة بن ربیعة و امیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا
[illegible]
[illegible] عایشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] عامر بن فهیره [illegible]
[illegible] فقد وجدت الموت
قبل ذوقه ۵ ان الجبان حتفه من فوقه ۵ کل امرئ مجاهد بطوقه ۵ کالثور یحمی جلده بروقه ۵ [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
حبب الینا المدینة کما [illegible] وانقل حماها الی الجحفة [illegible]
[illegible]

ابتداء اذان

وبرکت کن از برای ما در صاع و مد آن و نقل کن تب مدینه را بموضع جحفه منتقل گردان گویند حق تعالی دعا او را
قبول فرمود و هوای مدینه اعتدال یافت و او را به مهاجران سازگار گردانید و تب و عفونت آنجا را بجحفه
نقل کرد چنانکه اکثر قرها که در جحفه بهم رسند از آب آن شوند **وهم درین سال ابتداء اذان واقع شد**
و کیفیت واقعه آنکه چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و اقامت نمود و جماعت تو دو هم فتاح شدند
بالکه وقت نماز را علامت پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند تو موجب
آیه کریمه وشاورهم فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار در این باب مشاورت فرمود و بعضی گفتند
با واز بوق و دم را اختیار باید نمود که برای اعلام وقت نماز حضرت بجهت آنکه این صورت موافقت
موافقت یهود بود قبول نفرمود و بعضی دیگر گفتند ناقوس اختیار کنیم و آن نیز بجهت آنکه رسم نصاری
رای بود و در نبود و دیگر آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم این را نیز بجهت قرب المجوس نپسندید تا
جز شخصی القیس ... تا وقت نماز در آمده سید صلی الله علیه وآله وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند
وقت نماز در آمده سید صلی الله علیه وآله وسلم ... گویند ... اذان گرداند اول شود این بود که الصلوة
جامعة بعد از آنکه عبد الله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بر روی جامه سبز پوشیده
و ناقوس در دست دارد عبد الله بن زید با وی گفت ناقوس را می فروشی این مرد گفت چه کنی از ناقوس گفت
می خواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم
دهم و این کلمات اذان را تمام گفت و روایتی آنست که بر سقف برآمد و بدان امور قیام نمود عبد الله لفظ
بلفظ یاد گرفت و اقامت نیز گفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشته بخدمت رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و صورت واقعه با آن سرور عرض کرد حضرت فرمود که خواب حق و صدق است و این دو
نماز جز این شاید و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر لفظ بدو یاد عبد الله بن زید تعلیم فرمود حضرت گفت
پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگو که آواز تو بلندتر است بلال بدین امر مشغول شد و گویند عمر بن
الخطاب نیز دو یا چند ... مثل عبد الله بن زید در واقعه دیده بود آواز بلال را شنید که بانگ می گوید از خانه بیرون دوید
و نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و خواب خویش عرض نمود و گفت سید عالم فرمود که قد سبقک
بذلک الوحی و بروایتی ... ازده صحابه این خواب دیده بودند و در شرح قصه صحابه گفته است که آنحضرت در آن
شب که از معراج و ملکی مانند کلمات اذان شنیده بعضی این روایت را طعن می کنند و می گویند که اگر سید صلی الله علیه وآله وسلم
در شب معراج شنیده بود و احتیاج شنیدن خواب دیگر نبودی جواب آنکه حضرت شنیده که ملکی از ملائکه
حق تعالی این کلمات یاد کرده باشد اما نه بر آن وجه که کلمات اذان است و الله اعلم و در مشکوة آورده
روایت است که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد و در حجره رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت الصلوة یا رسول الله
و برای نماز صبح بخوانده گفته حضرت در خواب است بلال آواز برکشید و گفت الصلوة خیر من النوم العلوة

بگفتم

مقرر شدن در نماز صبح الصلوة خیر من النوم

سخن گفتن گرگ

الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این کلمات در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و روایتی آنکه عمر صلی الله علیه وآله وسلم
این را مقرر داشت و امام مالک رحمة الله در کتاب موطا در ملاقات خویش آورده که در زمان عمر خطاب موذن
نزد او آمد که او را بنماز صبح خواند او را در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و موذن فرمود
تا این کلمه را او جمل کند نماز صبح گرداند والله اعلم **وهم در سال اول از هجرت بود** که گرگ سخن گفت و آمد
نقل است که بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد و گوسفندی را برد و شبان از پی گرگ دوان
و آن گوسفند را از دهن گرگ گرفت گرگ بر سر پای نشست و دنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بجانب
شبان نگریست و گفت روزی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که من مثل
این روز ندیدم که گرگ سخن می گوید گرگ گفت این عجب تر آنست که مردی در شهر مدینه در میان نخلستان
و خبر میدهد از گذشته و آینده مردمان بسوی او ... چون این سخن از آن حیوان شنید گوسفند را گذاشت و نزد
سید صلی الله علیه وآله وسلم آمد و حکایت گرگ را باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق وی نمود
و فرمود که این نشانه ایست از نشانهای قیامت نزدیک باشد که مردی از خانه بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته
باشد که نعلین و تازیانه او را خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشند بعد از او **وهم درین سال**
یاران خویش را امر فرمود تا روزه عاشورا دارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه است
که شما درین روز روزه میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ که حق تعالی موسی را علیه السلام از دست
فرعونیان درین روز خلاص کرده و فرعون را غرق نمود و موسی علیه الصلوة والسلام بجهت شکرگزاری حق تعالی
این روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من احق
و اولی هستم بموسی از شما پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند و چون روزه
ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه در باب روزه عاشورا بود نماند **فایده** بدانکه اتفاق است
علما را که روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این روز روزه میداشته
و فرموده و مردم را بروزه داشتن این روز تحریص کرده و روزه این روز روزه دارند و در فضیلت
روزه این روز فرموده که کفارت گناهان یک ساله می شود و علما گفته اند که مستحب است روز تاسع را
تاسوعا روزه بدارند زیرا که بحضرت رسیده که حضرت فرموده در سال آخر عمر خود اگر سال آینده زنده باشم روز نهم را نیز روزه
دارم و در سال آینده وفات یافت و علما گفته اند که حکمت درین آنست که مخالفت یهود واقع نشود و جمعی گفته اند
روز دهم را روزه میدارند والله اعلم **و درین سال حضرت رسالت** صلی الله علیه وآله وسلم بر قبر براء بن معرور
نماز گزارد و پیش از قدوم آنحضرت در مدینه وفات یافته بود و حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر
او رفت و نماز بر قبر وی گذارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت و او اول کسی که از اتفاق انصار

امر فرمودن رسول صحابه را بروزه داشتن روز عاشورا

که وفات او بود و در این سال سعد بن زراره [illegible] دیگر از نقبا انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد
مدفون شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون اول کسی بود
و اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار او را نقیب بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند نقیب فوت شد و نقیبی
خواهیم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا نقیبکم من بعد نقیب تمام
و در این سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان که نیز در این سال وفات
یافته اند از جمله یکی عاص بن وائل سهمی و دیگر ولید بن مغیره و بقول بعضی از اهل سیر روایت که چون ولید
مغیره در حالت نزع افتاد و جزعی بسیار نمود ابو جهل پرسید که ای عم این جزع از برای چیست گفت که جزع من از
فوت نیست و لیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامنم
که دین وی را کند **ذکر وقایع سال دوم از هجرت** در این سال قبله محول شد اهل حدیث و [illegible]
آورده اند که آنحضرت در اوایل حال در مدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگزارد
و علما اهل کتاب را موافقت نمودن با ایشان تألف میداد و با سلام میبود و مدینه در این باب سخن گفتند که
عجب حالیست که محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رسید و دانست که ایشان [illegible] خویش [illegible] با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش
متوجه آن شد که قبله از بیت المقدس محول کرده بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدر وی ابراهیم بود علیه السلام
چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که
حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد من بنده ام [illegible]
خدای خویش بخواه [illegible] جبرئیل [illegible] آسمان [illegible] نظر
آسمان میداشت که کی باشد که جبرئیل بیاید و تحویل قبله بجانب کعبه بیارد و در روز دوشنبه نیمه رجب
سال دوم از هجرت که جبرئیل آمده است و این آیه آورده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول
وجهک شطر المسجد الحرام [illegible] و در خانه [illegible] مسجد [illegible] نماز پیشین
از اصحاب [illegible] دو رکعت گزارده [illegible] دو رکعت دوم بود که بجانب کعبه گشت و [illegible]
بودند بجانب کعبه نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد القبلتین خوانند و [illegible] در تفسیر خویش
حدیث از ابو سعید بن [illegible] روایت میکنند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده
[illegible] ادله این حدیث [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] تحویل قبله
میفرموده و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء را خوانده و حال آنکه باتفاق [illegible] در این سال
بوده [illegible] و واقع شده [illegible] والله تعالی اعلم [illegible]
بخاری [illegible] رضی الله عنهما [illegible] که گفت اول نماز که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب کعبه گزارد

محول شدن قبله بجانب کعبه

نماز دیگر بوده ظاهرا [illegible] روایت ارباب سیر نماز [illegible] دارد و لیکن احتمال دارد که مراد ایشان باشد که اول
نمازی که تمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده **نقل است** که چون خبر تحویل قبله بمردم
رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند [illegible] که بران قبله که بود [illegible] کردند **و بعضی**
از یهود گفتند محمد مشتاق بلد مولد خود شده و روی بجانب شهر خویش کرد **و مشرکان** گفتند محمد متحیر
شده در دین خود و نمیداند چه میکند **و رؤسا** یهود گفتند محمد قبله ما را ترک کرد [illegible]
سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم و از آن حال خبر میدهد **و روایت** کرده اند اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان
که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بوده یا از جمله ضلالت اگر
از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته اید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما در آن مدت
بضلالت تربیت یافته باشید حضرت حق جل و علا مسلمانان را در جواب ایشان تلقین کرد [illegible]
به [illegible] و گفتند چه میگویند در حق کسانی که مرده اند و بر قبله اول که پیش از تحویل
قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم [illegible]
از قبیله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از یاران ما بر قبله اول مرده اند [illegible]
ما [illegible] قبله محول گشته [illegible] حال نماز ایشان چون شد حق تعالی در شان [illegible] ما کان الله لیضیع ایمانکم
[illegible] الی البیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی در تفسیر خویش آورده که حضرت حق تعالی نماز را
در این آیه کریمه ایمان خوانده زیرا که [illegible] مشغولست **بدان** که ارباب
سلف اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگزارد ابن
عباس و جماعتی دیگر بر آنند که بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و لیکن کعبه را تمام بجانب خود میگذاشت
[illegible] کعبه بر یک طرف وی بود [illegible] و ابن عباس [illegible] پیوسته
و گروه دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگزارد و چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد
[illegible] خاطر او بود [illegible] ایشان با سلام [illegible] ضعیفست [illegible]
می آید و از آن دعوی نسخ دو باره [illegible] اعلم **نقل است** که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمسجد قبا تشریف برد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبله آن را بجانب کعبه راست کرد و اساس آن را بدست
مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس خود و یاران وی سنگ میکشیدند [illegible] آن مسجد و [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آن مسجد میرفته [illegible] و در فضیلت این مسجد فرموده
که کسی وضو کامل بسازد و نماز در آنجا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید **نکاح فاطمه زهرا با**
علی مرتضی علیهما التحیة و الرضوان و هم در این سال دوم از هجرت در [illegible]

زفاف فاطمه بعلی رضی الله عنها

سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بوده و گویند فاطمه رضی
عنها در آن روز هژده ساله بود و مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را
خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب
تقریر فرمود و وی گفت ای ابوبکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نداد و بعد از چند وقتی ابوبکر باز گفت بعمر خواستگاری
نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر
آمد و حکایت کرد شنیده باز گفت صدیق گفت ای عمر خطبه ترا نیز رد کرد و دختر بتو نداد بعد از چند وقتی یاران
علی مرتضی را اهل و خواص وی گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را علی گفت بعد از آن که ابوبکر و عمر درین غرض
در آمدند و با ایشان نداد من کی خواهد داد گفتند ترا از آن سرور خصوصیتیست که دیگری را نیست از قرابت
قریبه او و داری شاید خطبه ترا قبول کند **وروایتی** آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود خواستم که
فاطمه را خواستگاری کنم بازم و اندیشه کردم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد باز قرابت و صله
رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام
باز داد و نیز فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری میکنم ... فرمود
مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند ...
نمودی و خبر بتو داد و با تو گفتم نمیدانم این قدر گفت که مرحبا و اهلا گفتند این قدر بس است که حضرت فرموده
هم اهل بتو داد و هم خویشی و رضای حواله نموده و گویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری
میکند فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرت ویرا با علی نکاح کرد و ازینجاست که فقها دین پناه رحمهم الله
گفته مستحب است ولی را که چون دختر بکره خود را بزنی بکسی دهد استیذان از وی نماید و سکوت او
رضا او ست **نقل است** که چون علی خواستگاری فاطمه رضی الله عنها نمود حضرت فرمود
مهر او چه داری علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود درع حطمیه را
بفروش و بهای آن مهر او ساز **وروایتی** آنکه حضرت از علی پرسید که هیچ درست داری علی
گفت اسپی و درعی دارم فرمود یا علی اسب ترا ضرورست ولیکن درع را بفروش و بهاء آنرا پیش من آور علی
از مجلس نبی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و درع را بازار برد و بفروخت عثمان بن عفان رضی الله عنه از وی خرید
بچهار صد و هشتاد درم علی مرتضی کرم الله وجهه درمها را در گوشه ردای خود بسته بنزد حضرت صلی الله علیه
و سلم آورد و در نظر حضرت بر زمین انداخت ... علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قبضه از آن بگرفت و به بلال داد و گفت ازین برای فاطمه بوی خوش عرب خرید کند آنگاه با ام کلثوم گفت
این بقیه را در جهاز فاطمه صرف سازد ... ام سلیم ازو گرفت ... بیست درم ...
وروایتی آنکه ... بوی خوش صرف کردند و جهاز ... اسباب و اثاث ...

البت خرید

اسباب خرید ... جامه ... و دو بالش ... و قطیفه که تمام ... بسیار ...
... و سبوی و مشک آبی و مشربه ... از کتان مصر که حشو آن از لیف خرما ... و بالشی ... از ریشه ...
و چهار ... و بالش که دو ... از ادیم و دو دیگر را لیف خرما پر کرده بودند و گفت فاطمه رضی الله عنها
ترتیب کرده شیخ ... در کتاب ... روایت میکند که از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد چون وحی منقضی
گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از نزد خدای تعالی چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد چه خبر آورده فرمود که الله تعالی امر کرد که تزویج فاطمه بعلی کنم ...
ترا که فاطمه را با علی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا شما را
میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و این گروه را بخواندم چون جمع شدند و هریک بجای قرار گرفت حضرت صلی الله
علیه و سلم خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که فاطمه را بعلی دادم ...
علی ... بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم **وروایتی** آنکه علی را فرمود
تا خطبه خواند پس حضرت دعا کرد و فرمود درشان علی و فاطمه ... و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما
و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا ... طبق خرما آوردند و امر فرمود تا مردم ...
خوردند و ازینجاست که فقها دین پناه گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة و عقد النکاح و ...
در عقد ... این قابل شده اند **نقل است** که حضرت صلی الله علیه و سلم به ام ایمن گفت
دختر مرا بخانه علی برو و بسپار و با او بگو که تعجیل نکنند تا من بیایم ... و چون نماز خفتن گزارد
در کوزه آب بر داشت و بنزد ایشان آمد و آب در دهن مبارک ... و معوذتین و دیگر ادعیه
بر آن خواند آنگاه فرمود ای علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز ...
آنگه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان بر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان
الرجیم آنگاه مقداری دیگر از آن بر سر علی و میان بر دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم **وروایتی** آنکه فرمود اللهم انهما منی و انا منهما کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود
برخیزید بجای خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما و خود برخاست تا
از خانه بیرون رود فاطمه در گریه شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای دختر ... گریه میکنی
تحقیق که ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و علم وی از همه بیشتر و حلم وی از همه بهتر ...
و قدرت از همه زیاده است **وروایتی** آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را گمان شد که فاطمه ...
... که چرا علی را مال نیست **فرمود** ای جان پدر در حق تو تقصیر نکرده ام کسی را شوهر تو کرده
که بهترین اهل بیت منست ... سید فی الدنیا و ... فی الاخرة ...

نیم

در روایت از جنگ سید ابی الدنیا و الآخرة گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و التسلیمات مقداری خرما و سویق بخته ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد کیسوئی آورده‌اند که از انصار جمعی صاع
ذرت آورده و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود **نقلست** که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرموده بود که
کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و جاروب کردن و جو در آسیا خورد کردن فاطمه زهرا اقدام رسانند و کارهای
بیرونی مثل شتر آب دادن و از بازار چیزها خریدن علی مرتضی باشد و در وی فاطمه بنت اسد بوان قیام نماید
و در صحاح احادیث به ثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی
الله عنها گفت به تنگ آمدم از بس که از چاه آب کشیدم فاطمه گفت من هم گفتم از بس که جو در آسیا خورد کردم
دست من درشت و زرشته و آبله کرده **و در روایتی** آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خورد کرده و خانه جاروب کرده بود
روی او متغیر گشته و دست وی نشان شده و جامه وی غبار گرفته بود روزی او را گفتم بروی نزد پدر خود طلب خادمی
آورده بود تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رود و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگوید و خادمی از وی طلب
دور نباشد **فاطمه آمد** بخانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن سرور در خانه نبود و صورت واقعه
خود را با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه عرض وی رسانید گفت که
فاطمه آمده بود و خادمی طلب می کرد **سید رسل** صلی الله علیه و سلم هم در شب بخانه علی و فاطمه
آمد و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
امر فرمود که از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر ایشان آمد و پشت و پایهای مبارک
خود را در میان ایشان در آورد و دعا کرد علی مرتضی گفت که اثر راحت و خوشحالی قدمهای آن سرور در
سینهای خویش یافتم بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی
مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه
آن سرور فرمود که من چیزی شما را تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد شما وقتی که در جامه خواب در آیید
سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم است
بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم و بکسی گفتند
در شب صفین نیز ترک کردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم **و در روایتی** آنکه در اول شب
صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم **فرضیت روزه ماه رمضان** و در شعبان این
سال روزه ماه رمضان فرض شد و در آن ماه روزه داشتند **نماز عید و صدقه فطر و هم**
درین سال نماز عید و صدقه فطر واجب گشت **و هم درین سال ابتدا جهاد واقع شد**
و آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل

سیر و حدیث بر آن طریق جریان یافته که هر لشکر که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده
از غزوات خوانند و سریه خود در آن حاضر نبوده و گفته بعضی از ایشان را بعث و بعضی را سریه خوانند با بعث و سریه
گویند **عدد غزوات و سرایای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله** مجموع غزوات آن سرور بقولی بیست و هفت و بعضی اهل سیر
نوزده و بقول بعضی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و منشأ اختلاف
آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط کرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب زمان و مکان
در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه **و درین کتاب**
آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار
بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و اختلافست علمای سیر را و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و بعضی
شصت و شش سریه که آنحضرت بر سر دشمن فرستاده و اختلافست علمای سیر را در آنکه اول کدام غزوه واقع
شده محمد بن اسحاق و جماعتی بر آنند که غزوه ابوا بعد از آن غزوه بواط بعد از آن عشیره بوده و بعضی بر آنند
که اول عشیره واقع شده و لیکن بخاری و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده‌اند و
پس در اول این سال یا آخر سال اول حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته و خود
از مدینه بیرون آمد با جمعی اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره و چون بمنزل ابوا رسید مهتر قبیله بنی ضمره مخشی
بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود و از آنجا بازگشت و در آن غزوه هیچ جنگ واقع نشد
نقلست که از منزل ابوا و بقولی چون بمدینه بازگشت و بقولی پیش از رفتن آن غزوه ابوعبیدة بن الحارث
را با شصت کس از مهاجرین بر سر جمعی از قریش فرستاد و از آنکه بعضی بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان ترتیب
کرده و مسطح بن اثاثه علمدار عبیدة بن الحارث گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام منصوب شد بقول اهل سیر
آن بود و ایشان رفته در آن جمع از قریش رسیدند و ابوسفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة بن
ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بوده و در میانه کم تیر انداخته و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول
کسی که تیر بروی کفار انداخت وی بود و میانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شده که لشکر
اسلام دیگر در عقب هستند ترسیده فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب
دویست کس و مسلمانان اندک بودند از آنجا بمدینه بازگشتند و مقداد بن اسود و عتبة بن غزوان برسم تجارت
با کفار در مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام گشتند و هم در آن
ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه‌اند حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم چون برین حال وقوف یافت حمزة بن عبدالمطلب را با سی نفر از مهاجرین بقصد آن کاروان
فرستاد و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول بعضی ابوجهل
سپاه اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود و مسلمانان رفتند تا قریب ساحل دریا بلشکر کفار

فرض شدن روزه ماه رمضان و واجب شدن نماز عید و فطره

فرق کردن میان غزوه و سریه

سریه عبیدة بن الحارث

سریه حمزة بن عبد المطلب

سریهٔ سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

رسیدند و ایشان قریب سیصد کس بودند و ابوجهل دران میان بود و از جانبین مهیا قتال گشتند
مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود و
ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص
را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاد و علم سفید بست و مقداد بن الاسود
علم داران لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز نکنند و چون ایشان رفتند و چون بآن موضع رسیدند
یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بود و بالضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال در ماه دوم

غزوهٔ بواط

از هجرت غزوهٔ بواط واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سائب بن
عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت بعزم
قصد کاروان از قریش که امیه بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و
پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه

غزوهٔ ذو العشیره

بازگشتند و هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید
که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم را بست و بحمزه بن عبدالمطلب
داد و ابوسلمه بن عبدالاسد المخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست از مدینه
بیرون رفت و بقصد آن کاروان تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
کردند کاروان گذشته بود و با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و
معاهده کردند و بمدینه بازگشتند و دران سفر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی کرم الله وجهه کنیت نهاد
بابوتراب عمار بن یاسر رضی الله عنه گوید که در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابی طالب در سایه درخت خرما بخواب
رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و علی را گفت قم یا ابا تراب و بروایتی
آنکه فرمود اجلس یا ابا تراب و در روایتی دیگر فرمود مالک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت
ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح
پیغمبر را علیه الصلوة والسلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگین کند این بگفت و دست
حق پرست را بر سر و روی وی کشید **وهم درین سال** کرز بن جابر فهری شتران شهر را [illegible]
از نواحی مدینه براند و چون حضرت را ازین خبر شد لوای سفید ترتیب فرمود و به علی مرتضی کرم الله وجهه داد و
در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا
سفوان میگفتند از نواحی بدر و بدان جهت این غزوه را بدر الاولی گویند چون بدان موضع رسید خبر

سریهٔ عبدالله بن جحش اسدی

محقق گشت که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند **وهم درین سال** عبدالله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن

اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن
بکیر از ایشان بودند و [illegible] عبدالله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابی نوشته بوی داد و فرمود
و [illegible] که کتابت را مخوان و نظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز دیگر گذرد در آنجا بر اصحاب
خود بخوان و آنچه در آن نوشته باشد عمل نمای عبدالله بعد از آنکه دو روز راه سپر کرد کتاب را گشاد و خواند نوشته
بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر یا عبدالله بنام خدای تعالی و برکه وی با اصحاب خود تا زمانی که در محل بطن
نخله فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که آن کاروان [illegible] و باید که هیچکس را باکراه نبری
بلکه هر که خواهد بماند و هر که خواهد برگردد و چون عبدالله بر مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و
فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتر خود را بنوبت بران سواری می نمودند
و شتر گم کرده بودند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف نمودند و چون عبدالله به بطن نخله
رسید دران منزل درنگ کرده مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافله کاروان قریش از جانب طائف
رسیدند و مویز و ادیم طائفی و دیگر متاع طائف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان
بن عبدالله بن المغیره و برادرش نوفل بن عبدالله مخزومی دران قافله بودند و چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم
دیدند بترسیدند و اندیشه کردند که اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود و این قوم در حق ما اندیشه [illegible]
عکاشة بن محصن اسدی از لشکر اسلام موی سر خود را بتراشید و مسلمانان خود را چنان نمودند که
قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گذاردن می روند و شترهای خویش
بچرا فرستادند و بطعام پختن مشغول گشتند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا
اول ماه رجب است یا آخر جمادی الآخره پس یکباره مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبدالله
تیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کرده
و نوفل گریخت و تمام اموال ایشان غنیمت شد و اسیران و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند قریش چون برین امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کرد و [illegible]
بود ذکر کردند و یهود تفال نمودند [illegible] که میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد
عبدالله عمرو حضرمی را کشت و معنی عمرو [illegible] است و واقد اشعار دارد برین معنی که وقدت الحرب و حضرمی
عمرت الحرب و الحضرمی حضرت الحرب و ازین نوع هذیان می گفتند **گویند**
عبدالله بن جحش چون بنزدیک مدینه رسید خمس آن اموال را بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و هنوز [illegible]
نازل گشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که با اهل اسلام رسید و اول خمس
که در اسلام جدا شد این بود و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال عرض رسانیدند حضرت [illegible] ازین
گفتار و سخنان [illegible] واقف شد با عبدالله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات

دشمنان کنند و گفت فتح که صبح اثر بوده و دران تفرق کنند و حکم مجروحان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان
اهل الصفه تیر را سرزنش بسیار نمودند چنانکه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خویش پشیمان شدند و گمان
بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و آیت آمد که یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه
کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل الآیة بعد از آن عبد الله بن جحش
و یاران او از ان غم بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خمس آن اموال قبول فرمود
و باقی را بر انها که عبد الله بن جحش قسمت فرموده بود مقرر داشت **ورواییتی** آنکه آن اموال همچنان موقوف ماند
تا بعد از انصراف بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را آزاد
گردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شده خویش
مشغول اند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران شما را [illegible] و اگر نیایند ایشان را در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل
سریه بمدینه بازگشته و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان بسلامت باز آمدند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان گشت و در واقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه رفت
و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و در شمال نیز گویند و سبب آن
واقعه آن بود که چون شنید که [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبردار شد که کاروان قریش از شام بازگشته روانست
و آن کاروان ابوسفیان با جماعتی از قریش در آن کاروان بوده اند و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون
آمده تا عشیره رفت و با ایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبردار گردانید از بازگشتن
کاروان حضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را بجهت تجسس فرستاد تا اخبار قافله بیارند ایشان رفتند تا بحوراء
[illegible] و بر کشد جهنی فرود آمدند وی ایشان را جای داد و پنهان کرد تا کاروان بآن موضع رسید و بگذشت
آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشد نیز همراه ایشان آمد و آن موضع را قطع کردانید و
ورواییتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابوسفیان در بدر نزول خواست کرد شنیدند که جاریه با جاریه
دیگر میگفت آنک العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید بازگشتند و چون ابوسفیان ببدر رسید از مجدی بن عمرو از آن موضع پرسید
[illegible] که هیچ خبر از محمد یا هیچ جاسوس ایشان داری جواب داد که ندانم و ندیدم الا دو شتر سوار
که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رفت و از پشکهای شتران طلحه و سعید
در آن اندازه شکافت و ریزه استخوان خرما در آن یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند غالبا جاسوسان
محمد بوده اند و ایشان در این نزدیکی خواهند بود پس از راه گشت و در راه ساحل سیار فرود که گذشت و در راه ساحل
[illegible] و از غایت خوف تعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
برسانند آن سرور خود پیش از آنکه ایشان برسند بیرون آمده ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعزیمت اول
قافله با جمعی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی

غزوه بدر کبری

کمتر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملامت واقع نشد چه یقین نبود که با کفار بیرون رفته
و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی هشتم ماه رمضان بود و بعد از رفتن [illegible]
که طلحه و سعید را فرستاده بود و بر سر چاه ابی عنبه که از آنجا تا مدینه یک میل راهست معسکر ساخت و [illegible]
را بنا عرض کرد و چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت ایشان را ملاحظه کرد فرمود
اللهم انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم پس ببرکت دعای آن سرور هیچکس از آن سفر باز
نگشت الا که او را یک شتر بود یا دو شتر و جامهها و جامههای فاخر و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و خورد [illegible]
عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و عمیر را از آن موضع باز گردانید و سعد و [illegible] و در آن [illegible]
ملازم حضرت بودند قریب به سیصد و سیزده کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت تن دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری
از حضور بدر تخلف نموده حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر ایشان را در عداد اهل بدر
شمرده اند سه تن از آنجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری
زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه تخلف نموده بود و دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی
رفته بودند و اما از انصار یکی ابولبابه بود که حضرت از راه او را بازگردانید بجهت خلافت مدینه چنانچه ام مکتوم
دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا که
به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر که در مرور [illegible] بماند و دیگر [illegible]
از راه بازگردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب بود یکی از مقداد و دیگری
از ابی مرثد یا زبیر بود و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و سه را یک شتر میرسید
نوبت سواری میکردند و ترک نشسته علی صلی الله علیه و آله وسلم دران سفر علی مرتضی در سواری بود و گاهی ابو مرثد
و در اول حال ابولبابه بود و در آخر حال زید بن حارثه بود و در حادثه [illegible] که چون نوبت پیاده رفتن
رسول صلی الله علیه و آله وسلم شدی علی مرتضی کرم الله وجهه و ابولبابه میگفتند یا رسول الله از قبیل تو پیاده
میرویم تو همچنان سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که
قافله قریش را در شام معلوم شد که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ترصد رجوع ایشان میکنند چون از شام بیرون آمد
ضمضم بن عمرو غفاری را بجعل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد و خود را بهر نوع که میتوانید بقافله
رسانید و اموال خویش را محافظت کنید و سه روز پیش از آمدن ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب خواب دید که
شتر سواری آمد در موضع ابطح ایستاد و به آواز بلند گفت یا آل غالب [illegible] بشتابید بکشتنگاه خویش
تا سه روز و دیگر بر [illegible] از مسجد الحرام را دید و مردم بر وی جمع آمدند ناگاه [illegible] که بر بام خانه
کعبه نشست و همان ندا کرد بعد از آن دید که بر کوه ابو قبیس برآمد و همان ندا کرد و سنگی را از آن [illegible]
در گردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانها نماند الا که قطعه از آن سنگ

در اثنا افتاد و روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبدالمطلب گفت و با وی تاکید کرد که کس
نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه گفت و ولید با پدر خود گفت و این سخن فاش گشت
و در همان روز با ابوجهل رسید و وی با عباس مباحثات کرد و گفت یا ابا الفضل این زن در میان شما کی
پیغامبر شده عباس گفت کدام گفت عاتکه که خواب چنین و چنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نشدید
بآنکه مردان شما دعوی نبوت می کنند که این زمان زنان شما نیز دعوی می کنند تا سه روز دیگر صبر
کنیم اگر اثری بر واقعه وی ظاهر نگشت حجتی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب می فرستیم که شما دروغ
زن ترین اهل بیت اند عباس گوید من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و در هم کشیدم و دعوی نکردم شبانگاه شد هیچ زنی
از زنان بنی عبدالمطلب نماند الا که نزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را
گذاشتند تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن می کند و تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی
و هیچ غیرت بود ترا که او را منع کنی من گفتم والله ترا گفتم که بوی و اگر این نوبت سخنی گوید شر او را کفایت کنم روز
سیم که از خانه بیرون رفتم خشمناک بوده عزم نمودم که حقه ابوجهل از در مسجد الحرام باز بیرون رفتم خشمناک ابوجهل
افتاد و بسوی او روان شدم و دیدم او را که بتعجیل تمام از در مسجد بیرون دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه الله اگر
سبب از آنکه من با وی دشنام گفتم او خود را از من گریزانید ضمضم بن عمرو غفاری را شنیده بود که فریاد می کرد یا قوم قریش
کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که او را دریابید
و حال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیراهن خویش را از پیش و پس چاک کرده بود القصه مردم را از دو
و دور از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند و ابوجهل گفت محمد را و اصحاب او را
تصور آنست که این کاروان مثل آن کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که کار نه
چنانست و تجهیز ساختند که از مردان هر کس که در مکه بکاری آمدی بیرون رود یا از قبل خود کسی را بفرستند و از اشراف
قریش در مکه کسی توقف ننمود الا ابولهب و عوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف
نیز می خواست که از مکه بیرون رود لیکن از آنکه در موسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده که یاران من امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود و مرد پیر و
جثه را بهانه ساخته تا بیرون نرود ابوجهل بنزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی و چون
مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و هم بهم زد چندان وسوسه نمود که او بیرون رفتن
راضی شد ورود اگر عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه در رفتن تخلف دارد مجمره پر آتش
بر وی خویش برای وی آورد که چون از خانه بیرون نیامد خود را خوش بوی بساز که از جمله زنانی
ای قبح الله و قبح ما جئت به بعد از آن کار رفتن کرد و چون از مکه بیرون آمد عداوتی که میان
ایشان و بنی کنانه بود یاد کرده مردد گشتند می ترسیم که از عقب ما بیایند و فرزندان ما را بستانند ناگاه شیطان

جاسوس

بصورت

بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود در میان ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که
شما را امان دادم پس ایشان خاطر جمع شدند و ایشان نهصد و پنجاه مرد بودند و آلات حرب با خود همراه داشتند و هفتصد شتر
و صد اسب و مقصد ایشان حفظ کاروان بود و در موضع وادی صفرا خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید که قریش
بمحافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را خبر داد و گردانید پس آنحضرت
اصحاب را گرد کرده با ایشان در سبیل مشورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند شما چه می گویید با ایشان جنگ
و قتال کرد و مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از وی عمر بر خاست و حکایت
خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و پس مقداد بن اسود کندی بر خاست و گفت
یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بر آن عمل نمای که ما سوگند می خوریم که چنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند
اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولکن بگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون اگر
ما را ببرک الغماد ببری که شهری است در حبشه ما با تو آییم رسول صلی الله علیه وسلم
ورا دعای خیر کرد بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت صلی الله علیه وسلم از این خطاب
این بود که فراغ انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در بیعت چنین گفته بودند که چون در ما
آیی ترا حمایت کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه بود در خاطر شریف آمد که شاید بجانب داخل خارج مدینه
فانیه سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت والله که غرض از این سخن مقصود ما ایم یا رسول الله
سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق است
و بر آن سعدیم که ما تو گرویده ایم هر جا خواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا ببری برویم و ما را
مخالفت کنیم و هیچ کس از ما با تو جنگ نکند صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بدان روشن شود پس روان
شو بر برکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از این سخن سعد بسیار خوشدل شد و روان گشت و فرمود بشارت
باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده که یکی از این دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که گویا می بینم
کشتن گاه ایشان را که در جای فلان و فلان و چون در نزدیک بدر نزول کردند حضرت صلی الله علیه وسلم خود سوار شده و مردی را از
اصحاب همراه بود و بیک پیری رسید و استخبار نمود که هر کار حضرت پرسید که چه خبر از قریش و از محمد
و یاران وی و آن پیر گفت نمی گویم تا خبر دار نکنید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
تو ما را خبر ده تا ما نیز ترا خبر دهیم پیر گفت حضرت فرمود آنچه پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی در فلان
روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرود آمده بود و نیز بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر راست باشد امروز
ایشان بفلان موضع اند آنگاه پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجا اید حضرت فرمود نحن من ماء
نظر کرد و حضرت از آن نوع سخن بود که پیر را در وهم انداخت که ایشان از اهل عراق اند

مشورت

و اهل عراق را عرب اهل آب می گفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بمنزل
بازگشت و چون شب درآمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران فرستاد تا خبر
از قریش بگیرند ایشان برفتند و بشتران آب کش قریش رسیدند و جماعتی بودند اکثر بگریختند و دو غلام
ازان جمله بدست افتاد یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض ابو یسار غلام بنی العاص بن سعید و در جمله اکثر
غیر نام غلام شخصی بود که اول گرفتار شد و خبر رسول صلی الله علیه و سلم بقریش رسانید و گفت که
آن غالب این خبر بو گفته است و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر
کفار افتاد و چون غلامان اسیر را نزد حضرت آوردند آن سرور در نماز بود و یاران از ایشان پرسیدند
که شما از کیستید و مدعای اصحاب آن بود که از ابو سفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان انکار کردند
و ادب نمودند غلامان از خوف گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان بازداشتند چون حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را آزار کردید و چون دروغ گفتند ایشان را گذاشتید
و همانا ایشان از قریش اند آنگاه خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند
گفتند در پس این تل که می بینی ایستاده اند و عدد ایشان معلوم نیست پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیارند ما
عدد ایشان را نمی دانیم فرمود هر روز چند شتر نحر می کنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود که از هزار کم و از نهصد
زیاده اند و دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم
بن حزام و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه
و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود پس حضرت صلی الله علیه و سلم روی با اصحاب نمود و گفت
که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته نقل است که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن
الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتری است و می گوید که عتبه
و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کارد بر گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت
هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بدان رسید این خبر با ابو جهل رسید گفت این
پیغمبر دیگر است از بنی المطلب زود باشد که فردا معلوم گردد که کشته کیست اگر جنگ کنیم گویند ابو سفیان کاروان را
از محل خوف گذرانید و کس نزد قریش فرستاد و گفت شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان
خلاص شد برگردید و در تعرض محمد مشوید ابو جهل بشنید گفت بخدا سوگند که باز نگردیم تا به بدر برویم و سه روز آنجا
باشیم و شتر نحر کنیم و طعام بخوریم و شراب نوشیم و زنان مغنیه سرود گویند تا آوازه ما [illegible]
باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از آن همیشه از ما بترسند و حال آنکه در موسم آن روز هم
عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع می شدند و بازارها می کردند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره حق سبحانه
که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد و ابو [illegible] برگردید و بحث ایشان را مشنوید قوم بنی زهره همه بازگشتند و گفت ابو جهل

با ابو سفیان رسید گفت واقوماه بدا بحال عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بدر رفت
و در روز جنگ رخصا [illegible] رفت و بگریخت مرویست که در آن شب که حضرت در
بدر فرود آمده بود و کفار بر آب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام شد
و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که شما گمان
می برید که پیغمبر خدا شما را وعده فتح و نصرت داده و بجهت آنکه گرفتار شدید و در عاقبت محروم مانده اید
حال آنکه در ریگستان منزل گرفته بودند که پاهای ایشان فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غلبه کرده و از آن
جهت خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود که حق تعالی باران فرستاد و مسلمانان غسل کردند و وضو
ساختند و سیراب شدند و زمین محکم شد که بر آن آسان می توانستند رفت و زمین کفار از باران گل
شد که رفتن بر آن متعسر بود چنانکه آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم
رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام از آن حال خبر میدهد و مسلمانان را از آن سبب اطمینانی
حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله در این
منزل که فرود آمده بحکم حق تعالی است یا برای تست فرمود برای منست گفت این منزل مناسب نیست از اینجا کوچ
باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر را پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن
مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت رای صواب آنست که حباب گفت و چون
فرمود تا از آنجا بار کردند و آنچه حباب گفته بود بقیام نمودند آنگاه حضرت صلی الله علیه و سلم برخاست و با
جمعی از یاران خویش در عرصه بدر می گشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و می فرمود هذا مصرع فلان
و هذا مصرع فلان و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود می نمود و راوی گوید والله که هر کرا
آن حضرت در موضعی تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز نکرده و در همانجا کشته شد نقل است
که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و مرکب نجیب
نزدیک تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد و مقصود ما حاصل شد
و اگر صورتی دیگر واقع شود تو بر مرکب خویش سوار شوی و با یاران ما که در مدینه مانده ملحق گردی
چه ایشان در دوستی تو از ما کمتر نیستند و اگر گمان بردندی که قصه جنگ خواهد بود البته همراه آمدندی
[illegible] شدند و امر و رغبت اخلاص و هواداری بجای آوردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سعد را دعای خیر
کرد و عریشی بساختند برای آن حضرت و بعد از آن لشکر کفار پیدا شد رسول صلی الله علیه و سلم چون ایشان را دید
فرمود ای خدای تعالی اینک قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند بجنگ با تو می کنند و
رسول ترا بدروغ باز مینهند خدایا منشور نصرتی که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جایی از

قریش متوجه لشکر اسلام شدند و قصد آن آب کردند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام
در آن میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید تا بیایند و هر که از آن آب بخورد
از آن ایشان در آن جنگ کشته شد الا حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار گریخت و بعد از آن
مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا از روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد
الاسد مخزومی از قوم کفار گفت و اینکه من از حوض مسلمانان آب آشامم و او را خراب گردانم و اگر نه
بر آن کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری
بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساق وی روان شد پس خود را بسوی حوض
کشید تا دامن در حوض نهد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان شد و ضربتی دیگر بر وی زد
و کار وی را تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر
حزر کند وی سواره بر مرکب برگرد لشکر مسلمانان جولانی نمود و بازگشت و گفت سیصد مرد باشند
کم یا بیش ولیکن مهلت دهید تا بنگرم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسب خویش را
بتاخت و گرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه کرد و هیچ ندید بازگشت و گفت هیچ چیز
ندیدم و اما ای گروه قریش دیدم البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع یعنی دیدم
شتران این جماعت را که مرگ بار دارند شتران یثرب که زهر هلاک بار ایشان است قومی‌اند که
هیچ پناهی ندارند الا شمشیرهای خویش بخدا سوگند که گمان نمی‌برم که مردی از ایشان کشته
شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما بکشند از ما ماند کمان شما بعد از آن
چه زندگانی بود و حکیم بن حزام این سخن بشنید و نزد عتبه رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و مهتر
قریشی هیچ نخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می‌اندیشی گفت اگر مردم را بازگردانی
و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو بنزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که بازگردی
و مردم را بازگردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم جامه‌ای در گرد وی بود و عامر بن الحضرمی بر بالای
سر وی ایستاده ابوجهل گفت عقد بنی عبد الشمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم
گفت هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بنزد عتبه رفتم و عتبه بر ایمان بن رحضه تکیه
کرده بود و ده شتر مشرکان می‌فرستاد تا نحر کنند ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از روی وی می‌بارید
و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی ریه او شد شش تو و این کلام را عرب با کسی گویند که جبان و بددل بود و
و در روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابوجهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود و درکفه جنگ آلات
و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن که
عتبه می‌گوید بنا بر آنست که محمد و اصحاب او را اکول می‌پندارد و پسر وی یعنی ابوحذیفه در آن میانست شما

می‌ایستاد

نمی‌ترساند عتبه گفت عن قریب معلوم خواهد شد که شش که باد کشته است و زرد آنگه عتبه با وی گفت
مرا ترسنده می‌گویی ای زرد کننده نشست خود و حال آنکه ابوجهل ریش نشستگاه خود بسرخی داشت و از زعفران رنگ
می‌کرد و عتبه او را درین تعریض کرد و آن یعنی ابوجهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر بر
کشید و بر پشت اسب خود زد و ایمان بن رحضه گفت بد فالیست این کار ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی
فرستاد و گفت هم سوگند تو یعنی عتبه می‌خواهد که مردم را بازگرداند و من خون برادر ترا می‌خواهم برخیز و فریاد
بکن و مقتل برادر خود را یاد کن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده واعمراه گفت و آتش جنگ قائم شد نقلست که
در لشکر اسلام سه علم بود یکی اعظم بود و از مهاجران حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن را بمصعب بن عمیر داده بود
و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای اوس بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد
الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرموده بود و بروایتی شعار همه یا منصور امت بوده و مشرکان سه علم بود یکی
طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند
روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفوف اصحاب خود راست می‌کرد و چوبی در دست
داشت بر سواد بن غزیه که از صف اندکی پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه سواد زد و فرمود
استو یا سواد گفت یا رسول الله مرا بدرد آوردی و خدای تعالی ترا بحق فرستاده قصاص ده آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جامه خود از سینه دور کرد و فرمود قصاص کن سواد وی را کنار گرفت و سینه مبارک را
بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی که پیش آمد که می‌بینی و از کشتن ایمن
نیستم خواستم که در آخر کار پوست من بپوست تو رسد حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که تا من نگویم جنگ با کفار
مکنید و اگر نزدیک شوند شما تیرباران کنید و لیکن تیرها باز دارید تا شما را فرو گیرند و بعد از آن بعریش درآمد
و ابوبکر با وی بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار بر در عریش بودند و حراست و محافظت حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم می‌نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت درآمد عتبه و شیبه پسران ربیعه
و ولید پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند
عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان
گفتند ما را با شما کار نیست ما اکفای قوم خود می‌خواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفای ما را برای ما بیرون
فرست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند
کفار نامشان پرسیدند گفتند شما اکفای ما هستید پس عبیده که مسن بود در مقابل عتبه و حمزه در مقابل شیبه و بروایتی علی در مقابل ولید
شد بروایت مشهور عبیده اهل بدر و بروایتی با عتبه و علی با شیبه و عبیده با عتبه و حمزه و علی با ولید
قتیل خود را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را زخم زدند پس حمزه و علی مدد عبیده کردند و عتبه را کشتند و عبیده را
آوردند و بصحبت رسیده که در شان ایشان هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه در شان ایشان نازل شده

نقل است که ضرب محکم بر پیشانی عبیده رسید در میدان افتاده بود و حمزه و علی او را
بر داشتند و مغز از پیشانیش می‌ریخت چون وی را نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم آوردند گفت یا رسول الله
من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا با دار بقا رحلت یافت
و صحابه او را دفن کردند و در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت
من روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم درآمد که کاشکی امروز تو در میان
دو کس کارزار دیده بودی که ناگاه و یکی از ایشان مرا لکشید و آهسته با من گفت ای عم ابو جهل را
می‌شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت من شنیده‌ام که او رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار آزرده
عهد نموده‌ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون وی از این سخن فارغ شد آنکه
بر جانب دیگر بود و آهسته مثل آن سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوی گشت بعد از لحظه ابو جهل
پیدا شد بر شتر خویش سوار و در میان میدان جولان می‌کرد گفتم اینک مطلوب شما چون دیدند او را مانند
دو باز که از جای خود جستن گرفتند و او را به ضرب شمشیر از پا درانداختند و پاهای او قلم کردند و
ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید ضربی زدم بر ابو جهل که ساق وی را از پا انداختم عکرمه
پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا از دوش جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شده و با آن جنگ
می‌کردم آخر چون تنگ آمدم آن دست را در زیر پای خود درآوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از آن
معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابو جهل و بینداختش و بگذاشت ازوی هنوز رمقی مانده بود که نقل است
که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یک
از شما او را کشته آید هر یک از ایشان ادعای آن بود که من کشته‌ام حضرت فرمود شمشیرها خود پاک کرده
اید گفتند نی پس در شمشیر ایشان نگاه کرد و فرمود که هر دو او را کشته‌اند و حکم کرد که سلب او را
معاذ باشد مورخان و اهل سیر آورده‌اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان
بزیست و معوذ در روز بدر جنگ بکرد تا شهید شد مرویست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در روز بدر چون کثرت لشکر و قلت اصحاب خود را دید پیش آمد و روی به قبله آورد و دست به دعا برآورد
و گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام
لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد و ابو بکر ردا آورد
و برابر داشت و بر دوش آن حضرت انداخت و بازوهای آن حضرت را در بغل خویش گرفت و گفت
بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب وعده خود را با تو راست گرداند و در آن وقت خواب سبک
بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابو بکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک
جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم

را تحریض بکرد و به جنگ دعوت فرمود هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و به آن خدای که نفس من
به قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در کارزار آورده
و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده باشد الا آنکه در بهشت جاودان بود و عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمایی
چند در دست داشت و می‌خورد و چون این سخن شنید گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت درآیم وسیله
نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار در جنگ بکرد تا شهید شد
در روایتی آمده که حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشت و به
جانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و این آیه نازل شد و از حکیم بن حزام منقول است
که گفت در آن روز شنیدم که آوازی از آسمان بر زمین می‌آمد گویا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی افکنند
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و از علی مروی است که فرمود در روز بدر زمانی با کفار جنگ کردم بعد از آن نزد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدم که ازوی خبر گیرم دیدم در سجود است و می‌گوید یا حی یا قیوم به جنگ رفتم باز آمدم
دیگر مقاتله کردم و باز آمدم که ازوی خبر گیرم هنوز در سجود بود و آن دعا می‌خواند باز به جنگ کافران رفتم و زمانی دیگر
مقاتله کردم و باز آمدم همچنان به آن حال مشغول بود و بس حق تعالی فتح و نصرت نصیب او گردانید و از امیر المؤمنین علی
منقول است که فرمود که در روز بدر بادی وزیدن گرفت که به تندی آن هرگز ندیده بودم بعد از آن بادی
مثل آن باد وزید بعد از آن باد دیگر وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار فرشته از ملائکه
دوم میکائیل با هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و سیمای ملائکه آن روز دستارهای سفید
و سبز و زرد و سرخ بود و نزول ایشان بر اسبان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها بود و مشرکان شیهه
اسبان ملائکه می‌شنیدند و اسپان را نمی‌دیدند و چون مسلمانی از پی کافری می‌رفت که وی را بکشد پیش
از آنکه به وی رسیده بود دید که سرش بر زمین افتاده و ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب کافری
می‌رفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که می‌گفت اقدم حیزوم نظر کرده دید کافری که
در پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی وی شکسته شده انصاری نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حال
گذشته را عرض کرد حضرت فرمود راست میگویی آن مدد آسمان سیم بوده و در احادیث
صحیحه به ثبوت پیوسته که در روز بعد از فتح خواجه کائنات فرمود که کیست که برود و از ابو جهل خبری بیاورد
که حال وی چگونه است عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان
درآمد ابو جهل را دید افتاده بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی بود ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست
و ریش وی را گرفت و گفت ای ابو جهل تویی که این خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدای و حال
آنکه ابو جهل گفت بر تو فخر کار و قتلی چه بود که وا فخر دهقان کشتی و این سخن از وی تعریض بود به انصار چه ایشان
اهل زراعت بودند آنگاه ابو جهل گفت وا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله گفت برای خدای

نازل شدن ملائکه
از آسمان برای جنگ

ورسول در روایتی آنکه عبد الله گفت دوستی که تو از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق می شد دانست
که بگروه و معترف گشت و منقطع و نومید گشت در معرکه چنین و بدین حال افتاده و ترک ضلالت
و جهالت نمی کنی عبد الله گوید شمشیر او در میان او بود و از میان او کشیدم و سرش از تن جدا
و در خاک ذلت می کشیدم تا نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم بینداختم و گفتم یا رسول الله این
سر ابو جهل است فرموده الله که او است گفتم بخدا سوگند که او است حضرت برخواست و بر بالای سر
ایستاد و ثنا بر خدا کرد و آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه الحمد لله الذی
صدق وعده و اعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و از
اینجاست که فقهای دین پناه میگویند مستحب است بنده را که سجده شکر بجای آورد وقتی که نعمتی از نو بوی عاید
شود **نقل است** که در آن روز هفتاد کافر کشته شدند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان
چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بر در عریش حضرت صلی الله علیه وسلم
بود وی دید که مسلمانان کافران را اسیر می کردند سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد
کراهیت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهیت می آید گفت آری یا رسول الله فتح اول است
بر مشرکان فرستاده و مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقای ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود و در روز بدر بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی گذشت
و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفت ای عبد الرحمن ما را از زره ها بهتر ما را نگاه
کن تا کشته نشویم عبد الرحمن زره ها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه بلال حبشی
رضی الله عنه بر ایشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد برآورد که ای انصار سوگند بخدا و رسول که
اینک سر مشرکان امیه بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان از روی جمع شدند و هر چند که عبد
الرحمن در حمایت نمود و حمایت کرد بجای نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر او را تمام
بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که خبیب بن کیسان انصاری و در کشتن
عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زره ها و اقارب ما ساخت و اسیر ان ما کشت
نقل است که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر انصاری مردی صغیر
الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت صلی الله علیه وسلم با ابو الیسر فرمود عباس را چگونه اسیر ساختی
گفت در آن امر مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و هرگز نمی شناختم هیئت و بیتی داشت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود آن ملکی کریم بود که ترا اعانت کرده و گویند حضرت در روز بدر یاران فرمود
که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که از روی اکراه بیرون آورده اند هر که از شما کسی از بنی هاشم ببیند
نکشد و هر کس ابو البختری بن هشام را ببیند نکشد و هر که عباس بن عبد المطلب را ببیند نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خود

رابکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با وی برسم شمشیر بر روی او زنم این سخن بر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید با
عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه می گوید شمشیر بر روی عم رسول خدا بزنم عمر گوید
آن اول نوبت بود که حضرت مرا کنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا که گردن وی را بزنم که منافق
گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ
چیز نشواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد **نقل است که**
مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب درآمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بندگران و درشت
و محکم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز ناله وی را می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت
بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سست گردانید عباس بخواب رفت رسول فرمود چه شد
که ناله عم من نمی آید نشنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سست ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سست
ساز و بجهت رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش کشته بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر
انداختند و امیه بن خلف را نیز می خواستند که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود و چون او را
حرکت دادند اعضای وی از هم جدا می شد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و دأب
رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی در آن موضع سه روز توقف فرمودی چون
روز سیم شد امر فرمود تا راحله او را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص صحاب با وی بودند تا بر بالای
آن چاه که صنادید قریش را آنجا انداخته بودند و یک یک را از ایشان با اسم و نسب بخواند آنگاه فرمود که هیچ شادی
با بین میکرد اند شما را آنکه فرمان بردار خدا و رسول نکرده بودید و در روایتی آنکه فرمود و چه بد خویشاوندان بودید
شما پیغمبر خود را دروغ داشتید و بیرون کردید و احابت نصرت وی کردید حق تعالی وعده که با فرموده بود آن را یافتم آیا
شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن میگویی با اجسادی که ارواح
در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت او است که شما از ایشان شنواتر نیستید آنچه
را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید که حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانید
این سخن ترا و توبیخ را از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت ایشان آورده اند که چون امر فرمود
که سرکشان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک ذلت میکشیدند در چاه انداختند و پسر
وی ابو حذیفه را آن حال بسیار بد نمود و می اندیش رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه
نگاه کرد و دید که رنگ وی متغیر گشته ملول و محزون است فرمود یا حذیفه گوییا در خاطر تو از حال
پدرت چیزی درآمد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی
رای بود و علم و فضل و ادب و اخلاق نیکو داشت امیدوار می بودم که این صفات او را با سلام درآورد
و اکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند حضرت دعا خیر کرد و او را اعاده ازین التفات رضی

چاه انداختن کشتگان
قریش را در ...

گویند که لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله می‌کردند و قسمی اعدا اسیران و غنایم اموال […]
و اسلحه و مراکب می‌نمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند و حراست وی کما ینبغی می‌نمودند
و هر یک ازین طایفه ثلاثه را ادعای این بود که غنیمت برایشان نصیب باید کرد و بس حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم در منزل وادی صفرا بر سر تل فرود آمده و غنایم را بر تمام حضار معرکه و بر هشت کس که […]
که بعذری در مدینه بوده و حضرت تخلف نموده بودند سهم قسمت فرموده و ذوالفقار را که شمشیر منبه بن حجاج بود و شتر جامه
ابوجهل را که خاصه خویش اختیار فرموده و بعد ازان ذوالفقار را به علی مرتضی بخشید آورده اند که این فتح روز جمعه
هفدهم ماه مبارک رمضان دست داده و سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم عبدالله بن رواحه را به اهل عالی
مدینه و زید بن حارثه را به اهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح و بشارت رسانیدند از اسامة بن زید مروی است
که گفت در وقتی که خبر فتح آوردند ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فارغ گشته بودیم و مردم مدینه
بر روی فتح شاد و خرم شدند و خبر می‌پرسیدند و زید می‌گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابو
البختری و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید که گفتم ای پدر این سخن حق است
گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدرم زید بن حارثه شتر او با مقتولان و اسیران می‌گردید و می‌گفت فلان
و فلان را بسته‌اند و مردم مدینه تعجب می‌کردند که آیا چون تواند بود و آن امر روز که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
به مدینه مراجعت می‌فرمود و مردم به استقبال آنحضرت بیرون رفته و چون […] قریش را دیدند که […]
بند بر پای […] می‌آوردند همه […] شدند که مردم راست می‌گفتند و اهالی مدینه سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم و اصحاب […] یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما آنحضرت […] که
این فتح به زور و قوت بازوی ما بود و از وی پرسیدند که چه نوع بود و گفت که […] دیدیم که سر از
تن جدا می‌شد و هیچ کس را ندیدیم که شمشیر برایشان می‌زد و کافران مثال شتر […] می‌افتادند دست و پای
بسته […] و سر ایشان را از تن جدا می‌کردیم این سخن به سمع خواجه کاینات رسید فرمود که ملائکه بودند که
این کار می‌کردند و از جمله اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که
همیشه در مکه سید را صلی الله علیه و آله وسلم برنجانیدی و دیگر عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار رسانیده
بود و شکمبه شتر را وقتی که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز بود در میان مردو شانه وی نهاده و چنانچه
شرح این در محل خود در کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا کفیل که باشد
گفت آتش دوزخ منقولست که شخصی از کفار که گریخت و به مکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه
خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیة بن خلف و زمعة بن الاسود و ابوالبختری
و نبیه و منبه پسران حجاج و طعمة بن عدی و فلان و فلان را کشتند صفوان بن امیة بن خلف در حجر نشسته بود
گروهی ازین خبر […] و گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان کجاست گفت

گفت اینک

گفت اینک در برابر تو نشسته و محقق که پدر و برادر او در روز کشته شدند ناگاه ابولهب پیدا شد و این
حکایت بشنید متحیر ماند در این حال ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از جنگ گاه در رسید […]
ابولهب گفت ای برادرزاده بیا که خبر تحقیق داری گفت ای عم والله چون رسیدیم با اصحاب محمد […]
دشمن و مردم که سلاح از ما باز می‌کردند و دستهای ما را بر شانه می‌بستند و میان آسمان و زمین مردان
در دل سفید جامه دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس […] نمی‌توانست […] غلام عباس
گوید من گفتم والله آن ملائکه بودند ابولهب از غایت غیظ و غضب لطمه سخت بر روی من زد و مرا برداشت و
بر زمین زد و بر سینه من نشست و لت می‌کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم و او را دفع نمی‌توانستم کرد
ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت […]
که عباس غایب است غلام او […] ابولهب خوار و ذلیل به خانه خویش آمد و بعد از هفت روز […]
رفت […] از خوف […] هیچکس نزدیک وی نمی‌رفت و بدین […] سه روز بماند بعد از آن
غلامان را باجره گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گودالی کندند و در آنجا انداختند و چوب […]
او ایستاده بود و سنگ در گور او […] تا […] کردند و آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه ستانیم و یا گردن ایشان
بزنیم یا ایشان را […] ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت قوم و عشیره تواند اگر فدیه ستانی و […]
ایشان را آزاد کنی حق تعالی توبه روزی ایشان کند و از نسل ایشان مومنی پیدا شود و دیگر آن […]
ایشان قوت و عطایی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت […] حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان
پیشوایان کفار اند و […] که […] خدای تعالی […] این جماعت فلان خویش […]
و عقیل را به علی و عباس را به حمزه دهد تا گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته
گردد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سخن صدیق قبول فرمود و فرمود که حق تعالی دلهای این جماعت
را نرم […] تا مرتبه که نرم تر از مسکه میشود و دلهای جماعتی را سخت می‌گرداند تا
که سخت‌تر از سنگ می‌گردد ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا […]
اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و […] حضرت فرمود ای یاران […]
باید که هیچ مرد ازین اسیران را نگذارید تا فدا نستانید یا گردنش نزنید عبدالله بن مسعود گفت یا رسول
الله سهیل بن بیضا […] که من دیدم او را که اظهار اسلام می‌کرد در مکه و رسول الله صلی الله علیه وسلم ساکت
و جواب نداد […] گفت عبدالله گوید […] هرگز […] متحیر در آسمان نگاه می‌کردم […]
بر من سنگ بارد […] که مبادرت نمودم به کلام در نزد خدا و رسول پس […]

با ایشان هیچ

بند

فرمود و الا سهیل بن بیضا هیچ چیز بر من نگذشت که بترسیدم از آن ساعت **نقل است**
که حضرت در باب اسیران با یاران خویش مشاورت می‌نمود و عادت آنکه قصه ایشان برنقد
قرار گرفت تنها را که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد کرد و از آنجمله ابو عزه شاعر
بود و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود
که هر یک ده تن را سواد و خط درآموزد و فدیه جمعی از ایشان یکهزار درم و از بعضی چهار هزار درم
بود و آورده اند که فدیه عباس را که هشتاد اوقیه گرفتند گفت من مسلمان بودم مرا باکراه بیرون آورده اند حضرت
فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند بحسب ظاهر با ما جنگ می‌کردی و ترا اجبار فدیه می‌باید داد فدا
خود و دو برادر زاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبه بن جحدم گفت من هیچ
ندارم از کجا دهم و آورده اند آنکه عباس گفت که می‌خواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد
فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجه خویش ام الفضل سپردی و گفتی با وی اگر مرا درین سفر
حوادثی دریافت شود ازینجا تو چه برداری و هر یک فرزندان چند بگیرند بجا رفت و گفتم اهل دینار و درم
در میان بندها صریح خود آنچه که در سلامت بود و از قطع این نادر سو عباس گفت تو چه دانستی
فرمود خدای من مرا خبر داد عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در آن حال که من این زر بوی
می‌دادم هیچکس نبود بر آن مطلع جز ذات حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در بعضی از
روایات وارد شده که عباس در آن جنگ بیست اوقیه طلا همراه داشت و برای جهت آورده بود
که او از آنجمله ده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان یک روز نوبت ده شتر
برای طعام لشکریان نحر کنند و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود که
مسلمانان گرفته بودند و از غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن زر بیست اوقیه طلا را از
جمله فدیه من حساب کن فرمود که آن زر که بیرون آورده بودی تا بمدد و اعانت کفار بما
جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته از جمله فدا از حساب نتوان کرد و **نقل است** که
چون اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باخذ فدیه اسیران بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و آیه
آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة
و الله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشد از کفار که فدیه گیرد از ایشان تا
زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و خوار و ایشان ذلیل
شوند و عزت اسلام و مسلمانان بآن ظاهر گردد و شما درین وقت نمودن فدا از ایشان حطام دنیا
خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین می‌خواهد و خدا است که غالب گرداند
دوستان خود را بر دشمنان خود و دانا است بآنچه لایق بحال هر کسی است و این آیه دلیل است

برآنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن و برآنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود و لیکن ایشان
برآن خطا نگذارند بلکه بر صواب تنبیه کنند عمر بن الخطاب گوید رضی الله عنه روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه
و سلم رفتم و دیدم ویرا که با ابوبکر می‌گریند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا می‌گریید اگر گریه آید بگریم و الا
بتکلف خود را گریان دارم فرمود گریه من جهت آنست که فدیه را راضی شدم و بتحقیق که عرض کرده شد بر من عذاب
ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیک وی بود و بنابرآن آیه کریمه لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارت بدین معنی است یعنی اگر نه سبقت حکمی بودی از حق تعالی در
لوح محفوظ مر اینکه سوی شما امتی شما باشد در اخذ فدیه این اسیران عذاب بزرگ تحریر از العلما
که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که محل در اجتهاد معذور و معاقب نگردد و قولی آنکه مراد آنست
که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند که ایشان را ازانجهت
از آن امر نکرده باشند و قیل الا و ان الفدیة التی اخذتم تحل لهم **حدیث** که حضرت
فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ و گویند آن
کسر و معصیت که در روز اخذ فدیه مسلمانان رسیده از آنجهت بود که ایشان بل بعد از آن مخالفت کرده و شیخ
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح
آورده اند که از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز
اصحاب خود را در میان کشتن اسیران و در میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان
مثل اسیران کشته گردند حضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند ۸

فضل اهل بدر در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد
و گفت یا محمد چه نوع می‌شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان جبرئیل
گفت ملائکه مثل آن گفت جبرئیل جواب داد که همچنین از جمله کسی که در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه است
و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم **و فی روایة** فقد وجبت لکم الجنة و آثار بسیار منقولست که در شان
غزوه بدر کرده اهل الجیش امرهم رسول الله صلی الله علیه و سلم و سعاداتهم اسد الله و جبارهم طایف الله و عددهم
ملائکه الله نورهم رضوان الله **سریه عمیر بن عدی** و هم از هجرت عمیر بن عدی
بن خرشه الخطمی ... عصماء بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول
صلی الله علیه و سلم کردی بقتل آورد و وی موجب فرموده شب بخانه وی رفت و در گرد وی کودکان بودند
یکی از آنجمله شیر می‌خورد کودک را از وی دور کرد و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش بیرون برد و هم
در شب بازگشت و در مدینه نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجماعت گزارد و حضرت چون ویرا دید فرمود

فضل اهل بدر

سریه عمر بن عدی

غزوهٔ بنی قینقاع

کشتی و خفر رو از وی گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده شد

غزوهٔ بنی قینقاع ثم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود
که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه تشریف داد و با بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض ننماید
بان شرط که آنجناب را اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول
صلی الله علیه و سلم نمایند چون از غزوهٔ بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد کردند و بغی و گفتند محمد
با جماعتی جنگ کرده که ایشان علم محاربه نیکو نمی‌دانستند و اگر با ما جنگ کند معلوم شود که چگونه مردان جنگ و دلیران نامداریم
و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را شکستند و آنکه
سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری رفته نشسته
بود یهودی از قفای آن زن آمد و چنان که وی واقف نشد دامن جامه وی را برداشت و گرهی بران زد و
عرب چنان بود که زیر جامه در پا نکردندی و جامهای دراز پوشیدندی و درین وقت که دامن جامه او را
در قفا گره ساختند آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد و یکی از مسلمانان
آنجا ایستاده بود شمشیر کشیده آن یهودی را کشت قوم یهودی جمع شده آن مسلمان را کشتند حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم چون ازین امر واقف شد اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خدای تعالی
که آنچه بقریش رسید بشما رسد و مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبرم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم
توایم زنهار فریفته نشوی که با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمی‌دانستند اگر کشتی والله اگر تو با ما حرب کنی
معلوم شود جبرئیل آمد و آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس سید صلی الله علیه
و سلم سلاح کرده و در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم سپاه به حمزه داد و بجانب ایشان توجه
نمود ایشان بحصارهای خود پناه بردند پانزده شب ایشان را محاصره نمود و آخر الامر جنگ ناکرده
فرمان رسول را گردن نهادند و از حصارها فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد که ایشان را دستها بر
بندد حضرت اراده قتل ایشان داشت و دفع آن موجب فرموده و ازان هم قیام کرد عبد الله بن ابی سلول
منافق بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید در حال که آن طایفه حلفای عبد الله بودند منذر
وی را گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به بستن ایشان و الله که بگذارم این کار کنی الا
که گردن او را بزنم پس ابن سلول پیش حضرت آمد و در خواست این قوم کرد و گفت یا محمد در شان موالی من
نیکویی کن حضرت اعراض فرمود و از همان سخن را اعاده کرد هیچ جواب نشنید ابن سلول
دست خود را در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله احسان نما در حق موالی من
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرموده بگذار ای سلول
ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا چنان نکنی در شان ایشان نگذارم سیصد زره پوش و

چهارصد بی زره که مرا نگاه داشته باشند و از سیاه و سرخ نگاه داشت که تو همه را یک باره خواهی که بکشی
چون مبالغه بسیار کرد حضرت فرمود خلوا سبیلهم لعنهم الله و لعنه معهم و از سر خون ایشان درگذشت اما حکم کرد
که از زمین مدینه بیرون روند خبر جلای آن قوم رسید ازان جهت ملول شدند و می‌خواستند که ازان دیار
روند عبد الله بن ابی روسای ایشان را آورد و می‌خواست که با رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات
نماید و درین باب تقریر خواست کند عویم بن ساعده که در خانهٔ حضرت بود و عبد الله خواست که
که با در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم در رود عویم دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت نگذارم که در آیی
تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد و خواست تا در آید عویم بروی غلیظ شده ویرا
دفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما هرگز
در موضعی مقام نکنیم که این شخص بروی تو اینها رسانید و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس بازگشتند
حضرت عباده بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا فرماید از عباده مهلت طلبیدند گفت یک ساعت مهلت
ندهم شما را و این حکم خود رسول است و اگر اختیار من بودی اصلا شما را مهلت ندادم پس عباده
ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان تا ذباب برسانید و از آنجا با اذرعات که از
اراضی شام بود رفتند و بعد اندک زمان اکثر هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان
شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از انجمله سه کمان بخاصه خویش اختیار فرمود و یکی را کتوم می‌گفتند و آن در روز
احد شکسته شد و دیگری را روحاء و دیگری را بیضا می‌گفتند و دو زره یکی را فضه و دیگری را سغدیه گفتندی
و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار و دیگری را حتف و سه نیزه نیز اختیار فرموده و حکم کرد تا خمس آن
جدا کردند و آن اول خمس بود که بیرون کرده حضرت جدا شد و از بقیه محمد بن مسلمه و دیگری سعد بن معاذ بخشید
که آنرا بیک ... و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و آورده‌اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غزوهٔ
بنو قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد

عید اضحی و قربانی

غزوة السویق و هم درین
سال غزوهٔ سویق واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر بازآمده بود
بکه رفت حرام کرد بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی کشد
با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و برفت تا رسید بمنازل یهودی بنی النضیر و از
آنجا بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه و سلم و یاران معلوم کند حیی در را بر
روی وی نگشود و از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی در بگشود و او را مهمانی کرد و شراب خورانید و از اخبار
و اصحاب وقوف گردانید و چون وقت سحر در آمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ کرد و تا ... جمعی بعضی
که از ... آمده بودند سه میل ... برفت مردی از انصار و اجیری با سر زراعت خویش بود و ابوسفیان
مرد و اجیر را بکشت و چند خانه و درختی چند از خرما بسوخت و گمان داشت که بدین سوگند خود را راست کرده

غزوهٔ قرقرة الکدر

راه گریز پیش گرفت و چون این خبر به سید صلی الله علیه وآله وسلم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با
دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد لشکر او را چون معلوم
گشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آیند خود را سبک می ساختند و انبانهای سویق که
زاد داده خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنجا رسیدند برداشتند
و ازین سبب این غزوه را غزوة السویق خوانند حضرت تا منزل قرقرة الکدر رفت و از آنجا
بمدینه مراجعت فرمود و مدت درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در وقایع سال سیوم
از هجرت نموده اند والله اعلم غزوه قرقرة الکدر و هم درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع
شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود که خبر به سید صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که بنی
سلیم و غطفان درین موضع گرد آمده اند و بدین لوای ترتیب فرموده به علی مرتضی داد و در مدینه [illegible]
بنام مکتوم را خلیفه گردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون
بدان موضع رسید هیچ کس را ندید و جمعی از سواران فرستاد تا از اعلی وادی تفحص کنند و خود در بطن وادی
روان شد نشان ایشان ندید و در میان غلامی بود [illegible] حضرت پرسید از وی که مردم بنی سلیم
و غطفان کجا اند گفت نمیدانم [illegible] شتران ایشان را با شبان [illegible] پیش راندند و متوجه مدینه گشتند و در
موضعی فرار که از آنجا تا مدینه سه میل است فرمود تا خمس این غنیمت بیرون کردند و باقی با اصحاب
قسمت فرمود و هر مرد را دو شتر رسید [illegible] مجموع شتران پانصد بوده باشد و
در سهم سید صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و حضرت [illegible] آزاد کرد [illegible] که غازی گذارد و مدت پانزده روز
درین سفر بود [illegible] بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیم از هجرت واقع شده والله اعلم

ذکر وقایع سال سیم از هجرت

در سال سیم از هجرت غزوهٔ غطفان واقع شد و این غزوه را
ذی امر و غزوه انمار نیز گویند و سبب آن واقعه این بود که خبر به سید صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند
که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع تجمع کرده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی غارت کنند
و داعی بر آن گرد کردن ایشان مردی است که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد [illegible]
بوده حضرت با یاران فرمود تا کار [illegible] کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار
صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و [illegible] تا بموضع ذی القصه رسید مردی [illegible] را گرفتند
و نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان
[illegible] خواهند کرد [illegible] خبر یابند [illegible] بسر این کوه خواهند برد [illegible] سید صلی الله علیه وآله وسلم
آن مرد را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد حضرت او را بصحابت بلال گردانید و درین سفر با
دشمن جنگ نکردند و لیکن [illegible] در سر کوه [illegible] ساخته بودند

باران بر آن حضرت و یاران وی بارید آن سرور جامهای خود را بیرون کرده و بر درختی افکند تا خشک شود و
بسبیل استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه می دیدند تا دعثور که شجاع ترین
ایشان بود گفت محمد تنها در زیر آن درخت تکیه کرده و یاران از وی دور اند می توانی که بروی [illegible]
و دعثور شمشیر برهنه ساخته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک منی الیوم یعنی کیست
که حمایت کند ترا از من امروز [illegible] حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینه وی
زد شمشیر از دست وی بیفتاد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن را برداشت و بر سر وی ایستاد و فرمود من
یمنعک منی [illegible] گفت هیچ کس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله [illegible] که دیگر [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر او را بدو باز داد و آن مرد گفت والله لانت خیر منی [illegible]
[illegible] بقوم خود باز گشت [illegible] شمشیر کشیدی و بر بالین وی [illegible] چه مانع شد [illegible]
[illegible] سفید بلند بالای [illegible] بر سینه من زد [illegible] و دانستم که ملک است و محمد رسول خداست [illegible]
[illegible] دعوت کرد باسلام و گویند این آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
فکف ایدیهم عنکم الآیة درین باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز گشت و مدت [illegible]
درین سفر بود سریه قرده [illegible] واقع شد [illegible] و هم درین سال سریه زید بن حارثه [illegible]

سریه قرده

صلی الله علیه وآله وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میروند [illegible]
یاران وی از راه حجاز بشام [illegible] و مال بسیار از نقره و متاع تجارت [illegible]
صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه [illegible] حضرت زید بن حارثه را با صد سوار
[illegible] بر سر ایشان فرستاد [illegible] و کاروان رسیده [illegible]
[illegible] بمدینه آوردند [illegible] سید صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فرمود تا خمس [illegible]
[illegible] بیست هزار درم [illegible] از اهل سریه قسمت نمودند [illegible] زید بن حارثه [illegible]
زید بن حارثه [illegible] و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی

قتل کعب بن اشرف

واقع شد [illegible] شاعر بود [illegible] سید صلی الله علیه وسلم و مسلمانان مشغول بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسید [illegible] قریش [illegible] بسیار ملول [illegible]
[illegible]
[illegible]
اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]

و روایتی آنکه حضرت فرمود درین کار تعجیل نمائی تا زمانی که با سعد بن معاذ مشورت کنی وی بموجب فرموده عمل نمود [illegible]

گفت [illegible] نزد وی [illegible] طعام [illegible]

حصار [illegible] محمد بن مسلمه و ابو نائله [illegible] حارث [illegible]

[illegible]

بجوره بروم [illegible] شد [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]

[illegible]

گفته ام

و پیش یاران [illegible]

قتل ابو رافع تاجر حجازی

ابو رافع تاجر [illegible]

[illegible]

و چون نزدیک حصار رسید چشمش در آن جانب خود را برسر انداخت چنانکه با قفلهای حاضر میکند
و مردم در حصار در را بستند تو آواز داد که ای بنده خدا اگر در دل آتش نزد و باش که در رای شدم و رو بهم
در حصار در آمدم و در گوشه کمین کردم و چون مردم تمام در آمده در حصار را بستند و کلید ها را بر میخ آویختند
چون بخواب رفتند و مردم ساکن شدند برخواستم و کلید را برداشتم و در حصار را گشادم و گفتم اگر اهل حصار از
آمدن خبردار شوند توانم گریخت [illegible] و ابو رافع در بالا خانها خود و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند
توقف کردم تا قصه تمام شد و وی بخواب رفت آنگاه در را [illegible] گشودم و در اندرون آن
خانه رسیدم که ابو رافع در آنجا بود و در آن تاریکی ندانستم که وی در میان اهل و عیال خود خفته بود و خانه تاریک بود
[illegible] آواز دادم گفتم یا ابا رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بر جای آواز وی زدم و کارگر نیامد
و زخم وی بر وی کارگر نشده بود و دانستم که این ضرب کارگر نیامد و از خانه بیرون آمدم اندکی
و درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه
است و پیش از این ضربتی زده است [illegible] و سر را به شمشیر زدم و گفت ای ابو رافع این آواز چیست
[illegible] گفتم کجا و او را در خواب [illegible] که شمشیر را بر شکم او نهادم و زور کردم
و دانستم که بشکم کارش تمام شده بود و شمشیر از شکمش بیرون آمد و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت
بیرون آمدم و یک یک در را میگشودم و از زینه پایین می آمدم و پنداشتم که بزمین رسیدم
بیفتادم و پایم بشکست و دستار خود را بر آن بستم و گفتم تا از حصار بیرون نیامدم و [illegible]
نخواهم رفت چندان توقف کردم که ندا از اهل حصار شنیدم که ابو رافع کشته شد آنگاه از آنجا
بیامدم و بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیدم و گفتم که ابو رافع کشته شد حضرت فرمود پای
خود را دراز کن دست مبارک بر آن مالید و فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مذکور
است و آنچه مذکور شد در قتل کعب بن اشرف در صحیح بخاری نیز مذکور است و الله اعلم
و در این سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه متولد شد و شرح ولادت و مناقب علی
در مقصد دوم از این کتاب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را
رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد و هم درین سال غزوه بدر اخرى
واقع شد و سبب آن آن بود که چون ابو سفیان از احد مراجعت نمودند بمکه
آمد آن کاروان که ابو سفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود و چنانکه بعضی از متاع
اموال غایب بودند اشراف قریش نزد ابو سفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را بجهت لشکر بکنیم
و بجنگ محمد برویم ابو سفیان گفت همه دین امر را می پسندند گفتند اری گفت اول کسی که اجابت میکند منم
و بنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا و اس

وولادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه

نکاح حفصه و زینب بنت جحش رضی الله عنهما

نکاح ام کلثوم بعثمان بن عفان رضی الله عنه

و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد

الحال آن تجارت بود و صد هزار مثقال دینار ربح شد و در وقت الحال شد چنانچه نوشته بود که در لشکر
لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیه نازل شده ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل
الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بمعاونت
خویش میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد درین باب که زنان را با خود ببرند یا نه و آخر الامر بر
بردن اتفاق کردند و بعضی ترجیح یافت و غرض این بود که مرد و کوینده [illegible] کار زنان [illegible] و اعیه حرب و قتال
تاکید یابد نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن وقت در مکه بود و فردی از بنی غفار را با جرت گرفت
و شتری بگزید که به شبانروز بمدینه میرسید و مکتوبی بدو داده بود که بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ببرد و در آن مکتوب این خبر را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود و مرد غفاری
بمدینه آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه نبود در قبا تشریف برده بود نیز بجانب قبا رفت و متوجه آنجانب شد و چون در
مسجد قبا رسید آن حضرت بر در مسجد بر مرکب خویش سوار میشد مکتوب را بوی داد و مهر از آن گشوده و با ابی بن کعب داد و
مضمون را از او بروی خواند و چون مکتوب را مضمون وقوف یافت با ابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم
پوشیده دار پس بمنزل سعد بن ربیع رفت و در حجره و در خانه او تنگی یافت سعد گفت یا رسول الله مرا خبر کن و داری
بگوی حضرت وی را از آن قصه خبردار گردانید وی گفت و الله که من امید میدارم که در این امر تو خیر تو باشد
حضرت بمدینه بازگشت و با سعد گفت هیچ کس را نگوید از مردم پنهان دار و چون حضرت صلی الله علیه وسلم از خانه سعد
بیرون رفت زوجه او ظاهر شد و گفت رسول با تو چه گفت سعد جواب داد که تو را با این هم چکار داری و گفت آنچه
سر رسول گفت با تو من همه را شنیدم و بیان کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون و دست او
بگرفت و گفت ای زن می و خال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با هیچ کس نگوید پس بطلبیدن از گرفت و از خانه بیرون
آمد و او را میدوانید تا آن حضرت رسید بعضی برین شک گشت و قوت رفتار وی نمانده بود و گفت یا رسول الله
درستی که زن من از من سوال کرد از آنچه تو گفته بودی و از وی انکار کردم و گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم
اکنون میترسم یا رسول الله که چیزی از این سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من افشای این سر تو کرده ام فرمود که
او را با وی بگذار و چون در مدینه افتاد که بهود و منافقان گفتند این مردی که از مکه آمده خبر بد آورده که شنید
ازان شاد مان شدند و القصه این خبر در میان مردم فاش شد که کفار از مکه بیرون آمده اند و ابو عامر راهب با پنجاه
کس از قوم خویش با ایشان ملحق شده و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست
اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل ابو سفیان و اسود بن مطلب و
جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله
بن ابی الولید و ابو عزه جمحی شاعر و امثال ایشان در آن لشکر حاضر بودند و پیشوای ایشان ابو سفیان بود و علم حرب بر ابو سفیان
گرفت و سعد ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر شده بود و بواسطه افلاس و زاری بسیار رسول الله صلی الله علیه

بتم

بروی شب نهاده آزاد کرد و اینه بود در گله ما نروه با ایشان همراهی کرد مضمون بیانیه من او رفت و گفت یا خیر
یا ما یار و مار از زبان یاری ده گفت ای مضمون هنوز زوی بود که محمد بر شب نهاده و او را آزاد کرد و امروز من …
جنگ … و دوم مضمون گفت … یاری کرد زین سخن … چندان مال … که در دین …
و نسل … فرزندان ترا … فرزندان خود … مضمون چندان و … حمزه … رفت و دیگر
بار در جنگ رسول صلی الله علیه وسلم … کفار شود … و امده … روز منزل …
رسول صلی الله علیه و آله وسلم انس و مونس … سوی فرستاد و ایشان … شد و … خبر …
و او … رسان … خویش را … دادند و … شد …
حضرت خاتم … لشکر ایشان …
و باز آمده … خبر … کرد … لشکر … ابن عباس … در مکتوب
خویش نوشته بود موافق … حضرت … حسبنا الله و نعم الوکیل … رسول
نقل است که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن
حضیر با جماعتی از … سلاح پوشیده در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و …
آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و …
ذوالفقار او … شده و گاوی … آن گاو … ذبیح شد … روز دیگر آن واقعه …
و تعبیر کرد که زره محکم مدینه است و رخنه ذوالفقار مصیبتی است که … رسید و گاو کشته کشتنی است که در صحابه
واقع شود و … خداوند تعالی … رسول صلی الله علیه وسلم
آن بود که از مدینه بیرون نروند … در این باب مشاورت … فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله
بن ابی سلول … گفت یا رسول الله تجربه کرده ایم که … هرگز کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه
رفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس این صورت روی نموده …
در مدینه باشید و … زنان … جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند
… حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند … حمزه بن عبد
المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیرهم … گفتند یا رسول الله ما …
دشمنان … گمان برند که ما از جنگ ایشان … بیم … و بدان سبب جرأت ایشان
… مبالغه و الحاح نمودند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میل به بیرون رفتن نمود و
کاره بود … روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را در خطبه نصایح خوب …
فرمود … ایشان را … خبر داد … شما را نصرت خواهد بود …
و ثبات قدم ورزید و فرمود تا … لشکر مشغول شوند و … بیرون رفتن … بود …

و نماز دیگر گذارد و در حجره شریف رفت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همراه آنحضرت بودند و
… سلاح … جنگ … پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند
و انتظار بیرون آمدن … عالم می کشیدند سعد معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه کردید در
بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه وسلم … کاره است … که امر از آسمان نازل می شود
است کار را … خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات از خانه
مسلح بیرون آمد زره پوشیده و … بر میان بسته و شمشیر … حمایل نموده و
و سپر … چون یاران حضرت را … پشیمان گشتند …
… گفت یا رسول … خلاف … فرمود
… نوشته … سلاح … گرداند …
… میان … دشمن … و …
… طلب فرمود … لوای … اوس را به اسید بن حضیر و لوای
خزرج خباب بن المنذر و گویند سعد بن عباده و لوای مهاجر … علی بن ابی طالب
و گویند مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و … خویش سوار شد و
… مسلمانان … آنحضرت روان … در میان ایشان … پوشیده بود و …
پیش پیش حضرت … نقل است که … بن … جمیل …
… رسول الله … کشته … و در آن حال …
… رسول صلی الله علیه وسلم … اللهم …
… حضرت نگاه کرد … لشکر … رسید …
… عبد الله بن ابی … لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل
… جماعتی … کودکان صحابه را … عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه
بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابه بن اوس و ابو سعید خدری و سمره بن
جندب و رافع بن خدیج … مدینه … گفت یا رسول
… رافع تیرانداز است … بیرون …
… حضرت … سمره بن جندب …
… رافع … سمره …
… رسول الله … سمره …
حضرت … کشتی گیرند … سمره … رافع را …

آمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ شام گفت و نماز را بجماعت گزاردند و نماز خفتن [illegible]
منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا لشکر را پاس دارند
و مشرکان نزدیک بودند و می‌دیدند که لشکر اسلام چه می‌کنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را با جمعی تعیین نموده بودند
تا پاس لشکر ایشان نگاه داشت و روایت است که در آن شب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ادای نماز خفتن
فرمود که کیست که ما را حراست نماید و محافظت کند امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود که کیستی گفت
ذکوان فرمود و اجلس بعد از آن فرمود که کیست که ما را حراست نماید امشب مردی برخاست و گفت من فرمود
تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن باز فرمود که کیست که امشب ما را محافظت و حراست نماید مردی
برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود که کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه‌ای درنگ فرمود آنگاه
گفت که شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست و فرمود آن دو جا که کجا اند آن دو یار تو ذکوان گفت یا رسول الله
من بودم که هر سه نوبت جواب باز دادم فرمود خدا ترا نگاه دارد پس آن روز ذکوان خود را پوشید و سپر
در دوش گرفت و شب تمام گرد لشکر می‌گشت و حراست خیمهٔ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم می‌نمود و حضرت
بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار شد و دلیل طلب کرد تا او را از راهی نزدیک
بر سر دشمن برد ابو خیثمه حارثی این مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب خویش سوار
شد و ابو خیثمه دلیل راه گشته آن حضرت را با جمعی رسانید و در راه در قبیلهٔ بنی حارثه گذر در لشکر اسلام
بضرورت بر حایط منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد و آن چون خبردار گشت بر خاست و بر روی
لشکر اسلام خاک می‌پاشید و می‌گفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی
کمان بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دعه فان الاعمی اعمی
القلب و بنی حارثه که رسم ایشان منافق بودند حمایت وی برخاستند و گفتند این از آنچه عداوت است
که شما را با ماست این بنی عبد الاشهل و هرگز این عداوت را ترک نکرده‌اند اسید بن حضیر گفت لا والله این عداوت
با شما بجهت نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرماید
گردن شما و کسانی که بر مثل شمااند بزنیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را
تسکین داد و نقل است که چون باحد رسید وقت نماز صبح در آمده بود و بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت
و اقامت کرد و صف‌ها راست شد گزاردند و نماز صبح بجماعت گزاردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یک زره
در بر داشت و زرهی دیگر بر بالای آن پوشید و مغفر خود بر بالای آن پوشید مبارک نهاد و گویند
ابن ابی سلول منافق با جمعی خود که سیصد کس بودند که پیش از آن منزل یا پیش از آن منزل برگشتند
عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند ایشان را نصیحت کرد جایی نرسید ابن ابی گفت
محمد سخن ما نشنید و ما را هیچ مشورت نکرد و بجای آورد سخن اطفال نمود و رای جوانان و کودکان اختیار

گرد و چون منافقان از کوه احد مراجعت نمودند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداند و دشمنی کردند و شما
که او خدای رسول خود را و مومنان را از نصرت تعالی بی‌نیاز گرداند خود بازگشت و لشکر ملحق شد حضرت تمام
قریش را در نمود تا نمودها کشیدند و خود ایستاده صفوف ایشان را راست کرد و جهان را بسنان و تیغ گرفتند
و احد را در پشت و مقابل روی دشمن پیاده ایشان در تنگه کوه تنگی تنگنایی بود که بعضی را گمان بود که دشمنان کمین کنند
در آن جای پسر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیرانداز بر آن کوه بایستند و گفت نیزه‌انداز و مشرکان آن
از آن کوه را نگاه دارند و چون سواران کفار رو بهزیمت نهند از عقب لشکر اسلام در آیند تیر پرتاب کنند و شما را
فرمود باید که شما از جای خود در هیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و اگر ما کشته شویم مدد ما در اقدام مکنید
و اگر غنیمت گیریم شما در آن شریک باشید مردم از آنجا ثابت باشند و ابو سفیان الاسدی و خویش را در میمنه
و ابو عبیده جراح و سعد ابی وقاص را در مقدمه و مقداد بن اسود را در ساقه داشت مشرکان نیز صفوف را ترتیب
کردند خالد بن ولید در میمنه و عکرمه بن ابی جهل در میسره تعیین نمودند صفوان بن امیه را با قریش بالای سواران ساختند
و عبد الله بن ابی ربیعه را بسر تیراندازان کرده و مشرکان زنان در لشکر کفار بودند و علم را طلحه بن ابی طلحه
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان کیست گفتند بنی عبد الدار و گویند احق بالوفا منهم مصعب بن عمیر
در کار است و حکایت را رسول الله آن لشکر حاضر و مقابل علم مصعب بن عمیر داد و زبیر گرفت در پیش رسول خدا ایستاد
کتف که اول کسی که از لشکر کفار بر روی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود و با پنجاه کس از قوم خود بیرون آمد
و ذکر آن کرد که من ابو عامر راهبم مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق ای دشمن قوم خود چون با وی تیر انداختن کرده او بازگشت
بود و چند از قریش بودند و در لشکر اسلام سنگ می‌انداختند مسلمانان نیز بر ایشان حمله کردند تیر و سنگ می‌انداختند ابو
عامر فاسق و یاران وی بازگشتند در آن وقت مشرکان و دف‌ها برداشتند و مردم را بر جنگ تحریض می‌کردند و در کار قتال تحریص می‌نمودند
و در جنگ‌های گذشته از آن هند که این بیت شعر نحن بنات طارق ⁂ نمشی علی النمارق ⁂ ان تقبلوا نعانق
او تدبروا نفارق ⁂ فراق غیر وامق ⁂ و نیز آورده‌اند که اهل اسلام غلبه کردند و چندان ضرب و لشکر مشرکان
انداختند که جماعت سواران از لشکر مشرکان بر پشت دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای مشرکان قریش بود و او را
کبش الکتیبه گفتندی بیرون آمد و مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبارزت نمود و یک
تیغ بر فرق او زد که تا منقوش شکافته شد و در روایتی آمده که پای او را قطع کرد و وی بیفتاد و عورت
ظاهر شد علی را سوگند داد که او را امان ده و در کذر و جناب ولایت مآب او را گذاشته بازگشت اصحاب پرسیدند که
چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد و عورت او ظاهر شد مرا سوگند داد و شرم داشتم که قتل او کنم
و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند کبش الکتیبه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در خواب دیده بود وی بود و کشتن وی شاد شدند و تکبیر گفتند گفت مسلمانان تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف
کفار را در هم شکستند و در اضطراب شدند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزه بن عبد المطلب

کشته شدن علم داران قریش

شمشیر بر میان برد و شانه او را دو نیم کرد و شانه وی را جدا ساخت شکمش ظاهر شد و فرو افتاد و گفت وای
ازین ساقی الحلم آنگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت
بر حنجره او آمد چنانکه چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد و بعد از آن مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت
عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زد و بعد بمادرش رسانیدند او را در حالتی که نزع بود پرسید که ترا که زد
سعد روی گفت این تیر را که زد گفت شنیدم که گفت خذها و انا ابن ابی الافلح سلافه نذر کرد
روزی که اگر کاسه سر عاصم بیابد شراب نوشد و بعد ازو برادرش جلاس بن طلحه
بن ابی طلحه علم برداشت و او نیز کشته شد و بعد از آن کلاب بن طلحه و بعد ازو حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هر چهار برادر را
عاصم و زبیر و علی بکشتند و بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت
علی مرتضی او را بکشت آنگاه شریح بن قارظ علم برداشت او را نیز کشته شد و بعد ازو ابو زید
بن عبد الدار صواب نام علم برداشت غلام حبشی بود او را علی بن ابی طالب بکشت و هر چند
و هوا نشت الاحوال چون قوم علم داران قریش کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم بردارد
کفار سرگون و پراکنده شدند بعد از آن عمره بنت علقمه حارثیه علم برداشت
شد و گویند در روز احد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر بدست مبارک گرفته بود و گویند که این شمشیر حق گوید
شعر انی امرؤ عاهدنی خلیلی و نحن بالسفح لدی النخیل ... حضرت وعده گرفت که این شمشیر
را به حق او بگیرد و حق آن بجای آرد و حاضران آن حضرت خواستند که وعده آن بجای آرند آن حضرت صلی الله علیه و آله
شمشیر را بایشان نداد و ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق این شمشیر چیست فرمود حق او آنست که در روی دشمنان
آن قدر بزنی که خم شود ابو دجانه گفت من قبول کردم او را داد و حال آنکه وی مردی شجاع بود و در وقت جنگ
دستاری سرخ بر سر می بست و مشهور بود که چون آن دستار بر سر بست قصد جنگ دارد و آن حضرت
در میان میدان بتبختر میرفت حضرت فرمود این مشیتی است که خدای تعالی آن را دشمن میدارد مگر درین موطن
که حق تعالی این را دوست میدارد و گویند در روز احد ابو دجانه بر هر که از
از کفار که روی آورد بشمشیر آن رسید و هر سنگی که بر سر کوه بود میزد و هر که از ایشان
میخواست دفع نماید از شمشیر او بگریخت و ابو دجانه بر هند زنی رسید که کفار را تحریض میکرد شمشیر
گرامی تر از آنکه بر زنی زند و گویند که مسلمانان یکبار حمله کردند و کفار را منهزم ساختند
و از لشکرگاه بیرون کردند و زنان کفار فریاد و ولوله برآوردند و کافران از پیش منهزم شدند و ایشان
تیراندازان که بر دهانه شعب بودند چون حال را بدیدند گفتند که غنیمت مسلمانان را حاصل شد
بازگشتند و بغارت مشغول شدند و آنچه میگفتند خالد بن ولید که از مشرکان بود فرصت یافت

ن

از عقب لشکر اسلام درآمد و تیراندازان که در شکاف کوه بودند تیر و دو بار کردند و چند نوبت
خالد بن ولید برگرده شکوه نشست و عاقبت بازگشت و در کمین بود و جماعتی تیراندازان را دید و لشکر کفار
گریخته و مسلمانان مشغول غنیمت شدند و غارت می نمایند گفت توقف درین محل نمیتوان و عبدالله بن جبیر که
امیر ایشان بود هرچند ایشان را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را یاد ایشان آورد قبول نکردند و بر
تمرد و مخالفت او و رسول صلی الله علیه و سلم اقدام نمودند که وقتی که اکثر ایشان از پیش عبدالله جبیر رفته بودند
بغارت مشغول شدند و با جماعتی معدود که با وی ماند عبدالله جبیر محل خویش را ثابت قدم بود خالد بن ولید
و دیگر ازکفار چون دیدند بعد دوی چند را که ایستاده اند بازگشت و عکرمه بن ابی جهل وصی و دیگر از کفار با او موافقت
نموده بر سر عبدالله بن جبیر و جمعی یاران وی برآمدند و همه را کشتند و از عقب مسلمانان درآمدند و چون مسلمانان
از هم پاشیده و اسباب ایشان برگشته و باد در پیش روی ایشان گرفت و پیش ازان بادصبا می وزید و شمالی
پیش فرمان حضرت صلی الله علیه و سلم که از مخالفت صادر شد بر طرف کفار و سوی لشکر اسلام افتاد و جمعی
بصورت جعاله بن سراقه متمثل شده آواز در انداخت الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند و با
یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری شده بود و بعضی بعضی را
کشتند و از ایشان مشهور شده اند که اسید بن حضیر را دو دو زخم از مسلمانان رسید که از ابو برده
بن نیار و مسلمانان دیگر جعاله بن سراقه را بشناختند که ویرا کشتند و ابلیس بصورت او متمثل شده بود
آواز به قتل حضرت صلی الله علیه و سلم در انداخته بود و خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی در پهلوی ایشان بود
و در آن زمان که او آن آواز را شنیدیم و گویند که دیگری از انصار دو ضرب زد
بر ابو برده و وی را نشناخت ابو برده گفت چه کردی آن انصاری دانست که ویرا نشناخته نیز اسید بن
حضیر را مجروح ساختند و بعد التی آن جراحت علم آن جراحتهای وارده که در راه خدای تعالی بوی رسید آن صورت
را بعد حضرت رسانیدند در وجه فی سبیل الله مراد وی است که یمان پدر حذیفه را مسلمانان
در گیر و دار کشتند هرچند حذیفه فریاد بر آورد که پدر منست کسی سخن وی را گوش نکرد و او را کشتند حذیفه گفت
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین قصه وقوف یافت دیه او
دیت یمان را داد و حذیفه دیت را گرفت و تصدق نمود بر مسلمانان اوردند که مصعب بن عمیر که علم
مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب بن عمیر تا علم مسلمانان را نگاه داشت
و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود یا مصعب آن ملک گفت مصعب نیستم اشارت
کرد که حق تعالی علم را بدو داد و را فرستاده ابو الروم برادر مصعب بیامد و علم
را برگرفت و پیش حضرت می برد و ابو دجانه گویند در آن روز شعار کافران این بود که یا للعزی
یا للهبل و این شعار که ادا نمی کردند و کفار میگفتند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند

شعار کافران در روز احد

لشکر اسلام فرار نمودند و لکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر محل خویش ثابت قدم بوده در جنگ مبادرت
نموده از کمان خویش تیر می انداخت حتی مبادرت [illegible] و سنگ تیز دشمنان را [illegible] و ملائکه در آن
روز حاضر بودند اما جنگ [illegible] نکردند و جبرئیل و میکائیل بر صورت مردی سفید جامه بر یمین و یسار
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و [illegible] محافظت میکردند و با کفار محاربه می نمودند صاحب تحفة الغفاری
آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر
و علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن الجراح و زبیر
بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
و حارث بن صمه و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بود و دیگر کس از این چهارده در آن روز با حضرت مبایعه نمود
بر موت [illegible] از مهاجر و پنج از انصار و گویند سی مرد پیش از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش حضرت
ایستاده [illegible] و جنگ [illegible] و ملائکه [illegible] علی
مرتضی کرم الله وجهه روایت کرده که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفتم [illegible] که [illegible]
[illegible] بر آسمان برده [illegible]
[illegible] مشرکان حمله کردم [illegible]
[illegible] لطف نموده [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] رسول را صلی الله علیه و سلم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] علی [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار [illegible]
[illegible] در کتاب میزان الاعتدال [illegible]
چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بقتل رسانند عبد الله
بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری [illegible] و ابن قمئه و ابی بن خلف [illegible]

اتفاق نمودن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

عبد الله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بود و قمئه سنگ بر آنحضرت می انداخت چنانکه رباعیه [illegible] مجروح گردید
و [illegible] و بر روی مبارک [illegible] علیه و آله و سلم [illegible] خون
روان شد [illegible] حضرت خون را [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قوم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خون [illegible] زمین [illegible]
زمین نازل شود [illegible] علیه [illegible]
[illegible] علی قوم [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] سنگ [illegible]
وی [illegible]
بن شهاب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی وقاص [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] طلحة بن عبید الله [illegible]
[illegible] طلحة بن عبید الله دست خود را سپر آنحضرت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] در روز احد [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] طلحه [illegible]
[illegible]
[illegible] روز احد [illegible] حضرت [illegible] طلحه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول را [illegible]
[illegible] این قمئه [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آنحضرت [illegible]

دلاوری نمودن طلحه در روز احد

آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل او [illegible] گرفته
بود و در اطراف لشکر منتشر ساخت و [illegible] مدینه رفته [illegible] در داده و جماعتی از لشکریان نیز گریخته
بودند و این خبر را گوش برده چنانکه اهل [illegible] مدینه [illegible] نموده و گفتند
تعزون فی رسول الله منقولست که انس بن نضر عم انس بن مالک رضی الله عنه چون آوازه قتل آن
سرور را [illegible] بشنید گفت [illegible] باشد که تا زنده باشید [illegible] شمشیر کشید و متوجه
دشمنان شد اتفاقا سعد بن ابی وقاص رسید گفت ای سعد [illegible] بوی بهشت از جانب احد می
شنوم و بر صف کفار زده و محاربه عظیم نموده شهید شد و [illegible] رسیده [illegible] هشتاد و [illegible] زخم [illegible] بود
چنانکه [illegible] در میان کشتگان [illegible] معلوم نمی شد خواهرش [illegible] انگشت [illegible] او را [illegible]
آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان انس بن نضر [illegible] قتل [illegible] عهد کرده بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اللهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنم حضرت [illegible]
صلی الله علیه وسلم در جنگ [illegible] روز احد [illegible]
[illegible]
پیدا شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

مقتل حمزة بن عبد المطلب

پیش نیفت اگر مثال این زخم [illegible] بود و [illegible] گفت هیچ [illegible]
این زخم بر من که زده است [illegible] که اگر زخم که بر من [illegible] بر تمام اهل [illegible]
بودی همه [illegible]
[illegible]
[illegible] وحشی [illegible] قتل حمزه [illegible]
حمزه [illegible] جبیر بن مطعم بود [illegible] جنگ احد [illegible]
[illegible] گفت ای وحشی اگر حمزه را [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] وحشی [illegible]
[illegible] روز جنگ بدر حمزه کشته است [illegible]
[illegible] وحشی گفت [illegible] سه تن را محمد و حمزه و علی [illegible]
زیرا که [illegible]
[illegible] قتل محمد [illegible] حمزه [illegible] علی [illegible]
[illegible] جنگ شد [illegible] علی [illegible]
حرب [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود
و صفوف لشکر قریش را برهم میزد و سباع بن عبد العزی الخزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارزی
می طلبید حمزه [illegible] گفت ای سباع ای ابن ام انمار [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] حربه [illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیرون آوردم [illegible]
آوردم [illegible]
گفت [illegible] نقلست

دلاوری نمودن سعد بن ابی وقاص در روز احد

که جمعی از مشرکان [illegible] بر جانب لشکر اسلام [illegible] بسیار [illegible] رسید [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]

و تیر انداختن کند و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه
ام ایمن آمد و در حال که او در میان لشکر بود و خادمی میکرد و جراحات را آب میداد و چون تیر بر دامن وی خورد و عورت
وی منکشف گشت ابن عرقه خندید و این را کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را آن حالت بسیار گران آمد و تیری
بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را جانب او سعد آن تیر را بر آن عرقه انداخت بر گلوی آن شقی آمد
وی او چنانچه بر پشت بر زمین افتاد و عورتش ظاهر شد سعد گوید که دیدم حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانها
نواجذ وی ظاهر گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهت ام ایمن سعد آنگاه دعاء خیر در شان
سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک ببرکت دعاء حضرت سعد مستجاب الدعوة
گشت چنانکه مردم از برکت دعاء وی حاجت آورده اند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه در روز احد پیش پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ایستاده و خود را سپر آنحضرت ساخته بود و مرد تیرانداز بود کمانه خویش را بر زمین ریخته و حال
وی تیرانداز جلد بود و آواز بلند داشت و در کمانه وی این روز پنجاه تیر بود و هر بار که تیری انداختی نعره زدی
و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک دو سه تیرهای خود را یک یک می انداخت و حضرت در انداختن
وی بسیار نگاه میفرمود و موضع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرها وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چون از آن
بر می داشت وی گفت ای ام ابا طلحه چون در خانه کمان در وی انداختن میخواست می شد و حکایت که تیر وی
در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از صد مرد و در صحیح وارد شده
که چون روی آنحضرت بشکستن دندان مبارک و خستگی زخم خود وی الشرف بالای طلحه از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت شده
که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند و حلقهای خود و در رخسار حضرت نشست
من نزد وی تاختم ایشان روان شدم دیدم که مردی از جانب دیگر بسرعت تمام می آید چنانکه گویا پرواز
می نماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد ناگاه ابوعبیده بن الجراح رسید و ما هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیدیم چون نزدیک آمدند
ابوعبیده الجراح گفت بجا در تو خود گفت سوگند می دهم ترا بخدای ای ابوبکر که بگذاری تا من حلقهای زره را
از روی آنحضرت بیرون آرم گفتم بیرون آر ابوعبیده بدندانها پیش خود از حلقها خود را نهاد و دو از روی
آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و حلقه دیگر را بدندان گرفت و بیرون کشید و آن دندان هم
بیفتاد و بدین جهت ابوعبیده را اهتم می گفتند ابوسعید خدری روایت کند که چون حلقهای آهنین بدر کشید خون از رخسار انور
سید ابرار روان شد مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون را می مکید و فرو میبرد و مردم
مردم را پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری چون رسول صلی الله علیه و سلم چون این سخن بشنید
می آشامم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من بن ده وقتی ام انقعب
آن نیز آورده اند که حضرت چون در آن کوه افتاد و بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بروی طاری شده بود
و قوتی آن نداشت که بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بوده

سکارزار نمودن ابوطلحه
انصاری در روز احد

طلحه با من زنن و جهت آن سرور پای خود را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی کرم الله وجهه از بالا دست آنحضرت
را گرفت و هر دو کوه گرفته سید عالم صلی الله علیه و سلم بالا آمد و اول کسی که وی را شناخت بعد از آنکه لشکر اسلام در
هم ریخته شده و اصحاب از گرد آن سرور متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی روایت
کرده که گفت چون نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که از زیر خود میدرخشید شناختم و خواستم که یاران و اصحاب را خبر
کنم و ندا کردم که ای گروه مسلمانان اینک رسول الله صلی الله علیه و سلم است بشارت که زنده است آنحضرت اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان
دانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند و سید رسل صلی الله علیه و سلم با ایشان متوجه شعب کوه احد
شد تا خود را در آنجا متحصن سازد و هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بر کشتگان اهل اسلام
در آمدند و مثله کردند و گوش و بینی و لب ایشان را می بریدند و قلاده ها ساختند و گردن بند وی ساختند و هند بتقریب حمزه را گرفته جگرش
می کردند و در ریسمان می کشیدند و گردن بند و دست بند خویش می ساختند و هند باقرار بحمزه جگر وی را چاک زده خایید و نتوانست فرو برد
گویند چون حضرت صلی الله علیه و سلم از آن جمع از زنان بدان پای کوه رسید ابوسفیان با جمعی از مشرکان قریش
از طرف دیگر کوه خواستند که بر بالا روند و بر ایشان مستولی شوند و حکم در پای ایشان در شعب کوه در آیند حضرت
دعا در حق ایشان فرمود و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمی رسد که بر ما مستولی گردند حق تعالی دعای او را
قبول نمود و تا ایشان را از محل خویش بازداشتند و در آن وقت عمر خطاب با جمعی از اصحاب برآمده با ایشان کارزار کرده ایشان را
از آن گروه معاف نمودند و از آنجا شان دور گردانیدند سید عالم صلی الله علیه و سلم از عقاب صف نماز پیشین را
در آن روز نشسته گزارد و بعد از آن خواست که بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمی توانست بر آن
صعود نمودن طلحه نشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آن بالا رفت آنگاه فرمود که اوجب طلحه
واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و ابوسفیان را ازو فزون تر بر کوه رجوع کرد و ندا کرد که هیچ کس حاضر است که تعیین کنند که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم زنده است یا نه ابوسفیان پیش آمد و بآواز بلند گفت افی القوم محمد حضرت فرمود جوابش ندهید گفت افی
القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش ندهید پس گفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش ندهید چون سه جواب نشنید
روی بقوم خود کرد و گفت دشمن را بنگرید که تمام کشته گشتند اگر زنده بودندی جواب گفتندی عمر را
طاقت نماند و از جا برآمد و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی محمد را بر این جماعت زنده نگاه داشته آنگاه ابوسفیان
به ستایش بت خود زبان کشاد و گفت اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود جوابش گویید گفتند چه گوییم گفت بگویید الله اعلی و اجل
ابوسفیان گفت لنا العزی و لا عزی لکم فرمود جوابش گویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت
امروز در مقابل روز بدر واقع شده کار جنگ بنوبت می باشد گاهی فرصت شما را و گاه ما را و در میان کشتگان مثلها
خواهید یافت من نفرموده ام اما از آن ملول نیستم و دیگر آنکه عمر در جواب گفت امروز برابر روز بدر نیست زیرا که
مقتولان ما در بهشت اند و کشتگان شما در دوزخ آنگاه ابوسفیان گفت وعده میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که بگوید آری همچنین باشد که ابوسفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند و بطرف مکه روان شدند

در آمدن بشعب احد

جواب دادن عمر خطاب
ابوسفیان را

مراجعت نمودن قریش بطرف مکه

خایف و مضطرب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب را و فرزندان چنانکه مبادا ایشان بمدینه روند و غارت
کنند علی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را در پی ایشان فرستاد تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق
کند و فرمود که اگر بر شتر سوار شده و اسپان را جنیبت کرده اند بطرف مکه میروند و اگر اسپان سوار شده اند و شتر را جنیبت کرده
گروه اند قصد مدینه دارند و بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قصد مدینه کنند با ایشان بروم و محاربه کنم
انتقاف ... علی ازان دو با مرد و علی استفسار نمود رفتند و خبر تحقیق کرده آوردند و حضرت امیر گفت یا رسول الله
ایشان بمکه رفتند خاطر اقدس ... از ایشان جمع شد اورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته بود
جماعتی از زنان اهل بیت و غیر ایشان جهار ... اتفاق کرده ... بیرون آمدند و میدویدند تا جنگ گاه
فاطمه رسید بآنحضرت و پدر خویش را باین حال دید و گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم رفت بسیار نمود و فاطمه خون را شست و روی و دست ... علی مرتضی کرم الله وجهه سپر خویش ... آورده
فاطمه خون را از روی حضرت می شست و هر چند جهد کرد خون از جراحت آن سرور باز بسته نمی شد ناچار حصیر
بسوخت و خاکستر آن در جراحت ... ساخت و بعد از آن آنحضرت جراحت خود را دوا کرد
داستانی ... در آن ماند و وقت که بعد زمانی کفار برگشتند مسلمانان در میدان در آمدند
و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط نمودند حضرت ... قتل حمزه ... حال حمزه ... و از حارث
بن الصمة ... رسید ... خبر ... علی مرتضی کرم الله وجهه ...
او رفت و بحارث رسید و ... چون حمزه را دید ... و حمزه را که بدان حال دید در گریه شد
و آمد و حضرت را ازان واقعه خبردار کردانید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ... خود بر فارث ... و بر سر حمزه
ایستاد و چشم خود را گشت و گریه کرده و بعد بسیار آمد و چنان گشت ... زیرا که حمزه عم وی بود و هم برادر
رضاعی وی و حضرت او را دوست میداشت و در روایتی آنکه فرمود ... وقوف موقفا ... علی ...
ایستاده در ... موقفی ... این موقف ... و هر گاه ... این موقف ... فرموده و الله که
... قریش ... جبرئیل آمده و ... عرش ... اسد الله
... حمزه ... و ... الله ... پیدا شد ... صلی الله علیه و آله و سلم
... و اگر طاقت بیارد و ازمن
... گفت ... خدا جنین ... از ... شنیده ام ... دور از
حمزه ... طلب رضا ... حق تعالی ... آمده و در
راه رضای او ... خدا ... جل ... صبر ... وانی ... بیناکه ...
در راه خدای تعالی ... و خویش حضرت را ... کرده ... و دور را

شستن فاطمه خون از سر و روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مداوا جراحت وی نمودن

واقف شدن حضرت از آنکه حمزه مقتول گشته

دستوری داد ... مرا ... بر این ... و بعد ... حق تعالی او ... و
لیکن ... گریه خود را ... رسول ... گریه ... فاطمه زهرا ... حضرت
فرمود ... عالم ... اصحاب ... مصیبت زده ... و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد
شما را که جبرئیل آمده ... حمزة بن عبد المطلب در میان ... آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند
در روایتی آنکه گفت که ... خوف ان بود که ... و سایر زنان اهل البیت ... دشوار آید و بعد ازین سنتی گردد
و مردم ... متابعت کنند ... حمزه را ... می ساختم ... حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر
کردی ... و فرمود ... دفن کردند ... و باتفاق ارباب احادیث و سیر ... شهیدان
احد را غسل نفرمود و گفت در همان جامها ... خون آلوده ... دفن کردند ... و فرمود ... قیامت
حق تعالی ایشان را ... خون از جراحت ایشان روان باشد و در روایتی آنکه فرمود ... زملوهم بکلومهم
و دمائهم فانه لیس من کلم یکلم فی الله الا هو یاتی یوم القیمة اللون لون الدم و الریح ریح المسک و صحیح ترین
حدیث رحمهم الله ... شهدای احد نماز نگذاردند ... ترجیح این روایت کرده اند ... و علماء ... که
نماز بر شهید نباید کرد و در روایتی ... از اهل حدیث ... که نماز بر ایشان ... و اول بر حمزه ...
جنازه ... حمزه ... نماز ... و ... نماز بر حمزه گزارد ...
رحمهم الله ترجیح این روایت کرده ... نماز بر شهید ... و فرمود ... از شهدا ... ایشان
... در یک قبر دفن ... حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود
... در یک قبر دفن کردند ... عمرو بن الجموح ... در یک قبر ... بن زید ...
در یک قبر ... بن مالک ... در یک قبر دفن ساختند ...
... قرآن ... شهدا را ... دفن کنند ... گشته ... جای دیگر برده
... رسول ... جابر بن عبد الله انصاری که ... مدینه برده بود ...
فرمود ... روز ... مدینه مراجعت نمود ... زنان ...
بیرون می دویدند ... رسول صلی الله علیه و سلم ... که اکثر ایشان ... مصیبت زده
بودند ... رسول الله ... عبد الاشهل رسید
... سعد بن معاذ ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
... سعد بن معاذ ... گفت یا رسول الله ... که
حضرت ... آمد ... مبارک وی مشرف گشت ... گفت ...
... سلامت ... مصیبت که ... سید عالم صلی الله علیه و سلم ...
... فرمود ... سعد ... بشارت ... اهل خود را که ... ایشان ...

غسل و نماز و دفن شهدای احد

بازگشتن حضرت بمدینه

تعزیه داشتن زنان انصار جهة حمزه

مگر که در منازل بهشت گشت می کنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده این قضیه عارض
گفت یا رسول الله راضی شدم ما بدین حال که ایشان راست و بعد از این بشارت دعا کرد که بر کند بر ایشان
اندوه ایشان گفت یا رسول الله در شان باز ماندگان ایشان دعا از خیر حق بدرسان حضرت فرمود اللهم
اذهب خوف قلوبهم واجبر مصیبتهم واحسن الخلف علیهم و گفت جراحت در اهل مجلس تو بسیار است هر که مجروح
باشد باید که بخانه خود رود و دوای جراحت خود کند و همراه من بخانه نیاید پس جمع کرد و دلالت رسول الله
جمع من بنی اشهل چون بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مجروحان بنی عبد الاشهل سابند همه بخانهای خود
رفتند و دوا جراحت های خویش مشغول شدند و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بود و نه و سعد تنها همراه
آمد تا در آنخانه رسانید و منزل خویش باز گشت و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه بلند
شنید الا از خانه حمزه فرمود و لکن حمزة لا بواکی له پس سعد حمزه اینجا زنانی که بروی گریند از زنان انصار بخانهای
خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید و بروی گریه کنید و بعد از آن
بخانه خویش آیید و بر قتلای خویش گریه کنند زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند میان مغرب و عشا و قریب نیم شب بر وی
گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود و چون بیدار شد آواز گریه از خانه حمزه شنید پرسید
این چه آوازست گفتند زنان انصار اند که بر عم تو گریه میکنند حضرت فرمود که رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن
اولاد اولادکن و در روایتی آمده که فرمود و مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه
کردن و مبالغه و تاکید در آن امر فرمود و حضرت قدم رسانید و چون شب تاریک شد ولاه و ان مجاب بر در مسجد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع کنند و آسیبی بآنحضرت رسانند و روایت است که
حضرت در روز احد بعد از انقضاء حرب گفت وکیه برگر کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما دست برد
دست خواهد داد و در شان شهدای احد فرمود که چون از عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را
در اجواف طیور سبز و بصورت مرغان سبز و هر روز این مرغان بطرف جویهای بهشت آب خوردن آیند و از
میوه های بهشتی خورند و در مقام باغ و بوستان و در محل منازل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان قندیلها
فروغ از زر است معلق تحت عرش رب العالمین و چون ایشان طیب ماکل و مشرب
و حسن منقلب خود دریافتند گویند کیست که برساند ببرادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشت بنعمت و شادمانی
و جمیعی تمام تا آن برادران مادر در جهاد رغبت نمایند و در جنگ کاهلی ننمایند و در کار خیر اقدام نمایند حق تعالی ایشان
را از تعب و محن معاف نمود و حق تعالی ایشان را گفت من برسانم این پیغام شما را بایشان پس این آیت فرستاد که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله الآیة و در روایتی
آمده که فرمود حق تعالی بر شهیدان تجلی کرد و گفت بطلبید از من هر چه میخواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم
از تو و حال آنکه در نعمتی هستیم هر چه میخواهیم در خورست چون دیدند که ایشان را نخواهند گذاشت تا در او چیزی طلبند گویند

ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را بجسدها ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم
چون پیغمبر از بی داودی مطلب ایشان از کمال خود وکیل ایشان را اند جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در نگاهی فرمود و گفت چه حالت است که ترا ملول می بینم گفتم یا رسول الله پدرم شهید شد و قرض
و عیالی دارد حضرت فرمود و از آنکه ترا بشارت دهم که حق تعالی هیچ کس را از شهدا بلکه نفرمود و ازورای حجاب با و سخن
نگفت کرد مگر با پدرت بیحجاب بی واسطه گفت ای بنده من بخواه از من تا ترا بدهم پدرت گفت ای پروردگار من آنچه میخواهم
که مرا باز بدنیا فرستی تا دیگر بار در راه تو شهید شوم حق تعالی بوی خطاب کرد که سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدرت
گفت یا رب پس حال مرا باران من که در دنیا اند رسان و ایشان را برسان که حق تعالی آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء را در این معنی نازل کرد روایتست که گفت چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنای حق
بتقدیم رسانید و وقوع مصیبت مسلمانان را بار و داد و بشارت بجر داد و امید وار ثواب کرد که خدای عز و جل برای ایشان
مقرر فرموده و بعد از آن این آیت را خواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
فرموده رضی الله عنهم منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت قبور شهدای احد رفته و گفت خدای بزرگ را گواه گرفتن
بدرستی که بنده تو و رسول تو گواهی میدهد که این جماعت در راه رضای تو شهید گشتند آنگاه فرمود و هر کس ایشان را
زیارت کند و برایشان سلام گوید تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت
کند که بزیارت شهدای احد رفتم و آن من تنها بودم و غلام همراه نبود و نماز گذارد و داشتم و من شنیده بودم
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که برایشان سلام کنید که زنده اند و جواب میگویند سلام کردم و جواب
شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم چنانکه بعضی ما بعضی را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و برخاستم
و رو بسوی گشتم و در دل ترسیده شدم و مروی است که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بمین طریقه سلوک میداشتند و فاطمه زهرا رضی الله عنها هر دو سه
روزی در مقبره احد می آمد و گریه می کرد گفتم السلام علیک یا رسول الله و مرا نیز سلام گوید و حالت سلام و درود گفت
واقدی بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان حاضر گشتند بسبب خدای
که در روز روز را گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد دیگر مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پراگنده شدند و دندان آنحضرت شکست و خون از روی مبارکش روان شد و خون بر روی مجلس وی فرود
می آمد حق تعالی این آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم هر سیده شما در جنگ
بدر قتل و جرح در روز احد مسلمانان رسید بحقیقتی که شما رسانیده بودید دشمن را و بر آن اشارت است
که مسلمانان هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساخته و مجموع قریب صد و چهل کس دیگر و روز احد کشته
گشت و از مسلمانان در یکجا رسید ابن سعد گوید محمد کوفی از ترمذی هفتاد و هم شما بودید زنان بیان می
فرمایند که از شما رسید از جراحت و هزیمت و قتل همه از حق تعالی بود و گزاره اما بکم یوم التقی الجمعان فباذن الله

دلائل

عدد شهدا و مجروحان احد رضی الله عنهم

عدد مقتولان کفار در روز احد

غزوهٔ حمراء الاسد

روز دوشنبه چون وارد گردیدند از غزوهٔ احد رسید ... نعمای خداوند تعالی است ایمان آورده و در حق او گذشت و در روز
تمام حاصل شود و در فرصت که ایمان بخدا و رسول آورده اند دل گیر نکرده اند و تنها الموتی اهل مدینه ... و ...
و آنکه چون ابوسفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند و در راه پشیمان گشتند و از بازگشتن بمدینه
و قوت و مناعت کرده بودند و گفتند ما ایشان را از هم گسسته بودیم و این عظم در لشکر محمد افکندیم و شجاعان و ابطال
مقتول ساختیم و هم او را تمام کفایت نکرده بازگشتیم سوی مکه بجانب بشویم پیش از آنکه ایشان را قوت و
شوکت باشد باری دیگر بازگشت و ایشان را استیصال نمود و بر این عزم جازم شدند و صفوان بن امیه گفت ای
یاران این کار مکنید که محمد و یاران وی بسیار آزرده گشته اند و پیشی ایشان رسیده و با شما در غایت
غضب و کین و در صدد انتقام اند و خواهند بود شاید که این بار کار دیگر بود و همه قوم اوس و خزرج که از حرب
احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالیا غلبه بر شما دست داده حاصل شده مبادا که عکس شود و این
در آن وقت بود که این خبر بپیغمبر رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را
قوت و قدرت در بود و دوم از روز احد که روز یکشنبه بود منادی کردند که خدا تعالی امر فرموده رسول را به
طلب دشمنان بیرون روند و هر که از غازیان احد کسی دیگر بیرون نیاید و کسانی چون ذرا شنیدند که اکثر ایشان
شدند و بعضی با جراحات خویش اشتغال داشتند بود و هیچ کدام با جراحتهای منقده بیرون آمده رسول صلی الله علیه و سلم
سلاح در پوشیده و سوار شده بر سر راه منتظر ایستاده یاران همه روی فتح شد و حق تعالی در شان ایشان
آیهٔ فرستاد والذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که وی بر غزوهٔ حمرا حضرت رفتن و گفت یا رسول الله من دی روز که قتال
بود از جنگ احد محروم گشتم امروز نیز خواهم که در رکاب تو باشم پدرم مرا گفت از خانه نرو و دوم و دو بیکس را اذن
داد دو دختر که نام ... در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بعلی بن ابی طالب داد و در روایتی به ابوبکر صدیق
و از مدینه بیرون آمده تا موضع حمراء الاسد رفتند و نزد بوده اند و در آن موضع لشکر ... افروختند و معبد بن
ابی معبد خزاعی که بر طرف اتفاق در آن منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیت و تسلیت داد که آورده ...
انصاف نمود و بر سر مصیبت مسلمانان را دست داده بود و وی بحضور با سلام در نیامده بود اما از قبیل خزاعه بود
که هم سوگند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هوا داری او می نمودند و بعد از آن
حضرت را وداع کرده بجانب مکه روان شد و در راه ابوسفیان و یاران او را رسید و حال اگر ایشان
عزیمت جزم کرده بودند که برسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آیند ابوسفیان چون معبد را دید که خبر را از محمد
معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و
ظفر از ایشان دور است ... ابوسفیان گفت ای معبد تو چه میگویی گفت والله که دیر نمی شود
که آنان بیایند شما را از اینجا کوچ کرده باشید که نواصی اسبان ایشان را ببینید صفوان بن امیه گفت آنچه

س می شنیدم بیش از آنچه شنیده ام خبر معبد که کوچ کنیم حالیا دولت با ما است مبادا که عکس گردد و قریش ... را وی گفت
هر دل نشاط و امیدی روی بطرف مکه آوردند و در راه ابوسفیان قاصدی از قبیلهٔ عبد قیس که قافله بمدینه میرفت گفت
و اگر ... برسید بخدمت پیغمبر خود و قریش و قبر رسید بخشش ایشان را وعده داد و جواب خود داد تا محمد و یاران او بازگشتند از جمله
... را اعلام داد و خواهند که باشان قریب شوند و اکنون ابوسفیان و رفقای او از پیش مدینه رو بصواب باز گشتند و ایشان را
صفوان ... با مکه که خود در ثواب نبود و قلعت که ابوسفیان در راه با جمعی از عبد القیس که ایشان بمدینه می رفتند
رسید و از ایشان خبر قبول کرد و گفت که چون بحضرت رسانید مضمون پیغام که ... برگشته ایم
که باز بسوی شما آمده و از استیصال کنیم تا ... رسید خبر قبول نموده و پیغام ابوسفیان را رسانیدند
مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم
فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل گویند در مدت سه روز در آن منزل بودند و کسی از کفار گرفتار شد
عالم ... یکی معاویه بن المغیره بن ابی العاص و دیگری ابو عزهٔ شاعر که در روز بدر اسیر شده بود و حضرت بر وی
منت نهاده ... و ... آزاد کرده و عهد ازوی گرفته بود که دیگر بر مسلمانان نیاید و قتال نکند و او نقض کرده بود
احد حاضر شده بود و معاویه بن المغیره بعثمان بن عفان رضی الله عنه ... حضرت امان خواست برای وی و
حاضر نمود ... امان داد و شرط کرد که بیش از سه روز در مدینه نباشد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند کشته
شود ... چون سه روز گذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود و در جایی پنهان شد ... حضرت صلی الله علیه و سلم
زید بن حارثه و عمار بن یاسر را بطلب وی فرستاد و ایشان او را گرفتند و او را در فلان محل یافتند و کشتند
و در همان موضع ... و ... ابو عزهٔ شاعر را چون پیش حضرت آوردند
گفت یکبار دیگر مرا آزاد کن این ... فرمود لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ... و ... تو بمکه ...
و ... گویی که محمد را دو بار ... و دیگر ... و بر ریش خود دست ... و ... ...
و هم در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ سریهٔ رجیع واقع شد و ... آن ...
از ... که ... ایشان بودند ... و ... ابوسفیان ... چون قریش از حرب احد
باز گشتند ... خالد بن ... ثم اللحیانی ... و ... و قاره ... بود ...
... گفت و ... عبد ... بسیار ... شنیدند ... و ...
معلوم کردند که ... از ... جماعتی ... را ... ایشان ... گشتند ... سعد بن ...
... که در ... احد ... بود ... و حال که ... ایشان کشته شده بود
و ... زن ... که ... نذر کرده بود که ... او ...
... شنیدند ... که ... قاتل پسران ... بیاورد ...
... پسران ... کشته ... چهار پسر ... عاصم بن ثابت ...

قتل ابو عزهٔ شاعر

سریهٔ رجیع

یکی از بنی لحیان [illegible] یکی دیگر را بسوی آورده سفیان بن خالد [illegible] در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ از
این فرصت بهتر نخواهد یافت که مقصود از این زمان حاصل شود و بعضی از دشمنان شما گرفتار شوند و [illegible] هم رسیده
باشد گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب داشت که
همراه شما کنند تا تعلیم شرایع و احکام [illegible] اهل قبیله شما را [illegible] که از آن میان [illegible] را توانند که با خود بیارید کشته
هر که خواهید [illegible] پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قوم ما نبوده
از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن بما خوانند و احکام شریعت با
ما آموزند و در قبیله ثابت بن ابی الاقلح [illegible] با عاصم [illegible] و دوستی کردند صباح [illegible]
چه [illegible] آمدند و شبانگاه باز بمنزل [illegible] و عاصم می گفت چه بودی که [illegible] کسانی بودی که [illegible]
عهد [illegible] و دوستی [illegible] از جمله [illegible] اصحاب رسول عاصم می گفت [illegible]
و این پیمان [illegible] بعد از چند روز سید عالم صلی الله علیه و سلم ده کس را از اصحاب اختیار فرمود و از آن جمله
اسامی هفت کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و جماعتی گویند این [illegible]
و اصح [illegible] باشد [illegible] امارت ایشان [illegible] عاصم [illegible]
و بعضی [illegible] مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان کرده بودند [illegible] عضل و قاره [illegible] قرآن و احکام [illegible]
با اهل قبیله ایشان [illegible] و در اخبار [illegible] معلوم ایشان کرد و حضرت رسالت [illegible] ایشان سلاح [illegible]
از مدینه بیرون آمدند [illegible] آن گروه با ایشان گفتند شما را [illegible] سلاح [illegible]
که ایشان [illegible] سلاح [illegible] شاید که در راه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible] همراه ایشان بوده اند [illegible]
[illegible] سفیان بن خالد [illegible] عاصم [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] عاصم و اصحاب خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم گفت [illegible]
[illegible]

کار نتوانند شد خبیب [illegible] چه کار کرده اند در راه خدای تعالی چون قوم
و بدند که مسلمانان در صدد مخالفت اند ایشان گفتند شما را نخواهیم کشت [illegible] طاقت مخالفت ما
نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم [illegible] سفیان بن خالد گفت ای عاصم [illegible]
و نفس خود را و یاران خود را بکشتن مده شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرکی قبول نکنم و دست خود
بدست هیچ مشرکی [illegible]
[illegible] تیرهای وی تمام شد [illegible]
[illegible] گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم و حمایت
کن جسم مرا در آخر روز [illegible] شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده [illegible]
چندان [illegible] کشته گشت کفار قصد کردند که سر [illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible] چون شب در آمد [illegible]
بدن عاصم [illegible]
تا شهید شدند و سه تن از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق [illegible]
از کوه فرود آمدند [illegible]
عبد الله بن طارق گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] خبیب [illegible] خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل
[illegible] حارث بن عامر [illegible]
در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خبیب [illegible]
[illegible] خبیب بن عدی [illegible]

از زن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند از مرگ می ترسید در نماز افزودمی و چنین گفته‌اند که
بعضی از آن ابیات **شعر** ولست ابالی حین اقتل مسلما ۵ علی ای شق کان لله مصرعی ۵ وذلک فی ذات
الاله وان یشأ ۵ یبارک علی اوصال شلو ممزع ۵ پس آغاز دعای بد کرد بر ایشان و گفت اللهم احصهم عددا
واقتلهم بددا ولا تبق منهم احدا معاویه بن ابی سفیان گوید که من در آن روز حاضر بودم و پدرم مرا بر زمین خوابانید
از خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون کسی بر کسی دعای بد کند اگر مدعو
علیه بر زمین افتد هیچ گونه دعا در حق وی تاثیر نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقول است که گفت من دو
انگشت خود را در گوشها خود نهادم و از آنجا گریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام گفت من خود را در پس درختی
متواری ساختم از هیبت دعای وی و عمرو بن العاص گوید که حق تعالی دعای وی را قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند
ببلای مبتلا شدند و منقول است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سعید بن عامر را در زمان خلافت بر قومی امیر ساخته
بود و او را گاه گاه غشی حاصل می شد خبر آن بوی رسید که او را سودایی در وجود هست گفت یا امیر
المومنین مرا سودا و رنجی نیست ولکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای وی را شنیدم هرگاه
که بخاطرم خطور می کند بیهوش می شوم القصه خبیب را بر چوب دار کردند چنانچه روی او بطرف مدینه بود نه
بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من از کعبه هیچ فرقی نرساند زیرا که خدای تعالی همه جا هست گفتم و
اله من که یار ... کنند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست ندارم که از اسلام
برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از آن من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بوده و تو در خانه خویش
بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری در پای مبارک وی رود و من در خانه خویش بسلامت
باشم گفتند از دین محمد بازگرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر بازگردی ترا از قتل آزاد کنیم
گفت قتلی فی الله قلیل پس گفت بار خدایا من نمی یابم اینجا کسی که سلام من را به رسول تو رساند ای خداوند
مرا دوست تو رسانید و رسول تو بر ما سلام فرستاد و بر پیشانی زید بن اسلم رضی الله عنه که وی در آنجا
دیگر از صحابه در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که آثار وی بر آنحضرت ظاهر شد آنگاه فرمود و علیک
السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب را
بمن آورده **القصه** کفار را جمعی از که پدران ایشان در غزوه بدر کشته شده بود طلب کردند جمعی از
شد و بدست هر جوانی نیزه دادند گفتند این مرد پدر شما را کشته است پس آن جماعت نیزه ها را بر روی وی زدند
روی خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل
وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمومنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت او بیرون
رفت القصه ... از توحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود و بجوار رحمت حق رفت رضی الله تعالی عنه
رضی الله عنه و ارضاه و شرح کرامت و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب

قتل خبیب

در دیگر تسمیه صحابه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما زید چون وی را نیز بجای دار آوردند گفتند خبیب
کرده بود رکعت نماز بگذارد و بر وی ... کردند و گفتند که از دین رجوع کن از اسلام و نپذیرفت و شهید شد
کرده بود و ... پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کنی که قتل وی را بخدام رسانیدند و همان جواب شنیدند
چون خوب زید بشنید گفت والله هرگز نخواهم که محمد را خاری در پای خلد و من آن از اصحاب محمد محمد را بسلامت
بخانه و در مدینه گرویدند و ... که قتل بر وسط و ... بعد از قتل شدن بر هر دو کرده
بر قتل عاصم و ما گفت من شرط کرده بودم که اگر کسی از رفقای من سر عاصم را بخنجر بیاورد ... را بدهم
صد شتر داده تا حال که هیچکس ... نیاورده ... در خیمه ... چه خبر آوردند ...
محقق شد و گفت که چون ... مدینه از حال عاصم و رفقای وی واقف گشتند زبان طعن گشودند که این
بیچارگان در خانه خود ننشستند و از فضول کار خود را باین صورت بر ایشان واقع شد حق تعالی در
باب این جماعت ... نازل فرمود و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام
الی قوله و الله رؤف بالعباد و گویند که کفار خبیب را بر دار کشیدند تا چهل روز بر بالای دار بود
برنده و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اصحاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود
می آورد و بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کار بکنیم پس از مدینه
بیرون آمدند و شب سیر می کردند و روز پنهان می شدند تا چهل و دو که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از
مشرکان در خواب بودند مست خبیب را از دار فرو آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و
خون بر جراحتها چو دانه وی روان می چکید و بوی مشک از آن می دمید زبیر او را بر اسب خود
بر دوش شد مشرکان چون بیدار گشتند خبیب را ندیدند قریش را خبر کردند پس هفتاد سوار در عقب ایشان
شتافتند و به زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و از این سبب خبیب را
بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی بکفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار از سر
برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب من مقداد بن الاسود است
دو شیریم که بسوی بیشه خود می رویم و هر که راه خود را ... اگر خواهید که حمله کنیم و اگر خواهید باز
گردیم و اگر خواهید بازگردید کفار برگشتند و زبیر و مقداد به ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند
دیگر در آن روز جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملائکه مباهات
میکنند باین دو مرد از یاران تو و در آخر این سال در اول سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را
به بنی اسد فرستاد و باعث بر آن ارسال آن بود که بسمع عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که
طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از قوم و اتباع خود را بر جنگ آنحضرت تحریص می نمایند و داعیه آن دارند
که بنواحی مدینه بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غارت کنند و روایتی آنکه لشکر جمع کرده و

سریه ابو سلمه
بنی اسد

متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شدند بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابوسلمه را طلبید
و لوای رای وی را ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از آن جمله
ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابونائله و ابوسبره بن ابی رهم و عبدالله
و عبدالله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابوسلمه فرمود که برو تا بزمین بنی اسد و پیش
از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را پس ابوسلمه از مدینه بیرون
آمد و اسد بن (؟) طایی را دلیل خویش ساخته طریق بنی اسد پیش گرفت و بموضع قطن که آبی است از آنِ بنی
اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که آنجا در چرا بودند غارت کردند و سه بنده که چوپانی مواشی بودند
دستگیر کردند و باقی گریخته و قوم خود را آگاه گشتند و ایشان را از آمدن ابوسلمه خبردار کردند و از کثرت
و شوکت لشکر وی تخویف نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه
چون بمنزلهای ایشان در آمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم بود و دو قسم
دیگر را فرمود تا بجمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده نزد
ابوسلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل
شده بود دلیل طائی را خشنود گردانیدند و بنده بجهت آنحضرت اختیار کردند و خمس از آنجا بیرون کردند و
باقی را قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز
بوده والله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبدالله بن انیس را بقتل سفین بن خالد — سریه عبدالله بن انیس بقتل سفین بن خالد هذلی
نامزد فرمود سفین بن خالد بن نبیح را گفتند که در ناحیه عرنه بود و قبیله را بحرب آنحضرت میخواند و بسبب
رجیع و کشتن عاصم و یاران وی شنیده بود و در آن فکر بود لشکر جمع میکرد تا بر سر حضرت صلی الله علیه و سلم
آید چون این خبر بآنحضرت رسید عبدالله بن انیس را فرمود که برو و شر سفین بن خالد را از ما کفایت کن گفت
یا رسول الله او را بمن وصف فرمای تا چون وی را ببینم بدانم و بشناسم فرمود هر وقت وی را بینی که
شکل چنین و چنین داشته باشد چون وی را ببینی از وی ترسی و دهشتی یابی بخاطر تو رسد عاصم عبدالله
بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هرچه خواهم بگویم مرا اذن فرمود شمشیر خویش برگرفتم و از مدینه
بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم چون ببطن عرنه رسیدم و ویرا دیدم که با جمعی مردم و کنیزکان
در دل من هیبت وی نشست شناختم او را بآن وصفی که رسول صلی الله علیه و سلم از برای من تقریر نموده بود و با خود گفتم صدق
الله و صدق رسوله چون پیش وی رفتم گفت من الرجل گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که
تو لشکر از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری لشکر از برای جنگ او جمع میکنم پس همراه گشتم
و با وی سخن خوش آمیز میگفتم تا بخیمه خویش در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند مهر کرده دو تا وقت
خواب و آرامی گرفتند و بخواب رفتند پس از آن کمین بیرون آمدم و سر او از تن جدا کردم و سرش را برگرفته ...

پانزهم و بر داشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمدم و خود را پنهان ساختم عنکبوت
بر در غار تار تنیده بود در آن حال قومی که از عقب من بیرون آمده بودند در طلب من بر در غار رسیدند چون خانه
عنکبوت بر در غار دیدند مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب میرفتم و روز پنهان میگشتم تا بمدینه
رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله
و سر آن ملعون را نزد آنحضرت نهادم و کیفیت حال معروض کردانیدم عصایی بمن داد و فرمود که تخصر بهذه فی الجنة
آورده اند که آن عصا نزد وی بود و وقت وفات او وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی نهند و مدت غیبت
عبدالله در این سفر هجده شبانه روز بود — ذکر وقایع سال چهارم هجری
و در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه بئر معونه وقوع یافت اهل سیر چنین آورده اند که ابوبراء عامر بن مالک — سریه بئر معونه
بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود و از قبیله بنی عامر بمدینه آمده بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم
مشرف شد حضرت وی را باسلام دعوت کرد او گرچه مسلمان نشد و لیکن دور از کار نبود و زیاده ابا نمود
گفت یا محمد امر تو و دین تو امر شریف نیکو است و قوم من بسیار اند اگر یاران خویش را با من بسوی نجد فرستی
امید وارم که دعوت ترا قبول نمایند و متابعت تو کنند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از اهل نجد بر ایشان ترسم
گفت من پناه ایشان باشم ایشان را در پناه خود میگیرم آنحضرت خاطر خود را جمع ساخته بطلب دعوت کنندگان
پس حضرت چهل کس بروایتی هفتاد کس از اهل بیعت و در روایتی اکثر از هفتاد همراه وی گردانید و این جماعت قراء
صحابه می گفتند و اکثر ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران بودند و اسامی ایشان در کتب احادیث
و سیر بتمامه بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام بن ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم
بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد
عمرو و مالک بن ثابت و سفین بن ثابت و امثال ایشان و کعب بن زید و گویند که از این جماعت کس این بود که
در روز بیرم مذکور شهید شد بجهت قرابتی از ازواج مطهره رسول صلی الله علیه و سلم و در روایتی آنکه جماعت ایشان شهید شدند
و در روایتی مصاحب منذر بود و در روایتی آنکه آب شیرین بجهت حضرت بهم رسانیدند و چون شب در آمدی گوشه گرفته
بنماز و دعا مشغول بودندی و بعضی گویند منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان سپه سالار گردانید و مکتوبی بعامر
بن طفیل نوشت و بر ایشان داد و در روایتی آنکه عامر مرد خبیث بود و اشتر بجهت حضرت برسم هدیه آورده بود
ربیعه برادرزاده خویش لبید بن ربیعه را نزد آنحضرت آورد و سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود من هدیه مشرکان
را قبول نکنم لبید گفت گمان نمیبرم که هیچ احدی از عرب هدیه ای برادرزاده مرا رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه
مشرکی قبول کردمی هدیه ابوبراء و وی را قبول کردمی لبید گفت ای محمد وی دبیله دارد و در وی اشتیاق آن دارد تا از تو ادویه
فرستاده و دعا التماس کند آنحضرت از زمین کلوخی برداشت و آب دهن مبارک بر آن انداخت و فرمود و بر هم
ساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید بچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن جماعت روان شدند تا رسیدند

بودند پس چون به بئر معونه رسیدند و فرود آمدند عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه [illegible] بر دند و مکتوب حضرت
به حرام بن ملحان دادند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده ابوبراء عامر بن مالک بود رساند و حرام با دو
نفر دیگر روان شدند و چون نزدیک آن قوم رسیدند با دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من
بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما به اصحاب خویش پیوندید و حرام نزد ایشان آمد و از
دور بایستاد و گفت امان میدهید تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای آرم و با ایشان
سخن میگفت شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی درآمد و نیزه بر وی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت
فزت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل بنی عامر را خواند تا به جنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
روند و حال آنکه ابوبراء ملاعب الاسنة پیش از وصول حرام به ایشان قوم بنی عامر را گفته و ایشان را اعلام کرده
بود که از آن اصحاب محمد را در جوار خود گرفته ام تعرض به ایشان نرسانید چون عامر بن الطفیل از ایشان استمداد نمود
[illegible] گفتند ما عهد ابوبراء را نشکنیم و عامر [illegible] عامر بن الطفیل قبایل
سلیم و عصیه و رعل و ذکوان را [illegible] خواست با وی متفق گشتند [illegible] شدند
منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر آمد [illegible] عقب وی برویم [illegible] بودند که
عامر بن الطفیل با لشکر انبوه رسید و گرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون حال
بر این منوال دیدند گفتند بار خدایا ما کسی را نمی یابیم که سلام ما را به پیغمبر رساند تو سلام ما را برسان پس جبرئیل
سلام ایشان را [illegible] رسانید حضرت فرمود وعلیهم السلام و در روایتی آنکه در باب
ایشان این آیه نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و این آیه را چندی وقت در میان
قرآن می خواندند بعد از آن تلاوت منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله نمودند
تا همه کشته گشتند الا منذر بن عمرو [illegible] گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول نکنم [illegible]
حرام بن ملحان برود بعد از آن از امان شما بیزارم [illegible] آنجا آمد که حرام افتاده بود [illegible]
مقاتله کرد چندانکه وی را نیز شهید کردند [illegible] کشته شدند الا [illegible] عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه
[illegible] چون بازگشتند [illegible] از دور نگاه کردند دیدند که مرغان [illegible] گرد
لشکرگاه [illegible] رسیدند
دیدند سواران در لشکرگاه [illegible] گفت [illegible] پیش
رسول صلی الله علیه وسلم رویم و او را از این حال خبردار کنیم حارث گفت از جایی که منذر بن عمرو شهید گرده
گرده باشند رو گردانی نکنم این گفت و جانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود و دو کس [illegible]
[illegible] عمرو را اسیر کردند [illegible] حارث گفت [illegible] میخواهی که [illegible]
[illegible] که کشتن ترا دوست ندارم گفت [illegible] منذر [illegible] حرام بن ملحان [illegible]

گفت همچنین بکنم [illegible] بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند [illegible] کشته شدند [illegible] با ایشان [illegible]
کرده [illegible] دیگر را [illegible] شهید کردند [illegible] که عمرو بن امیه ضمری را چون اسیر
کردند عامر بن الطفیل با وی گفت [illegible] یاران خویش [illegible] و در میان کشتگان
[illegible] بپرسید [illegible] گفت [illegible] در میان [illegible]
گفت عامر بن فهیره مولی ابی بکر [illegible] عامر بن الطفیل پرسید [illegible] بود [illegible] در
میان شما [illegible] از افاضل [illegible] مسلمانان اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم بود [illegible]
چون کشته شد [illegible] به آسمان می بردند [illegible] کلاب [illegible] او را کشت [illegible] جبار بن سلمی [illegible]
[illegible] گفت چون نیزه بر وی زدم [illegible] شنیدم که گفت فزت والله
[illegible] دیدم که به آسمان بردند [illegible] شنیدم [illegible] فزت [illegible]
[illegible] سخن [illegible] حال [illegible]
[illegible] مسلمان شدم [illegible]
مکتوبی رسول صلی الله علیه وسلم نوشت [illegible] جبار بن سلمی [illegible] دیده که عامر بن فهیره
را به آسمان بردند حضرت فرمود که ملایکه جثه وی را دفن کرده [illegible] اعلی علیین بردند [illegible]
خبر قتل [illegible] را جبرئیل علیه السلام به حضرت رسانید [illegible] بسیار ملول شد و یک ماه در روایتی چهل روز در نماز صبح
[illegible] بر رعل و ذکوان و عصیه [illegible] این طریقه [illegible] شده بود
[illegible] اللهم [illegible] سنین کسنی یوسف [illegible] لحیان و رعل و ذکوان و عصیه [illegible]
[illegible] رسوله [illegible] لحیان و عضل و قاره [illegible] ابوبراء [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] آورده بود [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible] عامر [illegible]
[illegible] عامر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عامر بن الطفیل [illegible] غلامی [illegible] بعد از آن طاعون [illegible]
[illegible] غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة اسب خود را
طلبید و سوار شد [illegible] بر بالای اسب [illegible] حضرت در شان او دعا کرده بود که اللهم
اکفنی عامر [illegible] عامر بن الطفیل [illegible]
[illegible]
[illegible] عامر [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

غزوه بنی النضیر

آورده و گمان وی آن بود که قصه اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت
واقعه یاران خویش عرض رسانید و قتل آن دو شخص عامری را نیز گفت حضرت فرمود که کاری
کرده که کسی که ورا امان ما بود [illegible] کشته و در فکر ادای دیت ایشان شد هم درین سال قومی از خواص
اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود
ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص که عامری بودند اعانت
نمود گفتند ای ابو القاسم مرحبا هر چه خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا طعامی کنیم سید عالم صلی الله
علیه و سلم التماس ایشان را قبول نمود [illegible] در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدری اندیشیدند
آن سید در پشت دیوار که برو دیوار خانه از خانهای یهود باز نشسته بود و حیی بن اخطب گفت ای معشر
یهود محمد نیز و [illegible] جماعت معدوده [illegible] در خلوت [illegible] فرصت [illegible]
کسی بر بالای بام این خانه رود که وی در پای دیوار نشسته است سنگی بر سر وی زند [illegible] عمرو بن
جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای این بام خانه و سنگ بر وی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم من
نوبت فرمان من برید و تمام قوم دیگر مخالفت [illegible] سوگند [illegible] اگر شما خواهید این کار بکنید او از آسمان خبر
خواهند کرد و این سبب نقض عهدی که میان ما و اوست شود و این [illegible] گفت و عمرو بن جحاش سنگ [illegible]
می ساخت تا بر سر رسول صلی الله علیه و سلم زند فی الحال جبرئیل [illegible] آنچه یهود اندیشیده بودند [illegible]
حضرت را خبر داد [illegible] که بحاجتی [illegible] و از آنجا بیرون رفت
و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت [illegible] دیر آمد [illegible]
و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند [illegible] یا رسول الله [illegible]
فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا ازین خبر داد [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شأن من غدری کردید ده روز شما را مهلت دادم هر که
را بعد ازین ده روز درین دیار ببینند فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکار خویش مشغول شدند [illegible]
خود را [illegible] عبد الله بن ابی بن سلول منافق پیش ایشان
فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعهای خود تحصن سازید که با دو هزار کس از قوم خود
معاون شما ام و بنی قریظه [illegible] هم سوگند ایشان [illegible] شما را مدد خواهند کرد [illegible]
بن اخطب [illegible] منافق مغرور گشته فرستاد نزد حضرت که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه توانی
بکن آن سرور [illegible] لشکر تمام نمود [illegible] در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت
و رایت به علی مرتضی کرم الله وجهه داد و از مدینه بیرون رفت چنانکه نماز دیگر در فضای بنی النضیر گذارد و ایشان
در حصارها در آمدند و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز ایشان را محاصره

داد و امر فرمود تا درختان خرمای ایشان را قطع کنند [illegible] یاران قطع
بنو النضیر چون این حال دیدند [illegible] مسلمانان [illegible] حلال [illegible] قطع نخلات پس [illegible]
[illegible] قطع می کنیم و بعضی گفتند قطع نمی کنیم [illegible] حضرت عبد الله بن سلام و ابو لیلی [illegible]
[illegible] قطع نخلات [illegible]
[illegible] عبد الله بن سلام [illegible]
[illegible] ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله وليخزي الفاسقين [illegible] بنی النضیر
[illegible] ساخت بنو النضیر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] بنی النضیر [illegible]
الذين كفروا من اهل الكتاب من ديارهم لاول الحشر ما ظننتم ان يخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتاهم الله من حيث لم يحتسبوا
وقذف في قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم بايديهم وايدي المؤمنين فاعتبروا يا اولي الابصار [illegible]
نقلست که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم [illegible] ایشان [illegible] خویش [illegible]
[illegible] بر شتران بار کردند [illegible] و از مدینه بیرون شدند [illegible]
می کردند و سلام [illegible] بجانب شام و بعضی بطرف خیبر [illegible] احوال [illegible] ایشان
تمام [illegible] روایات [illegible]
[illegible] روایات [illegible]
[illegible] بنو النضیر [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مدینه تشریف [illegible] انصار [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] مهاجر [illegible] بنو النضیر را
[illegible] انصار [illegible]
حضرت [illegible] انصار [illegible] ایشان
با مهاجر [illegible] انصار [illegible] اموال بنی النضیر را حضرت [illegible] تعالی
[illegible] مهاجرین [illegible] انصار [illegible]
این اموال [illegible] مهاجرین [illegible] ایشان [illegible]

عثمان [illegible]

و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفت یا رسول الله ما را خاطر چنان می‌خواهد که اموال بنی النضیر را بر مهاجرین قسمت فرمایی
چون ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل برکنده بیرون آمده‌اند مصاحبت و ملازمت تو کرده
داشتند که تشنه شده و ایشان [illegible] در خانه‌های ما باشند و مفارقت ما اختیار نکنند که در آشنایی و برکت در منازل
ما از ایشان است و چون سعد بن [illegible] سخن به پایان رسانید سایر انصار زبان [illegible] گشادند
یا رسول الله ما نیز بدین طریق راضی ایم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوشوقت شده گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار
و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را بر مهاجرین قسمت کرد بجهت مصلحت ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف
و صهیب و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را از ضیاع معروفه [illegible] بوده و از انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه
که حاجت محتاج بوده‌اند چیزی داد و گویند [illegible] سورة الحشر [illegible] که در شهور بود و سعد بن معاذ
و هم در این سال عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت [illegible]
[illegible] سبب مرض [illegible] و در شش سالگی [illegible] حضرت [illegible] نماز گزارد و هم [illegible]
عثمان بن عفان در قبر [illegible] و هم [illegible] وفات زینب بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سوم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و وفات فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در این سال
و هم در این سال [illegible] رسول [illegible] حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد و هم در این سال [illegible]
[illegible] ام سلمه رضی الله عنها در عقد نکاح خویش درآورد [illegible] در کتاب [illegible]
ان شاء الله تعالی و هم در این سال [illegible] واقع شد [illegible] واقعه [illegible]
ابو سفیان [illegible] مسلمانان [illegible] جنگ [illegible] سال دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب جنگ مشغول گشت [illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
لشکر اسلام [illegible] ایشان در اطراف [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] لشکر
[illegible] این سال [illegible]
[illegible] خلاف وعده [illegible]
[illegible] سه ساله [illegible]

وفات عبد الله بن عثمان سبط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] لشکر [illegible] سلاح و جمع لشکر مشغول [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] قبول نمود که مدینه [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مسلمانان چون از حال ابو سفیان [illegible] لشکر [illegible] قبایل عرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ابو بکر و عمر [illegible] حضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت بسیار خوشوقت شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] تجارت بسیار [illegible]
[illegible] تجارت خویش [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن سال [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] قریش [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صحابه کرام [illegible]
[illegible] رضوان الله [illegible]

نازل شده و هم درین سال حکم [illegible] بود [illegible] از ایشان ثابت شده بود و

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] بنی سلام [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] درین سال [illegible]

[illegible] زید بن السمین [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] زید بن السمین [illegible]

[illegible] انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما [illegible]

[illegible]

[illegible] درین سال [illegible]

[illegible] ان الخمر والمیسر [illegible]

[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]

خوانند [illegible] اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر [illegible]

[illegible]

[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] عمر خطاب [illegible]

[illegible] اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر [illegible]

انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع

بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب چون

این آیه بشنید گفت انتهینا یا رب [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] انما الخمر والمیسر [illegible]

[illegible]

حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از حضرت صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته
کما که عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت میکند که حضرت فرمود که هر خمری حرامست و هر مسکری [illegible]
کسی که شراب خورد در دنیا پس بمیرد در حالی که مداومت بر آن نموده و توبه از آن نکرده باشد از شراب بهشتی
بی نصیب باشد و دیگر آنکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
هر کسی که [illegible] مست کننده [illegible] حق تعالی [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] عرق اهل دوزخ [illegible]
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد خداوند تعالی [illegible] قبول نکند چهل صباح
اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز گردد و شرب [illegible] حق تعالی قبول نکند [illegible] چهل صباح
[illegible] قبول کند توبه او را و اگر باز گردد [illegible] قبول نکند نماز او را چهل صباح [illegible]
خداوند تعالی قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم [illegible] قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند
توبه او را قبول نکند [illegible] و امثال این حدیث [illegible]
[illegible] سوال کرد که [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت
فرمود که [illegible] ذکر وقایع سال پنجم از هجرت [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در روز زفاف او آیت حجاب نازل شد [illegible]
[illegible] این قصه [illegible] ان شاء الله تعالی و در این سال غزوه
مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق [illegible] این قوم حارث بن ابی ضرار بود که [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] این جماعت [illegible]
[illegible] در میان این قوم بنی المصطلق [illegible] جنگ [illegible]
لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible] معاودت نمود و حضرت [illegible]
سید عالم صلی الله علیه وسلم [illegible] زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت [illegible]
[illegible] ابو بکر صدیق رضی الله عنه [illegible] انصار را سعد بن عباده داد

عمر خطاب را رضی الله عنه [illegible] لشکر [illegible] و سی اسپ در آن لشکر بود و در میان مهاجران و [illegible]
انصار [illegible]
[illegible] رسول [illegible] جاسوس این جماعت [illegible]
[illegible] عمر خطاب رضی الله عنه [illegible]
[illegible] حارث بن ابی ضرار [illegible] جنگ [illegible] رسول خدا
صلی الله علیه وسلم [illegible] اسلام دعوت فرمود [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بنی المصطلق [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی
الله عنه [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
از مسلمانان [illegible] بنی المصطلق [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در میان لشکر اسلام [illegible] جویریه [illegible] حارث بن ابی ضرار [illegible]
اسلام [illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] حارث بن ابی ضرار [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
جویریه [illegible]
گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و [illegible] رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که
سید این قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]

[illegible] (marginal note, left margin)

بهتر ازین زر بود و قسم کتابت ادا میکنم و ترا زنی برای خود میخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر قبول کنی
چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاده او را ازوی طلب کرد
و قسم کتابتش ادا [illegible] و او را آزاد کرد و [illegible] و بخواست [illegible] چون بشنیدند گفتند [illegible] خویشان [illegible] خرم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] اگر [illegible] باشند [illegible] برده ها خود را که درین جنگ بایشان
رسیده بود آزاد کردند عایشه گوید [illegible] که زنی که خیر و برکت او بیشتر باشد با قوم خویش [illegible] ازو نباشد
از جویریه و منقول است از جویریه رضی الله عنها که گفت سه شب پیش از قدوم رسول [illegible] عالم صلی الله علیه و آله وسلم
بقبیله ما در خواب دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر مینمود تا آمد و در کنار من افتاد و [illegible]
و نخواستم با کسی گفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را اسیر کردند و من از آن خواب خویش امیدوار بودم و [illegible]
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که [illegible] قوم خود [illegible] سرور [illegible]
مسلمانان [illegible] اختیار [illegible] کرده بودند [illegible] تا [illegible] صورت حال [illegible]
بود و بس [illegible] ما رسانیدم و گویند حضرت صدیق [illegible] آزاد [illegible] المصطلق [illegible]
[illegible] از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون [illegible] رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم [illegible] بنی المصطلق و چون زنان ایشان را [illegible] و شهوت [illegible] و [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] ایشان [illegible] رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] سوال [illegible] عزل [illegible] جایز [illegible]
[illegible] جواب [illegible] و لا علیکم ان لا تفعلوا [illegible] الا وهی کائنة [illegible]
انقضاء حرب [illegible] و میان جهجاه بن سعید غفاری [illegible]
عمر بن الخطاب بود [illegible] و [illegible] میان سنان [illegible] جهجاه [illegible]
در چاه [illegible] پس [illegible] المنافق [illegible]
[illegible] جهجاه [illegible] و [illegible]
سنان [illegible] و چون [illegible] سنان [illegible] یا للانصار [illegible] المهاجرین [illegible]
[illegible] رسول [illegible] شد [illegible]
[illegible] عبدالله بن ابی سلول منافق [illegible] قسم [illegible]
[illegible] جهجاه [illegible] عبدالله بن ابی [illegible]
حال [illegible] حاجت [illegible] قوت و شوکت [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible]

اگر عزیز ترست خوار تر را از انجا بیرون کند و مراد او آن ملعون از عزیز نفس خبیث خودش بود و از خوار ذات شریف
محمدی علیه الصلوة و السلام [illegible] روی با کابر قوم خویش کرد و گفت این کار [illegible] [illegible]
جای داده بود و از اموال خود شریک کرده [illegible] شما [illegible] زید بن ارقم [illegible]
مجلس [illegible] حضرت [illegible] اکابر صحابه ابوبکر صدیق و عثمان
بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر رضی الله عنهم اجمعین [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] متغیر شد [illegible] و [illegible]
[illegible] یا رسول الله بخدا سوگند که [illegible] شنیدم [illegible]
بود [illegible] گفت [illegible] یا رسول الله بخدا سوگند که [illegible] خطا کرده [illegible]
میان [illegible] اسلام [illegible] منافق [illegible] انصار [illegible] قوم خویش [illegible]
[illegible] بخدا سوگند که [illegible] شنیده ام [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] از روایات وارد شده که چون زید بن ارقم [illegible] خبر [illegible] عمر خطاب رضی الله عنه [illegible]
[illegible] این منافقان [illegible] بسیار [illegible] یثرب [illegible]
عمر گفت [illegible] مهاجرین [illegible] محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ [illegible]
که در میان مردم [illegible] اصحاب خود [illegible] ازین منزل کوچ کردند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کوچ [illegible]
[illegible] اسید بن حضیر [illegible] حضرت آمد و گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] کوچ [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت [illegible] یا رسول الله کدام
صاحب [illegible] عبدالله بن ابی [illegible] مدینه [illegible] بیرون کند اسید گفت یا
رسول الله [illegible] از مدینه بیرون کنی اگر خواهی [illegible] ذلیل [illegible] و [illegible]
خدا و رسول و مومنانست [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] بخدا سوگند که [illegible] مدینه [illegible]
قوم [illegible] آمدن تو [illegible] یا [illegible]
موقوف [illegible] مدینه [illegible] داشت [illegible]
[illegible] حضرت جلال [illegible]
[illegible] منافق [illegible]
[illegible] این منافق [illegible] حضرت [illegible] انصار [illegible] عبدالله بن ابی [illegible]
[illegible] حضرت رسید [illegible]

گفته و سوگند میخورد که ساده و در شان تو آیه آمده قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر گفته الحضرت را خود نواحی گوید
سوگند یاد کرد که گفتم من این زمان سوگند خورد و گفت این سخنان نگفته ام و مجلس رسید خاطر مبارک صلی الله علیه و سلم
داده سوگند خورد و دروغ گوید از این سخنان که زید گفت حضرت رسالت پناه سوگند خوردم که نگفتم و زید دروغ میگوید
پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و اقربا زید او را ملامت کردند چنانکه عم وی با وی گفت ای زید دروغ گفتی
تو گفتی که رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند
که گفت بسیار ملول گشتم و در غایت حزن و اندوه بسر میبردم که ناگاه دیدم رسول که علیه
افضل الصلوات و اکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود
بود زیرا که خدای تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سوره المنافقون را خواند تا بدین آیه رسید که هم الذین یقولون
لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و بدین آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و لله
العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون مروی است که عبد الله بن ابی سرای و ... عبد الله
صحابت پیغمبر و ... چون این سخن عمر خطاب رضی الله عنه را رسید که با حضرت گفت
با دیگر را بفرمای تا این منافق را بکشند ... اگر ... من ...
در آن که ... مجلس ...
ایشان ... که ... طعام و شراب ... و من ...
... و ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ... عبد الله بن ...
... که در میان ما باشد ... بجای خواهم آورد
که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن ابی رفت و بر سر راه ایستاد
و سواران در رفت و پدر ایشان را ... تحقیق ... و دست ...
پدر ... و ... گفت ... که ... در مدینه ... صلی الله علیه و سلم
... اذن ... و ...
صلی الله علیه و سلم بر ایشان گذشت رسید که چه میشود گفتند عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول است
که پدر را بمدینه نمیگذارد ... پس حضرت صلی الله علیه و سلم نزد ایشان رفت دید که ...
پدر ... در مدینه ... اعز ... اذل ...
... که ... عبد الله ...
در گذشت و گویند عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو نزد حضرت صلی الله علیه و سلم تا از برای
تو آمرزش کند ... کرد ... گفت ...

۳۲۱

تو دگر ... آیت نازل ... که ... سوره منافقون ...
... رسول الله ...
... رضی الله عنها گفت ... صلی الله علیه و سلم ...
... زنان ...
...
... چون رسول صلی الله علیه و سلم ...
...
...
...
...
...
...
... عایشه رضی الله عنها ...
...
... صفوان بن معطل سلمی ...
...
...
...
صفوان ...
...
...
...
...
...
... عبد الله بن ابی سلول منافق بود ...
از مسلمانان چند کس موافقت نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش ...
زینب ... عایشه رضی الله عنها ... چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و در میان مردم سخن
اهل افک شیوع یافته بود ...
... صلی الله علیه و سلم ...

شنیدم با شوهرم چه در این بیماری آن لطف و حرمت که هر بار از وی می‌دیدم نمی‌دیدم و چون بیماری از من برفت از اهل خانه پرسیدم
بیمار شدم و چون حضرت پیش من آمدی گفتی کیف تیکم و چنانکه در بیماری و دیگر دستور حضرت بود متعهد نمی‌بود
و سبب آن بی التفاتی را هیچ نمی‌دانستم و من و روی به نقاهت نهادم شبی با ام مسطح به قضای
حاجت بیرون رفتم و هنوز در خانها مبرز نساخته بودند و عادت
عرب بود که برای این کار به صحرا رفتندی و ام مسطح در جادر خود بپیچید در راه گفت تعس مسطح عایشه
گویم گفتم بد گفتی مردی را که در غزوهٔ بدر حاضر شده و در روایتی آنکه وی دشنام نیکو بیشتر خود را بر حال کرد
و از مصاحب او بیش از سه نوبت این لفظ واقع شد که وی بسر درآمد و بسر او دشنام می‌داد و عایشه این سخن گفت
و ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده‌ای که وی چه گفته پرسیدم که چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا از قول اهل افک
چون شنیدم بیماری من زیاده شد و در روایتی آنکه گفت حاجتی که داشتم فراموش کردم و از آن برگشتم
رفته بودم و در روایتی آنکه چون این سخن بشنیدم و تب گرفت و در روایتی آنکه وی بیفتاد و بی‌هوش شد
افتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت دلم چنان بگرفت و در روایتی که رسید خواستم که خود را در جاهی اندازم
و خود را در چاه اندازم چون به خانه بازگشتم در غایت ملال و اندوه بودم حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد و سلام
و سلام کرد و فرمود بیمار شما چون است و گفتم مرا دستوری ده تا پیش پدر و مادر خود روم
و مقصود من آن بود که از ایشان تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم به خانهٔ مادر و پدر و گفتم ای مادر
این چه سخنان است که مردم در شان من می‌گویند مادرم گفت غم مخور که کار را آسان گیر کمتر باشد که
است زنی خوب‌روی محبوب نزد شوهر و او را هووها باشند مگر آنکه بسیار بر وی بگویند و از آن در زنان
بود و الا که عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم
تکلم به این سخن کرده‌اند و به رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی را بیامرزد
روا باشد که این سخنان در میان مردم فاش گشته باشد و تمام آن شب گریستم و دیگر روز و در بالا
خانه قرآن می‌خواند آواز مرا شنید و به مادر گفت چه چیز است شوهر گفت شنیده‌اند در شان وی آنچه گفته‌اند
شنیده و ابوبکر ساعتی بگریست و گفت چنین سخنان در جاهلیت در حق ما گفته نشد و مرا عایشه گریه
اشک چشمم منقطع نمی‌شد و مرا خواب نمی‌آمد و ابوبکر و ام رومان و عایشه هر دو ساکت نشستند
و هیچ نمی‌گفتند تا آنکه شب درگذشت و روز درآمد و من همچنان گریان بودم و از خانه بیرون نیامدم عایشه رضی الله عنها گفت
رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و سلم علی و اسامه بن زید را طلبید و با ایشان در باب
من مشورت کرد و غالبا چنان بود که چون امری پیش آمدی با اهل خود و با کسی مشورت فرمودی از علی و اسامه در
مشورت و در روایتی آنکه در قصهٔ عایشه ام ایمن که والدهٔ اسامه بود مشورت فرمود و در روایتی آنکه عایشه گفت
زینب بنت جحش نیز در باب من مشورت کرد و وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود

بکنم من نتوانی و مرا نگاه داشت به ورع و احتیاط که در شان من بود و کسی خود مردی را که غضب وی بر منافقان
و در آن محل در ایشان نیز شده بود و اما اسامه نیز گفت ما از اهل تو به ماست ایم مگر خیر و نیکویی و اما علی گفت
یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیرة تا نشاید و بنده خدای تو کار را ما آنچه دوی حال کنیز را
بسیار زنده و از کنیزکی وی بپرس بریره را پیش کرد و پرسید و روزی او را خدمت می‌کند اگر چیزی با شد با تو راست
خواهد گفت و در بعضی از کتب معتبر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن ایام اکثر اوقات
در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی درآمد و فرمود ای عمر در این واقعه چه می‌گویی
و عمر گفت یا رسول الله من یقین می‌دانم که این سخن دروغ است که منافقان گفته‌اند و بیقین می‌دانم که عایشه از آن پاک است
عمر گفت آری حق تعالی روا نمی‌دارد که مگسی بر تن تو نشیند به سبب آنکه بر نجاسات می‌نشیند و نجس است
می‌افتد و پای آن نجس آلوده می‌گردد و حق تعالی بدان مقدار آن نگاه می‌دارد پس چگونه روا دارد که بر زن تو
چیز آلوده گردد و نگاه ندارد و عثمان رضی الله عنه نیز در این امر سخن گفت و بعد از آن از وی پرسید از این حال
رضی الله عنه در این باب سخن فرمود و گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ است و افترای منافقان است
حضرت فرمود که دلیل گفت بدان دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمی‌دارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و هیچ
نیدانم از برای آنکه شاید کسی پای بر سایه نهد چون سایهٔ تو را نگه داشت و زمین نجس بود و سایهٔ تو بر آن نیفتد
حق تعالی چون سایهٔ تو را از این نگاه داشت چگونه روا دارد که حرم محترم تو را نا شایسته کند بعد از آن از علی کرم الله وجهه
سؤال فرمود که در این واقعه چه می‌گویی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جمله مفتریات منافقان است
و بر این سخن دلیل دارم حضرت فرمود که دلیل چیست گفت آنکه روزی نماز می‌گذاردیم و تو در نماز
نعلین را از پا بیرون کردی و ما همه موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم و چون نماز تمام ساختی فرمودی
شما چرا نعلین از پای خویش بیرون کردید گفتیم به جهت موافقت تو فرمودی من نعلین را بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام
مرا خبر داد که در نعلین من نجاستی است پس دانستم که حق تعالی تو را از نجاست و پلیدی نگاه می‌دارد
در واقع نبودی تو را اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال آن حضرت جلال است و به سبب حرمت عایشه
رضی الله عنها گفت که چون علی در این سخن بود و بریره را حضرت پرسید بریره گفت والله که بر عایشه هیچ
عیبی ندیده‌ام مگر آنکه وی کم سن است آرد را خمیر کند و در خواب رود تا آنکه بز درآید و آن را بخورد
و روایتی آنکه آن عیب بود و می‌باشد در این روزگار هیچ عیبی ندیده‌ام الا آنکه گاهی آرد خمیر می‌کرد و در خواب می‌رفت
بر آنکه و در روایتی آنکه بریره گفت ای رسول الله با وی فرمود و آن عایشه از عیب‌ها پاک است مگر آنکه خمیر را در خواب می‌گذاشت
و در روایتی آنکه بریره گفت من عایشه را چنانم که زرگر زر خالص را دانسته الا آنکه عیب او آن بود که خواب بر وی غالب بود
و در روایتی آنکه بریره گفت و به درستی که عایشه پاکیزه است از طلا خالص و اگر امری که مردم می‌گویند کرده بودی
مرا آگاه کردی خدای تعالی خبر دادی و در روایتی آنکه عایشه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و سلم چون از بریره

حال و

معلوم کرد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من جزای کیست که مرا
قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا انصاف دهد و انتقام من کشد از مردی که بجنبی سعد بن معاذ و گفت
اهل من و بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نکوئی و بجنبی که مردی را دیگر که وی را نگفته ام ازو الا
نکوئی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس است
گردن او را بزنم و اگر از قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا امتثال نمائیم پس سعد بن عباده که
پیشوای قوم خزرج بود برخاست عائشه گوید در حال اگر چه پیش ازین او مردی صالح بود و لکن درین
روز او را غیرت قومیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد سوای کشتن او را و اگر
از قوم تو بوده باشد خوش نیامدی که او را بکشی و ما می بایست که اسید بن حضیر که ابن عم سعد بن معاذ بود
و از اکرم خزرج بود پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو دروغ
گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را و تو منافقی که از طرف منافقان سخن میگوئی و در میان ایشان جدال و جنگی
بین حیات اوس و خزرج حیات جنگ واقع شد حضرت انحضرت را تسکین داد و خاموش کرد تا شد و از این
سخن در گذشت عائشه رضی الله عنها گوید که من در خانه پدر خویش بودم و این حکایات را این مرتبه
و قریب دو شبان روز مرا خواب نیامد و گریه کردم اشک از چشم من باز نایستاد و گمان بردم که گریه
جگر مرا خواهد شگافت و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی از انصار بر اذن خواست و در آمد و پیش
من بنشست و با من بگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و سلم از در خانه در آمد و سلام کرد و
بنشست و ازین زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بآن
حضرت نمی آمد در شان من و در روایتی از ام رومان آمده که گفت عائشه را درین حالت که حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در آمد تب مرا گرفته بود و آن سخن را پرسید که چه شد و در ام رومان گفت بتی لرزه وارد
می بود گوییا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت از اینجا پس عائشه بنشست و آنحضرت بعد از
ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عائشه بمن رسیده که تو چنین و چنین اگر
بیگناهی زود باشد که ایزد تعالی برائت ترا ظاهر کرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد برخلاف عادت
تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خود پس از آن
توبه کند و بدرگاه حق تعالی باز گشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول کند عائشه گوید چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول
خدا صلی الله علیه و سلم گوئید گفتند ما نمی دانیم چه گوئیم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم و گفتم
اگر چه من دختری خرد سال بودم و بسیار از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده
و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید اگر بگویم که من بیگناهم از من باور نداریدی و اگر اعتراف نمایم بآن

حال که

و حال که خدای می داند که من از آن بری ام البته باور کنید و مرا در آن اعتراف تصدیق نمائید بخدا سوگند
که مثل من و شما مثل پدر یوسف است در آن زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هرچند خواستم
که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد از بسیاری گریستن و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بکشاده بودم میدانستم که حق
تعالی برائت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدوار می بودم که حضرت خواب ببیند که دلالت بر برائت من
کند و لکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من آیتی فرستد و خود را از آن حقیرتر میدانستم که در شان من وحی منزل شود
که تا ابد آن را قرائت در مساجد و محاریب خوانند و الله که هنوز حضرت صلی الله علیه و سلم قصد برخاستن از آن مجلس
نکرده بود و هیچکس از اهل خانه از جا بیرون نرفته بود که آثار وحی بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد
و هرگاه که وحی بر وی فرود آمدی او را گرانی بودی و با وجود آنکه روزی سرد بودی عرق از جبین مبارکش بچکیدی
ازار دیدم در زیر سر وی نهاده و بردی بر بالای وی کشیده و چون آن حالت از وی منجلی شد بر دل اندر روی خود
دو دست بر روی خود گرفت و عرق از رخسار انورش بر مثال لؤلؤ فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که
بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا ساخت و بر پاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و پیش آن
حضرت برو و شکر گذاری حق تعالی بجای آر گفتم من درین واقعه شکر هیچکس نکنم الا حمد و ثنای
خداوندی که برائت مرا از آسمان فرو فرستاد و در روایتی آنکه عائشه گفت حضرت دست دراز کرد
تا بگیرم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر را گفت بر من زد پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم
اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده
آیت از سوره نور بخواند و در روایتی آنکه عائشه گفت چون برائت من نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا
ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و بر منبر رفت و خطبه بخواند و بعد از آن آیات منزله
بر اصحاب قرائت فرمود و در دست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و وی درویش محتاج
که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوت میداد و در آن
روز که برائت عائشه نازل شد چون وی با منافقان موافقت نموده بود در قصه افک ابوبکر صدیق
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا
اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر رضی
گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد و پس بدستور معهود نفقه مسطح میداد و گفت
هرگز آنرا از وی باز نگیرم و ام مسلم قشیری از بنشابوری روایت در صحیح خویش از عبد الله بن مبارک آورده که گفت
وی در قرآن آیتی که در رجاوت ازین آیت ست والله اعلم که بنده چنین است برائت عائشه نازل شد و نقل
است که ابو ایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چنین و چنین میگویند ابو ایوب گفت
بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب هرگز مثل این سخن در حق من جایز داری و روایتی آنکه ابو ایوب گفت

نزول و

بفضه و

و یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا [illegible] و از زبان یک مرد این سخن [illegible] بود و دیگران گفته بودند [illegible]
برائت عایشه عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین و دیگر
فرمود که لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر
منقول است که ابو ایوب انصاری این سخن گفت و از ساعت نیز مروی گشته و اگر [illegible] رسید [illegible]
نیست تعلیق کردن آیات برائت عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شده حضرت [illegible] بردوم [illegible]
[illegible] را طلب کرده و حد قذف فرمود بر ایشان و [illegible] که [illegible] دیگر هم [illegible]
خبر کردن بعد عایشه گم شده [illegible] که در [illegible] حضرت [illegible] گردن [illegible]
توقف فرمود و در آن منزل آب نبود [illegible] مردم نزد ابو بکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله
شکایت کردند [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم در منزلی [illegible] توقف نموده که آب در آنجا نیست
[illegible] صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه [illegible] در
[illegible] بود و عایشه رضی الله عنها گوید ابو بکر با من عتاب آغاز کرد و
سخنان سخت گفت و دست [illegible] من [illegible] جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه و سلم
از خواب در آید پس آنحضرت [illegible] و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را فرستاد و اسید بن حضیر گفت
ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید [illegible] شتر [illegible] شب [illegible]
سال [illegible] غزوهٔ خندق واقع شده و آن را غزوهٔ احزاب نیز گویند [illegible]
سید عالم صلی الله علیه و سلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند [illegible]
[illegible] حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن [illegible] بن ابی الحقیق و [illegible] ایشان در
[illegible] متوطن شدند [illegible] از اشراف ایشان [illegible] و کنانه و ابو عامر راهب فاسق [illegible]
[illegible] ایشان قریب [illegible] کس [illegible] کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible]
و با ایشان در آن [illegible] استحکام دادند ابو سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت [illegible]
ملاقات کرد و پرسید [illegible] که با شما عهد کنیم بر عداوت محمد و استیصال وی ابو سفیان گفت
[illegible] مردم [illegible] بر عداوت محمد ایشان [illegible] کس [illegible]
قریش [illegible] در آن میان باشیم [illegible] کعبه روند و در میان استار کعبه [illegible]
[illegible] سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و [illegible] در این امر [illegible]
از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس [illegible] کردند و عهد بستند بعضی از قریش [illegible]
[illegible] اهل کتاب [illegible] شما [illegible] که طریقهٔ ما بهدایت اقرب است یا طریقهٔ محمد
ابو سفیان گفت [illegible] یهود شما از اهل کتاب و از جملهٔ علما و احبار [illegible] ما بهتر است یا دین محمد

[illegible] که دین [illegible] خانهٔ کعبه [illegible] و شتران [illegible] گوسفندان [illegible] و حجاج را طعام می‌دهیم و شراب [illegible]
[illegible] و محمد [illegible] بود [illegible] و رسم [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] حق تعالی آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله
فلن تجد له نصیرا [illegible] غطفان [illegible] ایشان را
[illegible] حرب آنحضرت [illegible] خیبر [illegible] غطفان [illegible]
[illegible] غطفان [illegible] شروط [illegible] اجابت نموده [illegible]
[illegible] ابو سفیان لشکر قریش را جمع کرد [illegible] بنو [illegible]
[illegible] و در لشکر ایشان [illegible] اسب و [illegible] شتر بود و از [illegible] غطفان [illegible]
[illegible] غطفان [illegible] ایشان [illegible] کس [illegible]
[illegible] سبب این غزوه را احزاب می‌گویند چون خبر [illegible]
مهاجر و انصار را طلبیده در باب حرب ایشان مشوره فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله
در بلاد [illegible] لشکر [illegible] قصد شهری کنند و اهل آن [illegible] حوالی خود
[illegible] خندق [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه [illegible]
لشکر کرده [illegible] از مهاجرین [illegible] و از انصار سعد بن
[illegible] مدینه بیرون آمده جماعتی [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمود که خندق [illegible] اطراف مدینه
[illegible] وجهی [illegible] که سلع است [illegible] حضرت
[illegible] خندق [illegible] در پس پشت و خندق در پیش [illegible] لشکر
[illegible] اول موضع خندق [illegible] خط کشید و قسمت فرمود
[illegible] خندق
[illegible] حضرت سید صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] قریش [illegible] خندق مشغول گشتند و حضرت [illegible]
خندق [illegible] ایشان [illegible]
الصلوات و اکمل التسلیمات [illegible] مهاجر [illegible] مؤمنین [illegible] انصار
[illegible] اصحاب [illegible] سلمان فارسی [illegible] مهاجرین می‌گفتند سلمان منا [illegible] سلمان [illegible]

داشت و ما را نمی داد و لی ابو برده حال که سلمان مردی با جلادت و توانا بود و در عمل خندق یک گوشه [illegible] اصحاب مهاجر و
انصار در باب سلمان [illegible] رسید و فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان
در ایام خندق [illegible] مرد کار بیکه و ده مرد [illegible] خندق که عمق او [illegible] بود
[illegible] صورت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
که در ان ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت [illegible]
و کار [illegible] عالم [illegible] سنگی [illegible]
[illegible] خندق [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که کفته حون رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] خندق [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
حال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
ساعت [illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلمان [illegible] کوی [illegible]

که تو رسول خدای بعد از ان یاران را خبر داد که ملک امت من با نجا خواهد رسید و بعد از من مسلمانان
فتح ان ممالک خواهند کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]

از دست رفته بود و سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک شوند منقولست که چون این
خبر بحضرت رسید بسیار دشوار آمدش و فرمود و گفت که برود و از بنو قریظه خبری برای من بیارد و معلوم کند
که این خبر واقعست یا نه زبیر گفت یا رسول الله من بروم و روایتی آنکه عمر بن عوف رسانید که پیغمبر گفت این
خیانت بگفت کیست زبیر طلبید و گفت برو بنو قریظه و حال ایشان را تجسس نمای و بیا و خبر
ده رسول ایشان در آمد و احوال ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را
باصلاح قلاع خویش می نمایند و طرق و ثغور خود را محفوظ می سازند و [illegible] و دواب و مواشی جمع
میکنند سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر و در روایتی از زبیر
آمده که گفت فداک ابی و امی بعد از آن سعد بن عباده و اسید بن حضیر و در روایتی عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر
را نیز بخواند و فرمود بروید میان بنو قریظه و اگر این حکایت که شنیده شد است شما از نقض عهد ایشان جماعت مذکوره
برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع بصلح ارشاد
نمودند بجایی نرسید و آخر بمخاصمت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد بن عباده
ستیزه [illegible] جواب شد و سعد بن معاذ او را تسکین داد و باز گشتند [illegible] حضرت فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر گفت و [illegible] مجلس شریف بود اندکی متفکر گشته و فرمود بشارت ای
مسلمانان بنصرت و چون خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد
یافت و بلا بر ایشان محکم گشت و در آن حال لشکر دشمن پیدا شد گروهی از بنی اسد و غطفان و فزاره [illegible]
از فزاره و وادی که جهت شرقی مدینه است در آمدند و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بود و او [illegible]
و شوکت کفار را [illegible] و ضعفاء اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره ماند چنانچه حق
می فرماید اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب هجوم آوردند و بلب خندق رسیدند از آن حال
تعجب کردند چه این در متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و چهار روز ما بین ایشان جنگ اتفاق افتاد [illegible]
رفته رفته توقف کردند و مسلمانان در محاصره بودند حالت کار بر ایشان تنگ آمد گروهی از منافقان
سخنان [illegible] گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای کسری و قیصر [illegible] و حال آنکه هیچ کس از ما
نیست چنانکه بقضای حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور و فریب وعده نداده اند [illegible]
انما یقولون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند
تا شبیخون آرند بر شهر مدینه شنید حضرت صلی الله علیه و سلم از آن حال و توقف یافت سلمه بن اسلم را با
دویست کس و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروه منافقان
منافقان مانند اوس بن قیظی و [illegible] از لشکر اسلام [illegible] نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردیم

از متابعت محمد باز آید و [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند بهانه آنکه خانه
ما خالیست و کسی نیست که از آن محافظت نماید [illegible] لشکر دشمن [illegible] غارت کنند چنانکه [illegible]
و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة
و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا [illegible] نقلست که در ایام محاصره [illegible]
[illegible] با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود و لکن حق تعالی ایشان را فرصت نداد
که از خندق بگذرند [illegible] دلاوران صحابه به تیر و سنگ منع [illegible] شبها چراغ
بعضی مواضع خندق می نمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص [illegible]
ایام خندق محمد رسول صلی الله علیه و سلم کاری کرد که از آن وقت ویرا دوست داشتم [illegible]
که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند [illegible] قاعده است راست کنند و خوف آن بود [illegible]
حضرت [illegible] خود میرفت و آن موضع را حراست می نمود و چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت سعد بن ابی وقاص [illegible] این موضع را حراست [illegible]
و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز [illegible] شنیدم و از ام سلمه منقولست که گفت در حرب خندق [illegible]
شبها [illegible] بود [illegible] بیدار [illegible]
رفت [illegible] شنیدم که [illegible] گفت [illegible] مشرکان [illegible] خندق [illegible]
یا عباد [illegible] جواب داد که لبیک یا رسول الله [illegible] از اصحاب [illegible]
که [illegible] خیمه [illegible] و یاران خود [illegible] خندق [illegible] مشرکان [illegible]
که [illegible] شبیخون آرند [illegible]
شد و چون [illegible] خندق [illegible] معلوم کرد که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان [illegible] از خندق [illegible]
[illegible] از مسلمانان بر ایشان سنگ و تیر می انداختند [illegible]
باز گشتیم و [illegible] که حضرت [illegible] نماز [illegible]
بخواب رفت [illegible]
و [illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ام سلمه [illegible]
که گفت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

گر گویند و حکمت با جهل است سوار شود حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله کرد و انصار را بود و روایتی آنکه
این است و فرموده بود و چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون بود و در قصبه خیل الله گویند
این شعار انصار بود و والله اعلم پس آن حضرت از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه می‌نمودند
می‌نمودند بجا بود و فرمود که مردم را جمع شود عباد گفت آن آنجا و از ما است و آن شب نوبت او است بنده
عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود و برو و ببین که چه واقع است عباد روان شد حضرت بیرون خیمه ایستاده بود
و استماع وی می‌کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبدود است که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان
جنگ سنگ می‌کند و تیر اندازی می‌کند و در خیمه در آمده و خود را مسلح کرد و سوار شد و بیرون آمد و بر اسپ سوار شد و جمعی همراه
در رکاب وی بیرون رفتند تا بدان موضع رسیدند بعد از ساعتی باز گشتند و شب دوان بود فرمود حق تعالی شر ایشان
را معروف کرد و ایشان باز گشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانکه او را نفس و صدای شنیدیم
بعد از آن غافل و گرم شد حضرت از خواب در آمد و فرمود با عباد و ابن بشر دو مرد که آن جماعت باز رفت و باز آمد
و گفت یا رسول الله فراریان اینک شب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر می‌کنند این
است و بار دیگر سلاح ساخته بدان موضع توجه نموده تا صباح با ایشان مشغول بود و پس باز گشت و فرمود
که ریخته و جراحت بسیار یافته‌ام سلمه رضی الله عنها گوید که من با رسول صلی الله علیه و آله وسلم در چند غزوه
مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین و حنیف و در هیچکدام از آنها بر آنحضرت چنان نبود که در غزوه خندق از آنکه بسیار
مشقت و تعب یافت و در بر رسید و مسلمانان مجروح می‌گشتند و هوا در غایت برودت و حضرت نمی
گذرانید ذکر گویند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مصلحت چنان دید که فتنی از تفرقه
بلشکر غطفان و فزاره و هند تا ایشان را باز گردانند و قریش تنها بمانند پس کسی بنزد عیینه بن حصین فزاری و حارث
بن عوف که پیشوای غطفان بود و فزاره بود فرستاد که دو دانگ ثمار مدینه شما را بدهم که شما با لشکر خود
در نباح و اشجاع باز گردید و قریش را تنها بگذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی از ثمار مدینه با ما بدهد
چنین بکنیم حضرت قبول نکرد و ایشان بثلث راضی شدند و روایتی که عیینه و حارث با مرسی چند از قوم
خویش بنزد آن حضرت در آمدند که مهم مصالحت را سر انجام دهند و شنیده‌ام پیش صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان
را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه در آن باب نوشت و خواستند که از گواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که
که در آن حالت اسید بن حضیر رسید و دید که عیینه بن حصین پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دراز کرده و معلوم کرد که کار رسیده است پس روی بعیینه کرد و گفت یا عیینة الجرس پای خود را جمع آور
بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا بدین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت متوجه
شد و گفت یا رسول الله اگر این از خداوند تعالی بر تو می‌رسد مامور گشته‌ای بجا آور و اگر از خاطر مبارک خویش
خواهی هیچ سخن نمی‌گوییم و فرمان بردار هستیم و اگر غیر از این هر دو امر دیگر است بگذار چون که غیر از شمشیر هیچ با ایشان

غنوم

خود را هم

نبدیم کدام روز با ایشان صلح می‌کرده‌اند که امروز بکنند این است و هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن
عباده را طلبید و با ایشان در آن باب مشوره فرمود و ایشان مثل سخن اسید بن حضیر عرض رسانیدند
و سعد بن معاذ صلح نامه را از عثمان گرفت حضرت فرمود چنان دیدم که تمام قبایل عرب متفق شده‌اند
از یک کمان بشما تیر می‌اندازند خواستم که شر ایشان را از شما دفع سازم تا ایشان در میان یکدیگر
افتند و شوکت ایشان کم گردد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طمع یک خرما نبود
بود الا بطریق بیع و مهمانی و اکنون که حق تعالی ما را باسلام و نبوت تو هدایت فرموده و بوجود تو عزت داده است و عزت
اسلام مشرف گشته‌ام چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد معاذ فرمود که صلح نامه را بر دار پس سعد
محو آن کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر باز گشتند و وا
بود که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند و از ملاحظه کمک حق انصار نسبت با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خوشنود
و زرنگی در احوال ایشان پیدا شده در روز گار جنگ نا خوشی بود و جمعی از پهلوانان قریش
لب خندق آمدند عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عمرو
بن ابی جهل و هرکه با ایشان بود اسپان را بر کنار خندق تاختند و چون جایی تنگ یافتند از آنجا در خندق راندند و از آن طرف عبور
کردند و ابو سفیان و خالد بن ولید و قومی از اوباش قریش و کنانه و غطفان در آن طرف خندق صف کشیده
بودند عمرو با ابو سفیان گفت شما چرا می‌گذرید ابو سفیان جواب داد که اگر حاجت بگذشتن باشد بگذریم
گفتند بس عمرو بن عبدود که از جمله مشاهیر ابطال و شجاعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل می‌شمردند
در میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ کس از جا
علی رضی الله عنه که ولایت و شجاعت فرد بود ایستاده شد و روایتی آنکه حضرت فرمود که
باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول
الله من با او بروم آن حضرت هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست علی اذن طلبید و هم هیچ نگفت بار سیم
عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که با من مبارزت کند علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله
و دستوری ده مرا بجنگ او حضرت شمشیر ذو الفقار خود را بر وی داد و زره خویش در وی
پوشانید و دستار خود را بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای وی بست و گفت اللهم
اعنه علیه بار خدایا یاری علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی آنکه دستار بر داشت بسوی آسمان
و گفت اللهم عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا کردی و این علی است
برادر من و پسر عم من مگذار مرا تنها فرد و انت خیر الوارثین پس علی روان شد جابر همراه بود و گفت
وی سوار بود و جناب ولایت مآب فرمود که ای عمرو شنیده‌ام که تو گفته‌ای که هیچ کس مرا اگر ندگی از
سه چیز التماس ازو قبول کنم گفت آری علی گفت من ترا می‌خوانم آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول

وی است و منقاد و شنوی و خدا را که پروردگار همه عالمست عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان
اولیا گفت پس بدیار خویش بازگرد و ترک محاربه کن ما را اگر محمد صلی الله علیه وسلم نظام دولتی گرفت
در جانب اعدا خود رفع ... یافت واسی و داعیا و وفا کرده باشی و الا مقصود و حاصل شود ... اگر با
جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش ... نجم را باین گفته مرا که من قدرت آنست که باشم ... خویش دفع خود ...
باز گرده ما را که دم و حال که وفا در حرب ... زخم یافته بود و اگر گشته و نذر کرده بود که تا اشعار ... گشته
روغن بر خود ... ... امیرالمؤمنین علی گفت پس بیا با کمر بهتا که مرا نجیب به وگفت ... که کار
نی بر دم که ... فردی از ابطال عرب ... تا بازگرد و که شود ... وقت جولان در میدان نبرد
نیست و حال آنکه مسلمانان ... وقت بود و میخواهم که خون تو در دست من ریخته شود علی گفت من
... و دوست میدارم که از برای رضای خدا وند ... خون ترا بریزم پس عمرو ... جانب
... سوار شده و اسب خویش را ... و شمشیر کشیده روی بعلی آورد و جابر بن عبدالله انصاری میگوید
که ... شدند و ... برخاست چنانکه ... را ...
آواز ... علی ... و شمشیر کشید و از سر ...
... و ... از ... امیرالمؤمنین علی ...
... ... کرد ... گشت ... ... شریف نبوی رسید
دانست که علی ... ابن ... علی ...
... علی ... بسبب ...
من ... صورت ... و ... قدم ...
... ... امیرالمؤمنین علی ...
... ... وقعه ...
... ...
... گرفت و گفت ... که ...
است در و درخندق ... مسلمانان ...
پس علی مرتضی رفت و شمشیر ... عکرمه و ...
... ... ابوسفیان ...
هم ... که ... مشرکان ... مسلمانان ...
... ...
... ... جامه و سلاح ...

رجامه و سلاح او بحال خود است گفت ما فتلیه الا که کریم کشته است او را که مرا گرامی ... پرسید که قاتل
وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب ... گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه آن روز
مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی کرم الله وجهه با عمرو بن عبدود و در اخبار وارد شده که
مبارزت علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمه و گویند در آن روز و روز
دیگر کفار همه اتفاق کردند و ... از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز تا شب مقاتله
نمودند و چنانکه نماز پیشین و پسین و نماز شام از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و یاران فوت شد و بعد از انقضای حرب
بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشیدند
و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبدالله انصاری که گفت عمر خطاب
رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد و
گفت یا رسول الله من نماز دیگر را ادا نمی کنم تا وقتی که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آنحضرت فرمود که
من نگذارده ام ... موضع بطحان رفت و ... وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت آنحضرت گذاردیم و از امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه ... که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم در روز خندق فرمود ...
نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس ... گفت در ایام خندق مشرکان ...
در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده ...
... و عایشه گوید که ... در آن روز ... و ... بودم که سعد معاذ ...
زرهی کوتاه ... در بر داشت و ... و حال آنکه وی فردی عظیم ... بود ...
ای ... دو ... رسول خدا ... سعد ... تیری ...
... سعد ... گفت ... الله ... علم ... تعالی ...
وی ... خندق ... تیری روی انداخت و گفت ...
... و ... ... خون ...
... علیه وسلم ... خندق ... سعد ...
... گفت سعد چون مجروح گشت و دانست ... گفت بار خدایا اگر ...
با قریش دیگر جنگ ... ...
که تکذیب رسول ... و ... بسبب شهادت ...
... ...
لشکر مشرکان ... صلی الله علیه وسلم ... مسلمانان ...

... [illegible] مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمایی
تا آن حضرت فرمود [illegible] تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر [illegible] گفت توانم و لیکن مرا
رخصت ده تا هرچه خواهم گویم فرمود هرچه خواهی بگوی که الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه رفت و حال آنکه در ایام
جاهلیت ندیم ایشان بود و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت دیدید که قریش و غطفان
بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را [illegible] که کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش
باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت مقاومت شما با ایشان نباشد همه مستاصل شوید
گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون در این امر چه مصلحت است گفت شما زنهار با ایشان با محمد جنگ مکنید
تا بعضی از اشراف ایشان گرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند تو با محمد جنگ نمائید ایشان را عوض
[illegible] گفتند نیکو گفتی پس نعیم نزد قریش رفت و با ابوسفیان و سایر اشراف ایشان گفت
شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب وی ام خبری بمن رسیده است از یهود بنو قریظه [illegible]
خواهم دوستی شما را اعلام کنم [illegible] گفتند چنین کنیم [illegible] گفت
[illegible] یهود بنو قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کس پیش وی فرستاده اند [illegible]
تو از ما خشنود شوی جماعتی از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم [illegible]
[illegible]
[illegible] چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم
دارید [illegible] و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال [illegible] ابوسفیان
و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد یهود بنو قریظه فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت نعیم بن مسعود
راست می گفت [illegible] بنو قریظه [illegible]
[illegible] و اسباب
[illegible] حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد
باین طریق که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم [illegible]
انصاری رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خندق سه روز [illegible]

دعا بکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود و روز چهارشنبه میان پیشین
و دیگر بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فتح و سرور در روی آن سرور [illegible] جابر گوید
که هیچ واقعه پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد [illegible]
[illegible] لشکر کفار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جماعتی از ملائکه را ارسال فرمود [illegible]
[illegible] چنانکه حق تعالی در قرآن [illegible] حال حرب [illegible]
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا
و در دست دیگر [illegible] ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا
عزیزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور [illegible]
[illegible] حذیفة الیمان رضی الله عنهما
روایت کنند که آن شب که کفار [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] نماز گذارد [illegible] اصحاب و گفت مرا کیست که امشب
برود و خبری از لشکر [illegible] در روز قیامت رفیق من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سر کردن و در میان لشکرگاه جولان می‌نمایند و آواز [illegible] که در میان ایشان می‌افتاد و ابوسفیان با قوم
که در خیمه خویش بیرون آمده و خود را از آتش گرم می‌کرد مردی در کمان نگاه و من خواستم که بر وی اندازم سخن رسول
صلی الله علیه وسلم یاد آمد که فرموده بود که هیچ حرکت مکن تا نزد من بازآیی پس ابوسفیان گفت
باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند که مبادا دشمن در میان ما باشد من دست مردی که پهلوی من نشسته بود گرفتم و گفتم تو کیستی
جواب داد که من فلان بن فلانم مردی بود از قبیله هوازن آنگاه ابوسفیان گفت ای معشر قریش
خویش را مقام اقامت نیست که ستوران و شتران هلاک شدند و بنی قریظه خلاف کردند و ما را از ایشان [illegible]
کردند و ما از این باد [illegible] و آتش نمی‌ماند و دیگ [illegible] سوار شد
ارتحال کنید که من رفتم [illegible] و بر شتر نشست و شتر بر پای برخاست آنگاه از [illegible] فرود آمد
و زانوی شتر بگشاد و جمله قریش [illegible] و بر اثر وی مشغول شدند من بازگشتم در نیمه راه بیست سوار دیدم
و دستارها سفید بسته و ایشان گفتند که خدای تعالی شر لشکر اعدا و دشمن را از تو کفایت کرد
چون به منزل رسول آمدم وی در نماز بود در گلیمی که مر اهل خانه بود مشغول بود دست اشارت
کرد که نزدیک وی رفتم وی [illegible] را [illegible] واقعه را عرضه کردم چون آنحضرت را خبر دادم
تبسم فرمود و حافظه عطا فرموده ثبت کردند و من آن شب را گرم بودم چندان که سرما خوردم
نزدیک وی رفتم و گرد خانه خویش را بپوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد و راحت یافتم و بخفتم
تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب و روایتی که چون
خواب فرو رفته صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان با شما جنگ نخواهند کرد
و هم چنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر
کشید و مکه را فتح کرد و هم در آن روز غزوه بنی قریظه واقع شد عایشه رضی الله عنها گوید حضرت
از غزوه مراجعت فرمود و سلاح از خود باز کرد و غسل فرمود [illegible] از بیرون خانه سلام کرد رسول صلی الله
علیه وسلم غسل بخواست و بیرون رفت من از عقب وی نگاه کردم در خانه دیدم که جامه‌ای بر روی
و بر روی بر وجه مانند [illegible] نشسته و بر سر او غبار بود و حضرت بیرون [illegible]
نزد او رفت [illegible] و با او سخن گفت چون بازآمد گفت این جبرئیل بود که [illegible]
عصاب بنی قریظه [illegible] و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت حضرت چون از غزوه احزاب
بازگشت مردم را در خانه فاطمه [illegible] و [illegible] چون از غزوه احزاب بازگشت و به خانه فاطمه
آمد و سر در کنار وی نهاد و غبار از پشت و غبار [illegible] می‌خواست آنگاه جبرئیل
علیه السلام بر اسب نشسته و دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استر سوار گفت یا محمد خدای از تو خوشنود گشت
و سلاح از خود بگشادی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح نگشوده‌اند و روز خود را مسیح ساز و جانب بنی قریظه

شو و به خدا سوگند که من می‌روم و حصار ایشان را چنان که تخم مرغی را بر سنگ زنند بس حضرت بلال را
طلبید و فرمود تا ندا کنند که با جمل الله سوار شوید و فرمود تا ندا کردند که هر که سمع و طاعت دارد
که نماز دیگر نگزارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد و از پیش
فرستاد و خود زره پوشیده و خود در سر نهاد و شمشیر در میان بست و سپر در دوش کشید و نیزه در دست
گرفت و بر اسب خود که لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبدالله ام مکتوم را خلیفه
ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز با خیل گروه گروه از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان در سه هزار
کس بود و سی و شش اسب داشتند و در راه به قبیله بنی النجار رسیدند و دیدند که ایشان سلاح پوشیده
و صف کشیده بودند رسول از ایشان کیفیت پرسید گفتند فرموده تا سلاح بپوشید و صف کشید و دحیه کلبی به حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گفت آن جبرئیل بود و رفت تا که زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و عشاء بود که به بنی قریظه
رسید و بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گزاردند و به جماعت لعوف و آن دیگر نیز از اصحاب صلی الله علیه وسلم به تعجیل بیاید و در بنی قریظه
قیل کردند و جمعی دیگران نماز را در بنی قریظه قضا کردند و بر رعایت ظاهر [illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم هیچ کدام از
این طایفتین را زجر و تعنیف ننمود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در زیر پای حصار ایشان رفت و علم را بر
زمین نصب کرد و جهودان ارسد حصار نشیبا دریب دشنام کردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را ناسزا گفتند
امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده انصاری را نزد علم داشت و خود بر سر راه حضرت آمده گفت یا رسول
الله نزدیک این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود که یا علی مگر تو چیزی ناشنودنی از ایشان شنیدی گفت
علی جواب داد که ای رسول صلی الله علیه وسلم چون مرا ببینند هیچ از آنها نشنوند گفت پس پای حصار آمد
و ندا کرد و گفت یا اخوة القردة والخنازیر فرود آئید به حکم خدا و رسول خدا زودتر ای ملعونان و دور شوید که خدای
تعالی شما را دور گرداند و خشم خود را بر شما فرستد و جهودان گفتند یا ابا القاسم تا کنون جاهل و نادان نبوده‌ای چرا بد زبانی
و دشنام دهی بعضی می‌گویند در آن روز بعد رسول به [illegible] حضرت جواب این سخن نشنید و [illegible]
و در آن روز دشنام دادند [illegible] و رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] و [illegible]
و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا تا از گرسنگی بمیرید ما از پای این حصار نرویم [illegible]
باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر در ایشان اندازد و جمعی از ایشان را [illegible]
هر روز اطراف و جوانب حصار جنگ می‌کردند و سنگ و تیر به یکدیگر می‌انداختند تا بیست و پنج روز
و برواتی بیست و پنج شبانه‌روز بر آن منوال بر ایشان گذشت و رعب در دل ایشان افتاد و دست
از جنگ بازداشتند و نباش بن قیس را از حصار به پایین فرستادند تا نزد حضرت آمده پیغام رسانید
که ما نیز همچنان که بنی النضیر فرود آمدند ما را اجازه ده تا زنان و فرزندان خود و هر چه بر شتران بار توانیم کرد
و اسباب و سلاح و مواشی و زر از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آئید تا هر حکم که خواهم بر شما جاری کنم

بازگشت و خبر قوم رسانید کعب بن اسد سرکرده بنی قریظه راجع گردید با اطلب بزرگان جهودان بود و بموجب وعده
خویش از راه بازگشته و در حصار ایشان در آمده بود و کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه پیش آمده که
می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام را که خواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول که متابعت محمد
کنید سوگند بخدا که بر شما ظاهر شده که وی پیغمبر بر حق است و او است که نعت وی و وصف او در توریة خوانده و شنیده اید
و این همان کسی است که احبار و علما شما خبر داده بودند و در زمانی که ابن هیبان بدیار رسید شما را از وجود و ظهور وی در یثرب
خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید و از جمله انصار و اعوان او باشید
و ما شما که بگروید زنان و فرزندان شما سالم میبود و در جانب ایشان ... اکنون متکاره و عناد و از حسد ایمان بوی
آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را این ساز بدکنشته و هر گز کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین جهود
برنگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم
اگر کشته شویم خاطر از زنان و فرزندان فارغ باشد و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند چگونه بکشیم
این بیگناهان را چگونه گفت ... و از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیات بود گفت دوم آنکه
امشب شب شنبه است ... محمد و اصحاب او از ما ایمن باشند بر ایشان شبیخون کنیم ... گفتند روز شنبه
را که حرمت آن روز حق تعالی ایشان را مسخ گردانید بصورت قرده و خنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی
الله علیه و سلم که ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را بر ما فرست تا با وی مشورت نماییم حال آنکه ایشان هم سوگندان
وی بودند حضرت ابولبابه را بنزد ایشان روان کرد چون در حصن در آمد او را استقبال کردند و زنان و کودکان
پیش وی جمع آمدند و از شدت تضرع و زاری ایشان از حال خود در گریه شدند تا آنکه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد
گفتند چون می بینی که بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابولبابه
گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش بر نداشته بودم که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم و آنگاه ابو
لبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم نیامد و دیگر بیرون رفت و خود را بستون
مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بست و گفت هیچ کس مرا نگشاید و از مسجد بیرون نروم تا آنکه توبه من قبول شود و حضرت
قضیه را معلوم کرد و گفت اگر پیش من آمدی برای وی استغفار کردمی اکنون که بر آن کار اقدام نمود من او را نگشایم تا خدای تعالی
توبه او را بپذیرد و گویند که ابولبابه هر روز همچنان بسته بوده و دختر وی آمدی و در هنگام نماز او را گشودی و بعد از
پانزده شبانه روز سحرگاهی که توبه او قبول افتاد نازل شده ام سلمه رضی الله عنها گوید که در آن وقت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم یا رسول الله سبب خنده چیست گفت توبه ابولبابه قبول شد گفتم
فرموده جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید گفتم ورا بشارت دهم فرمود که تو دانی بر خاستم و در مسجد که در آن زمان بود
و گفتم ای ابولبابه بشارت او را که حق تعالی توبه تو قبول کرد و قومی در مسجد بودند و خواستند که وی را بگشایند گفت
مگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه

بنو قریظه چون مشوره نمودند با ابولبابه و وی اشارت بقتل کرد دانستند که بحکم سعد بن معاذ فرود آیند و بعضی گویند
از محاصره تنگ آمدند بالضروره راضی شدند که فرمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر ایشان
جاری گردد و بطاعت حضرت آمدند و گفته اند رسول صلی الله علیه و سلم در مدت محاصره با بنی قریظه پیغام فرستاد که آیا حکم
فرمودن را می پسندند اگر مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است
هر حکم که او کند در شان ایشان نافذ است بعد از آن بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم محمد بن مسلمه
را فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون
آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و
سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه بسیار از انواع و اوانی بی شمار بدست مسلمانان افتاد و رسول
صلی الله علیه و سلم در موضعی نشست و کسی فرستاد و بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی در وقعه خندق جراحت
یافته بود و از شدت زخم ضعیف بوده و او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند و چون قوم بنو قریظه سعد جانب ایشان
پیش آورده بودند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه و سلم حکم بنو قریظه بتو تفویض فرموده و او ایشان احسان کن
که ایشان حلفای تو بوده اند و در حرب بعاث ترا مدد کرده اند و با ایشان نیکویی کن و در زمان وی
که حلفای خویش حفظ نمودند ابن ابی حلفای خویش را خلاص ساخت تا مردان جماعت بسیار از قوم ابن ابی رها شدند
و ایشان بسیار گفتند سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذشتند گفت ای یاران وقت آن رسید که سعد بگوید
که سعد را وقت آن رسیده است که در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نترسد و چون سعد نزدیک رسید
که بحکم قتل نماید کرد و چون سعد نزدیک محل رسول صلی الله علیه و سلم رسید حضرت فرمود قوموا الی سیدکم
ای قوم برخیزید از برای سید خویش چون تنی از انصار برخاستند سعد را در آغوش فرود آوردند و چون در مجلس
رسول صلی الله علیه و سلم بنشست جماعتی از انصار گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم حکم ساخته ترا بر بنی قریظه گفت
عهد خدای بر شما است که حکم من را امضا کنید گفتند آری گفت و بر آن جانب که رسول صلی الله علیه و سلم بود اشاره کرد
و گفت آن جانب که رسول صلی الله علیه و سلم است نیز همچنین و از غایت تعظیم و اجلال وی را از جانب مخاطب نساخت گفت حکم کردم در این جانب حکم
کرده میشود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تو از قبل من حکم کن در ایشان حکم این است که حکم کنم که مردان ایشان
کشته شوند و زنان و کودکان ایشان اسیر گردند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت
کرده شود حضرت فرمود که حکم کردی در شان ایشان بحکم خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده و بعضی
گفته اند حکم سعد آن بود که مردان ایشان و زنان و دیار ایشان مهاجرین باشد نه انصار و در این قضیه حکم رسول خدا
خواستم که ایشان در منازل شما مستحق شوند القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود مردان ایشان را
همچنان که بسته بودند بشبانگاه از آن بقعه بمدینه بردند و در منازل اسلام و قبیله خزرج بردند و زنان و کودکان
ایشان را بخانه کبشه بنت الحارث بردند و رسن بر گردن ایشان نهادند بنو قریظه را در آن شب جمع کردند

بجا آید و حضرت نبوت [illegible] فرمان [illegible] یک یک را از آن پیری بیرون می آوردند و گردن می زدند چنانچه در خندق روان شد و ایشان چهار صد یا ششصد یا هفتصد یا هشتصد و نهصد بوده اند و گفته اند که پیری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث منتی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست که زبیر را مکافات کند بخدمت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و درخواست نمود و آن حضرت او را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که او را زن و فرزند نبود چه زندگانی کند ثابت باز التماس نمود و بجانب حضرت [illegible] گشت زبیر گفت از زن و فرزند و مال قدرت [illegible] با وفات خواجه عالم صلی الله علیه وسلم التماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از آن گفت [illegible] زبیر گفت ای ثابت [illegible] گفت [illegible] گفت کشته شد گفت [illegible] گفت کشته شد گفت [illegible] همچنین یک یک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت می گفت هم ایشان را [illegible] زبیر گفت بعد از ایشان زندگانی [illegible] ثابت [illegible] و [illegible] و مال اهل زبیر بر وی [illegible] از زنان عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنو قریظه بجز یک زن را کشتند و او پیش من بود و می خندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلان زن گفت [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] زن را مقتول می سازند چه [illegible] گفتند [illegible] و [illegible] گفت [illegible] بوده [illegible] ثابت و دوست [illegible] گفتم [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] گفت [illegible] و [illegible] [illegible] سلمان [illegible] و [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] بنو قریظه [illegible] رسید و [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] در کشتن [illegible] بنو قریظه [illegible] قسمت کرد و [illegible] ریحانه بنت عمرو [illegible] رسول [illegible] گفت [illegible] بنو قریظه [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] و [illegible] عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف [illegible] سعد [illegible] بنو قریظه [illegible]

چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال ماه گرفت و جهودان مدینه طاسها می زدند و می گفتند که بر ماه سحر کرده اند سید عالم صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گزارد تا قمر منجلی گشت و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهار صد کس از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود [illegible] بمنازل خویش [illegible] هر جا باشید مهاجر باشید پس [illegible] و آن قوم [illegible] و درین سال بود [illegible] شیخ شهاب الدین ابن حجر [illegible] در شرح صحیح بخاری [illegible] تمام [illegible] در سال نهم از هجرت بوده و جماعتی چون محمد بن اسحاق و غیره بر آنند [illegible] موسی بن عقبه [illegible] قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا اوائل سال ششم بوده [illegible] بر آنند که در سال ششم از هجرت واقع شده و شرح این دو وفد ان شاء الله تعالی در وقایع سال ششم و نهم تحریر خواهد یافت و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و دومة الجندل [illegible] و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در آن زمین گروه بسیار گرد شده اند [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] و چون [illegible] بلاد آن قوم رسید [illegible] لشکر اسلام [illegible] و درین سال [illegible] ام سعد [illegible] مادر سعد بن عباده وفات یافت [illegible] حضرت [illegible] غزوه [illegible] سعد گفت یا رسول الله [illegible] مادر من ناگاه مرد [illegible] گمان می برم که اگر [illegible] صدقه [illegible] شنید حضرت فرمود [illegible] کدام صدقه افضل است [illegible] آب [illegible] پس سعد [illegible] چاهی [illegible] سبیل ساخت و گفت [illegible] لام سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و درین سال [illegible] حج [illegible] فرض گشت [illegible] در سال نهم از هجرت [illegible] نزول آیه و اتموا الحج والعمرة لله [illegible] در سال ششم بوده [illegible] فریضه [illegible] و الحج والعمرة لله [illegible] رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] معلوم شود [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] رسید [illegible] در سال ششم واقع شد [illegible] و درین سال [illegible] و در سال نهم از هجرت فرض شد [illegible] و الحج والعمرة [illegible] و الله اعلم

و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شده و سبب این غزوه ذات الرقاع
آن بود که شخصی بمدینه آمده باصحاب رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که جماعتی از انمار و ثعلبه لشکری جمع
کرده اند و قصد مدینه دارند اصحاب این خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان رضی الله عنه در مدینه
خلیفه ساخت و با چهارصد یا هفتصد کس بعزم این جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید کسی
را نیافت زیرا که آن جماعت از آمدن آنحضرت واقف شده و گریخته و بجبال [illegible] رفته بودند
[illegible] و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف
آن داشتند که کفار مشغولی ایشان بنماز غنیمت شمرده قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز خوف گذارد و این
اول نماز خوف بود که گذارده شد [illegible] حضرت بر جابر بن عبدالله
انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف و لنگ سوار بود [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم
[illegible]
پرسید که [illegible] جابر گفت ثیب
فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته
[illegible]
حضرت با جابر فرمود که شتر خود را [illegible] جابر گفت آری [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در آن شب بیست و پنج نوبت [illegible] برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] در صحیح بخاری وارد
گشته که حضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود و اعرابی آمده و شمشیر آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی یعنی کیست که ترا از من حمایت کند
فرمود خدای تعالی [illegible] حق تعالی [illegible] نگاه داشت و
این قصه در غزوه انمار که در سال ششم واقع بوده [illegible] گذشت [illegible] تعارض است
پس ترجیح روایت صحیح بخاری [illegible] فائدهٔ ثانیه [illegible]
رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده [illegible] ابو موسی اشعری
روایت کرده [illegible] پاهای ما مجروح [illegible]
[illegible] ازین جهت این غزوه را ذات الرقاع گفتند [illegible]

[illegible] بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده [illegible] در صحیح خویش این غزوه را بعد
از غزوه خندق [illegible] و معلوم است [illegible]
[illegible] غزوه ذات الرقاع
[illegible] درین سال غزوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دومة الجندل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درین سال غزوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible]

... رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

[illegible]

وسلم بیا ...

بگیریم

و نوبتی دیگر هم درین سال زید را با جمعی بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد و زید
دکاروان را دریافته و هرچه دران قافله بود گرفته و جمعی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از آنجمله
ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود ابوالعاص از زینب التماس کرد که ویرا در
جوار خود درآرد و زینب التماس او را مبذول ساخته ابوالعاص را در امان خود آورد و چون حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم از نماز صبح فارغ شد زینب آواز کرد که ای مردم من ابوالعاص را امان دادم حضرت فرمود که من خبر نداشتم اما
آنگاه فرمود امان داد او را هرکه بود و امان داده و هرچه دران قافله از ابوالعاص گرفته بودند حکم فرمود
تا بوی بازگردانیدند و هم درین سال عبدالرحمن بن عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بدومة الجندل که از دومة
الجندل گویند فرستاد و اهل سیر چنین آورده اند که حضرت عبدالرحمن را بخواند و او را در مقابل خود بنشاند
و بدست مبارک خویش دستار وی را بپیچید و فرمود و چون بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله لا تغل
و لا تغدر و لا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام خدای و در راه خدای و جنگ کن با کسی که کافر است بخدا و
خیانت و غدر مکن و فرزندان را مکش و بعد از آن نماز عصر و بعد از آن نماز و رایت بنی کلب فرستاد و فرمود
اگر ترا دعوت کنی اسلام را اجابت نمایند دختر ملک ایشان را بخواه پس عبدالرحمن بموجب فرموده روان
روان شد تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام
کرد و اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود و رئیس وی مسلمان گشت و جماعت کثیره از ایشان
نیز بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفهٔ دیگر در دولت اسلام با قبول جزیه قبول نمودند و عبدالرحمن
دختر اصبغ را که تماضر نام داشت و عقد بست و بمدینه آورد و از آن دختر ابوسلمه که از فقها و تابعین است
بکار یافته است در وجود آمد و هم درین سال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی
سعد بن بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که بنی سعد
با لشکر جمع می نمایند و اراده دارند که با اتفاق یهود ایشان قصد مدینه کنند پس علی کرم الله وجهه
با صد نفر ازان موضع روانه ساخت و شب راه می رفتند و روز پنهان می بودند تا بموضعی رسیدند
دران با شخصی ملاقی شدند و احوال از وی پرسیدند گفت من جاسوس ایشانم پس او را
امان داده و علی او را امان داد و مسلمانان را بر ایشان خبر رسید ... غارت کردند و پانصد شتر و دو
هزار گوسفند غنیمت گرفتند و ایشان بگریختند و علی بن ابی طالب خمس شتر را جهت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جدا ساخته و سایر اموال را بر اهل لشکر قسمت نمود و
بمدینه مراجعت فرمود و هم درین سال زید بن حارثه را بجانب وادی القری فرستاد و سبب
آن بود که زید بتجارت شام رفت و اموال اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشت چون بوادی القری
رسیدند جمعی از بنی فزاره بر ایشان ریختند و زید و اصحاب او را زخمی ساختند و اموال را گرفتند

گرفته و زید دیگر بار با ایشان بمحاربه مشغول شد و آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک بودند غالب گشتند
و اموال اهل اسلام را بردند و زید مجروح شده بمدینه آمد و گفت تا انتقام از ایشان نکشم غسل نکنم
و دیگر بار همراه او لشکر فرستاد تا بار دیگر بر آن قوم رفتند و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند و طایفه ای از زنان را
اسیر کردند و باقی بگریختند و هم درین سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد و شرح این قصه آنکه جماعتی از عرینه
آمدند نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمان شدند و هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد و مریض گشتند
و عرض کردند که ما اهل صحرا و بادیه ایم و درین زمین خشکی بسیار است و هوای این را موافق نیست حضرت ایشان را
بجانب ذی الجدر که از نواحی قبا است نزدیک کوه عیر فرستاد و ایشان از شیر شتران شیر دار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که دران موضع بود و از ابوال ایشان بیاشامیدند و صحت یافتند آن قوم چند وقتی دران موضع بسر بردند و گفتند
و بول آن شتران را میخوردند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده شبانی
بود که یسار نام داشت شتران خاصهٔ حضرت را نگاه میداشت کشتند و شتران را براندند یسار مولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون خبر یافت
با چند نفر از عقب ایشان برفت و با ایشان رسید و با یکدیگر جنگ کردند و یسار را گرفتند و دست و پای او را
بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت چون از این واقعه وقوف یافت کرز بن جابر الفهری
را با بیست سوار در عقب ایشان فرستاد و کرز تا جبل نام رفت و آن جماعت را دریافت و همه را اسیر کرده
بمدینه آورد و کشته بودند و همه ایشان را گرفته و دست و گردن بسته بمدینه آورد و خواجه کاینات
در سفر غابه بود که ایشان را بغابه بردند و در زغابه در مجمع السیول بحضرت رسید و بحقیقتی آیهٔ کریمهٔ انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض که دران واقعه نازل شده بود حکم نمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان
کشیدند و قصاص ما اینکه ایشان را مصلوب ساختند و روایتی آنکه از آن پس بعد از آن بود که این امر را
طایفه گمان داردند و بعد از آن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میل در چشمان هیچکس نکشید و هم درین سال
دعا طلب باران فرمود اهل سیر چنین آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط و گرانی
از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم استدعا استسقا کردند و فرمود فلان روز بصحرا بیرون آیید تا بجهت طلب باران
نماز گزاریم و در آن روز در وقت طلوع آفتاب جامه کهنه پوشیده و با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب
مصلی تشریف داده دو رکعت نماز گزارد بی اذان و اقامت و روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت
آخر گفت چنانکه در نماز عید گفته می شود و مذهب امام شافعی رحمه الله همین است و در روایتی آنکه سورهٔ الاعلی و سورهٔ الغاشیه
دران نماز قرائت فرمود و بعد از آن خطبه بلیغ خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب
و تحویل فرمود و راوی گوید مردم از مصلی بخانه هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران باریدن شد
چند شبانه روزه و در احادیث صحیحه ثابت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه خطبه

جمعه میخواند مردی اعرابی در مسجد که چاروی نبیرسیده بود درآمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و تقطعت السبل
و اموت الشجر چهارپایان هلاک شدند و عیال از بی چیزی گرسنه ماندند و راهها بریده و منقطع شد و درختان خشک
گشت دعا کن تا حق تعالی باران فرستد که حضرت دستها برداشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید
که بخدا سوگند که هیچ مقدار ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود و آسمان مانند شیشه صافی بود ناگاه ابر
پاره از کنار افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد و حضرت هنوز
از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش متحدر شد و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد
تا آنکه همان مرد و یا مرد دیگر در روز جمعه که آنحضرت خطبه میخواندند درآمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع
سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا فرما تا حق تعالی باران را باز دارد و دفع آفات [illegible] عالم
صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود و از ضعف ملال بنی آدم [illegible] دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم
علی الآکام والظراب وبطون الاودیه ومنابت الشجر که فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب شد و در نواحی
آن کوه و بیابانها باران می آمد چنانکه رود خانه [illegible] روان
روان شد
تنبیه بدانکه از کتب معتبره احادیث صحیح معلوم میشود که این قصه استسقا
در کدام خطبه در کدام سال واقع شده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلائل بیهقی
نقل کرده که اشعار دارد بآنکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و بر این تقدیر در سال
ششم [illegible] واقع شده و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعای استسقای حضرت
وارد گشته و در این کتاب گنجایش اینها ندارد و تحقیق اینها از کتب مبسوطه احادیث باید نمود والله اعلم
واقعه حدیبیه در این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب این قصه آن بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفته و عمره گذارده و کلید خانه کعبه بدست
خویش گرفت و بعضی موی سر تراشیدند و بعضی کوتاه ساختند و این خواب را با جماعتی اصحاب خود تقریر فرمود و خوش وقت
شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه و سلم بکار سازی
مشغول گشته و یاران را خبر دار گردانید که همه مردم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل
فرمود و جامه پوشید و بر شتر قصوا خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه
بیرون رفت و عبدالله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه و سلم
هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر که هدی با خود برد و شتر ابوجهل
که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و [illegible] ناجیه بن جندب اسلمی ساخت
و از یاران هر که قدرت داشت هدی با خود برد پس [illegible] علیه افضل الصلوات و
اکمل التسلیمات نماز پیشین در ذی الحلیفه گذارد و آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و تقلید

گردانید

گردانیدند و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بن جندب رسانیدند و هر که از
اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد و آنگاه حضرت احرام عمره بست و لبیک
گفت بآن دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک
لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت ناجیه
اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار
از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در این سفر هزار و چهار صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی
هزار و پانصد و هفت مرد بود و از زنان حضرت ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت و خبر
این سفر بمشرکان مکه رسید و در باب آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان برآن قرار گرفت
که وی را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش اعانت جستند آن قوم با ایشان
اتفاق کردند و بکار سازی نموده آنگه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید و
عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند
و این سفیر در اخبار تأمل کرد و بموجب امر بمکه رفت و احوال قریش معلوم نمود و باز گشته بود و در
نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید [illegible] چون واقف شد که قریش در صدد
آنند که وی را از زیارت خانه منع کنند با یاران در محاربه مشورت فرمود که مصلحت چیست که ما بر عیال
و جماعت که مدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم [illegible] شوند و جمعی کمک قوم شوند
از قریش جدا شوند [illegible] با باقی محاربه توانیم نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بقصد زیارت
خانه کعبه بیرون آمده ایم و اراده مقاتله با کسی نداشته برآن عزیمت ثابت باش اگر قریش ما را از زیارت خانه کعبه
منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت صدیق را تصویب فرمود و گفت بروید بنام خدا و [illegible] فرمود
خالد بن الولید در غمیم است با سواران دست راست بروید تا خبر رسیدن ما باو [illegible] سوگند که خالد
واقف نشد از آمدن لشکر اسلام و چون گرد لشکر پیدا آمد [illegible] خبر بقریش رسانید و حضرت صلی الله علیه و سلم
براند تا به ثنیه مرار رسید شتر خاصه آنحضرت در آنجا بر زانو درآمد هر چند زجر کردند برنخاست مردمان گفتند
خلات القصوی یعنی وامانده قصوی از رفتن حضرت کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود قصوی
وا نمانده و این امر عادت وی نیست و لکن خداوند که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد و بعد از آن فرمود
بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش امروز هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم حرم بود و مرا بکند
الا اجابت کنم و از آنگاه آن شتر را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شده در اقصای حدیبیه نزول
ساخت بر سر چاهی که در آن چاه اندک آبی بود و مردم از آن چاه برمیداشتند تا آنکه [illegible] آب چاه تمام

شد

٢٥٢

و حکایت از تشنگی ... آن تیر ... حضرت آورده‌اند از کنانهٔ خویش بیرون آورد و فرمود تا در آن
چاه فرو بردند ... آب چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب گشتند و بثبوت
پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی‌آبی شکایت نمودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات و التسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بعضی روایت از زید
بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شب باران آمد صباح چون حضرت صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد
روی بیاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت صحابه گفتند خدا و رسول او داناترند فرمود
قال اصبح من عبادی مومن بی و کافر فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی کافر بالکوکب و اما
من قال مطرنا بنوء کذا و کذا فذلک کافر بی و مومن بالکوکب و در وقتی که حضرت صلی الله علیه و سلم در منزل حدیبیه بود ... بدیل
بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با گروهی چند از قوم خویش بیامد و حال لشکر ایشان و ... خالص و ...
... رسول صلی الله علیه و سلم بود ... و گفت قریش لشکر قبایل اتفاق نموده ...
... حضرت فرمود ما از برای جنگ کسی نیامده‌ایم بلکه قصد
عمره داریم ... قریش بسیار ... جنگ ... دیگر خواهند مدتی با ایشان
... جنگ ... اگر من مغلوب شوم ...
... غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم ...
... از حرب ... باشند ...
... گفت ...
... قریش ... رسانم ... گفت ای گروه قریش ... محمد ...
... ایشان ... ابو جهل و حکم بن ابی العاص ... حاجت ...
... اصحاب ... حکایت ...
ای قوم قریش ... محمد ... جنگ ...
... حضرت ...
... الاسلام ... صلی الله علیه و سلم ...
... در حال ... اسلام ... مسعود ...
... گفت ای گروه قریش ...
... قریش ... گروه ...
... محمد ... از ...

قبول کنید ... حضرت ... رسول ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ... گفت ای محمد ...
... قوم خود ... قریش ... اصل خویش ...
... ایشان ... معلوم است که حال ...
... مردم ... ابو بکر صدیق ...
... اصحاب ... گفت ...
... ابو بکر ... گفت ای ابو بکر ...
... ابو بکر ...
... بدست ... صلی الله علیه و سلم ...
دست خود ... مبارک حضرت ... مغیرة بن شعبه رضی الله عنه ...
... شمشیر ... مغیره ...
... دست خویش را ... رسول خدا صلی الله علیه و سلم ...
... مغیره ... شمشیر ...
... رسول صلی الله علیه و سلم ...
... مغیره ... گفت ای غدار ...
... مغیره ...
... ایشان ...
... مغیره ...
... مغیره ...
... ایشان ... صلی الله علیه و سلم ... مغیره اسلام ...
... مغیره ...
... قبول ...
... گفت ...
... اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ... حضرت ...
... آب ... یاران ...
... یک ... آب ...

در حضور وی آواز خود را پست کردندی و در رعایت تعظیم در روی او تیز نگاه نکردندی و در روایتی آنکه گفت چون موی
از مجلس آن سرور وی جدا شدی یاران به تبرک برگرفتندی و عزت و احترام تمام بر آن نگاه داشتندی القصه عروه
عروه بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام و ایشان را
دیده ام هیچ پادشاهی را که مرکب یاران او تعظیم و احترام وی بجای آرند چنانکه اصحاب محمد تعظیم و احترام
او بجای آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بتفصیل بر شمردند و گفت او چیزی که در این وقت صلاح
در شد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جان بر شما نفشانند
یا بر شما غالب آیند پس مردی از بنی کنانه که وی را حلیس بن علقمه می گفتند و وی از رؤس حابیش بود
گفت مرا بگذارید تا نزد وی روم و دستوری داده شد چون او از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قوم
است که تعظیم بدن می نمایند شتران قربانی را برخیزانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و بر لبیک گویان
استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت
خانه منع کنند و در روایتی آنکه چون برابر رفت آمد از شتران هدی روان گشت و گفت هلکت قریش و رب الکعبه
این قوم آمده اند که عمره گذارند و باز گردند و قریش و گفت ای یاران حاجی را دیدم شتران
قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند روا نیست که ایشان را از زیارت
گردن خانه کعبه منع کنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و از امور بی خبری حلیس بغضب رفت
و گفت ای گروه قریش والله که من با شما موافقت ننموده ام بر آنکه زیارت کعبه آمده تعظیم آن نماید منع کنم
بخدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید و الا من تمام احابیش را
برگردانم قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا از وی بجهت خود
صلحی گیریم علی الجمله قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که گرد لشکر سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم طواف کنند
مسلمانان همه را گرفتند و همه را گرفته پیش حضرت آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را
بگذاشت و باز فرستاد و آورده اند که سید صلی الله علیه وسلم چون در حدیبیه نزول یافت اول کسی که بمکه فرستاد
خراش بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش شتر او را پی کردند و خواستند
که او را بقتل رسانند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم
عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید که ما به جنگ
نیامده ایم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله مرا خوف جان خود است که عداوت قریش با من
در حد غایت است و یقین میدانم که مرا دوست باشند و از من نگذارند و از قبیله بنی کعب کسی نیست که
حمایت من تواند کرد و اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش عزیز است
پس حضرت عثمان را طلبید و فرستاد و گفت که قریش را خبردار کند که ما داعیه مقاتله نداریم و گو

بزیارت

بزیارت خانه کعبه آمده ایم و مؤمنان و مؤمنات را که با جماعت مؤمنان که در مکه اند بگو که فتح نزدیکست عثمان
متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید چون عثمان معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه
میرود که پیغام حضرت را صلی الله علیه وسلم برساند وی را در امان خویش گرفت تا در امان او ادای رسالت
و بروایتی بر خویش سوار گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه در آمد عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات
نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بایشان رسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای
عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم طواف خانه نکند من نخواهم کرد
قریش از این جهت از عثمان متنفر شده او را در مکه نگاه داشتند و نگذاشتند که معاودت نماید و چون عثمان
در مکه آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه در آمده و طواف کعبه بجا خواهد نمود حضرت فرمود گمان
من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر به سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند
و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد و آواز در داد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت
از شنیدن این خبر بسیار ملول شد و گفت از اینجا نروم تا آنکه با قریش جنگ کنم و در پای درخت سمره که در آنجا
موضع بود نشست و اصحاب را طلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثبات قدم ورزند اگر جنگ واقع شود و در
گریز نکنند و این بیعت را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سوره الفتح مؤمنان را که این بیعت را ایشان
کرده بدین طریقه یاد فرموده لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة و چون از امر بیعت فارغ
شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و در وقت که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
فرموده عثمان در حاجت خدا و رسول رفته نخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بشارت دست
راست خود فرموده گفت دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این من و دست راست خود را
از قبل عثمان با خود بیعت کرد و منقولست که قریش چون از این بیعت وقوف یافتند ترسی در دل ایشان پیدا شد
سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و با محمد صلح کن بشرط آنکه امسال مراجعت نماید که عرب نگویند که بعنف داخل مکه
حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن نمی رسد و گفت حلیس از قریش
خواستند بلشکر اسلام در آمد چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید وی مردی فاجر
است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است شما با وی سخن مگوئید و خود متوجه سخن گفتن شد در اثنایی که در این
اثنا سهیل بن عمرو جانب قریش رسید آن سرور فرمود سهل امر ما تحقیق آسان شد کار پس سهیل گفت ما حاضریم
با تو صلح بکنیم بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی و دیگر چون سخن رضا و راضی بیان آمد نامه
نویسیم و در این باب حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بگوید علی مرتضی را کرم الله وجهه فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
گفت که من الله را نمیدانم بنویس که باسمک اللهم چنانکه قریش در زمان جاهلیت می نوشتند مسلمانان گفتند بسم الله الرحمن الرحیم
را حضرت و مردان علی بنویس که باسمک اللهم علی بموجب فرموده نبی صلی الله علیه وسلم نوشت باسمک اللهم هذا ما

فرمود که بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی از نوشتن سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستیم
که تو رسول خدایی از زیارت خانه کعبه منع نمی کردیم بنویس که محمد بن عبدالله حضرت فرمود والله انی لرسول الله
ان کذبتمونی و به علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبدالله علی گفت [illegible]
بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کتاب را از دست وی ستد
و کلمه رسول الله را بخط خود محو نمود و بدست خود [illegible] و بجای رسول الله نوشت که
ابن عبدالله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت نمود و
از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبدالله و طایفه از علما [illegible] روایت کرده‌اند که [illegible]
[illegible]
بظاهر روایت [illegible] بدست خویش نوشت و جواب [illegible]
که از مفهوم قرآن بیرون [illegible]
قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا رفت [illegible]
[illegible]
محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت [illegible]
[illegible]
نوشته [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب [illegible]
صلح حدیبیه [illegible] سهیل [illegible] حضرت قبول [illegible]
میان مسلمانان و کفار قریش [illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] فرمود [illegible] رسول الله [illegible]

وظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه دلالت برین میکند

وگفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید [illegible] قریش [illegible]
هر که از ما [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] ابوجندل پسر سهیل [illegible] مسلمان شده بود [illegible]
[illegible] روز [illegible] لشکر اسلام [illegible]
گفت [illegible] حضرت فرمود [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سهیل گفت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجندل گفت [illegible] مسلمانان [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجندل [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible] ابوجندل [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوجندل [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ابوجندل گفت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] حضرت فرمود ابوجندل [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] زیارت خانه کعبه
[illegible] زیارت خانه
کعبه [illegible]

ابو بکر رضی الله عنه درین حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم با وی گفتم و همان جواب شنیدم که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود و ابو بکر و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر رو دست در رکاب او زن و
و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد مشغول شدم بکفارت
بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت کفارت جرات که از من صادر شده بود
نقلست چون کتابت صلح نامه با آخر رسید گواهی چند از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان
نیز در آن صلح نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت
صلح نامه فارغ گشتند سید صلی الله علیه و آله و سلم یاران را فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را نحر کنید و سر تراشید
راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست تا بحدی که سه نوبت این معنی امر فرمود و هیچ کدام مشتغل
نشدند آن سرور بخیمه ام سلمه رفت و کیفیت واقعه با وی گفت که یاران مخالفت نمودند ام سلمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده و مرجعت بی فتح دشوار
ورین صلح قبول نمودی و حال آنکه ایشان را دل بر فتح مکه نهاده بودند و کنون بی فتح مکه باز می گردند
اگر خاطر مبارکت می خواهد که یاران این امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچ کس سخن مگوی تا هدی خویش را
قربان سازی و سر تراشی طلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین کنی یاران ترا نیز از متابعت هیچ چاره نخواهد بود
حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود با هیچ کس تکلم نکرده شتران هدی خویش را قربانی و
و سر تراش را طلب کرده سر مبارک تراشید و گویند آن کس که در آن روز سر آن حضرت تراشید
خراش بن امیه بن فضل خزاعی بود و صحابه چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نحر و حلق فرمود
برخاستند و ایشان نیز بنحر و حلق مشغول شدند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی های چند کوتاه کردند
بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که
از غایت غم یکدیگر را بکشتند و بصحت پیوسته که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و
التسلیمات در آن روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله حضرت فرمود
اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین و در بار سیم یا چهارم فرمود که و
المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله حکمت چه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند
و در باره آنکه موی چند کم کردند یکبار بیش دعا نفرمودی گفت زیرا که محلقان شک نیاوردند نقلست که در
حدیبیه شتر ابو جهل از جمله شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی در آمد بسیار از یاران رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از عقب شتر رسیدند سفهاء قریش خواستند که او را بند کنند سهیل بن عمرو که سبب
صلح بود ایشان را منع کرد و گفت اگر میخواهید صد شتر عوض این از من بستانید که قبول ننماید

و این شتر را بحال خود رها کنید و الا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر از حضرت عرض کردند
فرمود اگر نه هدی بودی و مسمی گشته بودی آن صد را قبول می کردم و این یک را می دادم پس آن شتر را نحر کردند
و گوشت شتر قربانی را بفقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت نمودند و مسلمانان از گوشت قربانی
تناول فرمودند و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند
و بر مساکین آنجا بخشش کردند و گویند شتر ابو جهل در جمله هدی آن بود که دل کفار شکسته گردد و آورده
اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر باتمام رسید حق تعالی بادی فرستاد و موهای مسلمانان را بر
داشت و در زمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که حضرت چون سر مبارک
تراشید موی معطر خود را بر درخت سمره که قریب وی بود انداخت فرمود و مردم چون موهای آن حضرت را برگرفتند
هر یک بجگری بردند ام عماره می گفت که من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و
نزد من بود و از برای مریض می شستم و غساله آن را بایشان می دادم و شفا می یافتند و گویند حضرت
نوزده روز در حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل الصلوات
المصلین آمدند از آن جمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود و کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه
برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مومنه را بکفار ندهند و چون شرف اسلام یافت هیچ زنی مومنه
در نکاح کافر نباشد و مردی مومن زنی کافره را در نکاح خود نگذارد و در آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا
جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر
آیت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواندند و صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر زنی کافره که در نکاح داشتند
طلاق گفتند از آن جمله عمر خطاب در آن روز دو زن مشرکه که در مکه داشت هر دو را طلاق داد و اهل
سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف بود و واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه همچنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید و روایت از عمر خطاب رضی الله عنه که
گفت با خود خطاب کردم که مادرت بعزایت بنشیند که الحاح و مبالغه نمودی سه بار و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب نداد
پس شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر رفتم و ترسان بودم که در حق من چیزی از قرآن در شان من نازل شود
بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد و ندا می کرد و می گفت که ترا رسول خدای طلبید ترس من زیاده شد پس نزد آن
سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جواب ندادم زیرا که وقتی مشغول بودم و امشب
سوره بر من نازل شد که دوست تر میدارم از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود و بعد از آن سوره کریمه انا فتحنا لک
فتحا مبینا را تا آخر خواند گفت و اصحاب بتبریک مبارکباد گفتند و در بعضی تفاسیر مراد از فتح مبین صلح
حدیبیه است و آنکه در بعضی اخبار وارد شده است که اصحاب از حضرت پرسیدند که فتح همین بود فرمود که [illegible]

بعضی آنست که صلح حدیبیه را فتح خوانده‌اند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود و بواسطهٔ این صلح فتحی از نو عیان گردد
که بود و مؤمنان ایمان خود را مخفی می‌داشتند برکنار شدند و مسلمانان با کفار بی‌حیل مخامره و در اسلام مناظره
می‌نمودند و قرآن بر ایشان می‌خواندند و بدان سبب بسیاری از کفار با اسلام درآمدند چنانچه بعضی از اهل سیر
و کتب سیر گفته‌اند که دران دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که بودند
بود و آنکه قبل از صلح اسلام آورده بودند و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح خیبر است
که حق تعالی وعده فرموده و غنیمت خویش را و بدان جهت بصیغهٔ ماضی نموده است که اخبار خداوند تعالی در تحقق منزلهٔ
کاین و موجود است والله اعلم آورده‌اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان سفر به مدینه مراجعت فرمود
ابو بصیر عتبه بن اسید بن جاریهٔ ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بطلب وی
فرستادند و آن سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود و با مکه روانه کرد و گفت ای ابو بصیر ما
قوم را معاهده نموده‌ایم چنانچه میدانی و ما غدر نکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بکافران میسپاری
تا مرا از دین فتنه کنند و ازین برگردانند فرمود صبر کن و طالب ثواب باش حق تعالی فرجی و مخرجی پیدا
خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد روی براه مکه آوردند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا نزول
ساختند ابو بصیر بمسجد درآمد و دو رکعتی نماز گذارد و بعد ازان بنشست و طعام چاشت تناول بکرد و دران دو طلب
ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره نهاده خوردن آغاز کردند ابو بصیر هم مواکلی نمود و درین
ابو بصیر یکی ازان دو مرد را گفت والله من شمشیر ترا بسیار خوب می‌بینم آن مرد شمشیر را از غلاف برون آورد و گفت آری
شمشیر من جوهر خوبست و بارها تجربه کرده‌ام و کارها فرموده‌ام ابو بصیر گفت مرا بنما تا ببینم آن مرد شمشیر
را بدست ابو بصیر داد و فی الحال آن شمشیر بروی زد و مرد دیگر فرستاده بود دیگر چون این صورت مشاهده
کرد بگریخت و بمدینه آمد و به جانب مسجد بشتافت و بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت آن سرور فرمود که
این مرد ترسیده است و چون نزدیک آنحضرت رسید گفت یار مرا کشت و من نیز کشته میشوم پس ابو بصیر رسید و گفت
یا رسول الله تو عهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان بازگردانیدی حق تعالی مرا خلاصی داد از ایشان حضرت
صلی الله علیه وسلم ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی وای بر مادر وی فروزندهٔ آتش جنگ است اگر ویرا کسی بودی یاری
کند و مددکاری نماید و درین سخن ایمائی بود ابو بصیر را بفرار و رفتن بود چون خوشان اگر ویرا بود و ملحق
لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید دانست که ویرا بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون
برفت و در کنار بحر نشسته ساحل دریا بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت
شام میرفتند ابو جندل بن سهیل بن عمرو چون این خبر شنید دیگر باره از پدر خویش فرار نمود و با ابو بصیر ملحق شد
و بعد ازان از اهل مکه هر که مسلمان می‌گشت با ایشان می‌پیوست و چون کثیر شدند و وقتی که هفتاد و ده رسیدند
بسیار شدند هر کاروان قریش که بطرف شام میرفت سر راه بر ایشان میگرفتند و اهل

قافله را

قافله را می‌کشتند و اموال ایشان می‌بردند چنانچه قریش ازین معنی تنگ‌آمده ابو سفیان بن حرب را نزد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم دادند که این جماعت را نزد خود طلب کن که ما آن
شرط را برداشتیم بعد ازین هر کس از ما بنزد محمد رود در امان باشد و ما را با او هیچ کار نبود و الحاح
و المقصود آنحضرت کس فرستاد و ایشان را بمدینه طلبید روایتی آنکه مکتوب ابو بصیر
که با جماعت خویش بمدینه توجه نماید مکتوب حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود و نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
در دست گرفته جان بحق تسلیم کرد ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورده در آنجا بخاکش سپرد و مسجدی بر گورش
ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و علما بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بر آن میکند که آیهٔ و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در قضیهٔ ابو بصیر نازل شده والله اعلم و در همین سال بقول اکثر
ارباب سیر ارسال رسل بجوانب و اطراف واقع شد و جمعی بر آنند که این قضیه در اوایل سال هفتم واقع شد
و حضرت شاه و مخدوم در کتاب ... قدس سره در کتاب روح الروح ... این طریقه فرموده که
ارسال نامه و رسل در سال ششم بوده و وصول رسل در سال هفتم نموده و بقول ...
در سال ... آخر سال ششم و در سال هفتم و در اول سال هفتم بوده ...
در اواخر سال ششم و در سال هفتم در اول سال هفتم بوده و این است سبب اختلاف علماء
والله اعلم و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست که پادشاهان عجم
و ایشان را دعوت باسلام کند عرضه حضرت رسانیدند که ایشان نامه‌ای که مهر داشته باشد نمی‌خوانند پس فرمود انگشتری
از طلا جهت آن سرور ساختند و از صحابه دیگران نیز ... انگشتری از طلا ساختند
و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری را در دست کرد یاران نیز چنان کردند و روز دیگر جبرئیل علیه
السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا مردان امت را حرامست فی الحال آنحضرت انگشتری از
دست مبارک دور کرده بینداخت و یاران نیز انگشتریهای خود را بمتابعت وی بینداختند بعد ازان فرمود که انگشتری
نقره برای وی ساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و نقش بود محمد رسول الله را نقش کردند بر سه سطر
سطر اول کلمهٔ الله و دوم رسول و سیوم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگران از برای انگشترین خود نقش کنند پس یاران نیز
موافقت نموده برای خویش انگشترها از نقره ساختند آنگاه کاتبان را طلبیده بنوشتن نامه‌ها مشغول
پادشاهان و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری حاکم عجم
و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذه بن علی حنفی والی یمامه
از یاران رسول اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبی داده نزد یکی ازین حکام فرستاد و بس عمرو بن امیه
ضمری را به نجاشی و دحیه بن خلیفه کلبی را به هرقل و عبد الله بن حذافه سهمی را بکسری و حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس
و شجاع بن وهب اسدی را به حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را به هوذه بن علی حنفی فرستاد و

و آورده اند که چون رسولان روان شدند او را دعوت کردند هر یک از ایشان بزبان قومی که بحضرت
وی رسیدند با آن قوم سخن گفتی و این معجزه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود عمرو بن امیه ضمری که متوجه
حبشه شده مکتوب حضرت بنجاشی رسانید از پادشاه ارجمند آن ملک سعادت مند شد نامه حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را تعظیم تمام کرده
ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و حرمت مکتوب آنحضرت را بجا آورد و حاصل مضمون مکتوب که
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته می شود به نجاشی ملک حبشه و بعد از سپاس که
من حمد و ثنای می گویم سبحانه و تعالی خدای را که پادشاه برحق و ملک مطلق است و منزه از نقایص
و عیوب و سالم از کل آفات و عیوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و ایمن دهنده بندگان
خود از ترس قیامت و رهاننده ایشان از درجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و گواهی
میدهم که عیسی روح الله است و کلمه وی است که القا نموده آن کلمه را با مریم بتول طیبه
عفیفه و حامله شد بعیسی پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در وی دمید
در وی چنانکه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و دمیده در وی و بدرستی که من ترا بخوانم بخدای
تعالی و تنها که نیست شریک وی را و ترا می خوانم بسوی آن و ابن عم خود جعفر را و مسلمانانی که با وی بودند
بتو فرستادم چون پیش تو آیند تجبر و تکبر را بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی و نجاشی
چون این کلمات بشنید و بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت
اگر من توانستمی که بملازمت وی رسیدمی در این دولت خود را مشرف می ساختم و جواب نامه حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نوشت بدین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم به محمد رسول الله نوشته می شود و سلام و رحمت
و برکات خداوندی بر تو باد ای پیغمبر خدای آن خداوندی که هیچ الهی بجز او نیست و او را بسوی اسلام
و راه نماینده من است باسلام اما بعد بتحقیق که نامه شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی
در باب عیسی به رب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده و فضیلت بر آن ندارد بتحقیق آنچه نوشته بودی
هیچ فرق نیست که با آورده پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی می داشتیم و گواهی میدهم که تو
رسول خدایی و راست گویی و از آنچه در کتب خدا و تعالی سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت تو کردم
و با پسر عم تو بیعت نموده ام و اسلام آوردم بر دست او بر الله رب العالمین و فرستادم و بخدمت تو پسر خود را ارهی
و اگر فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هرچه تو بگویی حق و صدق است والسلام
علیک یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد و
چون ایشان در دریا رسیدند غرق شدند و منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب
دیگر به نجاشی نوشته بود و مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای من

بکواهد و مدینه

خواستگاری نماید و بمدینه روانه سازد و حاجات مهاجران حبشه را بر آورد پس نجاشی ام حبیبه را از برای
پیغمبر خطبه کرد و وی آن خطبه را قبول نمود و خالد بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت و از برای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نجاشی مهر وی را چهار صد درم مثقال طلا کرد و مهاجران حبشه
را تجهیز سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد و آورده اند که نجاشی حقه
از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت پیوسته
در میان اهل حبشه خیر و برکت بوده دائم که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب
اعلام آورده که نام آنحضرت در دست پادشاهان حبشه الی الآن باقی است و تعظیم و احترام
این مکتوب بجای می آرند و اما دحیه کلبی مکتوب سرور انبیا را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده
بود که هرقل را به بزرگ بصری رساند تا وی کسی با او همراه کند و بهرقل رساند چون دحیه به بصری
در حمص بوده و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود و زیارت جد وی غدری داشت که چون حق تعالی
روم را بر فارسیان غالب گرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در
آنجا گذارد و پس در راه بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بساط گسترده و بر روی ریاحین بگذشت
تا به بیت المقدس رسید و نذر خویش وفا نمود و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی از خواب
برخاست اندوهگین بنشست و شکل کرده و بر ایشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص ندما دولت
نزد وی رسیدند که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی
منجم بود و از آثار اجرام علوی و از احوال اجسام سفلی آثار فوائد تجربه استخراج می کرد و چون
موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک
ختان ظاهر شده گفتند ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده بود و باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق ارتفاع
طالع گردد و بر اهل این دیار مستولی شوند یا را از اهل این شهر که در کار ختنه کردن اهتمام می نمایند
گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود و ایشان در ملک تو زبون و عاجز باشند و بحکام شهرها و ممالک خود بنویس تا هر که
از یهود در آنجا باشد قتل رسانند ایشان در این اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری حارث بن
ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت هرقل چون از آن
شخص عربی احوال خبر پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری می کند و مردم را بدین
خویش دعوت می کند جماعتی مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و جماعتی دیگر او را تکذیب نموده
مخالفت و عداوت می ورزند و جنگها میان ایشان حرب و قتل واقع شده و من از این حال گذشتم
هرقل گفت او را بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی اخبار کردند که ختنه کرده بود و هرقل از
وی پرسید که عرب ختنه می کنند جواب داد که آری آنگاه گفت انجمن و مردم ملک این قوم

سیدعم

رسید عظیم بقعام

جماعتی که حاضر شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که او را عدی بن حاتم
بود همراه دحیه کلبی کرد و بنزد وی فرستاد و چون دحیه در بارگاه هرقل رسید کسی از غلامان
با دحیه گفت هر که بنزد پادشاه سجده نکند وی را در مجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد و مضمون نامه را
بوی ترجمان طلب کرد و مکتوب را بر وی خواندند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بنده این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس که پیروی هدایت نماید اما بعد دعوت میکنم ترا بکلمه اسلام
یعنی بگفتن لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان
شو تا خدای تعالی ترا دو مزد دهد و اگر روی تابی از این سخن و دین را قبول نکنی بدرستی که گناه
مزارعان و رعایای مملکت تو بر تو خواهد بود و در آخر نامه این آیه ختم فرموده که یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور
را معلوم کرد گفت ببینید که درین دیار کسی از قوم این پیغمبر باشد که از وی کیفیت حال وی استعلام
نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابو سفیان مرا اخبار نمود که من در آن ولا
با جمعی از قریش در غزه که متجر ایشان بود بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما
آمد و ما را به بیت المقدس برد و در روزی که بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و
اشراف و عظمای روم و خواص وی و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی
در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر است بدین
مردی که دعوی پیغمبری میکند ابو سفیان گوید گفتم که من با وی اقربم ازین قوم از روی نسب پرسید که چه
نوع قرابت میان تو و او گفتم وی پسر عم منست پس هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید و یاران وی را
در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران از روی او شرم نداشته تکذیبش کنند آنگاه
با ترجمان گفت بگو این جماعت را که من از ابو سفیان خبری چند از احوال این مرد بپرسم اگر دروغ گوید شما
تکذیب وی نمایید ابو سفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند هرآینه
بروی دروغ میگفتم پس هرقل از من چند سوال کرد اول آنکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم
که او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است دوم آنکه هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب
این دعوی کرده بود گفتم نی سیم آنکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنکه اشراف
و اقویا مردم پیروی او میکنند یا ضعفا و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنکه متابعان وی روز
بروز زیاده میگردند یا کم گفتم زیاده میشوند ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد میشود از جهت کراهت
داشتن دین وی گفتم نی هفتم آنکه هرگز دروغ گفتن او را متهم میداشته اید پیش

ازانکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر میکند یعنی عهد می‌شکند گفتم نی و حالا میان ما و او صلح واقع
شده و عهد و پیمان در میان ما آمده نمیدانیم که وفا خواهد کرد و در آن اثنا ابو سفیان گوید که نتوانستم که در باب
این پیمان چیزی که بوی تنقیص از آن آید در کلام الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین
کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کار نوبت
بوده گاهی وی بر ما غالب می‌شد یعنی در بدر و گاهی ما غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه چه امر
میکند شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یگانه را و بهیچ چیز با وی شریک مکنید و آنچه پدران شما
میگفته اند ترک کنید و امر میکند ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم پس هرقل
با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب
عظیم است و شریف و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان قوم که هیچکس را از مناسبت
ایشان ننگ و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه دیگری
از قوم وی این دعوی کرده بودی میگفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم
که هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران وی پادشاه بودی میگفتم مردیست
که ملک پدر خویش می‌طلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پیروی وی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که
ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا کم
گفتی زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته از جهت
کراهت دین وی گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم
که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ بر مردم نگذارد
و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس
که طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نباشند و پرسیدم
که مقاتله در میان شما و ایشان چگونه است گفتی که گاهی او بر ما غالب می‌شود و گاهی ما بر وی غالب میشویم
و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند بغلبه دشمن اما عاقبة الامر دولت و نصرت ایشان را باشد
و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و آنکه چیزی را شریک او نسازید و بنماز و صدقه
و عفاف و صله رحم و نهی میکند از عبادت بتها و در وی همه از صفات حمیده و سمات پسندیده جمع است و اگر آنچه گفتی
مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک این دیار گردد و ملک مرا در تحت تصرف خویش درآرد
و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی
که بوی توانم رسید هر آینه سعی می‌نمودم و خود را در ملازمت او می‌رسانیدم و اگر نزد وی بودمی غاشیه بندگی
وی بر دوش گرفتمی و پایهای او را بشستمی و در روایتی از ابو سفیان آنکه گفتم ای ملک اگر زحمت باشد بکافات

و گواه این گویم که ب [illegible] این ملک عاجز شود و هرقل گفت که راست این گفتم و من گوید در کتب ازین
که بیت المقدس نرفتم و شب پنج نماز گزاردم ابوسفیان گوید چون این گفتم آنجا و هان بیت المقدس که نزد
وی ایستاده بود و گفت از حال آن شب را او دانستم و از علامات که در آن شب مشاهده گشت آنکه ما
را عادت چنان بود که پیش از خواب در همه درهای بیت المقدس را فرو می بستیم در آن شب یک
در را نتوانستیم بست همه اهل بیعه جمع گردیدیم و تحریک آن در فایده نشد بنجاران بازگذاشتیم و چون روز
شد اثر بستن و آمد نزدیک آن در دیدیم ابوسفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامه رسول را صلی الله علیه وسلم
که بدست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قرائت فارغ گشتند دیدم که عرق از
جبین و قفای وی گشت از هیبت این نامه و فریاد و غوغا در قیصری افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس با
یاران خویش گفتم امر ابن ابی کبشه ترتجارانه ملک بنی الاصفر یعنی قیصر که بزرگ شد گرامی پسر ابو کبشه
بدرستی که از وی می ترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از آن روز یار بودم ایمن شدم که زود باشد که وی
غالب شود و کار او رونق تمام و ظهور گیرد تا آنکه هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی
اگر هرقل چون مکتوب حضرت را خواند خلوت با دحیه گفت و دانسته که من میدانم که دعوی پیغمبر مرسل حق است
و او همانست که منتظر وی بوده ام و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ام و لیکن می ترسم از آنکه
رومیان قصد هلاک من کنند و اگر نه متابعت او بکردم پس برو شهر رومیه که در آنجا مردیست ضغاطر نام
و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود و در آن حال علامات [illegible] اگر
هرقل مکتوبی در این باب نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است از من نزد نصاری و پیشتر اعتقاد
دارند به من تا وی چه می گوید پس دحیه بطلب شهر رومیه رفت و مکتوب هرقل به ضغاطر رسانید و از احوال
و اوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وی را خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر حق
است و او آن بعینه که او صفت در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریه و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر به خانه
خویش در آمد و جامه های سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامه سفید در پوشید و عصا
بدست گرفت و به کنیسه نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت ای گروه روم
بدانید که از احمد عربی مکتوب با آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکیست
و احمد بنده و رسول اوست رومیان چون این سخن از وی بشنیدند همه یکبار از جاهای خویش برجستند
و ضغاطر را می زدند تا شهید شد گویند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد و هرقل گفت
من با تو گفتم که از رومیان می ترسم و الله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود [illegible]
روم سخن وی پیش نشنیدند و دانسته که سخن من [illegible] و بعضی از اهل سیر رانده که وجه این مکتوب حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم که در سال حدیبیه نوشته بود خود به هرقل فرستاد و دیگر مکتوب که آنحضرت در سال تبوک

شاه روم

بوی نوشته بود و خود هرقل را چنانچه [illegible] این سخن را تصویب می کنند و در احادیث صحیحه و در اثنای قصه هرقل
وارد گشته که قرأ هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الذی بعث به دحیه الی عظیم بصری فدفعه عظیم
بصری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوب بجانب خویش که در شهر رومیه داشت
نوشت که در باب این مرد عربی چه می گویی و در قصه جواب مکتوب این یار بوی رسید که پیغمبر است
و بعضی از متأخرین محدثین گفته اند که احتمال دارد که هرقل دو باره در باب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو مکتوب به
ضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و درین نوبت مسلمان نشده و جواب نامه نوشته باشد
که دعوی پیغمبری راست است و دیگری در سال تبوک و درین مرتبه مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم و بعضی
رسیده که چون خبر ضغاطر به هرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنه وی بود آمده بود و در
آنجا قصر عظیم داشت عظماء روم را مستدعی داد و در آن قصر در آمدند بعد از آن دروازه ها را ببستند
آنگاه هرقل از غرفه آن کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبت هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری
و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمایید این پیغمبر عربی را و بیعت کنید
چون این سخن از وی بشنیدند متفرق شدند و همه از وی بگریختند چنانچه گورخر رم خورده [illegible]
بطرف درها دویدند پس دروازه را بسته دیدند هرقل چون نفرت ایشان را دید و از ایمان ایشان
مأیوس گشت گفت ایشان را بمن بگردانید چون بازگشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم از برای ایشان
آن گفتم تا صلابت شما در دین خویش معلوم و دانسته گردد که ثابت قدم اید پس همه وی را سجده کردند و از وی
راضی شدند و در روایتی اگر علماء روم را جمع کرد و ایشان را گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبری راست
و او بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی [illegible] باید که وی را متابعت نماییم و دنیا و آخرت
ما [illegible] [illegible] و حال آنکه ملک اعظم است از ملک ایشان [illegible]
با افضل است از [illegible] ایشان گفتند چون این کار نمی کنید باید که هر سال بوی جزیه دهیم [illegible]
شود و از [illegible] خلاصی یابیم [illegible]
و باره آنند و حال [illegible] اکثر [illegible] هرگز چنین نخواهیم کرد [illegible]
صلح کنیم [illegible] که زمین سوریه [illegible] که زمین سوریه [illegible] روم است
از آن بوی [illegible] هرقل گفت این خدای که [illegible] در قدرت اوست که [illegible] که در فرمان
[illegible] روم [illegible] اجابت دعوت او نماییم که در کتاب الهی دیدم که چون پیغمبری قوم را دعوت
نماید و آن قوم اجابت نکنند [illegible] ایشان [illegible] قبول نکرده و قوم روم [illegible]
قبول نکردند و گفت [illegible] که شما را [illegible] که همه [illegible] پناه قسطنطنیه [illegible]
نفس خویش [illegible] اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نی بعضی بر آنند که وی تا آخر

اوج

یعنی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف شد دلیل که بعد از دو سال از تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ
کرد و بسیار از ایشان در جنگ شهید شد چنانچه شرح این قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و دعوی بعضی [illegible]
دارد که بنهان ایمان آورده بود و بجهت خوف هلاک خویش و زوال مملکت این حال را اظهار نمی‌نموده باشد لکن
آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مروی گشته از آنکه بحضرت نوشته که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ
می‌گوید که وی در نصرانیت خود است این سخن [illegible] دلیل باید و الله اعلم و اما قصهٔ [illegible] خداوند [illegible]
حضرت آنکه [illegible] رسانید و جامع است که در این روز [illegible] پرویز [illegible] بوده و این قول
ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب
کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت [illegible] باید [illegible] و [illegible] گواهی
دهد که خدا یکیست و محمد بنده و رسول وی است و من ترا بکلمهٔ اسلام [illegible] که من رسول خدایم بتمام مردمان
تا هر که زنده است [illegible] و [illegible] حجت [illegible] مسلمان شو تا بسلامت مانی و اگر ابا
کنی [illegible] گناه مجوس بر تو خواهد بود و چون نامه را بر وی خواندند [illegible] پاره ساخت
و گفت این چنین مکتوبی می‌نویسد و حال آنکه بندهٔ منست و جواب مکتوب حضرت ننوشت و [illegible]
خبر بسمع عالم رسید صلی الله علیه و آله و سلم که کسری [illegible] فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه [illegible]
[illegible] کسری نامهٔ مرا پاره کرد و خدای تعالی ملک ورا [illegible] فرمود و [illegible] پاره [illegible]
و [illegible] کسری [illegible] باذان [illegible] که از قبل وی حاکم [illegible] بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود
[illegible] دعوی نبوت می‌کند بفرست تا ورا مضبوط ساخته به پیش من آرند پس باذان [illegible] خود [illegible]
[illegible] نویسنده و کاتب بود و او را بانویه می‌گفتند با مردی دیگر هم از فرس [illegible] نام
بجانب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و نامه‌ای بآن سرور نوشت که در فرستادن این دو مرد [illegible] کسری [illegible]
[illegible] بانویه [illegible] گفت [illegible] احوال [illegible] و [illegible] پس این دو مرد [illegible] آمدند
متوجه مدینه شدند و چون بزمین طائف رسیدند [illegible] قریش [illegible] ابوسفیان و صفوان بن امیه
و [illegible] بودند [illegible] دو رسول [illegible] ملاقات نموده از ایشان استخبار احوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] کرده [illegible] ابوسفیان و صفوان [illegible] مضمون مکتوب باذان [illegible] کسری و [illegible]
شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند [illegible] شاه [illegible] کسری [illegible] دشمنی وی برخواست [illegible] و دو رسول
باذان [illegible] بنفس پرسید که محمد [illegible] دعوت می‌کند [illegible] اوصاف [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] بعضی [illegible] آن حضرت [illegible] اوصاف و علامات وی [illegible] که مطابق [illegible] واقع
بود [illegible] بیان کرد [illegible] بانویه [illegible] گفت اگر این مرد [illegible] باشد [illegible] خلاف [illegible] بود القصه
این دو مرد [illegible] وصول [illegible] مدینه [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند [illegible] بانویه سخن آغاز کرد و گفت

شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملک یمن داد و فرموده و برای کسی بفرست تا ترا نزد وی برده و باذان
مارا [illegible] فرستاده که ترا [illegible] که [illegible] ملک الملوک [illegible] که ترا [illegible] و [illegible]
[illegible] کسری [illegible] که [illegible] تو و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و ترا خراب کند و مکتوب باذان را
بحضرت داده و چون بر مضمون مکتوب [illegible] و [illegible] و حکایات [illegible] ایشان را [illegible]
و ایشان را با سلام دعوت نمود [illegible] بانویه [illegible] خسرو [illegible] سوار [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] پوشیده بود و [illegible] و دیگر [illegible] بسته [illegible] مسلمانان [illegible]
بود [illegible] ایشان [illegible] بوده و حضرت چون ایشان را [illegible] و [illegible] و [illegible]
فرمود و [illegible] که [illegible] و [illegible] عذاب [illegible] و [illegible] نمار [illegible]
[illegible] و [illegible] گذارد و [illegible] گشته و [illegible] کسری [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود [illegible] که [illegible] که [illegible] فرموده [illegible] کرد [illegible] فرموده [illegible]
دو [illegible] ایشان را با سلام [illegible] ثواب [illegible] عقاب [illegible] و ترهیب [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ملک الملوک [illegible] که [illegible] حرب [illegible] کنند [illegible] خود [illegible]
کنند و [illegible] حضرت [illegible] مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رسیده
[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible] جواب نامه [illegible] باذان [illegible] فرمود
[illegible] افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات فرمود [illegible] بروید [illegible] جای [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت [illegible] دو [illegible] و [illegible] گفت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] خوف [illegible] و [illegible] گفت [illegible] خود [illegible] نموده بود که
[illegible] در مجلس [illegible] معلوم [illegible] که [illegible] روز دیگر چون [illegible] حضرت آمدند
فرمود [illegible] خبر [illegible] که [illegible] کسری را هلاک گردانید [illegible] ساعت که
[illegible] گذشته بود شیرویه پسر وی را [illegible] مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و در آن شب [illegible]
بود [illegible] سال [illegible] هجرت [illegible] خود [illegible] این خبر [illegible] که [illegible]
[illegible] در مملکت کسری [illegible] که [illegible] سلیمان [illegible] تصرف [illegible]
و [illegible] فارس [illegible] و [illegible] سیم [illegible] باذان [illegible]
[illegible] و [illegible] واجب [illegible] در مجلس [illegible] خبر [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] که [illegible] سرور [illegible] بوده [illegible]
گفت [illegible] سخن [illegible] و [illegible] است که [illegible] منتظر [illegible] خبر [illegible]
فرستاده [illegible] مطابق [illegible] نبوت وی [illegible] نیست [illegible] که هیچ کس [illegible]

بود برین سبب که پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه به باذان رسید که من کسری را کشتم بواسطه آنکه
وی اشراف و بزرگان فارس را می کشت و خون ایشان را مباح داشته بود و بدان سبب مردم
متفرق می شدند و چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من بیعت
بستان و اطاعت و انقیاد من کن و متعرض آن مرد که دعوی نبوت می کند مشو تا فرمان در شان
او صادر شود و باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال رقبه خود را بر ربقه اسلام درآورد و کلمه
شهادت بر زبان راند و اهل یمن را و از ابناء فارس هر که در یمن بود با جمیع مسلمان گشتند منقولست که
اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] کمر داده بود [illegible] گفتند و گویند که حالا بر فرزندان
او ویرا ذو المعجزه میخوانند و [illegible] و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورده
مضمون نامه [illegible] ترتیب مضمون نامه مرقوم بود و پس حاطب اول بر پیش حاجب او آمد و شرح حال با حاجب
حاجب حاطب را تعظیم و اکرام نموده بی توقف بمجلس مقوقس درآورد و چون مکتوب حضرت را بر وی خواندند
هیچ [illegible] نگفت و [illegible] و مکتوب آنحضرت را عزیز و گرامی داشت و [illegible]
و [illegible] برای حضرت رسالت [illegible] جاریه [illegible] و دیگر [illegible]
دادن [illegible]
[illegible]
جامه [illegible] حضرت [illegible] حاطب
ویرا چون [illegible] گفت این همه صفت این پیغمبر است که عیسی [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او [illegible] و حاطب [illegible] روز در اسکندریه
توقف نمود و آنگاه مراجعت [illegible] مقوقس [illegible] آنحضرت نوشت [illegible] محمد بن عبدالله
از مقوقس عظیم قبط نوشته می شود که [illegible] مکتوب ترا خواندم و [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible] که ظاهر خواهد شد [illegible]
[illegible] فرستاده ترا اکرام کردم و [illegible] بجهت حضرت فرستاده [illegible] مکتوب [illegible]
هدیه مراجعت کرد [illegible]
[illegible]
رضی الله عنه وفات یافت حضرت [illegible] قبول نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هلاک گشت و [illegible] اختیار فرموده و بعد از آن حضرت علی مرتضی [illegible]

می کرد و بعد از علی [illegible] سوار [illegible] و در زمان معاویه بهلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را
بدار الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود و [illegible]
می نمود و در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود و شجاع دو روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر
الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و پیام او بشاه شما آورده ام حاجب
گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار دهد و حال آنکه حاجب حارث مرد رومی بود و از
شجاع تفحص و تجسس احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و شجاع حالات حضرت را برای او تقریر کرد حاجب را
از استماع این رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل را خوانده ام و صفت ویرا در آن
کتب یافته ام اکنون من ایمان بوی می آورم و تصدیق وی می نمایم و از حارث می ترسم که مرا بکشد و شجاع
را ضیافت می کرد و اعزاز و اکرام تمام می نمود تا روزی حارث بر ایوان آمد و بر تخت خویش نشست و تاج
بر سر نهاد و حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرد و بمجلس حارث او را درآورد و چون مکتوب حضرت به
وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک مرا از من بستاند و این نوع سخنان بیهوده می گفت
پس برخاست و [illegible] تا اسبان را نعل بندند و گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] مکتوب
بعمل نوشت که اینک مردی آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت می کند [illegible]
و در عمل جواب نوشت که [illegible] چون جواب آمد [illegible]
شجاع را خواند و گفت کی روان می شوی نزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد
و حاجب حارث جامه چند و مقداری طعام جهت زاد ره برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا
برسان پس او به مدینه بازگشت حضرت را از حال حارث اعلام نمود [illegible] فرمود هلاک باد ملک وی و در
سال هشتم حارث وفات یافت و ملک او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برآنند که حارث مسلمان
شد و [illegible] می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد و اما سلیط بن عمرو عامری نامه [illegible]
را به هوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و
احسان [illegible] آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت که چه نیکوست طریقه [illegible]
بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب [illegible]
خود و بعضی از [illegible] کنم و سلیط را [illegible]
روان گردانید سلیط به مدینه بازگشت [illegible]
[illegible] هلاک [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
که پیدا شود و که دعوی نبوت کند و بعد از [illegible] شرح این قصه

در قتل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال میان خوله بنت ثعلبه بن مالک بن الخزرج و میان
اوس بن الصامت بن قیس برادر عبادة الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله زنی
جمالی نیکو داشت روزی نماز میگزارد و در حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد و میلی در دل وی
پدید آمد چون خوله از نماز فارغ شد و برا طلب نمود ابا نمود شهوت غالب شد او را [illegible] و در حال گفت
و اوس مردی تند خوی بود [illegible] غضب رفت و با زوجه خویش گفت انت علی کظهر امی و این اول ظهار بود
که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه اوس چون این قصه بر زبان راند پشیمان
شد و با خوله گفت گمان میبرم که بر من حرام شده باشی خوله گفت چنین مگوی و نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رو و ازوی بپرس اوس گفت شرم میدارم که این سوال از آن حضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از
وی سوال کنم گفت تو دانی خوله نزد آن سرور آمد در حالی که عایشه صدیقه سر مبارک آن حضرت میشست و [illegible]
بگزارد و صورت واقعه را عرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان بودم و مال و [illegible]
در کردن بود [illegible] اوس و خواست اکنون که مال مرا خورد و شبابم منقضی شد و فرزندان مرا
[illegible] حاصل گشت و جماعت من از وی متفرق شده [illegible] بر من [illegible] ظهار کرد و هیچ
ذکر طلاق ننموده و حال آنکه وی در فرزندان من دوست ترین مردم است من حکمی درین باب بر ما حضرت
فرمود که گمان می برم الا آنکه بر وی حرام گشته و در روایتی آنکه فرمود که نزد من آن است که بر وی حرام شده باشی
و در روایتی آنکه فرمود که تا [illegible] و در روایتی آنکه فرمود که تا حکمی تازه درین باب بخبری ظهار [illegible]
طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین [illegible] که نفقه [illegible]
مشکل حضرت همان جواب فرمود و دیگر او جزع می نمود و شرح حال خود معروض میداشت و همان جواب
می شنید پس گریه و زاری آغاز کرد [illegible] و گفت دادم [illegible] بار نکنم [illegible]
و اگر قبول کنم [illegible] اثر [illegible] که در دل خود [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] سجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک [illegible] و حی [illegible] و [illegible]
[illegible] بر رخسار [illegible] ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیت آورد که قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیه منقول است از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
سپاس و ثنا خدای را که [illegible] و همه اصوات خواه بلند و خواه پست [illegible]
با رسول الله در گوشه خانه بود [illegible] و من حاضر بودم [illegible] و [illegible]
نمی شنیدم [illegible] کاروی [illegible] خطاب رضی الله عنه
[illegible] گفتی که درایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش [illegible]
میرفت که زنی بوی رسید و گفت [illegible] که جاهلی [illegible] رفت و [illegible]

داشت و دست شفقت بر دوش وی نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب شنود آنگاه
بازگشت و در راه از همراهان وی گفت یا امیرالمؤمنین از برای عجوزه عاجزی قریش را توقف فرمودی
گفت مسکین [illegible] که این زن کیست گفت نی فرمود این زنیست که حق تعالی شکوه وی را از بالای هفت آسمان
شنیده خوله بنت ثعلبه است [illegible] اگر تا شب نگاه میداشت باز نمی گشتم مگر آنکه وقت نماز
در آمدی [illegible] القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید
[illegible] مدت [illegible] بنده آزاد کن [illegible] وی درویش بود که [illegible]
قدرت نیست فرمود دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر در یک روز
دو سه بار چیزی نخورم چشمم تاریک میشود پس فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله
نیابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمائی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد و او کفاره نمود
کفارت نمود و درین سال قحطی عظیم روی نمود میان اسبان و اشتران [illegible]
[illegible] که خیر صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] داشت که از انقضای
[illegible] شنیده [illegible] و از آنجا نقضا
[illegible] حضرت [illegible] حاضر شان بوده فرمود [illegible]
[illegible] و درین سال ام رومان [illegible] و فات یافت حضرت در
دفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه در قبر وی در آمد و [illegible] گور [illegible]
[illegible] و در اواخر سال [illegible] ابوهریره [illegible] مسلمان شد و
شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود ذکر وقایع سال ششم از هجرت

پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت
نمود [illegible] سوره الفتح که [illegible] نازل شده بود [illegible]
[illegible] حال [illegible] حضرت [illegible]
در مدینه توقف فرموده آنگاه [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] بود [illegible] عبدالله بن سلول منافق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که در مدینه [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم
[illegible] و [illegible]
از [illegible] که [illegible]
[illegible] عبدالله بن ابی [illegible] گفت [illegible]

و در که خدای تو وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید و در آن غنیمت
نصیبی حاصل شود و اول قرض تو را ادا کنم یهودی گفت فال بود خیبر را دیگر چه جوب [illegible] کشید محمد تو را به
گروه ده هزار مرد جنگی در میان خیبر هست [illegible] گفت با [illegible] دشمنانی از تو جانی و حال که در
پناه امان ایشان [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] بر پیش حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم رسانیدم [illegible] گفت و گفتم دو درم که بهای جامه [illegible] ساخت [illegible] گفت چنانچه
می شنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق [illegible] گرفته [illegible] که ده دارید و حضرت فرمود حق ورا
بده [illegible] جامه [illegible] درم [illegible] و دو درم و دیگر [illegible] ساخته بودم
سلمان اسلم [illegible] این دو جامه [illegible] خیبر [illegible] دعای [illegible] بسیار [illegible] فرمود
با او [illegible] یهودی [illegible] از زبان [illegible] خیبر [illegible] شنیده چون [illegible]
حال بسیار [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کار [illegible] نمود [illegible]
مدینه بیرون آمد [illegible] در مدینه خلیفه گذاشت [illegible] ام سلمه [illegible] بود
بیست زن از مسلمانان [illegible] حال [illegible] لازم [illegible] ساختند [illegible]
برای [illegible] جهاد همراه شدند [illegible] لشکر را [illegible] عمر خطاب
را [illegible] از اصحاب [illegible] و در بعضی از کتب [illegible] علی [illegible] فرمود
[illegible] و [illegible] که [illegible] حال [illegible] لشکر [illegible]
و چون لشکر [illegible] حضرت [illegible] لشکر ساخت [illegible] جا که [illegible]
شود [illegible] لشکر بود [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] بسیار [illegible] خیبر
خیبر [illegible] حصار [illegible]
با [illegible] بیرون آیند [illegible] حرب در میان [illegible] بسیار [illegible]
حرب در میان ایشان [illegible] خیبریان [illegible] ابی الحقیق [illegible]
[illegible] غطفان که [illegible] یهود خیبر بودند [illegible] ایشان
[illegible] خیبر [illegible] اهل اسلام قبول [illegible]
که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] غطفان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بود [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] ایشان
[illegible] خیبر [illegible] اسلام [illegible]

داشت [illegible] خیبر [illegible] بیرون آمدند [illegible] در حصار [illegible]
سلام [illegible] بیرون [illegible] که عبدالله [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
بیرون [illegible] حصار [illegible]
[illegible] علیه و آله و سلم [illegible]
خیبر [illegible] لشکر [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
که حضرت [illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
شهید گشت [illegible]
شد حضرت [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] غطفان [illegible] خیبر [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] خیبر [illegible]
[illegible] خیبر [illegible]
[illegible] خیبر [illegible] ابی الحقیق [illegible]

بنی غطفان نزد ایشان رفته و فرود آمد ایشان بود و طلب کرده و همچنین در [illegible] سلاح را بسته بود و ایشان
خبر دار آمدند اکنون در سه روز در مقابل مشغول منتظر حرب محمد بودند و بنده با او گفت غطفان [illegible]
را در حرب [illegible] بود و بنده مشغول کرده اگر در دیگر روز جاسوس گفت قرار باید که خبر ایشان [illegible]
نجات رسیده اند و از این حال که با بود و فریب و تفتیش کرده و خوف عظیم در دل ایشان استیلا یافته و
تا غطفان در مدینه خبر ایشان رسانید و گفت که محمد قصد شما دارد [illegible] خود را مضبوط دارید
با او هیچ باب نمایید که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خبر ایشان فرا رسید و هر دو مقصود
لشکر شما معلوم کنم و خبر ایشان رسانم جاسوس نزد حضرت آورد و حالاتی که از وی معلوم کرده بود
عرض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت اورا گردن بزنم جاسوس گفت من را امان داده اند و حضرت
کلمات جلیل افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات فرمود و او را امان داد و او را نیکو نگاه داشت [illegible]
می شد [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که ما مسلمان شده ایم [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] بیان [illegible] خبر داد [illegible] دعا و آن دعا اینست اللهم رب السموات
السبع و رب الارضین و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب
الریاح و ما ذرین [illegible] اسئلک خیر هذه القریة و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها [illegible]
شد [illegible] گفت [illegible] و این دعا [illegible] موجب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آفتاب بود که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لشکر محمد [illegible]
[illegible] طعام [illegible]

دراmان خود داد و زارست بگویم
برا امان داد و جاسوسی گفت

مطلع بره

درحصار [illegible] مضبوط ساخته و اهل حرب در حصار [illegible] شده و اسلام [illegible]
[illegible] رفت و چون [illegible]
علیه و آله و سلم [illegible] گفت که خبر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] صواب [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اختیار فرموده [illegible] اجازت [illegible]
فرمود [illegible] حصار [illegible]
حصار [illegible] حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حصار [illegible] جنگ [illegible] حصار [illegible]
لشکر اسلام [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible] حضرت [illegible] دست مبارک [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible]

گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرموده هر روز بپای قلعه جنگ می آمد و در آن غزوه دو رایت
ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند و گویند از برده عایشه صدیقه بوده و دیگری
سفید و آنرا لوا میگفتند و شعار مسلمانان آن بود یا منصور امت و در آن ایام [illegible]
از مسلمانان مجروح گشتند و آورده اند که وقتی که بزمین خیبر در آمدند [illegible]
رسیده و سبز بود و بسیاری از یاران رسول در آن ایام از آن خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند
شکایت از آن حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود که آب سرد را در
مشکها ریزید چون میان بانگ نماز و اقامت فارغ شوید آب را بر ایشان بریزید و نام خدای را بر آن یاد کنید
شفا یافتند نقل است که مردی از اهل حصار که ورا عامر یهودی میگفتند غلام حبشی داشت که شبانی گوسفندان
خواجه خود میکرد و پیش از آن حضرت در حصار را دید که اهل حصار را دید که سلاح پوشیده آماده جنگ می
شوند پرسید که شما را چه قصد است گفتند که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله [illegible]
جانی در دل وی پدید شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را در پیش کرده بنزد آن حضرت صلی
الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت میکنی فرمود باسلام که بگویی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله گفت چون این کلمه را خوانده شد فرمود بهشت اگر بر این ثابت باشی غلام [illegible] مسلمان شد و
یا رسول الله این گوسفندان امانت اند میخواهم که بصاحبش رسانم فرمود ایشان را از لشکر بیرون بر
و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزه چند در عقب ایشان بینداز البته حق تعالی از قبل تو امانت
را ادا کند غلام چنان کرد و گوسفندان روان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند یهودی دانست که غلامش
مسلمان شده و آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت
رسید مسلمانان ویرا برداشتند و بخیمه [illegible] لشکرگاه بردند و سرور صلی الله علیه و سلم از حال او
اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا یعنی کار اندکی کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه [illegible]
بنزدیک آن جسد مبارک [illegible] در آن خیمه در آمد و بر آمد و فرمود بتحقیق که خدای تعالی این بنده حبشی را اکرام کرد
و دو حور العین بر بالین وی نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بوده هر شب حرس
لشکر را یکی از اصحاب تفویض می فرمود شبی بعمر خطاب رضی الله عنه این مهم تفویض نمود
مردی یهود را گرفتند و بنزد وی آوردند عمر [illegible] مقتول سازد یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش
بر که با وی سخن دارم عمر او را بنزد حضرت آورد یهودی چون سلام کرد [illegible]
گفت آری یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی ترا راست بگویم فرمود ترا امان دادم یهودی گفت از حصن نطاه هر شب
مردم در حالی که امور ایشان هیچ نظامی ندارد و بسیار از تو خائف اند [illegible] دلهای ایشان
در خواب است و گمان می برم که امشب از حصار نطاه فرار خواهند نمود و بحصن شق در آیند و در آن قلعه است

[illegible]

که سلاح و آلات و ادوات حرب بسیار در آنجاست چون فردا در حصن در آیم [illegible]
[illegible] نطاه دلالت کنم القصه روز دیگر حصار نطاه را فتح کرد
و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد و در [illegible] المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر
اول نطاه فتح شد لیکن محمد بن اسحق گوید اول حصاری که [illegible]
آنکه روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت می طلبید
عامر بن الاکوع رضی الله عنه بمبارزت وی رفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد و آن بسپر عامر رسید شمشیر مرحب
در سپر عامر نشست عامر تیغ خویش بر مرحب حواله کرد کوتاه بود و بر زانوی خود خورد و بدان زخم [illegible]
و بدان زخم از دنیا رفت و در منزل رجیع مدفون شد سلمة بن الاکوع [illegible] گوید چون از خیبر
واجعت [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
عمل او باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفته [illegible]
و [illegible] دو انگشت خود جمع کرد و فرمود [illegible]
گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم بود و تنگی می کشیدند
روزی از حصار صعب بن معاذ [illegible] گوسفند بیرون آوردند [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد و هم در کتاب مذکور مسطور است که [illegible]

تجافی و نطاة و حال با یکی گروه اسلم [illegible] رسید در سنا و بم بزد حضرت که کار ما از گرسنگی [illegible]
دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعام بدست آید پس آن سرور فرمود اللهم و انه که نزدیک
حیرت ما بیفت که دست ایشان و قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام
بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای انگاه لشکر را تعبیه نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و [illegible]
که بیکبار حمله کنید و لشکر و نزدیک اول گروهی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بود و در [illegible] جنگ
در آن حصار فتح شد و اقمشه و اطعمه و علوفه بدست مسلمانان افتاد و [illegible]
بیرون می آوردند و دیگی بپختند و دست یکی از اهل اسلام که وی را عبد الله حمار می گفتند [illegible]
او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت را نگر و داو نعلین مبارک خویش او زد و ادب نمود
و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین وی را بزدند و حال که او در حد شرب خمر [illegible]
در آن [illegible] نمود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چندان [illegible]
[illegible] ماند و او این کار را [illegible] رسول [illegible] فرمود [illegible]
و رسول را دوست میدارد [illegible] که حصار [illegible] صلی الله علیه و سلم
در [illegible] حال آنکه این [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] خویش در معرکه محاربه حاضر شود [illegible] و جنگ [illegible]
و روا جا و بت [illegible] که روز ابوبکر علم رسول را برداشت و [illegible]
شد [illegible] روز دیگر عمر بن خطاب رضی الله عنه علم برداشت و [illegible]
[illegible] روز سانی [illegible] فتح میسر نشد [illegible] روز اول جنگ کرد و روز دوم [illegible]
و روز سیم [illegible] رفت و حصن مفتوح نگشت [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم [illegible] فردا [illegible] خدا و رسول [illegible] الله علی
یدیه یعنی فردا علم [illegible] بدهم که [illegible] و خدا و رسول
را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و روایتی
آنکه فرمود بشارت باد [illegible] سهل بن سعد الساعدی
رضی الله عنه گوید چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که [illegible]
[illegible] کدام یک از ایشان خواهد داد [illegible] رسول صلی الله علیه
و سلم [illegible] و در روایتی آنکه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت اللهم [illegible]

[illegible] و الاراده فاقتضت مانهها [illegible] و گویند که جناب ولایت مآب بود و در چشم [illegible]
و در مدینه مانده بود و در وقتی [illegible] داشت [illegible] و [illegible] خویشتن [illegible]
از رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] کارسازی کرد [illegible] بیرون آمد و در [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم ملحق شد [illegible] روایت کنند که چون [illegible]
یاران [illegible] خیمه حضرت آمدند و منتظر [illegible] آن دولت فائز شود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] و ابو هریره رضی الله عنه [illegible] عمر خطاب رضی الله عنه روایت کنند که گفت هرگز امارت را
دوست نداشتم [illegible] حضرت از خیمه بیرون آمد [illegible] علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشم درد
[illegible] سلمة بن الاکوع رفت و دست [illegible] و [illegible] حضرت صلی الله
علیه و سلم رسانید [illegible] گفت چون [illegible] سر [illegible] خویش
[illegible] و دست [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یهودی بود [illegible] مرحب با فوج خویش [illegible] از اهل اسلام شهید کرد [illegible]
[illegible] مرحب [illegible]
آمد [illegible] مرحب [illegible]
[illegible]

و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها
بر سر نهاده و نیزه در دست داشت سنانش سه من بود و کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه او
در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز می‌خواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام ولیث قسوره ۞ عبل الذراعین غلیظ القصره ۞ اوفیهم بالصاع کیل السندره ۞ و گویند
مرحب در خواب دیده بود که شیری او را بکشد پس چون حضرت در خواندن این رجز رسید که انا الذی
سمتنی امی حیدره ۞ بیت تو رانده بود که خواب مرحب را بیاد او داد و ترس در دل وی پیدا شد و دو
و با کم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب ضربت شمشیری حواله کرد امیر پیش دستی نموده ذوالفقار
کشید بر فرق او زد چنانکه از سر و خود و دستار او گذشت تا بحلقش رسید و روایتی آنکه تا بر زین
زین دو نیم ساخت و روایت صحیح اینست که علی قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی از کتب سیر هست
که محمد مسلمه او را کشته ضعیف است و اعتبار ندارد و در که بعضی از شعرای عرب بنظم آورده اند که
علی حمی الاسلام من قتل مرحب ۞ غداة اعتلاه بالحسام المعجم ۞ موید روایت صحیح است و اهل
پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را می‌کشتند و امیرالمومنین در آن روز هشت کس از روسا و نجبا
یهود را بقتل آورد و یهود و همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت و در آن حالت یهودی
ضربتی بر دست وی زد چنانکه سپر از دستش بیفتاد و یهودی دیگر سپر را در ربوده از او برداشت علی غایت
در غضب شد و حمله کرد و خود را در حصار رسانید و یک در از آهنین حصار را برکند و بسپر خویش ساخت
و اهل قلعه قموص و اهالی قلاع با قیمه چون این قوت بازو دیدند امان طلبیدند و بعد از استجازه
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را امان داد و مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام گذارند
و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را نماند و
اینها مقرر و ظاهر آنکه هر مردی از ایشان را یک شتر و از طعام بردارد و در آن و بار بیرون رود و نقلست که
بعد از آنکه جنگ آخر شد علی مرتضی کرم الله وجهه آن در را از پس پشت خویش هشتاد وجب دور انداخت
آن در خواستند که باتفاق او را از روی باز روی دیگر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بود
یکدیگر از جای او را در آرند ظاهر شد و شاعر در این گفته ۞ علی رمی باب المدینة خیبر ۞ ثمانین شبرا
وافی لم یثلم ۞ خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی
بر کشف مذکوره مفتوح گشت آن سرور بسی شادمان شد و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد
آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و او را در بر گرفت و میان هر دو چشمش ببوسید و فرمود
قد بلغنی نبائک المشکور و صنیعک المذکور یعنی تحقیق که بمن رسید خبر مشکور و صنیع مذکور تو ای علی پس فرمود
دانستم که حق تعالی از تو راضی است و علی گفت آن را امدم و گریست حضرت فرمود ای علی این گریه

باب دوم

گرفت اگر بماند و بجواب داد ای رسول الله گر به جهت دخلوت شادمان گردم تو از من
راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تنها من از تو راضیم که خدا راضیست و ملکه و جبرئیل
و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه حضرت بحصار قموص تشریف داد و کنانة بن ابی الحقیق که از روسا
یهود خیبر بود پیش او را و غدا از وی پرسید که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را یک پوست پر از
زر و زیور و جواهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی عاریه بوی سپاری و وی از آن
حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار بودی عاریت کردندی و گویند که در اول حال یک پوست پر بود و چون
ابو الحقیق را ثروت زیاده شد او را زیاده کردانید چنانچه پوست گوسفندی گنجایی آن نداشت
او را در پوست گاوی محفوظ ساخت و همچنین بران زیورها می‌افزود تا چند آنکه یک پوست شتر پر
شده بود پس چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از آن گنج تفحص فرمود گفت یا ابا القاسم آن زر را در جنگ و حرب
و تنگی قحط روزگار صرف کردم و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند خورد برین معنی آنگاه حضرت
فرمود اگر خلاف این سخن که میگوئید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آن
سه ورین نقیبه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین و ده مرد از یهود را گواه
گرفت یهودی برخواست و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب می‌کند نزد تو هست باید آن را که آن
در اعلام کنی تا در امان باشی و الا بخدا سوگند که حق تعالی بر آن مطلع گرداند تو فضیحت شوی کنانه
آن یهود را زجر کرد و بحبس بر انشستند و انقیاد بیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد و کنانه را طلبید و فرمود
که حکم خبر آسمانی تو در فلان کوه پنهان است و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم حصار را نطاة را فتح فرمود
کنانه یقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست را که گنج در آنجا بود و در ویرانه
مدفون ساخت و روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبه بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که آن گنج
از گنج داری گفت و راهی که مکه مراجعت ... از آن مست خواست که کنانه از بار ها دیدم که در هنگام صباح گرد خرابه
ویرانه طواف میکرد و اگر چیزی مدفون ساخته است در آن خرابه خواهد بود پس سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم زبیر بن عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد و بکاویدند و گنج را یافتند و چون
غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخواست و خون ایشان مباح شد پس آنحضرت کنانه
را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل آورد و آخر الامر یهود خیبر دست نهادند و بیرون
ایشان درگذشت و زنان ایشان را بنده گی داد و اموال ایشان را گرفت و غنیمة بن عمرو باعلی را
امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده در آن مهم قیام نمود و اگر چه و امتعه
و اسلحه و اطعمه بسیار از غنایم بی شمار در آن حصار جمع کرد و در آن میان مصاحف یافتند و بودند
یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که مصاحف را بآن طوایف باز گردانیدند و مانع ایشان

صلی الله علیه وآله وسلم در ایام فتح خیبر [illegible]

[illegible]

زهر دادن یهودیه خیبری پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

گوید مرکب وغارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

روزی زینب دختر حارث یهودی که برادر او مرحب بود و زن سلام بن مشکم بود و معلوم کرده که

حضرت گوشت دست و شانه را دوست می‌دارد بزغاله را بریان کرده و تمام را زهرآلود

ساخته و در دست و شانه بیشتر زهر کرده [illegible] بوقت نماز شام بود که نزد حضرت آورد [illegible]

[illegible]

حضرت فرمودم

[illegible]

محول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت واقع است تا بدان توجه می باید و اهل اخبار آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته فرمان تا هر جا که بود در دیگها گوشت خر بود و گویند در آن روز گرسنه بودند و از حاجت
فرمود و گویی از آن گوشت منع کرده تا فرو ریختند و ایشان را نیز فرمود تا از نان
سر حاجت نمودند و بعد از آن او را گوشت را در دیگ کرده و سوختند و خاک بر بالای آن ریختند
نقل است که صفیه دختر حیی اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه دحیه کلبی را
وعده نموده بود که جاریه از سبایا بدهد چون خیبر مفتوح شد پیش آن سرور آمد و گفت وقت است که آن وعده
وفا فرمایی سرور فرمود برو و جاریه از سبایا هر کدام که خواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد و بعد از آن شخصی
خدمت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که صفیه زنی جمیله است از قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر
موسی علیه السلام و سزاوار او کسی نیست غیر از تو رسول فرمود او را حاضر آورند و در وی نظر کرد و دحیه را
گفت تو دیگری عوض این کنیز بگیر و روایتی آنکه هفت کنیز در مقابله صفیه دحیه کلبی داد و وی را از او بستد و
آزاد کرد و عتق او را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا وقت استبرای صفیه منقضی شد و در حصن واحد
در منزل صهبا بخیمه او زفاف فرمود و بساط قضیه زفاف صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که در جنگ خیبر از مسلمانان شهید شدند و بود
سه کس از یهود کشته گشتند و منقولست که چون غدر یهود ظاهر شد و سرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر کشتن
ثقات بر ایشان حکم فرمود که از حصن خیبر بیرون روند و ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند
مسلمانان را ضرورت جاهی باید که درین اوقات کار کنند و خوار زراعت کنند ما را بجهت بگیر و ما بجهت
این خدمت قیام نماییم و درین محل فلک ... دخل داشته باشیم حضرت ... بر ایشان انکار
نمی نمود و فرمود که ما دایم که خواهیم این کار را کنیم و از مرچه حاصل شود نصفی بجهت اهل خویش بگیرد
و نصفی دیگر بیت المال بسیار بدهید و هر سال عبدالله بن رواحه را می فرستاد و اخراج حاصل
ایشان می کرد و نصفی که متعلق به بیت المال بود از ایشان می گرفت و آورده اند که در آن ایام
حجاج بن علاط سلمی از قبیله بنی سلیم بر سبیل تجارت بیرون آمده بود و چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف شد و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت
و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود و گفت یا رسول الله در مکه زن و فرزندان و خویشان
دارم و مردم و مال فراوان دارم و دستوری ده تا بروم و مال خود را بدست آرم اما دست دارم که
سخنی چند بگویم که دل ایشان خوش شود و فرصت یابم تا ایشان را فریب دهم و چیزی از آن بگیرم آنچه بخواهند
آن سرور فرمود که برو و هر چه خواهی بگو حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را
که خبر آن بر محمد ظفر یافتند و اورا با یاران دستگیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند و گفتند محمد را

اختیار فرمودن حضرت صفیه دختر حیی اخطب را از جمله سبایا خیبر

پنهان خواهم گفت تا مکه بروم و در آنجا اموال خود بستانم و متمولان خود را بگیرم اکنون من آمده ام که این خبر بشما برسانم و
اموال خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم و ببرم و بخیبر روم و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در معرض بیع دارند بخرم
چند عدد غلام ... که بکار خیبر در آید و در شهر ... خبر بیان کنند و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت
نمایید حجاج گوید قریش خوش وقت شدند و همه اتفاق نمودند تا اموال مرا که پیش مردم داشتم جمع کرده و مال
که پیش زن خود داشتم این بهانه از وی گرفتم و در آن جمله در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند غمگین و خاطر
گرفته بودند و کفار خوشحال شدند و عباس بن عبدالمطلب از استماع این خبر چنان شد که پای او را قوت
رفتار نماند و ترسید که گر کفار برین حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای وی را گشادند
و پسر خود را بخواند و تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجز خواند و اظهار سروری کرد و مسلمانان
چون از سرای عباس این آواز شنیدند همه آنجا آمدند و او را برین حال دیدند و خاطر ایشان فی الجمله تسکین
یافت و گویند عباس غلام خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر ناخوش است که آورده تحقیق که وعده حق
نیز راست است که تو می گویی حجاج گفت عباس را از من سلام برسان و بگوی که در خانه خود در خلوت سازد که پنهان
و هر چه تو خواهی آنجا بیایم و خبری که او را شاد و خوش گرداند گفت غلام بازگشت و آن را بشنید و از وی غلام آمد و بشارت بحجاج
رسانید عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کرده بودم که ده بنده را آزاد کنم و چون شام در رسید حجاج در خلوت
با عباس نزد وی آمد و وی را سوگند داد که این خبر را که بگویم تا سه روز بعد از رفتن من پنهان
پنهان داری بعد از آن گفت که آن واقعه برعکس آن بود که من گفتم مسلمانان دشمنان را کشته اند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خیبریان
غالب گشت و اموال ایشان را غنیمت گرفت و بر مجاهدان خود قسمت کرد و از ایشان را برده ساخت
و دختر حیی اخطب را برای خود اختیار کرده و آزاد کرده و بزنی برای خود خواست و عتق وی را صداق وی ساخت
و من این خبر خوش را بواسطه آن گفتم که اموال خویش بدست آرم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا دستوری
داده بود و من میخواهم که بیرون روم و بعد از رفتن من سه روز از زمن من این خبر را مخفی داری که مبادا
حجاج کار خود را آماده خود را تنها ساخته بلشکرگاه رسول روان شد و بعد از رفتن وی سه روز عباس در خانه
حجاج آمد و در زد پرسید که وی کجاست گفتند رفت و رفتن او دانست که خبر درست است اموال محمد و یاران وی را
بخرد و خواهد برد ابو الفضل هیچ حال داری از وی خبر داری گفت بدانید که وی ... و گفت ... و الله که خبر دل خوش دل
خواهد ... تمام حکایت که در خلوت با عباس گفته بود و وی باز گفته و خبر را ... و گفت ... مرا شاد و خوش
مسلمان شده و از غضب و ... آن گفت ... حجاج بمسجد الحرام آمد و بشرح خبر تمام بطواف خانه مشغول شد
کفار ... چون این خبر را دیدند که ... و گفتند ... عجب ... در حرم بطواف مشغول شده
و پیش ایشان رفت و حکایت حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش مغلوب و محزون و مغموم گشتند
و مسلمانان که در مکه بودند شاد شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید

گرد آورده

اهل خیبر هم بر این وجه اورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم محیصه بن مسعود حارثی را به فدک فرستاد
تا اهل فدک را باسلام دعوت کند و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبر
رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود و مرحب در نطاة ساکنند و ده هزار مرد مقاتل در
گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در میان ایشان توقف نمود و چون
دید که ایشان بر صلح و صلاح رغبت ندارند خواست که بازگردد گفتند صبر کن تا با کار خویش مشورت نمائیم چون محیصه
نزد محمد رسیم صلح را قرار دهند و درین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بایشان رسید و خوفی عظیم در دل اهل
فدک افتاد و گفتند ای محیصه این سخن که با تو گفتیم مستور دار با کسی مگو تا از جانب ما زیادتی نبود محیصه گفت شما را که از رسول
صلی الله علیه و سلم پنهان داریم و کیفیت واقعه بحضرت رسانید انگاه بزرگان و رسولان خویش را اطاعت
نمودند و بفدک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند و با او صلح مستحکم ورزیدند و بعد از آن گفته اند بسیاری بر این
قرار یافت که نصفی زمین فدک برسول صلی الله علیه و سلم دهند و نصفی دیگر از آن ایشان باشد حضرت بدین
راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب این دستور عمل می بود و در آنگاه امیرالمؤمنین عمر ایشان را در زمان ولید
گرایش را از زمین فدک بیرون کنند و بشام فرستند و نصفی که از ایشان نصفی دارند به پنجاه هزار درم قیمت
کرد و بعد از آن از بیت المال خرج داد و بجمیعین در وقت خلافت اهل خیبر را از خیبر بیرون کرده بود و گفت ای
قوم چون که بحیرا که ابوالقاسم یعنی محمد قرار داده است خلاف این نمی کنند پندار که من این روز
حاضر بوده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرموده که دارم که من خواهیم شما را این کار بنیاد نهاده و اکنون امتی خواهم
نقل است که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون آمد و بطرف وادی القری متوجه شد و در راه بصهبا که نزد خیبر
رسید در آنجا منزل فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر بود حضرت سر مبارک در کنار
امیرالمؤمنین علی نهاده و در خواب رفت و بر آن سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگذارده بود و در زمان نزول وحی چنان
گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که یا علی
نماز دیگر گزارده بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی که علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود
آفتاب را برای او بازگردان تا نماز دیگر گزارد اسما بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده
بود دیدم که طالع شد و بر کوه و بر زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر گزارد و گویند
طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است در شرح آثار خویش گفته که روات این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح
نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که غافل گردند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است
و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفا خویش این حدیث را از طحاوی نقل کرده و تزییف نموده و شیخ سعدی که
از علمای شافعی نیز در مقدمه خود آورده و لکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده
بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث در آن نظر نموده اند بعضی از روات این حدیث را تضعیف کرده اند

و بنابر آنکه روایت از ابوهریره که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود و لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون این حجر
عسقلانی گوید که حدیث رد شمس را بعضی از اهل حدیث تو ثیق کرده و بعضی دیگر تضعیف نموده اند و این الحکام
ذهبی در نقد و رد شده و پس ضعیف است و در این مرتبه نباشد که موجب رد حدیث مطلقا گردد و با آنکه مذکور
این در کتب خویش کرده باشند و اما حدیث ابوهریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیا
ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب فرود و گشته باشد و در این حدیث اثبات حبس از قبل از رد
شمس که علی و اهل قرابتی رضی الله عنه کرده باشد و لی الجمله حدیث ابوهریره دلالت بر نفی رد این را نمی کند و الله اعلم
گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و جنگ بیرون
آمدند حضرت صلی الله علیه و سلم صف اصحاب را برای قتال آراسته کرد و بند و لوای خود را بسعد بن عباده داد
و روایتی آنکه بحباب بن المنذر داد و رایتی دیگر بسهل بن حنیف و رایتی دیگر بعباد بن بشر داد و آنگاه یهود وادی
القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ
ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد هیچ یک این سخن را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب
بجنگ مشغول بودند و ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و اموال بسیار و اثاث و متاع بی
شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و یهود وادی القری خبر بغایت اراضی و نخلات انجا را
بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و از حاصل بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید نزد بنده
و از روی صلح در آمدند و جزیه قبول کردند و نعمت رسید که در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر وادی مشرف شدند و آواز برداشتند و تکبیر گفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید که شما کسی را
نمی خوانید که کر و غایب باشد او با شما است و شنوا و نزدیک است ابوموسی اشعری رضی الله عنه گوید
در حالی که آن سرور این کلمات گفت در عقب دابه وی بودم شنید که بدل می گفتم لا حول و لا قوة الا بالله مرا
فرمود یا عبدالله بن قیس ترا دلالت نکنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت گفتم آری چه بود یا رسول خدا فرمود
فرمود این کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم درین اثنا مراجعت قضیه لیلة التعریس وقوع یافت
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی همه شب سیر نمود
در آخر شب خواب ورد و برای فرود آمد و برای خواب کردن فرود آمد سرور به بلال گفت امشب بیدار باش و صبح را
ما نگاه کن و در شب آنچه که گفت هیچ مرد مانع بود که امشب بیدار گذارند و وقت نماز صبح را
بیدار سازد و نماز گزارد بلال گفت یا رسول الله من این خدمت تمام نمایم سپس پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و ابوبکر صدیق و جمعی از یاران آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند و ابوبکر صدیق گفت ای بلال چشم ما
خود را از خواب نگاه دار بلال بخواندن نماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گزارد و بعد از آن پشت
بر راحله خویش باز نهاد و چشم بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در این آنکه از ایشان کسی

فتح وادی القری

لیلة التعریس

و بسیار خویش گشودم و بانگ حبشی شدم و شعر صبح پیچ نبود و دانستم که کی چیه و من بر زمین افتاده ام باز
آواز بسیار جانب مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در وقتی که اول کسی که بیدار شد حضرت بود و فرمود یا بلال
ما فعلت بنا گفتم یا رسول الله مرا نیز خواب غالب شد و آنچه شما را روی نمود مرا هم روی نمود و زمان اقامت برگشود
خوشحال ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود که از این منزل کوچ کنند
در وادیی که نفس بود و این وادیی است که شیطان در آنجاست پس بار کردند و مقداری راه بریدند فرود آمدند
فرمود تا مردم وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا قامت گفت حضرت صبح بگزارد و چون نماز تمام کرد
کائنات و چون بعد از نماز روی بیاران آورد که مضطرب حال و دلتنگ دید فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی قبض ارواح
ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما رد کردی چون کسی از شما در خواب بماند از نماز و وقت فوت شود و یا
فراموش کند همین که بیدار شود و یاد وی آید قضا کند انگاه روی با ابو بکر کرده فرمود بدرستیکه شیطان
نزد بلال آمد و او ایستاده بود و نماز میگزارد و در اینجا وی را بخواب کرد تا چشم وی در آمد و آرام داد
چنانکه کودک را خواب کنند انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی باز پرسید بلال همچنان که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم خبر داده بود تقریر کرد و صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که حضرت
چون نزدیک بمدینه رسید و چشمش بر کوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لا
بتیها احد کوهی است که ما را دوست میدارد و ما او را دوست میداریم بار خدایا بدرستیکه من حرام گردانیدم
میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بسریه بر سر جمعی از بنی کلاب
که قریب بنجد در ناحیه ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از صحابه با او همراه کرد
و ابو بکر در آن نواحی با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان امت امت بود و گروهی را از ایشان بجهت
بقتل رسانیدند و طایفه را اسیر کردند سلمة بن الاکوع گوید که جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش روی
بکوه میرفتند دست بتیر بردم و پیش ایشان باز ایستادند و زنی از بنی فزاره در آن میان بود و دختری داشت
که از حسن عرب بود آن طایفه را آوردم و نزد صدیق آوردم ابو بکر آن دختر را بمن بخشید و از آنجا
بمدینه آمدم و حال آنکه دست بوی نرسانیده بودم و در مدینه شبی نزد من بود و روز دیگر صلی الله علیه و سلم
در بازار مدینه بمن رسید و گفت یا سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله مرا خوش آمده است و هنوز
دست بوی دراز نکرده ام روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله
ازان تست و او را بفرستادم و از وی هیچ نگرفته بودم و او را بمکه فرستاد و فدای جمعی
مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشان را خلاص یافت و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری
را با سی نفر بسر جمعی از بنی مره که در قرب فدک منزل داشتند فرستاد و بشیر بدان موضع رفت و بجوانان
ایشان رسید و خبر آن قوم رسید گفت ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشان را راندند

صدیق ره

بشها

و متوجه مدینه شدند آن جماعت چون خبردار شدند تعاقب کردند تا شب بایشان رسیدند
اهل اسلام دست بتیر بردند و هر یک تا ترکش داشتند تیر انداختند و تیرهای ایشان تمام شد انگاه کفار
حمله آوردند و تیر بر مسلمانان بغایت عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند
چنانکه در میان کشتگان افتاده بود و چنان پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل
خویش مراجعت نمودند و بشیر پس از آن خود را بفدک رسانید و چند روز آنجا بود تا جراحات او خوش شد
بعد از آن بمدینه آمد و کیفیت حال بعرض حضرت رسانید و گویند غیر از آن بشیر کسی از یاران قصه
خبر دار نشده بود و در سال هشتم جمعی از اصحاب بر سر آن طایفه فرستاد و انتقام کشیدند
چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غالب بن عبد الله اللیثی را با صد و سی نفر
بسر جمعی از بنی عوال و بنی ثعلبه که در موضعی بمیفعه منزل داشتند فرستاد و در آن سریه آن گروه را غارت نمودند
و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت گرفتند و بمدینه آوردند و هم درین سال سرایا
متعدد باطراف فرستاد و در این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد و هم درین سال عمرة القضا واقع شد و از عمرة
القضا تعبیر کنند اهل سیر چنین آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت فرمود و بسر جایی که در وادی
مکه در مدینه بود و سرایا فرستاد و چندان در مدینه ماند که شوال سال هفتم از هجرت در آمد فرمود تا ندا دهند که
که کار سازی نمایند تا بجهت عمره حدیبیه قضا کنند و فرمود که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر بوده اند از
این سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود و جماعتی دیگر
از اهل مدینه که در حدیبیه نبوده اند همراه شدند چنانکه در این سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند
پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت نصب نمود و بسیاری از شتران قربانی از پیش روان ساختند و شصت شتر قربانی همراه
بردند و ناجیه بن جندب را بر هدی گماشتند و چون بذو الحلیفه رسید مقدمه لشکر را تا جانب مکه روان
ساخت و محمد بن مسلمه را بر مقدمه فرمود و بشیر بن سعد را بر سلاح و صد اسپ روان ساخت
گفتند یا رسول الله سلاح برداشته ایم و حال آنکه در صلح شرط آن بود که سلاح در مکه نیاوریم حضرت فرمود که
ما آنرا بمکه در نمی آریم و لیکن نزدیک بحرم میداریم تا اگر قریش نقض عهد کنند آن سلاح بکار آید و احتیاج بحرب
باشد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مسجد ذو الحلیفه احرام بربست و تلبیه
آغاز کرد و یاران نیز موافقت نمودند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند
جمعی از قریش آنجا بودند و ایشان اسپان و سلاح دیدند و چون از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر
علیه السلام فردا صباح درین منزل خواهد بود و مضطرب شدند و بمکه رفتند و قریش را خبر رسانیدند
ایشان متفکر گشتند و گفتند ما بر سر عهد خود هستیم که حکم کنند که سلاح اوردن
سلاح بر خلاف شرط درین وقت ایشان را بر چه کار آید ما بر عهد خویش درستیم

تفصیل ره

تخلف

اورده و ایشان بجهت احتیاط با خود آورده بودیم مکرز بازگشت و شرح حال با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن
شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند و در ذی طوی بداشتند و خود و جمیع خاصان را در بطن
یاجج فرود آمدند و جمعی از یاران بجهت محافظت آن تمام ماندند و خود بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان پیرامون وی
در آمدند بعضی سواره و بعضی پیاده و همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و لبیک گویان از ثنیه کدی در مکه داخل
و عبد الله بن رواحه مهار شتر حضرت را گرفته بود تا بمسجد الحرام متوجه شد و لبیک گویان تا استلام حجر
فرمود و محجنی که در دست داشت و در آن حال مضطبع بود سواره طواف فرمود و یاران را امر فرمود تا اضطباع
نمودند و طواف بقدم رسانیدند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار باقی کامل نمودند و
مقصود از این نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفته بودند محمد و اصحاب او را تب یثرب
و عفونت هوای آن ایشان را سست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت
خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قیقعان بودند و آن کوهیست مشرف بر رکن شامی از خانه
و گویند حضرت علیه السلام امر فرمود که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف نمایند مشرکان تماشا می کردند
پس در این محل آهسته روند تا مانده نشوند و نقل است که چون مشرکان قوت و جلادت اهل اسلام مشاهده
نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان بردید که تب یثرب ایشان را ضعیف ساخته زیاده قوت
و جلادت بسیار دارند و عبد الله بن رواحه این رجز میخواند خلوا بنی الکفار عن سبیله   قد انزل
الرحمن فی تنزیله   ضربا یزیل الهام عن مقیله   و یذهل الخلیل عن خلیله   یا رب انی مؤمن بقیله
انی رایت الحق فی قبوله   پس در آن حال عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور
رسول و در حرم خداوند شعر میگویی حضرت فرمود یا عمر بگذار شعر می شنوم و در روایتی آنکه فرمود بگذار او را
که این شعر وی در کفار کارگرتر است از تیر بعد از آن با ابن رواحه فرمود که بگو لا اله الا الله وحده
لا شریک له نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این اذکار را ذکر کرد و یاران نیز با او میگفتند
و میگفتند پس از مسجد بیرون آمده بجانب سواری میان صفا و مروه سعی نمود و او گرد و نا بجای قربانی کرده
برداشتند و گفت قربان گاه اینجاست و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد پس فرمود و گروهی شتران
هدی را نحر کردند و قربانی تمام کرد و امر بحلق فرمود و اصحاب موی سر تراشیدند و گروهی
تا جماعتی از یاران که محافظت سلاح در بطن یاجج رفته بودند آن جماعت که محافظت سلاح کرده بودند
بیایند و گروهی دیگر بجای ایشان روند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا
خانه کعبه در نیامده و گویند که بلال بر پشت خانه رفته و اذان گفت بعضی گفتند و گروهی
در خشم از آن شدند پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه آمده اذان گفت که نوبت بوده
نزد حارث ... ما روایت کرده و ابن ... و مروی است که چون در مکه در آمد و بر روی زمین

راج از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی
خواستگاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد و بروایتی که ام الفضل در خانه عباس بود
پس عباس وی را با حضرت عقد کرد و در حین احرام و گویند میمونه بود که نفس خود را بحضرت صلی الله علیه و سلم بخشیده
نقل است که چون مدت سه روز گذشت قریش پیش علی رضی الله عنه آمدند و گفتند صاحب خود را بگو
که از مکه بیرون رود علی پیش نبی رسانید حضرت فرمود که چنین کنم و در روایتی آنکه روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو
که در روز حدیبیه سبب عقد صلح بود و حویطب بن عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند که
مدت منقضی شد بیرون رو حضرت فرمود چه شود اگر بگذارید تا میمونه را اینجا عروسی کنم و برای شما
طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو و در این باب مبالغه بسیار نمود
سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون درشتی گویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل
گفت کذبت لا ام لک نه زمین تو است و نه زمین پدر تو بخدا سوگند که رسول از اینجا بیرون نمی رود مگر که
خود خواهد حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا منادی کنند که از اصحاب هیچ کس در مکه نماند
و ابو رافع مولی خود را بگذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیاورد و خود از مکه بیرون رفت و بسرف نزول کرد
عماره دختر حمزة بن عبد المطلب از عقب آن حضرت روان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول
الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه را چرا در میان مشرکان بگذاریم او را با خود ببریم چون از مکه بیرون
آمدند پس علی وی را گرفت و گفت دختر عم خود را او را در هودج فاطمه نشاند و چون به مدینه رسیدند میان علی
و جعفر و زید بن حارثه در باب عماره نزاع شد علی گفت او دختر عم من است و گویند حمزه با او برادری داشت که جعفر گفت
رسول صلی الله علیه و سلم در خواب بود زید بن حارثه بیدار شد و هر یک از ایشان بر سخن خود مبالغه می نمودند رسول
صلی الله علیه و سلم بیدار شد فرمود که زید حمزه را دختر برادری داشت و حال آنکه زید میان حمزه و زید برادری بود
صلی الله علیه و سلم پیمان بسته بود و جعفر گفت من احق بحضانت اویم که او دختر عم من است و خاله او در خانه من است
علی گفت او دختر عم منست و بسبب من بیرون آورده شده و من او را از میان مشرکان آورده ام
... پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خاله بمنزله مادر است پس حکم کرد که دختر بجعفر داده شود
و بعضی از علما گفته اند که حضرت حکم فرمود در میان ایشان و گفت ای زید تو برادر و مولای مایی و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و علی را گفت انت منی و انا منک
و مولای ما پس جعفر فرمود حق نگاه داشت و گفت چون خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است
و گفته اند که عمه ... جعفر بسیار خوشحال شد و در روایتی آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و سلم
یک پای گشت حضرت پرسید که این چه کار است گفت یا رسول الله از اهل حبشه دیدم که با پادشاهان
خوش طبعی میکنند و در روایتی آنکه گفت تا گاهی چون کسی را از ملوک خوشنود ساختی آن کس برخاسته گرد وی گشتی
اورده اند که بعد ازین علی ... که در روایتی برای عماره را ... دختر را در زنان ... گفت

بنی فزاره گویند و برادر این ام سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و هم درین سال ام حبیبه بعد از مراجعت
از خیبر در مدینه و با میمونه در ایام عمرة القضا بوضع شرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف
و فضائل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم مکتوب بملک غسان جبلة بن الایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان
شد و جواب نامه آنسید ورد نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بخدمت حضرت فرستاد و در اسلام ثابت
بود تا بایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و دران ایام بعزم حج بخانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی
از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش کشیده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد و خانه [illegible] شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت با فزاری [illegible] دادن یا حکم کنم که قصاص کنند
جبله گفت هر برای وی قصاص کنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهی ام عمر فاروق گفت اسلام میان شما
تسویه نموده و ترا بر وی فضیلتی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است من دیروز را در دین بهتر بودم ازین پس
عمر گفت اگر چنین کار کردی ترا گردن میزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تامل نمایم و در شب
به قسطنطنیه رفت و نصرانی شد و در زمان عمر وفات نمود و بعضی در کتب تواریخ آورده اند که در اخر عمر از اسلام
پشیمان شده باز باسلام معاودت نمود و در اسلام از دنیا برفت و شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب نظم درر السمطین
مذکور کرده است اما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریق آورده که وی در زمان
خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه [illegible] برخواست و طپانچه بر روی جبله زد و
بگرفتند و نزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک غسانی زد گفت وی را نیز و جبله را
ذکر کن بر روی وی زند گفتند او را ای امر کشتن بروی نمی آید گفت نی گفتند دستش ببرند گفت
امر کرده است خدای تعالی بقصاص چون جبله این سخن بشنید گفت گمان میبرد که من روی خود را
بازوی مرد فزاری که از دونی باشد برابر خواهم کرد این دین بدی است و برگشت و [illegible] کرد
گفت بعضی ازین دین برگشته و نصرانیت اختیار کرد و تا رفت [illegible] و در [illegible]
اهل سیر چنین میگویند که از ارتداد خویش پشیمان گشته این ابیات بگفت که تنصرت بعد
الحق [illegible] ۸ وما کان فیها لو صبرت لها ضرر ۸ فیالیت امی لم تلدنی ولیتنی رجعت الی
القول الذی قال لی عمر ۸ [illegible] ۸ اجالس قومی ذاهب السمع والبصر ۸ ولیتنی
ارعی المخاض بقفرة ۸ ولم انکر القول الذی قال عمر ۸ مضمون ابیات اظهار ندامت و الله اعلم و درین سال فرده
بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل دیار عمان ازارض فلسطین بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم نوشت و مردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد می گفتند و بلازمت حضرت فرستاد و
استری سفید که او را فضه می گفتند و اسپی و درازگوشی و جامه چند نرم و قبا سندس طلادوز

برسم هدیه ارسال نموده چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید قرائت کرده بود گشوده
و خواند و مضمون نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه که جدا میدانم و اعلام میکنم مسلمان شدم
و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بقدوم داده
و السلام علیک حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا او را بخانه برد و ضیافت کند و هدایا
وی را قبول فرمود و جامها و زرها بزنان قسمت کرد و استر را بابوبکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید
و اسب و درازگوش را بوی سپرد و ابو سعید ساعدی گوید که ما حاضر بودیم که مکتوب فروه را جواب نوشته باین
طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بفروه نوشته میشود خبر داده فرستاده تو
بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خدا ترا هدایت داده
راست نموده اگر نیکوکاری و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت نماز و زکوة کنی و بلال را نیز
داده دوازده اوقیه و نیم نقره که عبارت از پانصد درم است بمسعود بن سعد داد و نقل است که خبر اسلام فروه به
پادشاه روم رسید کسی فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که ملک بتو دهیم گفت برنگردم
زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر بحق است و تو نیز میدانی که وی بحق است عیسی بن مریم بشارت داده بقدوم
وی و لکن تو ترسی که ملک خویش را از دست دهی و روم نیز وی را حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و بکشت و دار
زدش و گفت [illegible] تنبیه ظاهر آن است که محمد بن سعد کاتب واقدی ذکر فروه کرده است که تاریخ ارسال جبله و
فروه معلوم نیست و چون بعضی از ارباب سیر در وقایع سال ششم آورده اند و در کتاب
مزبور این طریق ثبت افتاده غالب ظن آن است که ارسال جبله در سال ششم یا بعد ازان بوده باشد زیرا که
گویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال ششم وفات یافته والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین سال بعد از فتح خیبر

اهل سیر قرآن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند و در روضة الاحباب از ایشان
اورده که مصنف جامع [illegible] شده از عمرو عاص مروی است که گفت چون از حرب احزاب باز گشتیم [illegible]
خویش را گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود و مصلحت دران می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب
شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند ما بمکان معروف خویش رجعت کنیم همه یاران این مذهب اختیار
نموده جمعی با من رفیق شدند پس کار ساز نموده ادم طائفی بسیار برای تحفه نجاشی جمع کرده و روانه شدیم
و بنجاشی بودیم که عمرو بن امیه ضمری که از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی
رفتم و او وی عمرو بن امیه را طلب کرد او را بکشم و پیش نجاشی رفتم آب بروی باشد چون ازان سخن بشنید طپانچه
بر روی خود زد گفتم ای ملک اگر دانستم که این چنین سخن را ناخوش آید هرگز نمیگفتم [illegible]
و دیگر او را نبود گفتم که ناموس اکبر با وی است گفتم ای ملک ... چنین است گفت ای عمرو

سکین تو کردن خدا رفیق دانی مدان و آگاه باش که وی چیزها بر حق است سخن [illegible] بشنود و درانجا [illegible]
نامی و مرا که وی غالب خواهد شد بر همه خلایقان خود و حق که موسی بر فرعون غالب شد پس برون آمدم [illegible]
مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و این حال را از یاران خود پنهان داشتم متوجه مدینه شدم و در راه
خالد بن الولید را دیدم [illegible] پرسیدم که کجا میروی [illegible] خویش خاطر جمع [illegible]
و این مرد پیغمبر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من نیز همین کار [illegible] مدینه آمدم و ملازمت حضرت رفتیم
و اول خالد عرض کلمه توحید کرد و بعد از آن [illegible] دست [illegible] خویش [illegible]
[illegible]

[illegible]

واشتم ء

[illegible]

سریه عامر بن عبدالله [illegible] به بنی الملوح

[illegible]

در این سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد [illegible]

[illegible]

گفت و از سر صدق و نیاز خواست که خود را از کشتن خلاص سازد پیغمبر فرمود ولا شققت قلبه تا بفهمی صادق
ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مخالفت نکنم با کسی که گوید لا اله الا الله باشد **تنبیه** در صحیح البخاری
و بعضی کتب سیر ذکر حدیث اسامه در این سریه واقع شده اما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه مذکور
در سریه غالب بن عبدالله لیثی که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم و در این سال

غزوه موته واقع شد

اهل سیر رقم نموده اند که سبب این جنگ آن بود که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی که بوالی بصری نوشته بود حارث بن عمیر ازدی داد و او را نزد وی برد و حارث روان شد
و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود و در آن حوالی بود پرسید که کجا میروی حارث
جواب داد که بشام میروم شرحبیل گفت که مگر تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل
بفرمود تا او را گرفته و بکشتند و از رسولان حضرت بجز از حارث کشته نشده و چون این خبر بسمع علیه
نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث
وی خبردار کردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده مجیب بیان بیرون
بیرون رفته تا به سه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گذارده و بنشست و یاران بر گرد ایشان
نشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته شود جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر
مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان کسی را بامارت بر دارند نقل است که
جعفر چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر
برو و ان شاء و یحیی رسول خدا شو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت
تعیین امراء لشکر می نمود گفت ای ابوالقاسم اگر تو پیغمبری این جماعت را که نام بردی در این جنگ کشته گردند و انبیاء
بنی اسرائیل چون لشکری بجایی فرستادندی و گفتندی که اگر فلان کشته شود و هرگاه این طریقه امر
بر وی کشته می شد و اگر صد کس بود همه کشته میشدند آنگاه یهودی روی باز زید کرد و گفت خبر باد که محمد او را وصیت
کرد از این جنگ باز نخواهی گشت گر او پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر راستگوست القصه
حضرت لوای سفید راست کرده بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و انگاه وداع نموده باز فرمود و
و فرمود بروید به محل قتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان
مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخت
لشکر انبوه جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس
برادر خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد و با فوج لشکر اسلام که مسلمانان با ایشان رسیدند و جنگ
نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بر آن حال بترسید و بقلعه در
آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست و هرقل لشکر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل

لخم و جذام و بهرا و وایل و قبایل بلی نیز مدد آمده بودند از سر جمعیت چون این خبر بمسلمانان رسید وقت
در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل نمودند که چون کنیم بعضی گفتند که مکتوبی نزد رسول صلی الله
علیه و سلم فرستیم و کیفیت حال اعلام نماییم یا بارسال مدد امداد لشکر فرماید یا امری دیگر فرماید عبدالله بن رواحه مسلمانان
را دلداری داد و گفت ای قوم آنچه شما از آن کراهت دارید همان است که از برای آن بیرون آمده اید یعنی
شهادت و ما با دشمن بکثرت عدد و عده و سلاح و اسب جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دینی که خدای
ما را بآن گرامی کرده مقاتله می نماییم برویم که حال از دو بیرون نیست یا غالب شویم بر ایشان یا درجه شهادت
دریابیم و بهشت بر ما واجب شود مردم گفتند که ابن رواحه راست گفت و عزیمت فرموده دل بر کارزار نهادند
و بجانب اعادی روان شدند ابوهریره روایت کند که من در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند
مردان سلاح و اسبان و دیباج و حریر و زر دیدم که چشمم خیره گشت نقل است که چون صفها راست شد و دشمن
مقابل شدند زید علم برداشت و جنگ کرد تا از ضربت نیزه شهید گشت بعد از آن جعفر علم برداشت و از
فرود آمد و اسب خود را پی کرد و او اول کسی است که در اسلام اسب خود را پی کرده و مشغول محاربه شد و دست
راست او بریدند علم را بدست چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ او را نیز ببریدند علم را بر بازوهای خود
نگاه داشت و روی از جنگ بر نگردانید تا شهید شد و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم جعفر را
از ضرب شمشیر و طعن نیزه در پیش دیدم و نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم و روایتی دیگر آنکه
پنجاه زخم بر بدن او شمردم القصه بعد از قتل جعفر عبدالله بن رواحه علم برگرفت و این بیت خواند
اقسمت یا نفس لتنزلنه کارهة او لتطاوعنه ان اجلب الناس وشدوا الرنه مالی اراک تکرهین الجنة و در بعضی کتب سیر مسطور است که عبدالله بن رواحه
سه روز بود که طعام نخورده بود بر او ترحم کرده پاره گوشت بوی داد و چون پاره ای از آن بخورد آواز جنگ شنید
رسید گفت ای نفس تو هنوز در دنیا مشغولی و آن گوشت را بیفکند و پیش رفت و گفت ای نفس هنوز در دنیا مشغولی
علم برداشت و جنگ می کرد و رجزی میگفت که ای نفس در مرگ تو رغبت نداری آنگاه فرود آمد و گفت
خود را در زیر پای خود می آری و در عقبه اجل شد و گفت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
انگاه مسلمانان رو بهزیمت آوردند از برای آنکه بر سر علم آمد و بانگ زد که ای مردم جمع آیید
می نمی باید کرد و ثابت بن ارقم علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و کسی را امیر سازید گفتند تو امیر باش
گفت نه من نکنم و این کار را مباشرت نتوانم نمود پس مسلمانان بر خالد بن ولید اتفاق کردند و ثابت علم را بوی داد و خالد گفت ای ثابت تو از من بامیری اولیتر
قبول کرد و مسلمانان خالد بن ولید را امیر ساختند و ثابت علم بوی داد و خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری
وارثی زیرا که در غزوه بدر حاضر گشتی و از من بسال بزرگتری ثابت گفت تو شجاع و پهلوانی کارزار
در فن علم بدانی که مرا فتح بود و از ابوهریره منقول است که گفت چون ابن رواحه کشته شد مسلمانان هزیمت

بود و خالد هر چند خواست که ایشان را منع کند دو ولادی جایی [illegible] رسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مردن
اگر در حین محاربه با کفار کشته شوند بهتر است از آنکه در گریز باشید در حال فرار مسلمانان از این سخن متأثر شده باز گشتند
و خالد حمله کرده و جمعی را زخمی نمود و گویند شب درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند و چون صباح شد خالد ولید
علم برداشت و مقداری که [illegible] کشیده بود در تغییر و صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را ساقه و ساقه را مقدمه و
میمنه را بر میسره و میسره را بر میمنه برد و مشرکان از این صبح خالد [illegible] گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید
رعبی در دل ایشان پدید شده گریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شد و هر جا که یافتند کشتند
و شمشیر برسانیدند و غنیمت رسیده از خالد که گفت در این روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صفحه یمانی
در دست من باقی ماند و گویند اهل اسلام بعضی از ایشان که غنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان بر گشت و متوجه
مدینه شده و در اثنای راه بشهری رسید که در آن قلعه بود و در حین رفتن اهل آن قلعه دو برادر از مسلمانان
کشته بودند از آنجا محاصره نمود و فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان بکشت و در صحاح اخبار وارد شده
که حق تعالی پیغمبر خویش را از احوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانید تا حضرت معرکه
ایشان را دید و بار بار خبر داد از احوال اهل موته و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب
ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن ابن
رواحه گرفت و درجه شهادت یافت و چون این سخن فرمود و آب از چشمان آن حضرت روان می شد [illegible]
بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی که
فرمود بار خدایا در حق کسی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده و از آن روز خالد را
سیف الله لقب شد و در تحفة الغازی آورده که چون مسلمانان و کفار بهم رسیدند در آن حالت حضرت
در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر ساخته بود و هر جا که در جنگ با ایشان می دید
فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان نزد وی آمد و زندگی را در نظر او بیاراست و حب
دنیا و محبت آن در دل وی محکم کند و استحکام وجود موت را در دل وی تلخ گرداند
زید گفت الان حین استحکم الایمان فی قلوب المؤمنین کامل ثابت و راسخ می شود و آمده که دنیا بی دو
گردانی پای پیش نهاد و جنگ کرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعا خیر کرد و یاران را فرمود که از برای
وی طلب آمرزش کنند و بخشش که وی در بهشت درآمد و در ساعتی جان بمرد و بعد از زید جعفر علم
برداشت و شیطان نزد وی نیز آمد و او را وسوسه کرد و محبت دنیا را بنظر او بیاراست
و دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننمود و در معرکه حرب در آمد و شهید شد و حضرت بر
وی دعا کرد و یاران را فرمود که برای وی استغفار کنند و فرمود وی در بهشت در آمد و حق تعالی او را از
یاقوت سرخ دو بال داده و دست او که انداخته بود و فرمود [illegible] از آن فرمود که هر جا که بخواهد طیران کند

صحیح

بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر چنین گفته اند که مراد از بال صفت ملکی و قوت روحانیست که جعفر را داده اند
و در قرآن تعبیر از صفت ملکی بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی فی قصة موسی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع و در صحیح بخاری
از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که چون بپسر جعفر سلام کردی او را گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
و گویند در بهشت با فرشتگان پرواز می کند هر جا که بخواهد و از این جهت او را جعفر طیار
گفتند و منقول است که حضرت فرمود و بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم بر داشت و وی نیز شهید شد و وی
در بهشت درآمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را تختی از زر دیدم و تخت ابن رواحه
بود از ایشان سبب این تفاوت را پرسیدم گفتند سبب آنست که چون زید علم برداشت بی تأمل
به حرب درآمد و ابن رواحه تأملی کرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که گفت رسول صلی الله علیه و سلم
جعفر را در بهشت دیدم با فرشتگان پرواز می کرد و در جنب وی زید بود در درجه دون او
گفتم گمان نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت داده و
بواسطه شرف قرابت تو داده است و در روایت آمده که چون خبر اهل موته بحضرت آمد روان پیش
از آنکه خبر کسی ایشان دهد فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان را بگویم و در صحیح احوال موته
چنانکه بود بیان کرد و تقریر فرمود و [illegible] که از صحابه ایشان حرفی فرو گذاشت کرده
باشد و گویند که چون خبر جعفر به حضرت صلی الله علیه و سلم رسید بخانه جعفر درآمد و پسران جعفر را
طلبید و آب از چشمان مبارکش روان شد
گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری رسیده فرمود آری وی را شهید کردند برخاستم و زنان بجمع آمدند
و زنان بر جعفر نوحه کردند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود وای بر ما که مثل جعفر کسی باید که بر وی گریه کند
و گریستن و بر خواست و بخانه فاطمه زهرا رفت رضی الله عنها و گفت تو را بعد از او وای
می گفت فرمود مثل جعفر باید که بر وی گریند و بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان مشغولی
پیش آمده و پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر روایت است که گفت من با برادرانم که آن حضرت
آمد و تعزیت ما بجا آورد و دست بسر ما کشید و ما را در بر گرفت و از چشمانش آب روان بود و بر
لحیه مبارکش متقاطر می شد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه او باش در ذریه
وی به بهترین خلفی که یکی از بندگان خویش را دادی و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است
که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از شکاف در می
دیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر گریه و نوحه می کنند حضرت آن مرد را فرمود که برو و ایشان را
از این حال منع کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نشنودند باز فرمود برو و ایشان را منع کن این نوبت هم
رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش تنبیه در تضمن

بر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و معلوم می‌شود که گریستن در مصیبت مجرد نگاه داشتن
زن و دیده و بیرون دادن و اظهار بیقراری نه پسندیده بود و دل مطمئن بود و بیرون زیرا که اجمال
از مصیبت از آثار رحمت و رقتی که خدا در دل بنده نهاده نکوهیده نبود و فرموده ملکه توان گفت که نفی کرده از
مصیبت منافی گریه و علاج نفس خویش بصبر و دمی کند زیرا که ارتفاع خواهد بود و ارتکابی که باک دارد و از نوع
مصیبت و جزع کرده و از آن زیرا که آن علامت نقصان قلب است و در روضة الاحباب آورده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم سه روز گذاشت که تعزیت داشتند بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من جعفر گریه
مکنید و فرزندان جعفر را آوردند و دلداری نمود و حلاق طلبید و سرهای ایشان را تراشید و فرمود که محمد بن جعفر شبیه عم ما
ابو طالب است و عبدالله بن جعفر در خلق و خلق شبیه من است و دعا بخیر در شان ایشان فرمود مساجد
آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر لشکر آن
خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند ای فرار کنندگان از راه خدا گریختید رسول فرمود که ایشان فرار کنندگان نیستند بلکه
باز گردندگان اند بقتال ان شاء الله تعالی و در روایتی آمده که مردم بر لشکر عوتیه بانگ و فریاد می‌کردند و دشنام می‌دادند
و کار بجایی رسیده بود که ایشان از خانهٔ خود بیرون نمی‌آمدند و اگر بیرون می‌آمدند مردم ایشان را نکوهش می‌کردند
و می‌گفتند چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتید و جنگ نکردید تا کشته شوید و ثواب شهادت یابید
و گویند که از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اهل موته در خانه‌ها نشستند و بیرون نیامدند که مردم ایشان را
سرزنش و تشنیع می‌کردند آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می‌آیند مردم با
ایشان می‌گویند ای فراریان و ایشان را سرزنش می‌کنند فرمود حاشا که ایشان فرار کننده باشند بلکه
ایشان کراران اند که باز گشته‌اند و دشمن جنگ کرده اند و فتح حاصل شده باید که از خانه‌ها بیرون
آیند و در این سال غزوهٔ ذات السلاسل وقوع یافت اهل سیر چنین آورده اند که خبر به سید صلی
الله علیه وآله وسلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکر جمع کرده قصد
تاخت اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبید و فرمود مسلح و مکمل شو که سپاهی از تو در کاری
فرستم تا غنیمت بیابی عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال با سلام نیامده‌ام آن
سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوائی سفید برای وی عقد فرمود و روانه گردانید
سیصد کس با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن نفیل و سعد بن ابی وقاص
و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و بشیر بن سعد با سی کس همراه
عمرو کرده و بقول محمد بن اسحق گویند که تفتیش وی با مارت آن لشکر بیان بود که مادر عمرو از طرف
از اهل بلی خویشی بود و حضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ عمرو تألیف اسلام حاصل شود و چون
از مدینه بیرون آمدند روزها نهان و شبها راه می‌رفتند و در میان ایشان سی اسب بود و چون
نزدیک دیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه‌ایست که این مقدار تفاوت

غزوهٔ ذات سلاسل

بارشان نمی‌توان کرد و در راه توقف نموده و رافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت فرستاد و مدد طلب
آن سرور لوای عقد فرمود و با ابو عبیده بن الجراح داد و دویست مرد دیگر همراه کرد و از آن جمله ابوبکر
صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند و ایشان را بمدد عمرو فرستاد و فرمود که ابو عبیده و عمرو چون بهم رسند
مخالفت با یکدیگر نکنند و در جمیع امور متفق باشند ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق شد و چون وقت نماز
آمد ابو عبیده خواست که امامت کند عمرو منع کرد و گفت ای ابو عبیده تو بمدد من آمده‌ای و من امیرم امامت
نمی‌رسد مهاجران گفتند حاشا که ابو عبیده باشد تو امیر اصحاب خودی و او امیر اصحاب خویش
عمرو گفت چنین نیست شما از حضرت بمدد من فرستاده شده‌اید و امارت همه حق من است ابو عبیده چون دید
که اختلاف پیدا می‌شود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصیت فرموده بود که اختلاف نکنند و حال آنکه ابو عبیده
نیک خلق و لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و بدانکه آخر سخن حضرت آن بود که با من فرمود
بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اکنون اگر تو خلاف من کنی من مطاوعت تو می‌کنم
چون نزدیک دشمن رسیدند لشکر عمرو فرمود که آتش نیفروزند و سرما بود و مسلمانان هیزم جمع
کردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد و یاران از این سخن تنگ
آمدند و شکایت با ابوبکر صدیق بردند و گفتند که عمرو ما را نمی‌گذارد که آتش روشن کنیم و سرما بجان رسید ابوبکر با عمرو
در این باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در آن آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق
رضی الله عنه در این کار تغیر کرد و سخن درشت گفت ابوبکر گفت ای عمر او امیر شده و اگر سخن خود بشنود و فرمان نبرد
جواب دادن کار سخت است عمر گفت سبحان الله تو شیخ ابوبکر او را گفت بگذار او را که حال خود بهتر می‌داند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ما امیر کرده است و ندانسته مگر بجهت آنکه وی بصلاحیت حرب داناتر است ابو عبیده نیز
دشمن روان شدند و چون بعضی از قبیلهٔ بلی و قضاعه که در رسیده بودند و اهل آنجا منزل را خالی ساختند و فرار نمودند
با بعضی بلاد ایشان رسیدند و جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شدند همه
بگریختند و در بلاد متفرق شدند و چند روزی در آن جا توقف نموده و سواران باطراف فرستاده و
گوسفند و شتر بسیار بدست آوردند و ذبح می‌نمودند و می‌خوردند و در این سفر با وجود آنکه عمرو جنب شده بود و آن
آنگاه بیدار گشته و شب سرد بود و ترسید که اگر غسل کند بمیرد تیمم کرده نماز گزارد و با اصحاب
سرد بود با اصحاب خویش گفت جنب شده‌ام و اگر غسل بکنم هلاک می‌شوم بس از خواب بر خاست و اب طلبید و استنجا
نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با مامت قوم گذارد و گویند که عمرو عوف بن مالک را از پیش فرستاد
تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و شرح احوال با وی بیان کردم
چون بقصهٔ مخالفت عمرو با ابو عبیده و مطاوعت او مر عمرو را رسیدم فرمود رحم الله ابا عبیدة و بحرف رسانیدم
که عمرو وجود کرد با وجود سرما با ما نماز گزارد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و چندان که عمرو آمد از وی

خواست مه

سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گزاردی گفت یا رسول الله بخدای که ترا براستی بعث فرموده که سرما
بود و جنابت سرد اگر غسل بکردم هلاک می شدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن
سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران از حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا
آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن فرار کرد نگذاشت که در عقب ایشان رویم حضرت صلی الله علیه و سلم از عمرو
پرسید که سبب منع از این دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختم مشرکان از قلت ما وقوف
می یافتند و اگر از عقب دشمن می رفتیم احتمال داشت که ایشان را مدد رسیدی و باز دوباره جنگ پیدا
شدی حضرت را تحسین افتاد و روایت از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل باز گشتیم با خود گفتم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مرا امیر جیشی که در آن جمع ابوبکر و عمر بودند ساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او و
خواستم که این معنی را تحقیق کنم رفتم و نزد وی در برابر وی نشستم و گفتم دوستترین مردمان نزد تو کیست
فرمود عایشه گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از وی گفت عمر و همچنین بعد از آن چند کس را شمرد
خاموش شدم که مبادا آخر همه مرا بگوید غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو
آنست که تأمیر او بواسطهٔ افضلیت وی بوده رفع آن کار نموده که در آن بیشتر بوده اند لاجرم
جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده و این نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه روایت
کرده که گفت از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کدام یک از
مردمان بهتر اند فرمود ابوبکر گفتم بعد از وی کیست گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن پرسم گوید عثمان
گفتم بعد از وی تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین یعنی نیستم من مگر از جملهٔ مسلمانان و این سخن
دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المومنین میکند و درین سال ابوعبیده بن الجراح را با سیصد
نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه از آنجمله بود
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که من از اهل این غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را
برای زاد راه جوالی خرما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زاد دهد ما سیصد کس از مدینه بیرون رفتیم و سیر می بودیم
تا در راه آن زاد که حضرت داده بود تمام شد ابوعبیده امر کرد اهل لشکر زادها که با خود داشتند
را جمع ساختند چنانکه دو توده خرما شد آنرا در ظرفی مضبوط ساخته و هر روز
مقداری اندک بهر کس میداد و آخر الامر بآنجا رسید که هر یک را روزی خرمایی بیش نمی رسید از جابر
پرسیدند که چه کفایت می کرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آنرا روزی دانستم که آن یک خرما
نبود و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بر آن
می آشامیدیم و روزی بشب بسر می بردیم نقل است که در میان لشکر قحط و تنگی بمرتبهٔ رسید که مسلمانان
بعصاهای خویش برگ از درختان می افشاندند و با آب تر کرده میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند

سریه الخبط

لب شتر شده و گویند با دهن و گوشها و دندان مجروح گشته بود و گویند در آن ایام قحط قیس بن
سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت قیس را گواه
کیست عمر خطاب گواه شد و گفت قیس را از خود مال نیست اعرابی گفت سعد از آن قبیل نیست که پسر خود را
خجالت کند برای پنج وسق خرما و گویند سعد بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها
پنجاه وسق خرما بار میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب
و ابوعبیده وی را منع کردند و گفتند که دیگر نحر مکند و چون بمدینه باز گشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت
رسانیدند فرمود که جود و سخاوت سرشت این خانواده است از جابر منقول است که گفت دران
سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بزرگ از دریا افتاده بود مثال کوهی خرد و دراز بود آنکه گفت مانند عنبر
بزرگ و این نوع ماهی را عنبر می گویند و قریب یک ماه از آن ماهی لشکر می خوردند و هنوز بود و آنگاه
ابوعبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که دراز ترین اهل لشکر بود بر شتر
بلند سوار شد و از زیر آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم
و مسند امام احمد مرویست که ابوعبیده فرمود که در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشستند سیزده مرد
را جای بود و در آن سفر با هیچ دشمن ملاقات نکردند و مراجعت نمودند و چون به مدینه رسیدند
حکایت ماهی را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود روزیی بود که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاد
و اگر چیزی از آن با شما هست نصیب ما هم بدهید یکی از اصحاب مقداری از گوشت آن ماهی که مانده بود
برای حضرت آورد و آن سرور تناول فرمود **فایده** شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که در سال این سریه
در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن از ایشان مستبعد واقع شده زیرا که در صحیح بخاری از جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم این سریه را فرستاد تا بر سر کاروان
قریش روند و این معنی از آن حضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شده باشد زیرا که در آن ایام
با قریش صلح و رشته بسته بود روایت صحیح متفق آنست که در سال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد
بعد از آن روایت اهل سیر را توجیه نموده باین طریق که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه
کاروان قریش از برای آن بود که محافظت ایشان بوده باشد از قبیلهٔ جهینه نه از برای جنگ با ایشان و ممکن
جمع طرفین از طریق این حدیث دارد و نشده که اهل این سریه با کسی ملاقات نکرده فرمود پس توجیه است
فکر کرده احتمال دارد که در سال هشتم بعد از نقض عهد قریش و پیش از فتح که واقع شده باشد
پس احتمال شود و دیگر بر سر راه کاروان قریش فرستادن در عرف از ظاهر باشد در ... کنند
و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن

بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش درآید مختار است و هر کس خواهد که در
عهد و پیمان رسول صلی الله علیه وسلم درآید هیچ کس مانع نباشد و از جمله شروط این بود که هم عهدان یکدیگر را خوش
نرسانند بنا بر آن بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد حضرت صلی الله علیه وسلم درآمدند و میان این دو قوم از قدیم
الایام از عداوت بود و در جاهلیت میان ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام
ظاهر شد چندان توقف که رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بود شنیدند که به نزاع و خصومت خویش نمی پرداختند
تا آن زمان که حدیبیه در میان واقع شد و از آن پس بنی بکر آن ... حاصل شد عداوت قدیمه در
حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه ای از بنی بکر بود روزی هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم خواند غلامی از بنی
خزاعه شنید و او را منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بغضب رفت و سر و روی او بشکست و بنی بکر
بهانه بدست آورده بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند و از برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته از کفار قریش
درخواستند و ایشان بنو بکر را سلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص متنکر شده بجنگ بنی خزاعه رفتند و ایشان اوطاس
خویش بودند ایشان را شبیخون زدند بر سر خزاعه بردند جمعی را که در آن آب بودند بقتل آوردند چون آفتاب طلوع
واقع شد جماعتی جنگ کنان در زمین حرم درآمدند و بعضی از خزاعه گفتند یا الاهم الهک الهک
بر آورده و بنو نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفت ای بنی بکر خدای خویش را بترسید و حرمت حرم نگاه دار
نوفل گفت این سخن بزرگ است امروز پروای ترسیدن از خدا نیست پس ای برادران خویش
بسیار و در آن جنگ جمعی از خزاعه کشته شدند و بنو بکر و رهبانان قریش با خانهای خویش بازگشتند و زعم ایشان این بود
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خبر نیابد از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه بود
بکریست دیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم را که گفت یا عایشه حادثه ای در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول
الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر از افنای کرده اند فرمود عهد را
شکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر فرمود خیر خواهد بود و در روایت
که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم که می فرمود
نصرت میدهی ترا که دشمنی یاری کرده شدی و در وقتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که
سخن می فرمودی از حرم آیا کسی است که او من از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش
اعانت بنی بکر دادند بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با جمعی از خزاعه بمدینه
آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمد و در خطاب حضرت ابیات چند مشتمل بر شرح
حال خزاعه و جفای بنو بکر و قریش با ایشان و در ضمن قصیده بعرض رسانید و مطلع آن قصیده این است

یارب انی ناشد محمدا ... حلف ابینا وابیه الاتلدا ... ان قریشا اخلفوک الموعدا ... ونقضوا

میثاقک المؤکدا ... هم بیتونا بالوتیر هجدا ... وقتلونا رکعا وسجدا ... رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود چنگ الله بر خواست و در دامن مبارک در زمین می کشید و می گفت نصرت داده شوم
اگر نصرت ندهم بنی کعب را و بآنچه نفس خود را نصرت میدهم پس ابری در آسمان پدید آمد فرمود این ابر
بنصرت بنی کعب آنگاه با ایشان گفت بازگردید به دیار خویش و اصحاب فرمود که گویا ابوسفیان را می بینم که
آمده و تجدید عهد می کند و می خواهد که در مدت صلح بیفزاید دو حال که غایب و حاضر کرد از کسان گفت
آورده اند که چون قریش از حرکت شنیع خود آگاه شدند دانستند که مرتکب چه کار گشته اند
و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و
اصلاح آن از جمله ضروریات است و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام خون خزاعه خواهد
کشید ابوسفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه بر خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم و ترسیدم
که آن خواب چنین گفت در خواب دیده ام از طرف حجون خونی روان بود و بمکه می آمد و چون بخندمه
رسید از آن نگاه ایستاد و بعد از آن ناپدید شد و ایشان از این خواب ترسان گشتند نگاه
ابوسفیان گفت دیده که این امر بشورت من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من دانست کجا فرو رفت
و اما شما با او رفته و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح زیاده سازید پیش از آنکه این خبر بدو رسد
و گمان او این بود که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن واقعه آگاه نشده پس کار را ساخته کرده بیرون آمد و چون بمدینه
رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود درآمد و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم
بنشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن
جواب داد که این فراش پیغمبر پاکان است و تو مردی مشرک و نجسی نخواستم که بر آن
نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من بشر بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا اسلام
هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم قریشی و دعوی کیاست و فراست می کنی در اسلام درآمدن
و سنگی را می پرستی که نه می شنود و نه می بیند ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود من این سخن در این امر
می فرمایی رکنم آنچه پدران من می پرستیدند و متابعت دین محمد کنم پس از پیش دختر بیرون آمد
و نزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن حضرت نا امید
گشته پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب
داد که در اختیار ما نیست و جوار من در جوار خدا و رسول خداست پس از آنجا نزد عمر خطاب آمد و همان
التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و در وقتی که عمر او را غلظت کرده طلب از مثل این نوع
بخدا سوگند که اگر در شما هیچ چیز نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما محاربه خواهم کرد پس از آنجا در
خانه فاطمه زهرا علیها التحیه والثنا درآمد و گفت التماس دارم که از تو ام که مرا در جوار خود درآوری فاطمه

فرمود من نیز ام را امان چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت چون امر زینب ابوالعاص را امان داد
محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که در آن امر اختیار با زینب و تعلق برای
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی
تا میان مردم ندا کند که من امان دادم و در زینهار خود در آوردم و چون چنین کاری کند منت وی بر قبایل
قریش ظاهر شود و تا جاوید ستایش وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی
حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض آن قوم نتوانستی کرد و اگرچه در دین و شرع دین اسلام
این قاعده را نیکو ساخته بود و حاکم از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده که گفت حضرت فرمود
المسلمون تتکافا دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم و هم ید علی من سواهم الا لا یقتل
مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده انتهی فاطمه در جواب گفت فرزندان من خورد اند و ایشان بی دستوری رسول
صلی الله علیه و آله وسلم کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته روی بعلی مرتضی کرم الله وجهه آورد
و گفت ای علی مرا در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد از وقت صلح را تجدید نماید علی گفت ویحک یا ابا سفیان
کار از وقت رفته و رسول صلی الله علیه و آله وسلم عزیمت مصمم گردانیده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند
در چیزها که در اراده آید ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره نمی شود راه صواب
بمن نمای علی مرتضی کرم الله وجهه گفت تو بزرگ قومی هیچ بهتر از آن نیست که برخیزی و در میان مردم ندا کنی که من مردم
را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کاری کند علی فرمود گمان نمی برم که کفایت کند
ولکن چاره غیر ازین نیز نمی بینم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد و گفت آگاه باشید که من مردم
جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول الله صلی الله علیه
وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که جوار مرا رد کنی حضرت فرمود که یا ابوسفیان تو این سخن میگوئی
بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بطول انجامیده بود قریش گفته گمان می شود که مبادا ابوسفیان از
دین خود برگشته بود و بحقیقت متابعت محمدی نموده گویند ابوسفیان شب هنگام بود که بخانه خود در آمد هند
گفت عجب دیر ماندی ما قوم تو متهم داشتند ترا با وجود این اگر مهمی کفایت کرده و فایده در ضمن فتنه
نبوده باشد خوبست پس ابوسفیان حکایات گذشته باز راند هند گفت زشت رسیده که تو لی و ابوسفیان
تولا و فعلا انواع خواریها نمود و چون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد ازو پرسیدند که چه کار
ساختی وی حالات گذشته را تقریر کرد و گفتند هیچ نساختی نه خبر جنگ آوردی تا دشمن در حذر
باشیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم و گفت علی بن ابی طالب با تو مزاح کرده و در آنکه گفته تو امان داده مردم را
نقض جوار تو بر ایشان آسانست نقل است که بعد ازانکه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار
بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود تهیه اسباب سفر من کرده مرگی

گفت ع

جانب

بطریق خفیه صدیقه بتهیه سفر قیام می نمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آمد و دید که عایشه اسباب سفر
مهیا می سازد و پرسید ازو دختر خویش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم
صدیق مبالغه نمود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری داری
فرمود آری ابوبکر گفت بکار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید عزیمت ان داری که بر سر قریش روی
فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سیار بجهاز را فرمود
تا کار سازی سفر نمایند و سعی با خود بردارند و مردم را ساختگی خود دهند و مخفی دارند حضرت
رسالت پناه فرمود و گویند پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا طرق را مضبوط کردند تا کسی خبر
به قبایل رساند و در اطراف و نواحی مدینه بود و فرمود نوشت که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول
ماه رمضان متکمل و مسلح در مدینه حاضر شود تمام قبایل مثل اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه
اقامت کردند و رسید و الانامی صلی الله علیه وسلم در راه در منزل قدید لشکر مجتمع شدند مصحف رسیده که چون خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش
نوشت مضمون آنکه ای معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و اقسم بالله
اگر تنها بیاید خدا او را بر شما نصرت فرماید و اتمام وعده خویش نماید نگر کار خویش کنید و السلام و در روایتی
آنکه نوشته که از حاطب بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته می شود که محمد صلی الله
علیه و آله وسلم تجهیز لشکری می کند و در قبایل ندا در داده که من می برم گمان می برم که جای دیگر غیر مکه خواهد رفت
دوست داشتم که در نزد شما مرا دستی بود و بر احوال اقارب خود و السلام و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که در اسارت موالات
عمرو بن هاشم بود سپرده و برو اجرتی نمود و گفتند او را بقریش رساند و ده دینار بدو داد پس جبرئیل بر روی حضرت خاتم الرسل
این کتابت را بر ایشان ظاهر کرد و انبیاء این مکتوب حاطب بن ابی بلتعه را در میان موهای خویش پنهان کرده موها را
بر آن بافت و جانب مکه روان شده و از آسمان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین واقعه خبر داد و مرتضی علی و زبیر
عوام و ابو مرثد غنوی و در روایتی مقداد اسود کندی در روایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود که بروید در روضه
خاخ رسید در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبی است ازو بگیرید و بیارید علی مرتضی کرم الله وجهه و یاران
بموجب فرموده روان شدند در روضه خاخ بآن زن رسیدند و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد و قسم
خورد و ایشان تمام رخت او تفتیش نمودند هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی بن ابی طالب گفت بخدا سوگند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دروغ نگفته و از آسمان بدو دروغ نگفته اند شمشیر کشید و بر سر آن زن رفت و گفت مکتوب
بیرون آر و الا ترا برهنه میسازم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب بیرون آر و الا سرت را بر می دارم چون زن دید
که علی در کار خود جد است مکتوب را از میان موهای خود بیرون آورد و تسلیم کرد علی مکتوب را بیاورد چون
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن را دید حاطب را طلبید فرمود که چه چیز ترا برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله مرا عقل

شده بود

۱۸۱

کمی بر من تهمت کنند که من مومنم و بخدا و رسول ایمان دارم و تغییر و تبدیل ایمان خود نکرده‌ام و نفاق و ارتداد و تغییری بخود راه
نداده ام لیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و متعلقان بمکه دارم که حمایت اهل من و اولاد من کنند و بخلاف مهاجران
اصحاب تو که هر یک در میان ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که نزد قریش
حقی ثابت شود که بلحاظ آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث بر این عمل که از من صادر شد همین
بوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود راست میگوید آنگاه بیشتر گفت که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله
عنه با حاطب گفت قاتلک الله میدانی رسول صلی الله علیه وسلم بهمه راهها پاسبان گماشته که خبر تو بجهة مکه فاش نشود و تو
مکتوبی بقریش میفرستی پس گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود که
باش ای پسر خطاب و تو چه دانی که وی در غزوه بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم گویند حضرت چون این سخن گفت
اشک از چشمان عمر روان شد و گفت خدا و رسول دانا ترند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و
عدوکم اولیاء الآیه در این قصه نازل شده و گویند یکی از خلفا وزارت خویش را بجهودی تفویض کرد
روزی بکر امام او در نماز این آیت را بخواند و خلیفه فی الحال متنبه شد گفت معزولش کردم
انگاه امام قرات بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت آورده‌اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در
اوایل ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را با هشت کس ببطن اضم فرستاد تا مردم را گمان
شود که آن سرور در وجه آن وارد و محلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود و در راه
عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیت بطریق اهل اسلام بجا آورد و قوم بعد از تکلم باسلام او
وی تعرض ننمودند و لیکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت بوی داشت او را بکشت و
حمل نموده بردی ... سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه باتفاق
با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم
از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده بود و از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن حضرت
مشرف شدند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست
مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شد نقل است
محلم آمده در مقابل آن سرور در ... و التماس کرد که آنحضرت بجهه وی طلب آمرزش کند
رسول صلی الله علیه وسلم چون از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک
محلم گریان از مجلس حضرت برخاست و اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تا هفت روز
گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به حضرت صلی الله
علیه وسلم آوردند که زمین محلم را قبول نکند فرمود که زمین قبول جاهایی کرده که بدتر بوده

انذار محلم و لیکن خدای تعالی خواست که شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده مومن و لفظ او در حدیث وارد شده
که زوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم مسلم بغیر حق القصه محلم را بمیان کوهی برده انداختند و گرد
وی را سنگ چین کردند و بعضی مفسران در سبب نزول این آیت وجوه دیگر گفته اند والله اعلم بالصواب
سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری را و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت در
مدینه گذاشته روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم ماه از مدینه بیرون آمد و آنحضرت صلی الله
بود و بر سر چاه ابو عتبه نزول فرمود لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر کرده متوجه مقصد شد و از مهاجران بودند
رسید هفتصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار مرد بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار مرد
آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسب بود و از اسلم چهار صد مرد بودند و سی اسب و از
و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیاء جماعتی دیگر بودند و چنین عدد را ... رسیده
و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد پیش فرستاد و طلیعه لشکر بود و
و در منزل قدید علمها و رایتها را تقسیم کرد و علمها جهت انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و در آن
منزل آنحضرت رسیدند و قریب ده هزار مرد همه زره داشتند و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهل مکه
بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند و از آن جمله عباس بن عبد المطلب بود که
با اهل و عیال خویش در منزل جحفه بآن حضرت ملاقات فرمود و خواجه کائنات از
آمدن عباس شاد شد و امر فرمود او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آنجمله
ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت
بودند حضرت صلی الله علیه وسلم در اول بحال ایشان التفات ننمود زیرا که ایذاء بسیار و بی حرمتی تمام
از ایشان بآن سرور رسیده بود و آخر کار ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از حضرت در خواست
و ایشان یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقل است که چون از مدینه بیرون آمد حضرت روزه
کرد و گفت که هر کس خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند و در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند
و ابو فتح گوید رسیدیم ... زمان افطار نمودند و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول
کرد حضرت قدری آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب را
و منقولست که دیگر روزه نگذاشت و افطار مرویست که بعد از آن که حضرت آب ...
... رسانیدند که بعضی از مردم هنوز روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود
اولئک العصاة اورده اند که چون بمنزل مر الظهران رسیدند که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرمود
تا ده هزار ... دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند ...
و در منزل آتش افروختند و در آن ... سرکار قریش از احوال حضرت ... خبر نیافتند

خایف می بود و نمیدانستند که آنحضرت قصد کجا دارد و ابوسفیان را گفتند بیرون رو و تجسس اخبار بنمای اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما و از وی بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر پشته مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود و ابوسفیان گفت این آتشها کیست و دیده که این آتشها شب عرفه ما دیدیم بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت و همه خزاعه را آن قدر باشند که این آتش ایشان باشد در روایتی آنکه چون خیمه ها و دود از هیبت اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند اینجا بنو کعب اند که قوم خزاعه اند رجوع نموده و آتش جنگ می افروزند و گفت اسعار باد و اهل خزاعه بجانب سوگند که مثل این آتش ندیده ام مگر از جانب حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت آن شب مر الظهران آتشها را دیدم گفتم اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلب کنند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند در استر خاصه آنحضرت سوار شدم و برآمدم تا بموضعی رسیدم که مقصود من آن بود که شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را ایشان را اعلام کند تا بیرون آیند که لشکری در کار خویش چاره نمایند و در این حال سخن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا حنظله وی مرا آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که اینجا چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد و گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی امان طلب کنم و ایشان بر پس استر سوار شد و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و در قصص چنین آمده و مضمون این حاصل شود که بعد از اسلام بمکه بازگشتند و ابوسفیان هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل کرده و توقف نمود القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر نشانده بلشکرگاه آوردم و بهر آتشی که می گذشتم آن قوم بر پای خواستند و می گفتند کیست در این وقت که میگذرد و چون می دیدند که استر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوارم از برجای خود می نشستند و می گفتند عم پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم بر استر وی سوار است و می گذرد و همچنین تا بخیمه عمر بن خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود و اول کرد او برخاست و چون نزدیک برسیدم ابوسفیان را دید و بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که با عباس میرود الحمدلله که بی دست یافتم و او را امان نیست و دوان بگرفت و بدوید از عقب ما دوان شد و می خواست که خود را پیش از ما بحضرت رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بستاند من استر را برانگیختم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است خدای تعالی ما را بروی ظفر داده و در حالی که عهد و امان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده ام و در این باب سخن بسیار شد و عمر در سخن مبالغه می نمود و اگر زود از بنی عدی بودی چنین نگفتی ای عمر و الله اگر او از بنی عدی بودی چنین نگفتی

جواب داد که بالات ای عباس چون شنیدی گفت اگر بیرون شدی و اسلام آوردی بهتر بود نزد من از اسلام پدرم خطاب و اکنون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه می دارم عباس گوید بر تو ای ابوسفیان مگر ندانسته ای که خدای یکیست اگر با او خدای دیگر بودی امروز تو را باری دادی عمر گفت ای عباس مرا چنین مگوی که اگر تو مسلمان شدی مرا از اسلام خطاب دوستتر بود اگر شنیده بودی از اسلام آوردن تو شادتر شدی که اسلام خطاب را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار خوش آمد حضرت رسول فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را نگاه دار و صباح بیار عباس گوید ابوسفیان را بخیمه بردم و روز دیگر بامداد بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفتم حضرت فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامده که بدانی که هیچ معبودی سزای پرستش نیست بجز الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریم و حلیم و وصول کننده خویشانی که با من چنین لطف می فرمایی و دانستم که خدای دیگر نیست که اگر دیگری بودی امروز ما را یاری کردی حضرت فرمود وقت آن نیامده که بدانی که من رسول خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم وای بر تو ای ابوسفیان چه جای سخن است گواهی ده پیش از آنکه سرت از تن جدا کنند ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را مرتبه تخصیص فرمای که میان قوم بدان سرفراز گردد و حضرت فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن چون ابوسفیان از حضرت این سخنان شنید خواست که بازگردد و رخصت طلبید عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که چون بمکه رود بازگردد مکروه وی شود و از آن حبس فرمای تا لشکر اسلام را ببیند و هیبت ایشان در دل وی ثابت شود حضرت فرمود تا او را در تنگنای وادی نگاه دارند تا لشکر خدا بر وی بگذرند عباس او را بر سر راه نگاه داشت چون قبایل لشکر بر او می گذشتند ابوسفیان پرسید این کیست عباس گفت بنی سلیم گفت مرا با بنی سلیم چه کار و دیگر قبیله بگذشت گفت این کیست گفت مزینه گفت مرا با مزینه چه کار و همچنین هر قبیله که می گذشت می پرسید و عباس نام ایشان می گفت تا آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با کتیبه خضرا که مهاجر و انصار بودند در میان ایشان بود و همه در آهن غرق بودند و جز چشمهای ایشان پیدا نبود ابوسفیان گفت این جماعت کیستند گفت این رسول خداست در میان مهاجر و انصار ابوسفیان گفت ای عباس ملک برادرزاده تو عظیم شده عباس گفت ای ابوسفیان این نبوتست نه سلطنت گفت نعم و آن روز سعد بن عباده علم انصار بر دوش داشت

با هزار مرد وارد شد چون ابوسفیان بگذشت گفت امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست
که اهل حرم حرمت نگاه ندارند قریش را خوار کرداند و چون بانصار گذر کرد و گفت ای گروه اوس
و خزرج امروز بستید روز احد باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون سید صلی الله علیه
و چون خاصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب ابوسفیان رسید فریاد برآورد که او فرموده که قوم ترا
بکشند حضرت فرمود این سخن سعد از عرض رسانید و گفت بخدا سوگند که روز خدا رحمت قریش که
دارد کی رسید چون ایشان در گذری و در شان ایشان احسان و عاطفت رعایت نمودند بگوییم فردوس
زبان ایشان این سعد دروغ فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز رحمت است روزیست که عزیز
گرداند خدا وند قریش را روزیست که دین روز خدا وند تعظیم خانه کعبه را زیادت کند و خانه را جامه پوشد
و علی مرتضی کرم الله وجهه را گفت برو علم سعد را بستان و برفق و رافت در مکه در آی و در روایتی که
از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لوای خاصه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم زبیر برداشت چنانکه صاحب
الوفا بین در مکه در آمد و جمع میان این دو روایت مختلفه ان حاصل شود که در اول حکم فرموده که باشد که
علم را علی از وی بستاند و در مکه در آید بعد از ان جهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد
و سعد بجهت آنکه مبادا پسر وی حرکتی ناملائم نماید که جان نا خشنود التماس کرده باشد که علم را از وی باز گرفته با
بزبیر دهد چنانچه فرموده باشد که علم را از قیس باز ستانند و بعضی از روایات صحیح تر بود این صحیح است والله اعلم
و گویند چون تمام لشکر از ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان
که هیچ کس در کار خویش کند و مسلمان شوند تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد ابوسفیان بتعجیل در
در آمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند و سید صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان رسید
و در ان روز جامه عامه برسر بسته بود که بر سید که کوه ما رسید و قریش را از آمدن آنحضرت
خبر شود چون ابوسفیان از دور دیدند که بتعجیل می آید و برای استقبال کردند و گفتند از عقب کیست این
جانور را اسب بجهت گفت وای بر شما محمد با لشکری غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سوار و مالا و رند
که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته که هر که در خانه من در آید در امان باشد و هر که سلاح
بیندازد در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان و هر که در مسجد الحرام رود در امان است
گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید
که شوهرش این نوع کلامی بر زبان می آورد بغضب آمد و شوهر را بگرفت و بر روی وی خوار نهاد کرد و گفت ای آل
غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت مر خوار ای که خواهی با من بکن سوگند بخدا اگر
مسلمان نشوی گردنت را بزنند هند زود در خانه خویش در آی و در را در بند مشغولیست که چون حضرت بذی
طوی رسید و ان لشکر اسلام را که فتح نمایان و نیت ان که بیرون برده و اکنون آشکارا و با جند بن

علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد
و در روایتی آنکه علم بـ

هزار سوار و در ابجدت و عظمت بی شمار می برد سر فرو داشت تا بنشیب مکه فرود آمد و بجانب اسفل مکه بجانب
کوه بالای مستقر و بکار رسید و روایتی آنکه چنان سوار و برابالای پالان نجد کرده و گروه لشکر جمع
بنظم بر سانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طرف کدا از اعلی مکه در آید و در رایت خاصه را در چون بر جحون
در آنجا بمیشتر برد و آنحضرت بجانب کدا رسیده و سعد بن عباده را فرمود که تا جانب خویش از جنبه قرنین در آید
و خالد بن ولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل عرب بطریق ابطح از اسفل مکه در آید
و رایت خویش را در منتهی بیوت بزنند و در اول امارت بود که حضرت بخالد تفویض کرده و ابو عبیده بن
الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طرف اذاخر روان شد و هم
مو ابیض را گفت باید که هیچ کس مقاتله و محاربه نکنند مگر آنکس که تعرض کند با هر که با شما مقاتله کنند و بزنید
که چون بموضع خود رسیدند خیمه برپا ساختند و بموجب فرموده خیمه اردوی همایون در آن موضع زدند
گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث بن عبد مناة گروهی
از هذیل با جماعتی سر راه خالد گرفته و در موضعی که از ان خندمه گویند جمع شده و با وی محاربه آغاز کردند و خالد
با ایشان مقاتله نمود و بجمعی عظیم از ایشان هزیمت شد چنانکه بعضی از ایشان تا نزدیک در مسجد الحرام رسیدند و جمعی گرد
از بنی بکر و سه یا چهار از مردم از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد و گویند چیش بن الاشعر و کرز
بن جابر بودند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دور شعاع برق شمشیر دید و پرسید این چیست نهی کرده بودم
از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جمعی با خالد جنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده
که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از قتال
چرا جنگ کردی خالد گفت که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع ایشان کرده بود و فقها
خبره و طبرانی از طریق ابن عباس روایت کرده که سید صلی الله علیه و آله و سلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله این خالد
و بیداست که شمشیر کشیده و اهل مکه را می کشد آنحضرت یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید ارفع عنهم
السیف تا شمشیر از ایشان بردارد و آنکس با خالد گفت ان مرد نزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید ضع فیهم السیف شمشیر در هر کس که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در حجی
از آنجا خبر بنظر رسید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست
از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت میگوید
ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که
ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو را بغیر پیغام صحیح رسانم که مرا به کشتن و پای او در زمین حرکت و دست
کرفته و بر سینه من زانت گرفته گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی زبانم قطع کنم سرت را بر
بیاک رو آسم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم و در ان روز که علم و اقم را

که اگر دست بهم بر قریش جفا دهند از ایشان انتقام انگیزد و حق تعالی فرموده و بعلی امر فرموده است که بجهه بزرگان
شهر و زنان کشته نشود و دست بر ندارد شود و این معنی برایشان مشهور باشد و روایتی هست که چون مکه در آمد بجهت حضرت
رسالت پناه مدد کرد حاجت او باشی که خبری کرد حکمنه و سخن قریش را شنید ابوهریره را فرمود که آواز بده انصار را که
در پی تو آیند و بعد از ان بخدمت ان سرور آمدند و فرمود سخط و او باش که داخل اند بعد و دست بر پشت زد
دست دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصدا ابوبکر فرمود و تیغ کشیدند و او باش را کشتند ابوسفیان نزدیک ان سرور
آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند خود کابات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و التسلیمات زجر فرمود
و امر کرد که دیگر قریش را نکشند و روایتی آنکه فرمود دیگر قریشی را در غلاف کنید و کسی را نکشد الا خالد که
ایشان آغاز ویگر جدال کند که بر هر کس ازیشان دست یابند بکشند و ازین جهت اختلاف کرده اند ائمه
اسلام که فتح که بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ابو حنیفه و اکثر علما رحمهم الله بر آنند که مکه بقهر گرفت زیرا که
او جنگ فرمود و قتال واقع شد و چندکس از اهل مکه کشته گشتند و ابو شافعیه رحمه الله بر آنند که فتح
این بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از انکه در آن القریه گرو آید اهل مکه را امان داده بود و اضافه بدور
ابوسفیان کرد و حب فال من دخل دار ابی سفیان و امر علی علیه السلام بنواحی واز فی کرد لعن الحاکمین و اصحابشان
و اما او بقتال و مبارزت ایشان مخصوص بجمعی معدود بوده که تا غنا و هر بیره و او صد و دخل کرد اعد والیرد
بران ... و الله اعلم فصل است که چون عکرمه و صفوان و بسیاری از او باش قریش مر دست خالد دید
و ایشان را شاید کرد و قدم بر پیچ او در بر نگرفتند چنانچه روایت مکه در شدند ... حماس بن قیس از کفار مکه چون
او از مکه بدر نشد که وی در کمک خالد بیاید سلاح برخود راست کرد و بیرون رو و زنش گفت
کامبرو که من نشنیدن درخانه خویش گفت نمی بیم که اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادم از ایشان بیاورم
از نصیب و بیرون رفت و بعد از ملحق بعزت بر لشکر و فتا و بگریخت و بخانه آمد و زن گفت در را ببند
که هرکه در خانه خویش در بندد و او امانست زنش گفت زبان باز کن و انتظار خادم و کنیزم ... خادم که
می آوردی کو نطقی در جواب زن گفت بعضی ازان ابیات است که شعر، وانت لو شهدت یوم الخندمة
اذ فر صفوان وفر عكرمة ۞ وابو يزيد قائم كالموتمة ۞ واستقبلتهم بالسيوف المسلمة ۞ يقطعن كل ساعد
وجمجمة ۞ ضربا فلا يسمع الا غمغمة ۞ لهم نهيت خلفنا وهمهمة ۞ لم تنطقی فی اللوم ادنی كلمة ۞ اورده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بموضع حجون فرود آمد در ان خیمه که بجهت آنحضرت زده بودند در رفت و بر روی
او غبار راه گرد و غسل میفرمود و در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیرالمومنین علی بن ابی طالب بانجا درآمد
و فاطمه زهرا علیها التحیات والرضوان پرده میان او و آنحضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله برادرم
علی میخواهد که جمعی را و بریده که دو کس از خویشان شوهر را که من ایشان را امان داده ام بکشد حضرت فرمود
هر جا که ام هانی امان داده من نیز امان داده ام و بعد از غسل هشت رکعت نماز چاشت گزارد و در انجا

که این امور در خانه ام هانی که در ان نزدیک بود و بعضی از بعضی کتب از سیرت که ان سرور در ان
روز در خانه ام هانی در آمده و فرموده و مسیح فرمودی و در ماکت که غیر از ان فتح و نزدیک فرمود ام هانی انرا حج
است و غسل جنابت ... بیست رکعت نماز کرد ... که در ان پیش ... آنکه بیاید و بعضی ... انرا
سیرت نقل کرده انجمن کرد و یقینم کاخ غافل خوانند و جمعی از کسی در ان ... بیاید و در خانه دیگر ان
سر کرده باشد و این معنی روایت درست بوده و الله اعلم الصحیح چون حضرت از غسل فارغ شد جوشن پوشید
سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سوارگان از حجون تا موضع تقدم صف زده انتظار وی می بردند
پس حضرت را حله خویش سوار شده و در دست راست وی ابوبکر صدیق و در دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال
بن رباح و عثمان بن طلحه حاجب بیت الحرام در رکاب حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا تا آخر میخواند
در احرام بمسجد و آمد و همچنان سواره بیت الحرام تشریف داد و محاذی حجر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد بود
بس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان موافقت وی تکبیر گفتند چنانکه از غلغله تکبیر ایشان زمین
مکه و تمام کوه و شهر مکان بر بالای کوه همان حالات را میدیدند و مشاهده میکردند که طواف بیت حرم بر آن
فرود آمد و بمسجد در رفت پس در اوقات خانه کعبه چیده بود بودند و در روایتی آنکه اقدام آن بتان را با سبت
با رزیر و در زمین محکم کرده بود و حضرت بدست مبارک چوبی که در دست داشت بان بتان می زد و میگفت جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و آن بتان را چون بدان طریقه در زمین ثابت بود در قفای ایشان و برخی
بشکستند و تمام شکسته که دعا میگفت که اشارت بطرف روی بت کرد الا انکه بر قفا افتاد و
اشارت بجانب قفا بت کرد الا انکه بر روی در افتاد و طریق آنچه بیان آن در روایت ابن هشام معلوم می
گردد و در روایتی آنکه بروی هشت هزار گرز از بتان آنجا بیرون انداخته مکان گمان ... برای خود داشت بتان و عابدان انجا آنکه
کفار را مطلع کرد که اینها هرگز رسد ضرر و نفعی را تحقیق چیزی را باز داشته نتوانند کرد و بعضی جبرئیل را بر شکسته
و در بعضی از کتب سیرت که بتی چند بزرگ که در موضع بلند نهاده بودند چنانکه دست آن سید عالم بآن
نمی رسید حضرت امیر المؤمنین علی را فرمود که آن بتان را به زیر افکند تا هرچه بر اوست ... را فرمود که پای بر دوش مبارک نهاده بالا رود
امیر گفت یا رسول الله از مرتبه مبارک بر دوش تو پای نهم گفت دوش بر کتف من نه و این کار بکن علی دست بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم
نهاد و بر دوش مبارک او در آمد و درین حالت حضرت از علی پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله چنان
می بینم که حجب کشوف شده و گوییا سر من بساق عرش رسیده و هرجه میخواهم دست بسوی آن
بر مصطفی فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق می کشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی
رسیدی آنجه میخواستی علی در جواب گفت آری و پیغمبر فرمود که چنان می بینم که اگر خواهم
دست بآسمان رسانم پس بتان را از زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از زدگی بر زمین آمد و
بشکافت از هیبت او ... و شگفت ازان حضرت و چون بر زمین رسید تبسمی نمود حضرت صلی الله علیه وسلم

نقل ...

از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت که خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن
سرور فرمود که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویندگی از شعرا
عرب اشارت باین قصه کرده و درین ابیات که شعر قیل لی قل فی علی مدحة ٭ ذکره یخمد نارا موصدة
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ٭ ضل ذو اللب الی ان عبده ٭ والنبی المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده ٭ فاحس القلب ان قد برده ٭ وعلی واضع اقدامه ٭ فی محل وضع الله یده ٭ مروی است که
زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت هیچ دیدی که روز احد بانی هبل که بزرگ شکسته شد ابو سفیان گفت که در هر جای و دیوار بر شکست
که اگر خدای محمد خدای دیگر بودی مر اینه غیر ازین صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه را گوید که کلید خانهٔ کعبه بیاورد و کلید پیش او عثمان
بن طلحه بود و عثمان نیز خواست که برود و خویش رفت و از وی کلید بستاند و در وی امد و حضرت انتظار
میکشید و عرق از رخسار مبارکش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر آمد بلال گفت کلید از مادر خود خواست و وی
انکار نمود که بدهد و گفت ای مادر کلید بده زیرا که رسول خدای تعالی برادر و والی و گریه
خواهد آمد و تو خواهی گرفت ایشان درین سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای
سلام دادند و عمر آواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار میکشد سلاح گفت ای پسر کلید
بگیر و بیرون آی و برو که من بهتر از آنست که قریش و بنی عدی کلید بگیرند او بستد عثمان کلید
را از مادر گرفت و نزد حضرت آورد و آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عثمان عباس گفت
و گفت یا رسول الله ما در و مادرم فدای تو باد جای سقایه بفرمای تا عنایت فرموده حجابت خانه نیز بمن
عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد و کلید را آن حضرت داد و عباس سخن را اعاده کرد
عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای داری و روز جزا داری مفتاح
خانه بمن ده گفت یا رسول الله بگیر با امانت الله ان سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بستد و گویند
اول خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد و صورتها و ملائکه و انبیا در حرم که کفار بر دیوار کعبه کشیده بود و
محو ساخته بودند بموجب فرموده باندرون خانهٔ کعبه رفت و تمام صورتها محو کرد الا صورت ابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام آنگه آن سرور درآمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه نیز درآمده بودند و در را
بستند امر دم بر ایشان از دحام نمایند حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسماعیل دید فرمود که
عمر ترا امر کردم که صورتها محو کنی عمر گفت یا رسول صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بود و گفتم که اینها محو
کنم فرمود اینها نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزها که آفریدهٔ ایشان نباشد تصویر کنند و در دست
صورت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم

ائمه محققین که این جماعت میدانستند که چیزی مرکز قمار نباخته پس مقداری زعفران طلبید و آن صورتها را بیالود تا محو
گشت و در روایتی آنکه دلو آب طلب فرمود و از پشت در نمانی در خانهٔ کعبه بود و دو رکعت نماز گزارد و
در آن حجره روایت است که چون حضرت بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه و سلم در
اندرون خانه نماز گزارد گفت دو ستون را از دست راست و یکی را از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت
و نماز گزارد و خانه در آن روز بر شش ستون بود و آنچه در بعضی روایات آمده است که ابن عباس ازین نقل کرده اند
حضرت چند رکعت نماز گزارد و در روایات دیگر با عمران ابن حصین مروی گشته که دو رکعت نماز گزارده
و بنا برین علماء اسلام بر آن رفته اند که ادای نافله گزاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه
اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس روایت کرده که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد و بیرون آمد و در برابر خانه
کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که این عباس نفی است و اسامه نفی
و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه همچنین از خانه بیرون آمده و حضرت
نماز گزارده باشد و دو رکعت نماز گذارده باشد یا آنکه چون دیده که آن سرور دعا مشغول است وی نیز بدعا
در گوشه دیگر مشغول بوده و مطلع نگشته بر نماز رسول صلی الله علیه و سلم از غایت استغراق وی در دعا و خضوع حضرت
در آن نماز و الله اعلم بالحقیقة در خانه کعبه رفت و نماز آن سرور بیامد و بر عتبهٔ خانه بایستاد و در دعا و حمد
باب را بدو دست گرفت و خطبه ادا فرمود و مردم را از در خانه دور می ساخت و در آن حال مفتاح کعبه
در دست آن حضرت بود و علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با اهل البیت ارزانی
فرمای چنانکه سقایه را فرموده داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید گفت کلید را که امروز روز وفا است و روز
کرم بود و عهد و وفا و نیکی خالدا تالدا الی یوم القیامة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند که بدین آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها در آن موضع نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما تفویض نمایم که در آن کار نفع شما ست و مردم
رسید پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید را برادر خود شیبه سپرد و تا اکنون منصب حجابت در
آن قوم باقی مانده ٭ صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند
که این آیت در شان عثمان بن طلحة بن عبد الدار که سادن بود و نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در روز فتح خواست که بخانهٔ کعبه درآید عثمان مذکور در را بست و بر بام خانه کعبه برآمده بود و از کلید
کلید را منع کرد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه
برو رفت و کلید را از وی بغضب و زور گرفت و در را گشود و حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس
سدانت خانه خواست و این آیت نازل شد آن سرور امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان
بن طلحه با علی گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی گفت پس درین حیثیت کفت چون ...

در شأن نوال است و سنا و در آن منزل که بر روی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سبحان الله ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این خبر که بود در این
سخن خلاف است با جمهور اهل سیر زیرا که گروه عثمان بن طلحه و اسط عبد الدار است پدر او ابو طلحه است
و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علم بردار مشرکان بود و در آن روز کشته شد چنانکه در غزوه احد مذکور شد و گروه
مراد عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادرزاده عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بود و وی پیش از فتح
مسلمان شده چنانکه گذشت و سید اهل حل است که در آن زمان که حضرت پیغمبر در خانه کعبه گرفته بود و فرمود لا اله
الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
همه ایستاده بودند و انتظار آن می کشیدند که با ایشان چه خواهد کرد گفت ای اهل مکه خطاب فرمود که چه می
گویید و چه گمان می برید در شان خود و گفتند قول خیر او ظن خیر ای کوییم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریمی
و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و در این سخن رعایای نقیضه یوسف و برادران داشته لا جرم حضرت
فرمود چون شما از من این کلمات می شنوم من همان می گویم که برادرم یوسف با برادران گفت لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه بلیغه فصیحه بخواند
و در آن قواعد و مواعظ معدن رسانید و عادات و رسوم جاهلیت را بر انداخت و احکام مصالح
و دیات مغلظ و مخففه بیان فرمود و بسیار دعاوی جاهلیت کرده و فرمود
ای قریش خدای تعالی نخوت جاهلیت را با فخر و نشانی که شما بواسطه آبا و اجداد می کردید بر شما ترک
کرده زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ کس را بر دیگری فضل نیست مگر بتقوی و
این آیت را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ان الله علیم خبیر و هم روایت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتح فرمود و از نفس حلق و دل جهان فارغ
جای آورد انصار گفتند ... پیغمبر صلی الله علیه و سلم مهربانی ... بر خویش و رغبت در وطن
نمود و چون این سخن با یکدیگر گفتند آثار وحی در بشره حضرت ظاهر شد و چون وحی تمام گشت فرمود ای انصار شما
چنین و چنین گفته اید گفتند آری یا رسول الله گفتیم حاشا و کلا من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده
ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شماست انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله
گفته ایم از روی رغبت بخدا و رسول گفتیم حضرت فرمود خدا و رسول شما را در این سخن تصدیق می کنند و معذور می دارند
و می گویند چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند
بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال بشنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند جبرئیل حضرت را علیه السلام
خبردار کرد و آن سرور آنجماعت را طلبید و هر یک گفت توجه کنند و بشان شرمنده شدند
و این صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز دوم

فتح مکه جندب بن الاکوع چون در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی که شهری و در حکم جاهلیت خالی بود و او را بیرون آمد
گشت بر دیوار بار نهاده بود و در پهلوی خویش نیزه بپهلو خشمانش در حدقه می گردید و گفت ای گروه خدای
تو انستید که با من این فعل بکنید بیغایت او دو مرد دختر قتل وی بحضرت رسید برخاست و خطبه خواند
مضمون این خطبه شریفه آنکه بدرستی که حرام کرده است خدا و ندی مکه را آن روزی که آسمان و زمین را خلق
کرده و خواهد بود تا روز قیامت حرامست هیچ بنده مؤمن بیگانه رسول در روز حرام احلال نیست که در مکه خون ریزد
و نیفکند از شجره و امروز که کسی که دایم تعریف کند هیچ مؤمن از او و دیت که در آن دمنان که ریزد و گنهگار کسبه
و هرگاه ... شخصی گوید که خون نیکن در مکه حرام نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم در حرم قتال کرده است
شما او را بگویید که حلال شده بود بیش از آن برای کسی و بعد از آن حلال نخواهد بود بدرستی که حلال بود برای من که یک ساعت
از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و ای گروه خزاعه دست خون کشتن قتل کشته اید
و این مرد را که کشته حکم کردم که دیت بدهید و اگر بعد از این کسی دیگر را قتل کند قصاص او می کنم
و از سعید بن المسیب آمده است که ... بر او ... فرمود و آمده است ... دیت آن مرد را ... که
خواهد که قرآن بکار است و ... که هر که در ... کشته شود ... و ...
که باز ده مرد و شش زن را امر کرد که بیابند خواه در حل خواه در حرم بکشند و آن مردان اول عبد الله
بن خطل بود که پیش از فتح که بمدینه آمده مسلمان گشت و آمده ... حضرت عبد الله نیز وی را ساخت ... و
با مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد و مرد خزاعی را در آن سفر خدمتکاری می فرمود و روزی او را
در راه بخدمتی فرمود که برای ... طعامی ترتیب کن ... چون از خواب بیدار شد ...
و خزاعی بر وی ... دو کنیز مغنیه و ... که مشهور بودند ... رسول ...
چون بیدار شد او را در خواب دید و طعام ... و ... برگشت و ... اگر بدین ...
محمد را ... شد ... که در حرم ... کشته شود ...
... کعبه پرده ... در زیر پرده خانه کعبه پنهان شده در ... که حضرت ... فرمود ... بجای
آوردند و گفت یا رسول الله ابن خطل است ... بدست اسلمی بر ...
... ساخته ... و ... و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی رضی الله عنه او را
دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بود و در اول حال ایمان آورده و حضرت
او را کاتب وحی ساخت و چون بر وی قرآن خواندی و هرگاه که ... علیما حکیما ... و ...
... و در آن کار کرد ... که چه بگویند ... خود ...
رای ... چنانکه ... خون ...

سر وی مخفی شد و در مدینه نتوانست بود و از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح که پناه بعثمان برد و گفت ای برادر مرا
زینهار کن و در پناه خود آور و در امان خود دار و خود نزد رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم
وی بر من افتد می فرماید که گردن مرا بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه
کنم عثمان چند روزی وی را در منزل خویش پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطمینان حاصل شد تا با
کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی که وی را با او بود گفت بیا تا ترا بحضرت برم
[illegible] و [illegible] نزد حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم آورد و در حق وی
[illegible] و گفت یا رسول الله [illegible] که وی [illegible]
خود بر وی داشت و وی را [illegible] بگذاشت و [illegible]
[illegible] وی را [illegible] بسیار بر من منت [illegible] و خلق [illegible] چشم آن دارم که وی را
امان دهی [illegible] فرمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنین کرد و جواب نشنید آنگاه عثمان نزدیک
رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان ده وی
را [illegible] فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با حاضران
فرمود که چه چیز مانع شد کسی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله
[illegible] که منتظر گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی کردی من گردن وی بزدمی فرمود
[illegible] هیچ پیغمبر را [illegible] خائنة الاعین باشد [illegible] که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی سرح
را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] فرمود و گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] بالاسلام
[illegible] عثمان بن ابی سرح [illegible]
[illegible] سلام کرد [illegible] ابی جهل بود [illegible]
با رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] واقع شد [illegible] نتوانست بود [illegible]
که حضرت [illegible] بطرف ساحل رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] موجب [illegible]
[illegible] نمود و موجب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] و اسلام [illegible]

می نمود و چون برفت و در کشتی نشست که بیمن رود در راه موجی برآمد و اهل کشتی [illegible] خدا را
بخوانند و در روایتی آنکه کشتیبانان پیش وی آمده [illegible] اخلاص پیش آور [illegible] که چه گویم گفت بگوی لا اله الا الله
زیرا که [illegible] گفت این خدا که محمد ما را بآن میخواند و من [illegible] گریخته ام
از برای آن که [illegible]
هر چند خواست که [illegible]
ام حکیم زن او مسلمان گشته بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برای وی امان خواسته آن سرور
وی را امان داده بود و از عقب شوهر متوجه شده بود [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] و گفت ای عکرمه [illegible]
من آمده ام [illegible] از پیش بهترین مردمان [illegible] امان [illegible] برای تو [illegible] و ترا امان داده
عکرمه گفت تو چنین کرده ای [illegible] و گفت آری [illegible]
که [illegible] و [illegible] خویش [illegible]
[illegible] و گفت من مسلمانم [illegible]
که [illegible] مسلمان [illegible] رسول [illegible]
شد که عکرمه می آید با یاران [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] و گفت یا رسول الله عکرمه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد [illegible] مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آنحضرت بنشست عکرمه آمد
و در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده ای [illegible] و راست میگوید [illegible]
[illegible] عکرمه [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه از [illegible]
[illegible] سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله [illegible]
بزرم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکرمه هیچ از من سوال نکنی [illegible] الا که [illegible] عطا کنم گفت
التماس آن دارم که [illegible]
روی تو کرده ام [illegible]
[illegible] گفت اللهم اغفر لعکرمه [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
صرف کرده ام [illegible] اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم [illegible] و دو برابر آن که با اهل اسلام جنگ [illegible]

ام حکاره گفتم پس در جهاد و مداومت می نمود و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین
شهید شد. شخص چهارم حویرث بن نقید بود و او بحضور رسول صلی الله علیه وسلم بسیار می نمود و در روز فتح که حکم قتل
بخت او در رسید در خانه خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب در خانه وی
آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند به بادیه رفت حویرث دانست که ویرا مطلبند صبر کرد تا علی از در خانه او دور
شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد علی کرم الله وجهه اتفاقا با وی ملاقی
شد و گردنش بزد. پنجم مقیس بن صبابه بود که اول مسلمان شده و در غزوه مریسیع ملازم حضرت بود و انصاری را
[illegible] گمان بود که وی کافر است و خطا ویرا کشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون
کشته شده بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد و مقیس مسلمان شد و بعد از مدتی بر سر انصاری
رفت و ویرا کشت و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان بنوشیدن شراب مشغول
گشته بود و نمیله بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شد بر او رفت و ویرا بکشت. ششم هبار بن الاسود
بود گویند ایذای بسیار از وی بحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات ناشایسته که از وی
بظهور رسیده بود یکی آنکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه
بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت نهاده رها ساخته بود و با وی شرط کرد که چون بمکه رسد زینب
را بمدینه نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستد ابوالعاص قبول نمود و بمکه رسید زینب را روانه ساخت تا ویرا بمدینه
آرند ایشان بمکه آمدند و کار سازی کرده زینب را در هودج نشاندند و ابوالعاص بعضی از متعلقان خود را
همراه کرد و ایشان [illegible] هبار بن الاسود چون از این معنی خبر یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد
و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود و هبار نیزه بر زینب زد و از اشتر بینداخت و حملش ساقط شد
و [illegible] گرفت و در این مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت
و در بعضی سرایا به اطراف که می فرستاد اهل آن را می فرمود که اگر هبار را یافتید ویرا بسوزانید
بعد از آن گفت اما عذاب بآتش رب النار را سزد اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه ویرا
بکشید و در روز فتح [illegible] دست باز نداشتند و مطلع نشدند که وی کجاست و چون آنحضرت از غزوه فتح
بمدینه مراجعت کرد روزی در میان اصحاب خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای
محمد من باسلام متوسل آمده ام و تحقیق کرده ام که [illegible] و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا هدایت داده
است و باسلام گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو گناه کار [illegible]
حضرت سر مبارک در پیش انداخت و از [illegible] و بروی [illegible] کند پس اسلام ویرا
قبول نمود و [illegible] اسلام قطع گناهان [illegible]
آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم به سبب حرکات شنیعه که از وی

بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه را

[illegible] و او را دشنام [illegible] در جواب هیچ نمی گفت حلم و تحمل
و کار بحضرت رسید فرمود ای هبار دشنام [illegible] که ترا دشنام می دهد. هفتم صفوان بن امیه بود و وی
چون معلوم کرد که حضرت صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته در روز فتح بگریخت [illegible]
و بجده رفت که در کشتی نشسته [illegible] عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان
گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد [illegible] اگر او را امان دهی فرمود او را
امان دادم [illegible] صفوان [illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] در روز فتح [illegible]
صفوان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] باسلام [illegible] دولت ابدی و سعادت سرمدی [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صفوان [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] صفوان گفت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] حنین و طایف [illegible]
صفوان [illegible] صفوان [illegible]
[illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible] مسلمان شد [illegible] هشتم [illegible] روز
فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه [illegible] نهم کعب بن زهیر بود و او شاعر اسلام
[illegible] روز فتح [illegible] بجیر بن زهیر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام مشرف شد [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در مسجد نشسته بود که کعب [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] شعر: بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ... تا باینجا رسید که ... ان الرسول لسیف یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول ... آنحضرت اشارت فرمود اصحاب که [illegible]

خوش وقت شد و بر روی بر سبیل جایزه در وقت بند و اسلام وی در سال هشتم از هجرت بود و وحشی
قاتل حمزه بود و مسلمان شد بسیار حریص بود در مسلمانان بر قتل و در روز فتح که گریخت و بطرف طایف رفت
و در آنجا بود تا زمانی که وفد طایف به نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات برفت همراه
ایشان بمجلس آن سرور درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی
گفت آری فرمود بنشین و با من بگو که چگونه حمزه را کشتی وحشی بگفت [illegible] گفت قتل حمزه بر من
رسانید [illegible] بود و برابر من جای [illegible] که آنحضرت ملاقی با شدم و روی بپوشم و در زمان خلافت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه چاشنی از مسلمانان مسیلمه کذاب برخاست بخواب ایشان در وقت بودم و همان حربه که
حمزه را بآن شهید کرده بودم در مسیلمه انداختم و رسیدند و آمد جایی که اثر شکم بیرون رفت و شغاف آن حربی
[illegible] را بشمشیر رسید [illegible] کشته شد و گفتی شنیدم و [illegible]
[illegible] گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت [illegible] وحشی در وقت [illegible]
خیر الناس بعد [illegible] و اسلام وحشی [illegible] بیرون [illegible] شده [illegible]
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که گفت وحشی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمدم که
[illegible] کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که ترا نه بینم [illegible] ان [illegible] بشنوی
طلب [illegible] از کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت [illegible] و در دل [illegible] کرده ام و [illegible]
نموده ام با این حالات خدا [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد و هیچ نگفت [illegible]
نازل شد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر [illegible] حضرت بر وحشی خواند گفت [illegible] آیت [illegible]
[illegible] و کسی [illegible] عمل صالح کند شاید که [illegible] عمل صالح [illegible]
من [illegible] کلام حق بشنوم [illegible] ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء [illegible] و [illegible] خواند گفت شاید که من [illegible] مشیت خدا [illegible]
[illegible] که در آن هیچ [illegible] باشد [illegible] این آیت نازل شد که قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] پس مسلمان شد و در دوم عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و با
رسول صلی الله علیه و سلم هجو میکرد و شعرها [illegible] مسلمانان [illegible] بود و در روز فتح چون گریخت
[illegible] بطرف نجران رفت و بعد از چندی که در آنجا بود [illegible] پشیمان گشت
و اسلام در دل وی افتاد و متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون حضرت [illegible] ابن الزبعری
[illegible] و وی [illegible] که در [illegible] اسلام [illegible] رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی [illegible] و سپاس خدای را که مرا هدایت باسلام

نمود یا رسول الله [illegible] بر تو [illegible] کرده ام اکنون [illegible] پشیمان آمده ام و حضرت فرمود
الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و الاسلام [illegible] کانت قبله [illegible]
که در روز فتح که حکم قتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصه او
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود
[illegible] در روز فتح [illegible] با [illegible] خود را
میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد [illegible] گفت که [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] و گفت منم هند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] مسلمان آمدی خوش آمدی هند
گفت یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] در روی زمین اهل [illegible] که [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] قرآن خواند [illegible]
[illegible] در [illegible] گریستی [illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب تفصیل المغازی آورده [illegible] است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دست خود [illegible] زنان [illegible] دست [illegible]
[illegible] آب آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم دست خود را در آنجا [illegible] و [illegible]
خود را [illegible] و [illegible] حال [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible]
با خدا [illegible] شریک مسازید و فرزندان خود را مکشید و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] رفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] که [illegible]
[illegible] گشته [illegible] وی [illegible] اکرام وی
بسیار شد و [illegible] گفت [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم **دوم** و **سیوم** قریبه و [illegible]
کنیزک مغنیه بود [illegible] ابن خطل [illegible] آنحضرت میخواندند قریبه مقتول گشت و [illegible]
[illegible] امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] امان داد و وی آمد و مسلمان شد **چهارم**
[illegible] ابن خطل [illegible] روز [illegible] کشته شد **پنجم** ساره مولات [illegible]
[illegible] بود که مکتوب حاطب [illegible] کامل التواریخ [illegible] در روز فتح [illegible]
علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت [illegible] صاحب [illegible] آورده که [illegible]
خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه [illegible]
[illegible] سبب [illegible] که [illegible] پشیمان [illegible] مقتول گشت

و زنده مسلم ... سنه ثمان ... ام سعد و دیگر کشتند و لوط فتح که در سیزدهم ماه رمضان
بود و جمعی بر آنند که در ششم ماه مذکور این فتح دست داد و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم پانزده ماه
در شش روز در ماه شوال در مکه توقف و فتح و دران ایام نماز را قصر می گذارد و در ایام توقف
قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد ... بن عبد الله مخزومی که
از اشراف قبیله مخزوم بود و او را بدزدی گرفتند و نزد حضرت او را آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی او
کردند حکم فرمود دست او ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی بگیرند تا بلکه آن سرور از سر قطع دست او
گذرند ... [illegible] ... دست او ببرد دست او را اسامه بن زید ... که
بوده که حضرت شفاعت او را در قضایا ... قبول فرموده و ... اسامه ... التماس نمود
اسامه ... و اضطراب ایشان ... سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ...
رفت و شفاعت نمود ... روی مبارک آن سرور متغیر شد ... اسامه ... کفت ...
... شفاعت ... حضرت ... اسامه ... نماز ... حضرت ... کرد و کفت ...
... بعد از آن سید رسل صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه ...
بعد از حمد و ثنا خدا ... این بود که ای گروه مردمان ... اکابر ... شما ...
... شریفی در میان ایشان دزدی کردی او را ... و اگر ضعیفی دزدی کردی ...
... محمد ... قدرت او است که اگر فاطمه دختر محمد
دزدی کند دست او را قطع کنم ... آن زن فرمودند ... دست او بریدند عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید بعد از آن زن ... توبه کرد ... حاجت ... رسول
صلی الله علیه و سلم عرض کردی ... حضرت ... گردی و انعام فرمودی ...
... آن زن ... رسول الله توبه ... قبول ... فرموده و ...
... [illegible] ... شفاعت ...
... سلطان ... شفاعت ...
... اسامه شفاعت ... حضرت فرموده ... اتشفع فی حد من حدود الله ...
... سلطان ... شفاعت ...
... شفاعت ... سلطان ... شفاعت ...
... سلطان رسیده ...
... شفاعت ... صدیق ...
... سعد ... علیه و سلم

نهی فرموده بود از بجا آوردن ... دست و علوان ... جهت کوبی داده ... کهانت و ازجابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در ایام فتح مکه از حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که چه فرمایی در باب
بیع ... مرده ... فرمود ... حلال ... و ... روغن ...
قایل شد ... حضرت ... گفت ...
... نماز ... آن سرور ... اکنون که
شنیدند که حضرت ... نماز ... افضل ... الصلوات ... البلدان ...
خالد بن الولید ... بتخانه عزی ... خالد ...
کشت ... بتخانه ...
... عزی ... خالد ... کشت ...
زنی سیاه ... برهنه ... خالد ...
... خالد ... عزی ...
... بتخانه ...
بتخانه ... عمرو عاص ...
... سواع ... رسول خدا
امر فرموده ... بتخانه ...
...
...
...
... بتخانه ...
... سعد ... بتخانه ...
... بتخانه ...
... خالد بن ولید ...
... اسلام ...
... خالد ...
...
...
... ساخت ... خود ... ساختند ...

ما و قومی از عرب عداوت بود رسیدیم از آنکه تمامی ایشان را شنید بجهت سلاح بر داشتیم خالد عهد
ایشان را مسموع داشت و گفت سلاح بیندازید ایشان سلاح را دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای
که بعضی را از ایشان بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد و گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس
اسیری دارد او را بقتل رساند بنی سلیم اسیران خود را کشتند اما مهاجران و انصار اسیران خود را آزاد کردند که ز
با مادر آنچه خالد ابلاغ کرده بود چون بعرض حضرت رسانیدند آن سرور دو بار دست برداشت و فرمود اللهم انی ابرأ الیک
مما صنع خالد و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه مبلغی مال داد و بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال
تلف شده ایشان را بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت و دیت قتیلان
را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت
ازین مال که آورده بودم چیزی مانده از برای احتیاط بشما تسلیم میکنم تتمه مال را با ایشان داد و بخدمت
حضرت مراجعت نمود و کیفیت بعرض رسانید صلی الله علیه وسلم چند روز بواسطه این عمل با خالد در غضب بود و چون
خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد
فایده بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریق که مذکور شد ایراد کرده اند و لیکن در کتب
صحیحه پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة فدعاهم
باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و گفتند صبأنا صبأنا یعنی گفتند صبانا نه اسلمنا بس
خالد در اسلام ایشان توقف داشت و ایشان را بقتل و اسیری فرمود و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد از اسلام
ایشان که تعبیر از آن بلفظ کرده [illegible] صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام
گمان برده باشد که از جهت استنکاف از اسلام نگویند و بلفظ صبانا اکتفا نمودند پس بنا بر آن ایشان را بقتل
و اسیر نمود و گفته اند و الله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی روایت است که گفت من در سریه خالد بودم جوانی از
اسیران که دستها و پاهای او بگردن بسته بودند و در سن من بود مرا گفت ای جوان [illegible] شود که ایشان را
بفلان زن نزد آن جماعت برسانی که با ایشان [illegible] و هر چه خواهند بکنید [illegible]
که [illegible] بود ... [illegible] گفتم آری این کار ببرنت جانب ایشان [illegible] تا ایشان برده
بود [illegible] میان سخن گفت [illegible] چند بخواند [illegible] و چون [illegible] مراجعت کرد [illegible] قصه بعرض
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] فرمود [illegible]
علیه وسلم که [illegible] گروه [illegible] حرب در [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] هوازن و ثقیف و [illegible]
در [illegible] کشتن و [illegible] بودند [illegible] این دو قبیله [illegible] نموده گفتند [illegible]
که [illegible] حرب [illegible] گشتند و بر ایشان غالب شد و اکنون [illegible] قصد [illegible]
[illegible] هوازن مالک بن عوف نضری و [illegible] ثقیف [illegible]

بن مالک ثقفی و گویند قارب بن الاسود و بود بس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون
آمدند و بعضی از اخبار که درین دو قبیله قرب چهار [illegible] و سعد بن بکر و جشمی و بنی هلال با
ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند بس لشکری ترتیب کرده و با اموال و اولاد و
بسیار مواشی بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند در میان آن قبیله [illegible] بودند
[illegible] درید بن الصمه [illegible] و گویند عمرش صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و
[illegible] بزرگ و [illegible] خبر [illegible] آواز اطفال و آواز زنان و اصوات
مواشی شنید [illegible] که این چه صوت است گفتند مالک بن عوف [illegible] که اهل و عیال و مواشی و اموال
هوازن را با خود آورده بس مالک را بخواند [illegible] پرسید گفت [illegible]
[illegible] حرب [illegible] اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند [illegible]
گفت [illegible] که مرد را چون [illegible] هیچ چیز او را [illegible] گردد
[illegible] گفت [illegible]
خود [illegible] کعب و کلاب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کعب و کلاب [illegible] کرده بودند
[illegible] مالک [illegible] اهل و عیال [illegible]
[illegible] قبول [illegible] سال شده [illegible] که [illegible]
[illegible] هوازن [illegible] که [illegible] مالک [illegible] و دست [illegible] دشمن [illegible]
هوازن را [illegible] شمشیر [illegible] بیرون کرد [illegible]
[illegible] هوازن [illegible] شمشیر [illegible] بیرون آمد [illegible]
حرب [illegible] باشد [illegible] هوازن [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] خود [illegible]
و روی بحنین آوردند القصه چون خبر اجتماع و اتفاق این طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا میان ایشان در آید و از احوال ایشان تجسس نماید و باز آید و
[illegible] لشکر کارسازی کردند [illegible] بجهت [illegible] معاذ بن جبل را برای تعلیم
احکام شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار [illegible] از مدینه بیرون رفت [illegible]
[illegible] و ادوات از صفوان بن امیه عاریت فرمود و او گفت [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] قبول نمود [illegible] عبد الله بن ابی
حدرد که بجاسوسی لشکر دشمن رفته بود بخدمت رسید و از واقعه اتفاق و کیفیت [illegible] ایشان [illegible]

را خبردار گردانید حضرت نبی فرمود و گفت امید چنانست که فردا این اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک
بن عوف نفری چند از سر مردان خود بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند چون باز آمدند بند بندشان
می لرزید و مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقع شده است دیده گفتند مردان سفید پوش بر اسبان
ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و نمی دانستیم که ایشان با ما چه خواهند کرد [illegible]
با ایشان خواهد بود و نیز [illegible] ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان دهی باز گردیم و بقوم خویش [illegible]
چنانکه دیده بودیم بپنداریم که ایشان نیز همین حال دارند [illegible] مالک گفت خواری باد شما را
که در دل شما از اهل لشکر بود و [illegible] ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا این خبر در لشکر
فاش کنند و گفت [illegible] که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود و حاضر [illegible] جاسوسی فرستاد و
وی نیز رفت چون حال [illegible] کس آمده بود باز آمد و [illegible] مالک از وی
خوش تر گشت و مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر و تمیز ملاحظه کثرت
اسلام [illegible] گفت امروز ما از قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی که صدیق این مقاله بسلمه
سلمة بن وقش گفت و در روایتی آنکه قائل این سخن سلمه بوده و حضرت را ازین سخن کراهیت آمد فی الجمله
از ایشان [illegible] و آن کثرت و [illegible] که در اول حال لشکر اسلام رسید بسبب [illegible] بود [illegible] که
فتح و نصرت بکثرت عدد [illegible] نیست بلکه [illegible] خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل و
و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم
الآیه اشارت بدین معنی است و در بعضی کتب [illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ملاحظه کثرت
لشکر خویش فرموده و گفت لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این سهو است که [illegible] معنی [illegible] و
[illegible] مناسب آنحضرت که بسبب کثرت لشکر خوش [illegible] و در روایات دیگر که قائل این سخن دیگری بود
[illegible] آمده منافی [illegible] این سهو است که بعضی [illegible]
ذکر کرده [illegible] غزوه حنین [illegible] این حدیث [illegible]
گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن
تغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را هر چند ابو داود و ترمذی [illegible] در کتب خویش آورده اند [illegible]
[illegible] غریب فرموده [illegible] و این قصه [illegible]
منقول است که گفت بیرون آمدیم با رسول صلی الله علیه و سلم بجانب غزوه حنین در اثنای راه درختی سبز
بس عظیم دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش را [illegible] درختی سبز بود که
آنرا ذات الانواط [illegible] و در [illegible] یک نوبت [illegible] خویش را از آن درخت می
آویختند و در پای آن [illegible] ذبح می کردند و یک روز آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات

الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما همین سخن گفتید که قوم
موسی با موسی می گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب گفت [illegible] که شما [illegible]
حضرت این سخن بفرمود و [illegible] از گفته خویش پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون
[illegible] بوادی [illegible] رسیدند مالک بن عوف نضری [illegible] لشکر خویش [illegible]
آورده [illegible] بر حرب تحریض کرد و گفت [illegible] کمین کنید چون لشکر محمد پیدا شوند [illegible]
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] لشکر خویش فرمود و رایات [illegible] و رایت مهاجرین
بعمر بن الخطاب داد و لوای علی بن ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لوای اوس اسید بن حضیر داد و
حباب بن منذر [illegible] سعد بن عباده داد [illegible] خزرج [illegible] و رایتی بود و دیگر
قبایل عرب که همراه بودند هر یکی لوایی داشتند و در هنگام طلوع صبح [illegible] که در [illegible] بود از
نشیب در آمدند و [illegible] مخالف [illegible] متفرق [illegible]
فوج گشتند [illegible] خالد بن الولید [illegible] مقدمه لشکر اسلام بود [illegible]
کرده بودند و مسلمانان [illegible]
نمودند اول خیل خالد فرار نمودند [illegible]
قریب العهد بودند [illegible] اصحاب [illegible]
ما سنن المرسلین هزیمت نمودند و در آن روز سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible]
فرستاده بود [illegible] حضرت [illegible]
و انصار [illegible] رسول خدایم [illegible] ای ابن [illegible] الناس اصحاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قریش [illegible] مسلمان شده بودند [illegible]
از [illegible] اصحاب محمد [illegible]
[illegible]
با صفوان گفت بشارت [illegible] محمد و اصحاب او [illegible] صفوان در جواب [illegible] گفت [illegible]
لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن [illegible] حضرت در میان لشکرگاه [illegible]
در آن معرکه با [illegible] قدم [illegible] ایشان روایات [illegible]
در روایتی [illegible]
همگی [illegible] عم حضرت رسول [illegible] ابوسفیان بن الحارث
و عبد الله بن مسعود [illegible] ابوسفیان بن الحارث
نگاه داشته و عبد الله بن مسعود [illegible] آنحضرت [illegible]

الان خرج

ن لشکر

حضرت توجه می‌نمود الغرض کشته می‌شد و در روایتی آنکه آنحضرت تنها در آن لشکر باند و غالبا این روایت کتاب
خواهد بود از غلط ما محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی که از
رفقاء اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابوسفیان بن
الحارث و ربیعة بن الحارث برادر وی و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن زبیر بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی آنکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را قبیب او
کرده بر کفار کرد ابوسفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند و در روایتی
عکس این در روایتی آنکه عباس رکاب راست و ابوسفیان رکاب چپ او را گرفته بودند و میکشیدند که
بجانب دشمن رود و آن سرور می‌فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت بر کمال شجاعت
و شهامت و دلاوری آنحضرت میکند که در چنان روزی بر استر رکوب اختیار کرده چه آن مرکب علامت
گریز نداشتن و جای گریز ندارد و با وجود این حال متعالی توجه بجانب دشمن میکرده و صفت نسب خود را نیز
اظهار و این جمله نسبت کرد وثوق تام و توکل تمام که آنحضرت را بخداوند ذو الجلال والاکرام بوده و بیش از
که وی آنحضرت خواهد فرمود و دین او را بر سبیل او دین غلبه خواهد داد و وعده حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین
ثبات که از آنحضرت در این غزوه واقع شد فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا
لم تروها الآیة منقولست که آنحضرت بعباس فرمود که بانگ بر یاران زن و ایشان را بخوان باین طریق که
یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و حال آنکه عباس آواز جهارت بلند داشت چون
مردم را می‌خواند و یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند لبیک چنانکه سخت بجانب
منسوب خویش رود و طرف آواز عباس برگشته و مردم که میخواست که شتر خود را بازگرداند نمی توانست
خود را بزمین می آورد و زره در گردن می افکند و شمشیر و سپر خود را بر میداشت و از شتر بزمین می جست
و شتر را می گذاشت و بجانب آواز عباس خود را بجانب حضرت بر پا میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمده
کفار جنگ در پیوستند و آن سرور الآن حمی الوطیس گویند سر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و مشتی خاک
برگرفت و بطرف دشمنان می پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد از آن سوار شد هیچ دشمنی نماند
از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی آنکه سوار بود که از علی و برد کف از عباس مشتی
سنگ ریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود انهزموا و رب محمد و در روایتی که فرمود انهزموا و
شدند که وعده کرد حنین ثم انهزموا و در روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی آنکه گفت این دعا خواند
اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و جبرئیل آن سرور را گفت یا محمد این کلمات را تلقین کرد که
موسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون
و در قرآن مجید تعبیر از آن روی باین طریقه واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین

منه بلاء حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن
مقدار دوشیدن شتری تاب آوردند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت در آن زمان که مسلمانان شکست
کشیده روی بکفار کردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان ما و دشمنان افتاد
نگاه کردم مورچه های سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو گشت شک ندارم
در آنکه آنها ملائکه بودند و بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت
و از سنگ ریزه ها که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت چنان بود که آسمان و زمین
بجنبند و همه بهزیمت برفتند روایت کرده شده از شیبة بن جبیر که گفت که من در آن روز چون خواستم او را
فرمود و پنج هزار ملک و بعد از آن که حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامه های سفید بر ایشان بود و ما کشته شدیم گرد برد ایشان
کس نمی‌دیدیم چون حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند و او روایت کرده که مالک بن عوف گفت چند نفر از قوم
من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول صلی الله علیه و سلم آن کف سنگ ریزه
بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ در آن افتاد و در دلها رعب و خفقان و اضطراب واقع شد
و در آن روز دیدیم که مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار بودند و در میان آسمان و زمین بودند
و ستاره را مسخر بود و عمامه های ایشان بسته بود و ما توانائی آن نداشتیم که در ایشان بنگریم
تمام از غایت رعب از شیبة بن عثمان حجبی مرویست که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بطرف حنین بیرون آمدند با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون مردم لشکر بهم مختلط شوند
شاید که بر وی ظفر یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آورم
من آن بودم که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و در آن عقیده غرض و
داعیه بودم و در وقتی که بروز این معنی در خاطرم شعله می یافت چون جنگ در پیوست و یاران وی
بگریختند دیدم رسول صلی الله علیه و سلم از استر فرود آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف راست وی در آمدم
و عباس بن عبد المطلب را دیدم که ایستاده و زره سفید همچو نقره پوشیده و غبار از آن پاک میکند با
خود گفتم از این طرف کاری نمی توانی کرد زیرا که عم وی او را محافظت میکند از طرف چپ وی در آمدم
پسر عم وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم از این طرف نیز هیچ نمی توانی ساخت و از عقب وی در آمدم
و خواستم که شمشیر را فرو آرم ناگاه دیدم زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند
پس دست خود را بر چشم خویش نهادم و از غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم التفاتی بجانب
من کرد و گفت یا شیبه نزدیک من آی پیش رفتم و دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود و گفت خدایا او را از شر
شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی عقیده را تمام از خاطر من زائل گردانید و بخدا سوگند که وی در آن

ساعتی نزد من دوست‌تر بود از گوش داشتن بر کار نفس خود و بر دو با کفار [illegible] پیش حضرت
میرفتم و با کفار در جنگ شمشیر میزدم و جای جهاد که دوست میداشتم که نفس خود را فدای او سازم
از همه چیز باو اگر در آن ساعت پدرم زنده بودی مرا نه که ویرا بشمشیر میزدم پس یاران حضرت
همه وارد شدند سوار شده و بجانب دشمن توجه نمودند و ایشان منهزم شدند و مشغول کشتن شدند و حضرت
بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم بر او در آمدم تا روی مبارک ویرا ببینم و عرض کنم از در آمدن [illegible]
این بود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه الحمد لله خدا [illegible] خواسته بود بهتر بود
از آنچه تو نفس خویش بخواهی [illegible] پس گفت [illegible] مرا کسی [illegible] نیافته بود و من
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک [illegible] است
که چون هزیمت بر کفار افتاد و سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و
جمعی با وطاس رفتند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند ابو قتاده انصاری رضی الله عنه روایت کند که
در روز حنین مردی را دیدم که با مردی از مسلمانان در آویخته بر سینه وی نشسته بود از
قفای وی در آمدم و شمشیر بر گردن وی زدم و او [illegible] بر خواست و مرا در بغل گرفت و فشرد
چنانکه بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه از جنگ فارغ شدم حضرت فرمود هر
هر کافری را که کشته باشد سلب او از آن وی باشد برخواستم و گفتم کیست که از برای من گواهی دهد [illegible]
چیزی نگفت باز بنشستم و بعد از [illegible] بر خواستم و همان حکایت اعاده کردم [illegible] باز سیم
فرمود [illegible] ای ابو قتاده چه بوده است ورا صورت حال را عرض رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله
راست میگوید و سلب آن کافر نزد منست ویرا از قبل من خشنود گردان [illegible] سلب قتیل خود را [illegible]
ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم شیری از شیران خدا که در
راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلب که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود
ابو بکر راست میگوید بده سلب قتیل او را باو داده [illegible] سلب را بس دادم و زره از قوم
او بها در بستانی خریدم در قبیله بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام بهم رسانیدم و از
انس روایتست که سرور صلی الله علیه و سلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را
کشت و سلب ایشان را بر داو داده اند که در آن روز حضرت زنی کشته دید که کشته بودند و مردم
بر وی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است از کفار که خالد ولید کشته ویرا کسی را
نزد خالد فرستاد و [illegible] گفت که رسول ترا نهی میکند از کشتن زنان و طفلان و [illegible] و گویند چهار
تن از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد و کس از کفار کشته گشتند منقولست که رسول صلی الله
علیه و سلم بعد از واقعه حنین لوای [illegible] فرموده و با ابو عامر اشعری داده و او را امر فرمود [illegible] که با او

موسی اشعری را مصاحب او گردانید [illegible] بجانب اوطاس رفته بودند
روان ساخت ابو عامر چون بان قوم رسید ایشان در صدد مقاتله در آمدند و درید بن الصمه که سرداران
جماعت بود بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و نوبت رسید که از ابو موسی اشعری
که برادرزاده ابو عامر است گویند حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید
چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در اثنا حرب مردی از بنی جشم تیری زد بر زانوی او و در جای
بنشست [illegible] گفتم ای عم کی ترا این تیر رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن
نمود از عقب وی [illegible] گفتم آیا شرم نمیداری [illegible]
پس توقف نمود [illegible] کشتم [illegible] نزد ابو عامر آمدم و گفتم خدای تعالی صاحب ترا
بقتل آورد [illegible] گفت تیر از زانوی من بکش آن تیر را از زانوی وی کشیدم خون از جراحت او مانند
آب روان شد چون خود را بدان منوال دید [illegible] گفت ای برادرزاده من حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
از من سلام رسان و از آن حضرت التماس کن که از برای من از حضرت حق طلب آمرزش کند و امارت
لشکر را بمن تفویض نمود و [illegible] بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد
و چون به نزد آن حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود و از لیف خرما
بافته بود و [illegible] در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قضیه لشکر و خبر ابو عامر و وصیت او را
[illegible] بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و [illegible]
[illegible] برداشت [illegible] سفیدی زیر بغل [illegible] فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر
اللهم اجعله یوم القیامه فوق کثیر من خلقک [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامه [illegible]
[illegible] در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان [illegible] شهید شدند [illegible] ابو موسی گفت
یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible] تنبیه محمد بن اسحق [illegible]
آورده [illegible] در حرب اوطاس ابو عامر ده کس از مشرکان که برادران بودند [illegible]
کشت [illegible]
علیه [illegible] اللهم اشهد علیه ابو عامر دست از وی بداشت گمان آنکه او مسلمان شده [illegible]
عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان شد و حسن الاسلام گشت و حضرت ویرا شهید ابی عامر میخواند [illegible]
ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد [illegible]
می شود که ابو موسی قاتل ابو عامر را بکشت [illegible]
توجیه [illegible] محمد بن اسحق گفت قاتل [illegible] ابو عامر [illegible]

و ابن مسلم نقل است که سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند
تا بوقت فرصت قسمت یابد و در آن حین منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم الآخرة
فلا یغل هر کس که از اصحاب چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گرداند حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از غنیمه
برگرفته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه بن ربیعه داده تا جامه خود را بدان بدوزد چون آن
ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت و در میان غنایم کرد [illegible]
چنین گویند که مردی برهنه پیش وی آمده گفت [illegible] بردی ده تا بپوشم [illegible]
[illegible] مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند [illegible] جامه از آنجا بخود [illegible]
اسید بن حضیر گفت بردها بوی ده تا بپوشد که از برهنگی عاجز [illegible] اگر کسی در این باب سخن گوید آن
از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این باب سخن گویم عطا و بردها بوی داد
و پس از آنکه اسید بن حضیر بحضرت رسالت پناه رسیده بود که عطا و بردی از غنایم فردی داده [illegible]
بخوانده فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من بردها بوی دادم [illegible] که اسید بن حضیر [illegible]
شده گفت [illegible] حضرت فرمود الخیر الشعار و الناس من الدثار اسید بن حضیر [illegible] یا رسول
الله من بردها دادم [illegible] از غنیمت [illegible] مسلمانان در روز حنین [illegible] گرفته بودند
[illegible] حضرت [illegible] من النساء الا ما ملکت ایمانکم [illegible]
در شأن [illegible] چنین فرموده [illegible] حامل من السبی حتی تضع حملها و غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة
و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود و لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم
یمنعه شیء نقل است که از جمله سبایای حنین یکی شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود و [illegible]
مزاحم او می شدند او [illegible] گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام محمد صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند
او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانی داری
او گفت آری [illegible] در کودکی [illegible] بر زانوی خویش نشانده
حضرت آن نشانی را بشناخت و [illegible] بر جست و ردای مبارک خود را انداخت
و وی را بر آنجا نشاند و ترحیب و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و در حال [illegible]
حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که عزیز و مکرم
خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم [illegible] اختیار کرد
و یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی داد و فرمود [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم در [illegible] شوال سنه ثمان از هجرت [illegible]
که از حنین [illegible] جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار طایف

متحصن گشته بودند متوجه شده خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه [illegible] قصر
مالک بن عوف النصری [illegible] رسید و حال آنکه وی قصر خویش را [illegible] و در حصار
طایف در آمده بود و آن سرور فرمود تا قصر او را ویران کردند و سوختند و پیش از توجه بطایف طفیل
بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و او را فرمود تا [illegible] قوم خود
را دعوت کند و در طایف بآنحضرت ملحق شود پس طفیل [illegible] رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و
در ذی الکفین آتش انداخت و آن بتخانه را بسوخت و این ابیات می گفت شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا
میلادنا اقدم من میلادکا انی حششت النار فی فؤادکا و بعد از آن بیان قوم خویش [illegible]
و از ایشان [illegible] چهار صد مرد [illegible] همراه [illegible] منجنیق [illegible] بعد از چهار
روز که حضرت بطایف رسیده بود [illegible] ملحق شد [illegible]
آنحضرت [illegible] طایف [illegible] حصار [illegible] ساخته [illegible]
گشته بودند چون آن موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران [illegible] کردند
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ساختند و جمعی را درجه شهادت رسانیدند
آن سرور از آن محل کوچ کرده [illegible] که اکنون مسجد طایف [illegible] بزدند
و در آن غزوه از زوجات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند [illegible] برای ایشان [illegible]
[illegible] در فضای [illegible] اقامت می نمود و هژده شبانه روز [illegible]
این طایف محاصره داد و در این مدت جنگهای عظیم [illegible] و جمعی کثیر از اصحاب زخمها یافتند و دوازده
شهید شدند [illegible] از انصار [illegible] از قریش [illegible] عبد الله بن ابی بکر صدیق
بود که تیری [illegible] بعد از آن [illegible]
حضرت [illegible] نقل است که [illegible] صلی الله علیه وسلم امر فرمود [illegible] نخل
[illegible] طایف [illegible] چون این حال [illegible] گشتند [illegible] خواست [illegible]
حضرت که از برای خدا [illegible] ترک قطع این درختان [illegible] آن سرور [illegible]
[illegible] ام سلمه رضی الله عنها [illegible] مدت محاصره طایف [illegible] صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] عبد الله بن ابی امیه [illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
این طایف [illegible] روزی از روزهای محاصره منادی را گفت تا
ندا کرد که هر بنده که از حصار بیرون آید [illegible]

حرکت گروه و سواران رزم آراسته
و مردمان جنگی [illegible] منجنیقها هم

انجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمده و از حصن فرو آمد با ابو بکره گشت و همه آن غلامان را
آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا مونت وی برخود باشد و بعد از آن چون اهل طایف باسلام
در آمدند گفتند یا رسول الله این بندگان را باز ده حضرت فرمود اولیک عتقاء الله یعنی ایشان آزاد
کرده گان خدا اند هرگز بندگی شما نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حین محاصره طایف علی مرتضی را کرم الله وجهه طلبید و با او بطریق راز
وخفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب رازی دراز
با پسر عم خود گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من با وی راز
نگفتم الله تعالی با وی نجوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان محاصره
طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و بر روی پر مگسی پیش وی نهاده بود و خروسی
از آنکه آنحضرت از آن تناول کند فرا رسید و منقار در آن قدح زد و از آن بریخت و هر چه در
قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابو بکر صدیق که در فن تعبیر شهرتی داشت حکایت کرد ابو
بکر گفت یا رسول الله این خواب مشعر است که امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح
حضرت فرموده است کنی و من نیز دانسته خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
در امر طایف با نوفل بن معاویه دیلی مشورت نمود وی گفت ایشان مثل روباه اند در سوراخ خزیده اگر
برای ایشان بنگری و برا و اگر را بگذاری ضرری بتو نتوانند رسانند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکوچ فرمان داد
که مردی از اهل حصار که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی می گفتند بر سر راه سور حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان
کان محمد شما هیچ کس نرسیده است که تقاعد با شما بکوکند غیر از ما هر چند نشستید شما را هیچ فایده نخواهد بود
و چون بازگردید برای که می خواهید او را که گرد ده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بر وی زد که ای
ابن حبیب بجای کسی که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود برآیی چه مغرورست که
تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج ورا چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای انگور
و خرماها را در آب و در خاک چندان هست که دیگر بر و بد عمر گفت نتوانی که دیگر بیرون آیی و در آب و خاک
عمل نکنی و برو بدان چه از اینجا نخواهیم خیزید تا زمانی که از گرسنگی بمیرید ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت ای
چنین مگو که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستوری فتح طایف نیافته عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت
آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان مظعون بود نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل را بمن ده و حال آنکه ایشان
دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچ کس را از ثقیف آن مقدار نبود
حضرت فرمود ای خوله چه فایده ایشان را چون نبود و فتح و حال آنکه مرا در فتح طایف نداده اند

خوله بیرون آمد و عمر خطاب گفت این سخن را کیفیت عمر بمجلس آنسرور در آمد و گفت یا رسول الله خوله
اخبار می گفت از تو در باب حصار ثقیف فرموده ای گفت الله تعالی ترا اذن فتح طایف نداده گفت فرمود بلی
فاروق گفت پس مردم را فرمایم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ داد و مردم از این معنی ملول شده و
گفتند فتح ناکرده چگونه بازگردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر باز در جنگ
مشغول شده جراحات بسیار بایشان رسید آنسرور فرمود انا قافلون ان شاء الله تعالی یعنی بدرستی که
ما فردا کوچ بکنیم و عزیمت بازگردیم ان شاء الله یاران خوش وقت شدند روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دریشان دید که بازگشت در تبسم می فرمود و می گفت گویید لا اله الا الله وحده صدق وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده چون بازگردیدند و در راه درآمدند فرمود بگویید آیبون تائبون عابدون
لربنا حامدون نقل است که یاران گفتند یا رسول الله بر ثقیف نفرین کن و دعا بد کن بر ایشان فرمود
اللهم اهد ثقیفا وائت بهم آورده اند که حضرت از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین را که در آنجا جمع
کرده بودند با آنچه از اموال بنی هوازن و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار
هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیادة از چهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که از حد
عدد و رقم آمده بود در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودم در
جعرانه و بلال ایضا حاضر بود که اعرابی درآمد و با حضرت گفت انجز وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین
که بر سبیل عطیه بمن دهی وفا نمایی حضرت فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی با
ابو موسی و بلال کرد گفت بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم پس آنگاه قدحی آب طلبید و دست و روی
خود را در آن بشست و آب دهن در آن انداخت فرمود از این آب بیاشامید و بر سینه ها و روی بریزید
بشارت او شما را ام سلمه از اندرون خیمه ندا کرد که مقداری از آن آب جهة مادر خود بگذارید
یعنی از آن آب برای وی بگذاشتیم و گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصار مردم نمود و انگاه گوسفند
و شتر را شمردن و آن را بر مردم قسمت کرد و هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دو ...... از آن گوسفند
و صد و بیست گوسفند نصیب رسید و بعضی گویند از کتاب رسمها و بیوتات پیوسته که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم ازان اموال اول بجماعت مولفه قلوب از قریش عطا کامل داد و گویند آن نقدها را
آنسرور جمع کرده بودند ابو سفیان حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مال دارترین قریش تو
هستی ابوسفیان گفت از این مال بنی حطاب فرمود بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بوی کشید و صد
شتر بوی داد ابوسفیان گفت نصیب پسرم یزید بده فرمود و صد شتر و چهل اوقیه دیگر داد گفت نصیب
آن پسر دیگرم معاویه گوید چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
که کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی عجب کرم و مروت تو جزاک الله خیر

قریش را بمال خویش از بیت شتران و از غنایم تا صد تا عباس بن مرداس گوید گفتم [illegible] و دادم خدای شما را عطا کرم
و حکم و [illegible] و علم بر شما نگاه علی را من گفت سید صلی الله علیه وسلم [illegible] مهاجرین و انصار را شصت
و چهار شتر داده اگر [illegible] در غنیمت [illegible] ایشان محتاج جهان چنانکه در اول [illegible] بود داده شد تا آنکه گفته دیگر
خوی از جمله مؤلفه قلوب اسمی صد شتر بستان گفتم ای علی [illegible] درین نام مشورت [illegible] نام تو [illegible]
علی گفت اگر زرینه مال دنیا نشوی و [illegible] خدا و رسول [illegible] پسند گردی بهتر بود و در روایت که چون [illegible]
در غنایم حنین در آنحضرت و اقرع [illegible] و گفت یا رسول الله عیینة بن حصین و اقرع بن حابس هر کدام
صد شتر عطا میدهی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمی دهی فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست جعیل بن سراقه بهتر است از همه روی زمین و همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع و لکن من الفت میدهم
باسلام و عطا ایشان را بسبب مال دنیا و [illegible] در اسلام جعیل بن سراقه [illegible] او را باسلام [illegible]
و [illegible] پیوسته که از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین [illegible] قسمت یافتند [illegible]
از انصار و گویند [illegible] فقیر بوده [illegible] گفت بآن قسمت اراده کرده
رضای [illegible] خدا عزوجل من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخساره
انوار وی متغیر گشت [illegible] پشیمان شدم از رسانیدن این سخن [illegible] فرمود [illegible] موسی
لقد اوذی باکثر من هذا فصبر و آمده در صحاح [illegible] که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل
عرب را این نوع بخشش نمود و در شان انصار [illegible] ایشان از این معنی [illegible] آمد و گفتند
و گفتند این نوع عطا با قریش و سایر قبایل [illegible] میکنند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد
انصار [illegible] بسمع شریف حضرت نبوی رسید در روایتی که سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله
انصار [illegible] اند از آنکه تو این همه کرم [illegible] ساخته در حق قریش و سایر قبایل عرب [illegible]
را [illegible] حضرت فرمود ای سعد تو در این باب [illegible] گفت من نیستم الا از قوم خود [illegible]
این طایفه حاضر آمده [illegible] حضرت فرستاد و انصار را طلبید [illegible]
کرده جز انصار کسی را [illegible] حمد و ثنای حق [illegible]
ای گروه انصار این سخنیست که از شما [illegible] گفتند [illegible] یا رسول الله [illegible]
هیچ نگفته اند [illegible] گفتن [illegible] انصار [illegible] پس حضرت فرمود
ای انصار [illegible] شما را گمراه [illegible] شما را بسبب من توفیق و هدایت [illegible] داد [illegible]
میان شما [illegible] حضرت [illegible] بواسطه من شما را بیکدیگر الفت داد [illegible]
بود [illegible] شما را بواسطه من غنی گردانید [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] فرمود [illegible]
الله و رسوله امن [illegible] سید عالم صلی الله علیه وسلم [illegible] انصار [illegible]

بن حزام را صد شتر داد و وی صد شتر دیگر تمنا کرد و فرمود بصد دیگر داد و [illegible] بن الحارث را صد [illegible]
شتر و حارث بن هشام برادر ابوجهل را و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبدالعزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصین فزاری را صد صد شتر انعام کرد و هر یک [illegible]
و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و [illegible]
عطا [illegible] از مجموع غنایم بوده [illegible] و صاحب عیون الاثر و صاحب [illegible] از اهل
سیر برآنند که از خمس بوده [illegible] این قول کرده [illegible] عطاها آنحضرت از خمس بوده و جمعی دیگر از اهل سیر
برآنند که از مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده [illegible]
مجوز [illegible] مخصوص [illegible] بوده باشد والله اعلم و بتحقیق پیوسته از
رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مؤلفه قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه
و علقمة بن علاثه و عیینة بن حصین و اقرع بن حابس صد صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را
کمتر از صد داد و وی بخشم رفت و در آن باب ابیات [illegible] گفت که بعضی از آن بیت شعر اتجعل نهبی ونهب
العبید ▲ بین عیینة والاقرع ▲ وما کان حصن ولا حابس ▲ یفوقان مرداس فی المجمع
وما کنت دون امرئ منهما ▲ ومن تضع الیوم لا یرفع ▲ پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی آمده که چون
سید صلی الله علیه وسلم [illegible] غنایم حنین [illegible] هر یک از [illegible] صد شتر داد [illegible]
انعام فرمود [illegible] شکایت کرد و در این معنی [illegible] ابیات که مذکور شد و چون ابیات [illegible]
حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه
وی را [illegible] شتر داد و وی [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] در شعر در زبان خویش [illegible]
[illegible] بین الاقرع [illegible] حضرت [illegible] فرمود و گفت [illegible]
[illegible] که چون شعر [illegible]
سید صلی الله علیه وسلم [illegible] فرمود [illegible] النهب ونهب العبید ▲ بین الاقرع وعیینة
ابوبکر صدیق گفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع گفت فرمود [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت یا رسول الله [illegible]
وما علمناه الشعر وما ینبغی له [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود [illegible]
[illegible] علی [illegible] عباس بن مرداس [illegible]
زبان [illegible] جواب [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] انعام کرد [illegible]

بگیرند

نسخه: و حویطب بن نوفل

باز نسبت بگو و ذکر فرمود و چه اول نعمت زبان که هیچ چیز از امور دنیوی با موازی آن نیست اینها فرمود و دوم
نعمت الفت را که عطف از نعمت اول با ذکر [illegible] ال را [illegible] الفت تبدیل می کنند و کار [illegible]
و وجود آن نمی شود و انصار قبل از هجرت آنحضرت به مدینه با یکدیگر در غایت تنافر و تقاطع و تنازع بودند
و حروب میان ایشان واقع شده بود مانند حاث و غیره و آن تقاطع و دولت ایمان و اسلام از میان
ایشان برخواست چنانکه حق تعالی در قرآن مجید اشارت بدین معنی می فرماید حیث قال الله تعالی
جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم و آنگاه حضرت [illegible] انصار جواب می گویند که
جواب گوییم یا رسول الله و حال آنکه نعمت خدای تعالی و رسول او راست فرمود که والله اگر خواهید بگویید و در
آن گفتن صادق باشید که [illegible] در حالی که تکذیب تو کرده بودند تصدیق تو کردیم و [illegible]
[illegible] و ما نصرت و اعانت تو دادیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا جای دادیم و [illegible]
بودی و ما مواسات و غمخواری تو کردیم و این سخنان از حضرت [illegible] انصاف و تواضع شده والا [illegible]
[illegible] طاهره و منت باهره در جمیع امور آنحضرت را بر ایشان بود و اگر هجرت آن سرور به مدینه واقع نمی
[illegible] و میان آن قوم بودی میان ایشان و غیر ایشان فرق نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند که خدا
و رسول او را برما منت است و روایتی آنکه گفت خشنود باشید از خدا و رسول وی بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود قریش قریب العهد بود به جاهلیت و مصیبت و من خواستم که بسبب اموال [illegible] ایشان
را با آن الفت دهم راضی نیستند که مردم با گوسفند و شتر به منازل خود باز گردند و شما [illegible] صلی الله علیه وسلم به خانهای
خویش معاودت نمایید و آنچه شما با آن باز می گردید بهتر است از آنچه مردم با آن باز می گردند و اگر همه مردم
سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعبی انصار خواهم
نمود و انصار جامه اندرونی منی اند و سایر مردم جامه بیرونی اند و فرمود که [illegible] بعد از من [illegible]
[illegible] فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه ثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و در روایتی بیست و چهار کس
آمدند از هوازن مسلمان نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش و نیز التماس [illegible] از شرف آن جمله
در آن میان بود و از آنجمله ابو برقان عم رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی
بود و مجلس آن سرور آمدند و گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و اسیران ما را باز گردانی
چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و حواضن تو اند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما
کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن منذر کرده بودیم و ایشان را بسبب این
حال بود که از اکنون با واقع است هر آینه که امید عاطفت و مرحمت ایشان [illegible] و حال آنکه تو بهتر
[illegible] ایشان در [illegible] ما [illegible] بنیاد و فرزندان ما موازی [illegible] کار ما بسازی شعر
نوشانه کرمی [illegible] ده [illegible] ۸۸ امید که از لطف تو نومید نگردم ۸۸ دکو [illegible]

قائم در اعلام
ابیات [illegible]

بنا بر فرموده درین باب ابیات گفته که بعضی ازان اینست شعر [illegible] علی نسوه و قد کنت
[illegible] ۸ [illegible] الله [illegible] سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من تأخیر قسمت غنایم
کردم بسبب شما و چشم می داشتم که شما بیایید و درین باب سخن گویید و شما دیر کردید اکنون از من چاشنی مردم
[illegible] و [illegible] سخن نزد من راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اموال یا
اسیران را هر کدام که دوستتر دارید ایشان گفتند ما [illegible] حسب و مال [illegible] حسب نزد ما بهترست
از مال و ما زنان و فرزندان خود را اختیار کردیم حضرت فرمود آنچه
نصیب من و بنی هاشم و برادران بنی عبد المطلب است شما را بخشیدم و بر شما از مردمان در خواهم که از حصه
خویش بگذرند چون نماز پیشین گذاردم برخیزید و بگویید یا رسول الله [illegible] و مسلمانان [illegible] می کنیم
که زنان و فرزندان ما را باز دهند بعد ازان من برای شما از مسلمانان در خواست کنم [illegible]
[illegible] حضرت در مجمع اصحاب برخواست و ثنا و حمد [illegible] لایق او بود بتقدیم رسانید
و گفت که برادران شما [illegible] مسلمان [illegible] برای من [illegible] که اسیران ایشان را باز دهیم
پس هر کس که دوست میدارد که [illegible] شده عوض از ما [illegible] اول فی که [illegible]
[illegible] گفتند برادران گفتیم یا رسول الله ما بنی عبد المطلب حصه خود قبول کردیم [illegible] فرمود [illegible]
راضی نیستم [illegible] که بعضی راضی باشند شما بروید و عرفا شما بیایند و [illegible] درین باب سخن گویند مردمان باز
گشتند و عرفا و سرکرده های ایشان درین باب سخن گفتند آنگاه نزد حضرت آمده خبر دادند که [illegible]
آنکه همه مردم راضی اند و بطیب نفس قبول کردند و روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود [illegible]
[illegible] ایشان باز دادم مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصه ماست ازان رسول است صلی الله علیه وسلم
انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخواست و گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستم و عیینه بن حصن فزاری
[illegible] قزاره نیز [illegible] و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستم بنو سلیم گفتند آنچه ازان ماست
ازان رسول است [illegible] که خاطر مبارکش خواهد [illegible] حضرت فرمود هر که راضی نیست [illegible] به [illegible]
[illegible] و قبض [illegible] شش شتر [illegible] اول فی که حق تعالی [illegible] و از دوان [illegible] ایشان
باز دادند و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر یک را از اسیران جامه [illegible] که از قبطیه
گفتندی بپوشانید و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف
فرمود که اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم خبر به مالک رسانیدند
از منزل خود روان شده هم در جعرانه به آنحضرت رسید و مسلمان شده اهل و مال خود را بیافت
و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی ازان اینست شعر ما ان رایت ولا سمعت
بمثله ۸ فی الناس کلهم بمثل محمد ۸ اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی ۸ ومتی یشأ یخبرک عما فی غد

حضرت و برابر قوم او دو چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل غالب و سلیم و بهم بر بنی
وا و بعد از آن قبایل گروه گروه متعاقب می‌آمدند و کار ایشان بر بزدی تا زمانی که مسلمان شدند
اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از
هجرت باقی مانده بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از موضع جعرانه احرام بعمرت
بسته بمکه در آمد و طواف خانه بجای آورد و بارکان عمره قیام نمود
و عتاب بن اسید را حکومت مکه تعیین فرموده و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب
در مکه گذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شریعت نمایند و گویند هر روز یک درهم بعتاب بن اسید
از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه می‌گفت ای مردمان خداوند
گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بیک درهم قناعت نتواند کرد و از حضرت صلی الله علیه وسلم در حین تعیین
وظیفه خرسند بوده و حاجت بکس ندارم الفقه حضرت او که نزول مر الظهران آمد و بعضی گفته‌اند که از هجرت
مانده بود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و در آن
سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان
حج گذاردی آنگاه حضرت ورا امیر حج کرده باشد و در روایتی آنکه اسید و در آن سال امیر ساخت
و درین سال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاقش داد
بر سر راه آنحضرت نشسته گفت یا رسول الله بحق خدای من بجا آرید که دوستی مرد در دل
من نمانده و لیکن میخواهم که در قیامت در زمره زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه
بخشم پس بوی رجعت فرمود و روز نوبت او در خانه عایشه می‌بود و گویند آیت کریمه و ان
امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصه وی نازل شده و درین سال آن سرور را
از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی الله عنها زوجه ابو العاص بن ربیع بود وفات یافت و هم درین سال [illegible]
بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
تعالی و هم درین سال در مدینه طیبه گرانی شد مرویست که از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها گران شد نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر القابض
الباسط الرزاق یعنی بدرستی که خدا اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضه قدرت
اوست و من امیدوارم که چون پروردگار خود را ببینم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد بخون و نه
بمال و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هشتم اتخاذ منبر واقع شد و بر تقدیر
حال از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب در نهم واقع رضی الله عنهما در

حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم
تمیم در سال نهم واقع شده و دوم در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب عتاب جماعتی که آن
بهتان گفته بودند با یاران نصیحت میکرد میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد
نزدیک بود که فتنه برانگیخته شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داد
و قصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانکه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان این
اشکال و حدیث افک باین طریق نموده‌اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر ساخت حضرت
بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است این منبر گلین بوده باشد
و این جمع پسندیده است زیرا که در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که پیش از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استناد به ستون مسجد می‌فرموده و ایستاده مردم را نصیحت می‌نموده چنانچه بعد ازین مذکور خواهد
شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر مجاز حمل کرده‌اند یعنی محل مرتفع و این بغیر خلاف ظاهرست
والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلف بنظر رسیده در روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم پیش از اتخاذ منبر در وقت خطبه به ستونی از ستونهای مسجد که از نخل بود استناد نموده مردم را پند
و نصیحت میفرمود و بر آن اعتماد می‌کرد یکی از انصار عرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت
فرمایی منبری برای تو بسازم چنانچه در شام دیده‌ام که از آن نشسته حضرت را خطاب شود فرمود اگر خواهی
بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت درودگری ماهر
ترین مردم است فرمود او را بگو تا برای من منبری بسازد و در روایتی آنکه سهل بن سعد ساعدی را بسبب
کرسی منبر رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسیدند گفت در میان مردم کسی از من اعلم نیست منبر از چوب
گز بود و غلام فلان زن که فلانه انصاریه بود بساخت و در روایتی که سهل گفت آن سرور در حین خطبه
به ستونی از ستونهای مسجد تکیه می‌فرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده‌اند اگر چیزی
بسازی تا بر آن برآیی هر که در محفل مسجد باشد سخن ترا بشنود منبر را ساختند فرمود مرحبا خواهید
بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و او همچون شکفته بود پس از بیشه طرفا
آورد و وی منبر بساخت و در روایتی از سهل که حضرت فرستاد نزد فلانی انصاریه که غلامک نجار تو
عوادا اجلس علیهن و در روایتی از جابر رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال باستناد خطبه
میخواند و مردم را نصیحت می‌فرمود و بر روی شاخی بود و روزی اصحاب بشکایت کردند پس هیچ درخت خرما
آوردند و در زمین مسجد محکم کردند و در هنگام خطبه و موعظت تکیه بران می‌فرمود و چون عرب و وفود
عرب روی بمدینه آوردند و آن صورت مشاهده نمود یکی از اصحاب گفت که محمد را خاطر خواهد برای وی جائی

بجا آرم که در زمان خطبه و صحبت بر آنجا رود و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی
رسید و بر طلبید و فرمود آنچه گفته بسازد پس آن مرد منبر بساخت علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد
آوردند و بجانب محراب نهادند روز جمعه بود و حضرت بر آن ستون تکیه نکرد و بر منبر رفت و خطبه و
نصیحت فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید چون او را طاقتی نبود در آغاز حنین و ناله کرد و
بروایتی آوازی کرد مثل آواز عشار که بچه خود را گم کرده باشد و روایتی آنکه فریاد و ناله کرد مثل طفل هر زمانی
که مادر را خواهد و روایتی آنکه چنین صیحه ای که ... بود و خانه چکل مسجد را بر آنکه از دل درد ناله و روایتی آنکه فریاد بر
آورد و مرتبه ای که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از غلغله فرو نشستند و روایتی آنکه خوش خود
کرم تعجب می کنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش شنیدند بسیار غالب
گریستند و هم چنان ناله می کرد تا حضرت از منبر فرود آمد و نزدیک آن ستون رفت و دست مبارک
بر آن مالید و روایتی آنکه او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش از این بودی بنشانم و درخت
و خاک بودی پس سبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جوی های بهشت
آب خوری و میوه ها خوب بار آوری و صالحان و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند [illegible] اختیار
آخرت کرد و بروایتی آنکه در زمانی که او را در بر گرفته بود حضرت شنیدند که می گفت نعم
قد فعلت قد فعلت پرسیدند که چه می گوید یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را
در بهشت نشانم و روایتی آنکه حضرت سر مبارک را باز نهاد و استماع سخنش می نمود که می گفت
در بهشت نشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و مرا نپوسیده گردانم و کسی که نزدیک بود
حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت انکار منبر رفت و روی بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم
چنانکه شنیدید و اختیار دار فنا بر دار بقا کرد و اگر تسکین او نکردمی تا روز قیامت از مفارقت
من ناله می کرد و روایتی آنکه فرمود آن را بجا ما فقدت من الذکر منقول است از حسن بصری رحمه الله که در وقت
روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله می کند پس شما سزاوار
ترید بآنکه مشتاق لقای او باشید و روایتی که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آن ستون
را بر داشت و بخانه خود آورد و پیش او می بود تا خورده او را بخورد و روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت قدوة مولانا جلال الملة والدین الرومی
رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال مثنوی آن ستون را دفن
کرد اندر زمین ۞ تا چو مردم حشر گردد یوم دین ۞ تا بدانی هر کرا یزدان بخواند ۞ از همه کار جهان
بیکار ماند ۞ هر کرا باشد ز یزدان کار و بار ۞ یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار ۞ وجه میان
این دو روایت آن حاصل شود که گوییم که احتمال دارد که بموجب فرموده او را دفن کرده باشند و بعد از آن

اندم

در زمان ... در مسجد ظاهر شده و ابی او را برگرفته باشد والله اعلم و در قصه حنین ستون دلالتی است بر آنکه
حق تعالی که ... خلق را در بعضی جمادات می کند مانند حیوانات ... اشرف حیوانات
می کرد و مقتضای این قصه موید قول الشاعر است که ... و ان من شیء الا یسبح بحمده الآیة را حمل بر ظاهر
می کنند و بی تکلف مرکوش ... نموده شنیدن این تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی فرماید
نظم [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ در جهان [illegible] ۞
مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی روی بمردم سلام کردی و چون بنشستی مؤذن اذان گفتی
و چون کسی ... که ... خطبه ... از شوق ... منبر ... فرمود ...
... منبر ... بیت ... رسیده که فرموده ...
روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر می نشست و پاهای مبارک خود
بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت به ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایه دوم نشست و پاها را
بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول نشست و پاها را بر زمین می نهاد
و چون عثمان ذوالنورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی
اینها معنی فرموده مثنوی قصه عثمان که بر منبر رفت ۞ چون خلافت یافت بشتابید تفت ۞
منبر مهتر که سه پایه بدست ۞ رفت بوبکر و دوم پایه نشست ۞ بر سیم پایه عمر در دور خویش ۞
از برای حرمت اسلام و کیش ۞ دور عثمان آمد او بالای تخت ۞ بر شد و بنشست آن محمود بخت ۞
پس سوالش کرد شخصی بوالفضول ۞ کان دو ننشستند بر جای رسول ۞ پس تو چون جستی ازیشان برتری ۞
چون برتبت تو ازیشان کمتری ۞ گفت اگر پایه سیم را بسپرم ۞ وهم آید که مثال عمرم ۞
بر دوم پایه شوم من جای جو ۞ گویی بوبکرست این و هم چو او ۞ هست این بالا مقام مصطفی ۞
وهم مثلی نیست با آن شه مرا ۞ و در ... که منبر رسول صلی الله علیه و سلم ...
در زمان حکومت خویش از شام ... که ... نوشت که ...
منبر حضرت را برای ... بفرستد ... فرمود که منبر را از جای خود بر کنند ...
... گرفت ... آفتاب ... آسمان ...
مردم ... چون ... خطبه بخواند و گفت ...
... و دیگر ...
بر آن افزود و گفت ... مردم ... ایشان خطبه ...
... منبر ... شد ...

ماه ذی الحجه سنه ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر بسوخت و الله اعلم
و درین سال در مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین
بود فرستاد و مکتوبی باو نوشت و برا دعوت باسلام نمود و چون بر مضمون نامهٔ نبوی وقوف
یافت مسلمان شد و جواب نامهٔ آن حضرت نوشت که یا رسول الله من نامهٔ تو را با اسلام دعوت کرد
و نامهٔ ترا بر اهل بحرین خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت نیافتند و در زمین
من یهود و مجوس هستند برای ایشان چه طریق عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب
او نوشت که هر کس بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان را باید که
مناکحت ننمایند و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و درین کتاب مقدار
زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود و علاء آن کتاب
را بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و در روایتی آنکه حضرت ابو هریره را با علاء حضرمی درین
سفر همراه گردانیده بود تنبیه اکثر اهل سیر نقل کرده اند ارسال علاء حضرمی را بسوی منذر بن ساوی
در سال هشتم بعد از رسل که درین سال بملوک اطراف فرستاده بود ایراد کرده
اند و صاحب کشف الغمه تصریح نموده که بعد از مراجعت جعرانه بوده و در بعضی از کتب سیر هست که بعد
از حدیبیه ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بسوی منذر
دو نوبت واقع شده تواند بود که یکی در ... و دوم بعد از جعرانه بوده باشد و الله اعلم و درین سال
آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گذارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت
سید رسل صلی الله علیه و سلم آمدند و این جماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله اشج
و منذر بن عائذ اشج بود و نقلست که یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرموده
سواری چند از طرف مشرق نزد شما آیند که بطوع و رغبت خود اسلام در آمده اند و پیشوای ایشان
علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه روز دیگر بهمان راه رسیدند نزد حضرت آمدند آنگاه
پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف نموده و جامهای راه از خود دور کرد و شستشو بار خود
را مضبوط ساخت و شستن و شستشوی بجا آورده بهترین جامهای خود پوشید آنگاه بمجلس جمال جهان آرای
آمد که حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او
بالوفد غیر خزایا و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت
یا رسول الله منم و حال آنکه او شخص صورتی داشت رسول صلی الله علیه و سلم در وی نگاه می کرد و گفت یا رسول
الله از پوستها مردان آب نمی خورند چیزی که از مردان مطلوبست و منافع الیست زبان و دل است پس
آن حضرت وی را بخود نزدیک گردانید و در پهلوی خود وی را نشاند آنگاه فرمود یا ... فیک خصلتین

بحی بیخ کند یا من بر سفها خود و بر قوم خود و بنی قضاعه بانی آورد و من قوم خود شود بد قوم گفته آری حج
گفت در دوران خود و برگردانیدن مشکل کار بست و بیعت نمی کنم بر سفها خود و دو شخص را بفرستی که
ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس بپذیرد از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت
فرمود راست بگوی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خدای تعالی این دو را
حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلیست یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی
علی خلقین یحبهما فایده شرح حدیث فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است و این تحریر
در باب بیان قوم و حضرت گفت دال بود بر علم او و تحقیق عقل جودت نظر او در عواقب امور و الله اعلم
شعر
نور دانش سپهر این دیوان عقل است ۞ نور بصر و بصیرت جان عقل است ۞
نیکی که بود جهان ز جان روشنی از او ۞ در هر که وجود است پی آن عقل است ۞ دانی و تانی بود که نظر در
مصالح خویش کرد و چون قوم خود قبیل نمود و بعد از تحصیل طهارت و تحمل نظافت و نضارت بمجلس حضرت
رحمت پیوسته که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما قوم که در غیره حرام ملازمت تو نمی توانیم آمد کفار مضر
مانع حال اند پس ما را امری بفرمای که ... و کشوف ... میان حق و باطل ... و اخبار کنیم و از آن قوم
قبیلهٔ خود که بجا مانده اند و بواسطهٔ عمل آن در بهشت درآئیم پس حضرت ایشان را امر فرمود بایمان و نماز و
زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس دهند و سوال کردند آنحضرت که آب کدام با موید و دیگر نام ظروف
ساختن فرمود در هیچ سبز و کدو و ... درخت که نقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته اند
در آن گذاشته باشند نبیذ ... نگاه فرمود که چه صفت دارد با وکیل چون قبیلهٔ خویش بازگردید ایشان نیز
از ... نقل است که حضرت فرمود تا انصار را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند
برای ایشان روان کرد ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شریعت می نمودند و هر یک از ایشان را
جایزه داد و ... از ایشان انعام فرمود و گویند جایزهٔ وی دوازده اوقیه و ... تمیم
جایزه ... پانصد درم بوده باشد بود و بعد از انعام جوایز جایزه معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود
ذکر وقایع سال نهم از هجرت ارباب سیر ... اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم در مستهل
محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود و ... که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند
و بعد بریده اسلمی بریده و ... رافع بن مالک را بقبایل اسلم و غفار و عباد بن بشر را بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث
بجهینه و عمرو بن العاص را به فزاره و ضحاک بن سفیان را بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی را بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه
را به بنی ذبیان فرستاد و ... سعید ... جبیره ... که گفت یحیی صلی الله علیه و سلم
... که ... بنی العنبر ... کشته ... زکوة ایشان ... و اقتدار
ایشان نمود و ... حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفتم و ...

را از آن مال جدا کرده که این را برای من برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند
تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را بکاری میفرستم از آن امور که خداوند بتو والی آن گردانیده
پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند با جرا نشستند در خانه
پدر و مادر خویش تا ببیند که هیچکس هدیه برای او می آرد یا نه بخدا سوگند که هیچکس چیزی بغیر حق نمی ستاند و دست
که بگیرد حق از آن مال الا آنکه بیارد روز قیامت در حالی که بر دوش داشته باشد
از آن بگردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند
کند بعد از آن دستها را بر داشت و گفت اللهم بلغت اللهم بلغت و روایت است که حضرت با عمال صدقات
میفرمود که بپرهیزید از آنکه کرائم اموال مردم را بگیرید و بعد می گفت سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤ
کم فرحبوا بهم و خلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم و ان ظلموا فعلیهم و ارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم
ولیدعوا لکم و در این سال عیینة بن حصن فزاری را بسر بنی تمیم فرستاد و باعث بر این قضیه آن بود که در
محرم این سال حضرت بشیر بن سفیان کعبی را بجانب بنی کعب فرستاد که صدقه از خزاعه بستاند و در نواحی
آن بوم فرود آمده و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم رسیده بودند که ... انقطاع کنند مجتمع بودند بشیر بن
سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة بگرفت بنو تمیم چون بر این معنی وقوف یافتند
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و از عاملی التماس نمودند بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را بیکبار بدهید
بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زه در آوردند و شمشیرها از غلاف بیرون کردند و گفتند که
عامل رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما مسلمانیم و بدین اسلام
و در دین ما زکوة می باید داد بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتوانند برد و در وقتی
که بعضی از خزاعه و بنو المصطلق بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت را مشاهده نمود فرار نمود و بمدینه آمد
و کیفیت این واقعه را بعرض آن حضرت رسانید فرمود که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری
گفت من بخدا سوگند که ... از عقب ایشان بروم ... تا ایشان را ... پس حضرت او را با پنجاه سوار
عرب که مهاجر و انصار در آن میان نبوده بنو تمیم فرستاد و شب سیر کرده و روز پنهان می گشتند تا بر سر
ایشان رسیدند اکثر مردان این قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت شمرده بر سر ایشان
تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشان را اسیر کرده و بعضی از مردان را اسیر ساخت و بمدینه آورد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا جائی اسیران و سپاهیان را در محل مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنی تمیم
بطلب سپاهیان و اسیران خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و
نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مفاخرت
نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله

دیدند در

دیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند حضرت در حجره عایشه
صدیقه رضی الله عنها باستراحت و قیلوله مشغول بودند ایشان نمی دانستند که آن سرور در کدام حجره است
بر در حجره یک یک میگشتند و می گفتند یا محمد بیرون آی و در وقتی که گفتند جوانان و کودکان ما را برده
ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید حضرت نماز پیشین بیرون خواهد
آمد و اهل مسجد ایشان را تسکین داده و منع می کردند و از در مسجد رسول بلند مکنید با ادب باشید پس حضرت از
خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را گفتند از خواب بیدار کردند و دستها را بطرف حضرت ...
مالک البدر چون نماز پیشین بجماعت گذارد و بحجره شریف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و با آن حضرت
اعاده کردند و حضرت با ایشان ایستاده و سخن می گفت تا نماز ... گذارد آنگاه بیرون آمده و در
مسجد نشست ایشان گفتند ما جماعت مردمیم که مدح ما موجب زینت و ذم ما موجب شین است فرمود این خداوند است
که مدح او زینت و ذم او شین است تعالی و شما از بهر چه آمده اید گفتند شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت
کنیم حضرت در جواب فرمود که بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن
البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن حاجب بود برخاست و خطبه
مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و مجد قبیله بنو تمیم خواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود بایدر جواب وی خطبه بخواند
و او برپای خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق زمین و آسمان و ذکر شمه از ... فضایل
مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فضل انصار بنصرت و معاونت و ذکر ... قوم
بنعایت ... مردم ... که ... رسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گشته آنگاه شاعر بنی تمیم
که گویند زبرقان بن البدر برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات این است که شعر نحن الکرام
فلا حی یعادلنا ۞ منا الملوک و فینا تنصب البیع ۞ و نطعم الناس عند القحط کلهم ۞ من السدیف اذا لم
یونس القزع ۞ اذا ابینا فلا یابی لنا احد ۞ انا کذلک عند الفخر نرتفع ۞ حضرت حسان
بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا در جواب ایشان گفت و بعضی
از آن این است شعر ان الذوائب من فهر و اخوتهم ۞ قد بینوا سنة للناس تتبع ۞ یرضی بها کل من کانت
سریرته ۞ تقوی الاله و کل الخیر یصطنع ۞ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ۞ اذا تفاوتت الاهواء
و الشیع ۞ اهدی لهم مدحتی قلب یوازره ۞ فیما احب لسان حائک صنع ۞ و گویند اقرع بن حابس
برخاست و این شعر خواند که شعر اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا ۞ اذا خالفونا عند ذکر المکارم
و انا رووس الناس من کل معشر ۞ و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم ۞ و ان لنا المرباع فی کل غارة ۞
تکون بنجد او بارض التهائم ۞ حضرت حسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت

بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ۞ یعود وبالا عند ذکر المکارم ۞ هبلتم علینا تفخرون وانتم ۞
لنا خول من بین ظئر وخادم ۞ وافضل ما نلتم من المجد والعلی ۞ ردافتنا من بعد ذکر المکارم ۞
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم ۞ واموالکم ان تقسموا فی المقاسم ۞ فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ۞ وافردوا
عند النبی جوارکم ۞ والا ورب البیت مالت اکفنا ۞ علی راسکم بالمرهفات الصوارم

پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند که خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در مسجد انصاف درآمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران ایشان را باز گردانید و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول آیۀ کریمۀ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در قضیۀ ایشان بوده و درین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد و در اصابه از حارث بن ضرار ابن ابی ضرار که گفت از قبیلۀ خویش بمدینه رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت فرمود مشرف باسلام شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشانرا باسلام و نماز و ادای زکوة بخوانم هر کس که دعوت اجابت کند زکوة از وی بگیرم و جمع بکنم و میعاد حضرت مقرر کرد که در آن ساعت وی بیاید و کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه بیارد پس حارث به بنی المصطلق بازگشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد فرستادۀ حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعده متحقق نتواند شد البته از سر ودادی غضب رفته که بوعدۀ خویش کسی نفرستاد و چه باشد تا زکوتی که جمع شده بر داریم و نزد آنحضرت رویم و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود و نزد حارث تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و بنی المصطلق عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و هم از راه بازگشت و نزد حضرت آمده گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه این قوم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آید بجهت تعظیم به استقبال نموده و ملاحظۀ جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال وی از شهر بیرون آمدند ولید چون این جمع را دید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که بنی المصطلق بنابر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و عزم کشتن بنده و جنگ تو می آیند آنحضرت متغیر گشت و خواست که بر سر بنی المصطلق لشکر فرستند و در روایتی که خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو خبر ظاهر ایشان معلوم کن و بجای آور و تعجیل منما خالد چون

ان قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان این جماعت در آمده و بانگ نماز از ایشان شنید و آواز صلوات و بنای مسجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود خالد را ازین معنی خبر داد و گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیلۀ بنی المصطلق بمدینه آمدند و بمسجد در ملازمت ملاقات نموده شرح حال خود معروض داشتند و آیۀ کریمۀ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شأن ایشان نازل شد و حضرت در این باب التأنی من الله والعجلة من الشیطان شعر تا علم از تیغ آهن تیزتر ۞ حلم حق کند تیزتر ۞ این تأنی پرتو رحمن بود ۞ وان شتاب از هز شیطان بود ۞ نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة ادای این قوم آیۀ منزله را بر ایشان خواند و نوازش بجماعت بقدوم رسانید و فرمود از میان من هر کدام که شما خواهید بجهة تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را بر این مهمات برای ایشان تعیین فرموده بود و درین سال قطبة بن عامر حدیده را امیر جیش مقرر گردانید و بقبیلۀ خثعم فرستاد و بر شده و بیک ناگاه با آن قبیله رسیده و مقاتلۀ عظیم در میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند و اهل اسلام غالب آمده و غنیمت بسیار و چندین اسیر آوردند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری را به ده گوسفند بوده و هم درین علقمة بن مجزز مدلجی را بامیر سریه مقرر کرد و بنده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خبر ایشان گرد آمد فرستاد و بر شده تا بجزیره که مسکن آن قوم بود و ایشان فرار نموده و علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله بن حذافۀ سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی مزاحی و ظرافتی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتشی بر افروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد و بجماعت که خود را در آتش افکنند بعضی از قوم بر خواستند و متهیّ شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید با شما مزاح میکردم چون این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریۀ بجائی فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجای آرید امیر ایشان بر شد و در آن سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی گفت هیمه جمع آرید فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی بر افروختند آنگاه گفت در آن آتش در آیید همه خواستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند و بعضی بعضی را منع میکردند و میگفتند که ما گریخته ایم بسوی النبی صلی الله علیه وسلم از آتش درین حال که غضب امیر بنشست و شعلۀ آتش فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن قصه

بر دار کردانیده فرمود و کرد آتش در می آمد چنانکه روزی با مت و برودی انکه از اندازه آتش بیرون می آمد و
اما الطاعة فی المعروف و طاعت این قصه بخاری اهل سیر آورده اند منافاتی ندارد و تحقیق کلام آنست که عبد
قابل شوند و الارجح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله
وجهه با صد و پنجاه سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد تا آنرا خراب کنند و
دو هزار و دو کوک بیک ناگاه بسر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و بردها
بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان اسیران
بدست اهل اسلام افتاد و دو کوه بند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند که رسوب و دیگری مخذم و شمشیر
دیگر که از آبای متکت علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای حضرت صلی الله علیه وسلم
صفی مقرر جدا ساخت آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت کرد و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آورد
و در قرب مسجد حظیره ای بود که اسیران را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن حظیره فرود آوردند
روزی حضرت بر در آن حظیره میگذشت دختر حاتم که آنجا نشسته بود و حال آنکه جمیله فصیحه بود برخاست
و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آن سرور فرمود و افدک کیست گفت
برادر من عدی بن حاتم گفت آنکه گریزانست از خدا و رسول این بگفت و روان شد از دختر حاتم منقولست
که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت و همان گفتم و همان جواب شنیدم روز سیوم در گذر
آمد و من از عنایت نومیدی میخواستم که با وی سخن نگویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن
خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته و دست از من کوتاه
کن تا حق تو بر تو منت نهند حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی از شام آمدند با ایشان
بود وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خویش فرستاد و وی بشام رفت نزد برادر
خویش و گفت و آنچه دیده بود گفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد گفت حضرت صلی الله علیه
وسلم را دیدم رای من آنست که زود بخدمت وی روی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت وی نمود
باشد فضل وی را خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در ظل عزت وی خواهی بود عدی گفت بخدا
سوگند که رای صواب همینست پس از آنجا متوجه مدینه شد و مشرف شد و اسلام وی در سال دهم
مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند خورد
با وی که یک ماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب این قصه چهار قول معتبر رسیده یکی آنکه ازواج
آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوة می نمودند و چیزهای چندی میخواستند که در تصرف آن سرور نبود با
ملول گشت و یک ماه از ایشان هجرت نمود و نزول تخییر بعد از آن واقع شد و سوق این آیه کریمه
این قولست و حدیثی در صحیح مسلم روایت کرده که دلالت برین معنی می کند و آن حدیث

اینست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در خانه رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن در
آمدن حاصل نشده بود و ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه در آمد و اذن خواست
و ویرا نیز اذن حاصل شد و در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بسیار حزین و زنان وی گرداگرد وی و آنحضرت خاموش هیچ سخن
نمیگفت عمر گوید با خود گفتم چیزی بگویم که رسول صلی الله علیه وسلم بخندد پس گفتم یا رسول الله کاشکی می دیدی که
زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها که پیرامن من
نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه می خواهند و چیزهای چند پس ابو بکر برخاست و بر گردن عایشه
زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش عتاب می کرد که چیزی از رسول صلی الله علیه وسلم
طلب می کنید که نزد وی نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم بعد از آن
از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیه نازل شد دوم آنکه عسل بنزد زینب بنت جحش هدیه آورده بودند
و وی برای آن سرور نگاه داشته بود و عسل دوست میداشت و چون حضرت نزد وی رفت شربت
برای وی می کرد و بسیار از آن عسل میل می نمود و از این سبب درنگ در خانه وی زیادتر واقع می شد عایشه گوید من و حفصه با هم
متفق شدیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آید بگوییم که از تو بوی مغافیر می شنوم مگر مغافیر خورده
و مغافیر صمغی است بد بو و منفور که بر درخت عرفط است و از آنچه کریه بوی باشد حضرت از آن چیز کراهت
داشت القصه چنین کردند و بایشان آمد و چون حضرت بایشان در آمد هر یکی آن سخن بگفت
[illegible] حضرت فرمود که مغافیر نخورده
ام بلکه شربت عسل نزد زینب بنت جحش آشامیده ام گفت جرست نحله العرفط یعنی زنبور آن عسل
در درخت عرفط چریده باشد و گفت دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و در آن باب سوگند خورد
از آن عسل و گفت و این سخن را بهیچکس مگو [illegible]
آمد و آیه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
الآیة پس حضرت بسبب این سوگند یک ماه از زنان عزلت کرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره وارد است
بحث سوم آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه حفصه بود و حفصه باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون
رفت حضرت کنیزک خود ماریه قبطیه را آنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه باز آمد
دید که در حجره وی بسته است و آن سرور در اندرون خلوت کرده حفصه گریه آغاز کرد و با
حضرت معاتبه نمود و گفت یا رسول الله در خانه من و در روز من بهیچ زنی از زنان خود
این کار نکردی زنان خویش این کار را بر من روا داشتی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ماریه را بر خود
حرام کردم پس حضرت فرمود که این را پنهان دار و حفصه گفت چگونه حرام می سازی بر خود چیزی که

خداوند بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم و لیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که
بهیچکس نگوی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود دست خویش
بر دیوار زد عایشه واقف شد و با او حفصه این سخن را با وی گفت و روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت و گفت
بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خویش را بر خود حرام ساخت و او را بر غلامان گشتیم و چون عایشه
با آن سرور ملاقات نمود در سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبت من با کنیزک جمع میشوی با وی محبت داری
تا باقی روزها فرزنان را چالم ما بس جبرئیل امد و آیات اول سوره تحریم آورد و خانچه سابقا مذکور شد
آن سرور با حفصه گفته بودم که بهیچکس با خبر دار نکنی بود با سه که این سر را فاش کرده ای گفت از که خبر دار
گردانید فرمود خداوند دانا و باریک بین مرا خبر داد و خانچه آیه کریمه دال است و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیة
ازین معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یک ماه از زنان هجرت نماید و چهار مرکه [illegible] الآیة
آورده بودند و روایتی آنکه سقفی [illegible] فرموده بود پس نصیبی بجای هر یک از زنان خویش فرستاد و زینب
بنت جحش نصیب خود را باز فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود و بخانه وی روانه گردانید زینب
باز رد کرد و عایشه گفت تحقیق که خوار داشت ترا کند که هدیه ترا رد کرد گردانیده آن سرور فرمود بخدا سوگند
که شما نزد خداوند تو از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یک ماه پیش از ایشان خود
نرود فایده جمع میان این اقوال مختلفه باین طریقه حاصل شود که گوییم همه این امور اسباب
ابلاکشته مناسب علم و خلق آنحضرت است که جرایم متعدده از زوجات مطهرات بظهور آمده
باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در خطاب ایشان تجویز فرموده و اگر بجانب ترجیح روند قصه ماریه مرجح
است زیرا که این مرد قصه اوفق است بسیاق آیه کریمه ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
وان تظاهرا علیه الآیة که در قصه ملاذ اول شده و چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت [illegible] بودم
که از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یک سال درین اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی نمی توانستم
که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافتم از وی پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت وان تظاهرا علیه
فان الله هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه و در قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و ازین
دو قصه قصه شربت عسل قوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته و الله اعلم
فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث دیگر
که سوده و ام سلمه مردود و ضعیف است و نوبت خلاف وقت با حدیث زینب نخشود و حفصه که در صحیحین مذکور
است ندارد و طریق جمع میان روایت زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قصه عسل دو نوبت متحقق
گشته باشد یکبار در خانه حفصه و چون گفته که این عسل مغافیر دارد ترک کرده و دیگر بار در خانه زینب [illegible]
باز آنکه [illegible] نموده باشد بعد از آنکه یک نوبت دیگر در خانه زینب بنت جحش این صورت روی

نموده باشد

نموده باشد و خاطر گنده عایشه و حفصه از آن خود حرام گردانیده باشد و اگر ترجیح دهیم این روایت که زینب صاحب
شربت عسل بوده مرجح است از آن جهت که روات ثقات و حفاظ اند ایضا از صحیح رسیده از عایشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک گروه
و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت یک گروه دیگر بود و قصه زینب است چه آنچه که زینب
از گروه عایشه نبوده و اراده غیرت نموده و الله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرموده و بر
علیه که در غرفه مسجد داشت و در میانه خانه و دکان بود تشریف داد و غلام سیاه رباح نام را بر در غرفه
نشاند که هیچکس را بی اذن پیش وی نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زنان خود را طلاق
داده و هر کس از یاران که این خبر شنید بمسجد می آمد و از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گوید چون از زنان فراغ
گفتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر حلقه جا نشسته بودند و بعضی میگریستند ساعتی با
ایشان نشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و رباح را گفتم برو و از آن
حضرت برای من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم
هیچ جواب نفرموده اند من نزد یاران نشستم باز اندوه بر من غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من اذن
طلب کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت اذن خواسته و در آمدن میسر نشده و [illegible]
[illegible] آواز بر آوردم گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من که پنداری که گمان برد که برسول
الله صلی الله علیه وسلم این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او بزنم
بزنم این گفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و می گوید که در آی که دستوری یافتی پس در آمدم
[illegible] نشسته و پهلوی خود را بر بوریا نهاده [illegible] و میان [illegible] و آن حصیر هیچ فرشی دیگر نبود و آن
حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بود زده بود و سلام کردم و
[illegible] گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر [illegible] ام سلمه
که گفت در خانه خویش بودم که آواز تکبیر عمر شنیدم [illegible]
این سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبر بار سید که [illegible] گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و
مسلمانان را یافتم پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان ایشان آنست که زنان خود را طلاق داده پیغمبر
روم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان باطل است فرمود [illegible] اگر می خواهی چنان کن [illegible] گفتم یا
رسول الله دستوری هست برای استیناس خاطر مبارک سخنی چند بگویم [illegible] فرمود آری
گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غالب بودند
زنان ما خوی زنان مدینه گرفته [illegible] از ایشان [illegible] حضرت [illegible] تبسم فرمود
عمر گفت روزی [illegible] زوجه خویش آواز بلند کرد [illegible] گفتم [illegible] باز [illegible]

این حرکت بجهت آن میکردند و زنان گفتند ای رسول الله ما را معاف دار [illegible] حال که زنان حضرت صلی الله علیه و سلم و دیگر
حفصه دختر تو سخن آنحضرت را بازی کرد و تندی کامست که یکی از ایشان عورت می ورزد و تحمل
بیرون و ناشکیب بغیر ما است و زنان کار را حفصه و یکی را نیز از آن فعل باز بستند بدو از ایشان صدور یافته
وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام ما مطلقا [illegible] بانی گفت ای دختر
نصیحت کردم و گفتم تو مگر ایمنی از آنکه خداوند به غضب کند ترا از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار
که از وی چیزی خواست نطلبی و سخن با وی باز نگردانی و سخن از وی نوری و هر چه می خواهی از من طلب کنی
و آنکه از حضرت صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور شیفتی و خود را با وی قیاس کنی فکر کو به حضرت
در این محل نیز دیگر بوده و روایتی آنکه گفت بعد از آن نزد ام سلمه رفتم جهت قرابتی که با وی داشتم و او را نیز
نصیحت کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسیده که میخواهی
که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی در این محل نیز سخنی دیگر فرموده و چنین حکایتها گفتم و دیگر گرد و جسته
تا ما در غضب در بشره مبارکش ماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی ظاهر شد و بعد از آن گفتم
هر چند چشم گردانیدم و در خانه وی چیزی ندیدم مگر سه چیز چون قریب بصاعی و مثل آن قرظ در
گوشه غرفه نهاده و پوست چند دباغت ناکرده آویخته بود پس چشمان من گریه آغاز کرد
گفت ای پسر خطاب چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله چون گریه نکنم و حال آنکه این حصیر در پهلوی
تو تاثیر کرده و این خزانه خانه تست که می بینم و در آن غیر اینها چیزی نیست و قیصر و کسری در میوه ها و انهار
و در حریر و نعمت و ثمار و انهار زندگانی بسر می برند و تو رسول الله برگزیده اوئی و حال آنکه خالی
بر تو داشت تو عیش را گشاده گرداند چنانکه بر ایشان گشاده گردانیده پس حضرت در آن تکیه که کرده بود
راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز در این مرتبه ای که ایشان همه قومی اند که
طیبات ایشان را تعجیل کرده اند در حیات دنیا و ما را آخرت است و اول است و آخرت
برای ماست و گویا این نور حضرت ولایت نور حدیقة المعارف والعرفان و رشد الخلائق الی ذروة المعالی منقذ
الطالبین من مضایق العلائق والعوائق ان صاحب کمال فرخنده فال مد الله تعالی ظلال ارشاده فی الغدو والآصال
جای این زلال برای این مقام و این حال در حق جان حضرت آن بزرگوار گفته که
شعر
بسا طارم کش شاهی همه نقش ما دارد ٭ بنا برهنه که نقش بوریا دارد ٭ کشش زنیع که گیرند مگر کل عیسی
زکر و دانش خورشید نگار دارد ٭ بدست زحمت اقبال دهر عزه مشو ٭ که زخم سیلی ادبار ور قفا دارد
بسنگ تفرقه سوده بدمی دسر ٭ که همچو گوهر گران سنگ پادشا دارد ٭ حضور دل که شد از سنگ حال [illegible]
مگو مصطفی رحمت و کدا دارد ٭ کسی که در رنگ همتش بود رو سر ٭ بیک پیاله حاجت کیمیا دارد
بدست یزدان جای دو کون را هنوز ٭ زنعمت مشتم خلاف دست پا دارد ٭ و روایتی آنکه فرمود ای [illegible]

کردنیا

کردنیا ایشان را باشد و آخرت ما را ای عمر آیا راضی نیستی که دنیا و زینت وی از آن ایشان باشد و آخرت و نعیم آن
از آن ما که حقیقت لهو و لعب است و دوام آنجا که آنجا است کرده ٭ و ما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ٭ اسم این حضرت فرموده ٭ اگر خور کرده است و شادمانی ٭ این خوشی که بیند و خواهد دید
اینجا زنان ازین خوشی سر پر ستدند ٭ که رسته این خوشی سر بر رنه ٭ زانکه جان شان این خوشی را دیده بود
این خوشی اپیش شان بازی نمود ٭ هر که را نوز حقیقت راه نمود ٭ کی شود فانع بیاری و دود ٭ وانکه در جوع
و الطعام الله خورده ٭ کی ز نان و شوربا حیرت برده ٭ باقی زنده کسی چون گشت یار ٭ مرده را چون و او کشد اندر کنار
نقدها چون فره فره زنده اند ٭ نکته دانند و سخن گوینده اند ٭ در جهان مرده ساز ایشان نیست ٭ کین علف
خر الاق انعام نیست ٭ هر که را گلشن بود بزم و وطن ٭ کی خورد او باده اندر گولخن ٭ جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود ٭ بهر مخمور خدا جام طهور ٭ بهر این مرغان کور آب شور ٭ عمر گوید بعد از آن در
آمدم و گفتم یا رسول الله برای من از خدا آمرزش طلب که مرا ظن آن نبود که گفتم و رفتم استغفار الله ربنا و اسلام و دینا و محمد صلی الله علیه و سلم
رسولا و چون از این غرفه پائین آمدم بر در نشستم و آواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس گناه
از زنان هجرت نموده و در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد
اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یک ماه پیش
ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته است فرمود که ماه می باشد که بیست و نه روز
تکمیل یابد و این ماه از آنجمله است عایشه رضی الله عنها گوید که آیت تخییر نازل شده بود یعنی آنکه ربه یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما بحضرت رسیده که حضرت نزد من آمد و فرمود ای عایشه
اراده دارم بر تو عرض نمایم و نمی خواهم که زود جواب گویی تا با پدر و مادر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست ای رسول
الله گفت خدای مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر زینت دنیا و زینت دنیا را میخواهید بیایید تا مهر شما را
بدهم و از شما بروید بیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول و سرای آخرت را میخواهید پس بهشتی که خداوند تعالی
آماده کرده از برای زنان نیکوکار از وی شما خواهید بود عایشه گوید گفتم یا رسول الله باب شوی با پدر و مادر مشورت
نمایم مرا ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٭ من کسی اختیار رضای خدا و رسول وی کنم و از تو درخواست
دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر دار نگردانی از آنکه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من خبر پرسد که
چه اختیار کرد دالا آنکه من وی را خبر دار گردانم بدانکه حق تعالی مرا نفرستاده و مبعوث نکرده تا معلم و میسر باشم و در این سال ایسم
فاطمه بوقوع آمد و گفته اند که زینب بیست سال پیش از این نیز واقع شده و پنج من که نام ام حرام دختر ملحان رضی الله عنها
و اظرف شده و دیگر روز گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز بعضی جای را در شرح گویند فرمود باز گرد و از خدا و رسول
توبه کن و خواه و مدد گار او توبه و انابت فای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز را مالک

رها نگردانید و بپرسید که آبستنم از زنا فرمود تو آبستنی گفت آری یا رسول الله فرمود صبر کن تا وضع حمل
کنی آنگاه او را بمردی از انصار سپردند تا کفالت او کند و چون فرزند از وی متولد شد انصاری آمد و گفت یا رسول
الله این زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام او را سنگسار نکنیم که فرزند او را صغیر بگذاریم که کسی
نباشد که او را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز گرفت پاره نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک
را بیکی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی تا بسینهٔ آن زن برای وی کندند او را در آن گو در آوردند
و مردم را فرمود تا سنگسار کردند خالد بن الولید از پیش روی او در آمد و سنگی بر سر وی زد و قطرهٔ خون
بر روی خالد جست خالد ورا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدائی که نفس من بید قدرت
اوست که توبه کرده که اگر [illegible] آن توبه بکند مغفرت یابد آنگاه فرمود تا وی را بیرون آوردند و
نماز بر وی گزاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک وقوع یافت و این آخرین غزوات رسول الله
صلی الله علیه و سلم بود و ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که در آن سال قافلهٔ انباط
از روغن زیت و آرد و [illegible] از شام بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل
لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ لشکر به بلقا
رسیده و در روایتی آنکه انصاری بهرقل نوشته که این مرد که دعوی نبوت می‌کرد هلاک شد و قحطی و تنگی
در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف گشته و ملک ایشان بسهولت بدست می‌توان آورد
پس هرقل یکی از عظمای روم را با چهل هزار کس فرستاد تا مدینه را [illegible] چون این خبر به حضرت صلی الله علیه و سلم رسید و در آن
آنکه [illegible] ابوالقاسم گرانست و کوهی که [illegible] شام رود [illegible] ضعیف زمین [illegible] علی
اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یاران را فرمود تا کار ساز غزا نمایند که بجانب
روم روند و باطراف و قبایل که بشرف اسلام در آمده بودند فرستاد که متوجه گردند و چون
سپاه و لشکر اسلام رسیده بود که هر غزوه که متوجه بودی توریه فرمودی و بجانب دیگر نمودی که بکجا می‌رود تا
آنگاه که در غزوهٔ تبوک که سفر بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و [illegible] بود
و قحط و تنگی بود تا مردم ساخته و مستعد شوند و از این جهت آن لشکر را جیش العسرة گویند
که اهل سیر و تواریخ آورده‌اند که [illegible] در آن لشکر مرتبه بود که هر دو تن را از اصحاب یک
شتر بیش نبود که بنوبت سوار می‌گشتند و اکثر اهل لشکر برگ خرما می‌خوردند و [illegible]
بود که مردم شتر را می‌کشتند و آب آن را می‌نوشیدند که [illegible]
[illegible] و در آن ایام میوه‌ها رسیده بود و مردم خواهش آن داشتند که در سایهٔ درختان باشند
[illegible] و اشجار محفوظ شوند و آیت کریمه

یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع
الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل در این باب نازل شد و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود محبت دنیا و رغبت آخرت هرگز جمع
نگردد یکی از شما انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس بنگرد که چه مقدار از تری دریا بر
انگشت وی رسیده و اشارت بسبابهٔ خویش فرمود و مروی است از ابو عثمان نهدی که گفت با ابوهریره
گفتم شنیده‌ام که از برادران تو روایت کرده‌اند که تو گفته که شنیده‌ام از حضرت صلی الله علیه و سلم که می‌فرمود ان الله
یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابوهریره گفت بلکه شنیده‌ام از آن حضرت که می‌فرمود ان الله یجزی بالحسنة
الفی الف حسنة و بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل

شعر

چو کار دنیا نیست جز [illegible] ۞ بجز جوی و خرگ [illegible] ۞ دل و دنیا مده ای مرد غافل ضعیف ۞ که [illegible]
دل و هر دو [illegible] شریف ۞ دل از سر [illegible] بود و [illegible] ۞ [illegible] زر پناه ۞ [illegible]
وجه [illegible] ۞ چون کلاه [illegible] ۞ و آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردم را به
بیرون رفتن و صدقات و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدا ترغیب می‌نمود بسیاران از مردم
بقدر وسعت خود در کار سازی آن لشکر امداد نمودند و بذل اموال کردند

نقلست

که عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن وقت قافلهٔ تجارت بشام فرستاده بود چون باز آمد حضرت
گفت یا رسول الله این دویست شتر با جل و قتب و احلاس این دویست اوقیه نقره بستان و در کار
سازی این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه سیصد شتر
بسته با دو هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه و سلم ریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان
فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بود و دو ثلث آن لشکر را عثمان تجهیز
داد [illegible] حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة می‌گوید قبول عثمان و مرویست که از قبیلهٔ [illegible] اصحاب
عمر خطاب رضی الله عنه گفت چون در تجهیز لشکر تبوک این مقدار ترغیب از رسول صلی الله علیه و سلم مشاهده کردم
در آن روز مال داشته بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را
نزد رسول بردم و در آن لشکر صرف نمود حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم مثل این مقدار
برای ایشان ذخیره کرده‌ام آنگاه ابوبکر همه آنچه داشت تمام آورد و فرمود که چه گذاشتی گفت
خدا و رسول او را گفتم بعد از این هرگز در هیچ امری بر ابوبکر سبقت نتوانم گرفت و ابوبکر را گویند روزی
صدیق نزد حضرت چهار هزار درم آورد و در راه خدا صرف نماید و پنهان کرد و گفت یا رسول الله
صدقتی و نفدتی هنا و بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا کرد و گفت یا رسول الله
صدقتی و هنا [illegible] آن سرور فرمود ما بینکما کما بین کلمتیکما

نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار درهم و گفت

گرفت ۱۰

و امشب هزار درهم بود نصف آنرا به قرض به پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه
داشتم حضرت فرمود خدای تو برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید برکت
دعای حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت میراث
او تا غایتی که یک زن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عدت او منقضی گشته از
ارث نصیب خود که حصهٔ وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند
گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم
بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز این لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاع خرما آورد
و روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت دو من ریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما اجرت
داده اند یکی از برای عیال نگاه داشته و دیگری را آورده ام حضرت فرمود آن صاع را بر بالای دیگر صدقات
که اصحاب آورده بودند نثر کردند منافقان بیامدند و طعن کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم این مال
بسیار بریا آوردند و الا از برای خدا و رسول وی نیاوردند و صاع ابو عقیل و امثال او میخواست که خود را یاد دهد
تا از صدقات چیزی بستاند این آیت نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و قومی از زنان مسلمانات بعضی
از زیورها خود فرستادند و بعضی در تجهیز این لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن
اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که سامان خود بکنند و بعضی کفش نعلین و سلاح را با خود بر
دارند زیرا که در دوم گاه که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند تن از اصحاب نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان این است سالم بن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب
مازنی و عمرو بن عنمه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی
هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی محرز بن نضله و گفتند یا رسول الله ما پیاده ایم
و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بر آن سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود لا اجد ما احملکم علیه ایشان از مجلس
آنحضرت گریان بیرون رفتند و ایشان بسبب این تأسف ملقب گشتند بگروه بکائین چنانکه آیهٔ کریمه و لا علی
الذین اذا ما أتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از
حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری ابو لیلی و ابن مغفل را بسیار دید از این حال
بدو شتری برای رکوب بدو داد و دو صاع خرما بهر یک بجهت زاد داد و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر
و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب داده و بجهاد روانه ساختند و گویند علبة بن زید از آن کسانست که نقد
عرض خود کرد و کیفیت آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند
علبه گفت یا رسول الله خداوند ارزنده که از آن خویش صدقه می خواهد و من مالی ندارم که در راه رضای تو

صرف نمایم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود که قبل الله منه نمکی بعثت رسید و ابو
موسی اشعری که از اصحاب من بنی اشعرین او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب
طلبیده فرمود و الله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابو موسی گوید که نفی پیش ایشان رفتم
و گزارش بود و من فهمیده ام کس اندوه ناک گشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من خشم کرده باشد
اندوه و صورت واقعه را بیاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از غنیمت شتران و بغرو واحوم
بگیر ایشان شتران را بغرو و بیاران خود بده تا سوار شوند گشتران اورده و بیاران خود تقسیم جهت خوردن
مردم طلبی آنکس در بردم و معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود دوری آنکه گفتم یا رسول الله
فرمودی که مرکب با شما نخواهم داد اکنون عنایت می نمایی فرمود حق تعالی شما را سوار گردانید و
من هرگز وعده که چون سوگند خورم کار دیگر را خیر دانم بر خلاف آن کار رفت سوگند را کفارت
دهم منقولست که هشتاد و دو مرد بودند که اهل نفاق مردم بسیار سعی نمودند
عذرها می گفتند تا ایشان را در تخلف از این غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان آمدند
که از غزوه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله عیال بسیار داریم و فقر غالب است اذن فرمای تا از تخلف
از این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند گفتند که اگر بغزوه رویم اعراب بر عیال و مواشی ما غارت آورند
کرده حضرت فرمود زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز کند و این آیت در شان ایشان نازل شد که و
وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم
و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بدین گناه گرفتار گشتند و مردم را از رفتن منع می کردند و از شدت
حرارت هوا تخویف و تحذیر می نمودند چنانچه نقل کرده فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا
باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون و شرح حال ایشان
بیان می کنند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در انجام کار سامان لشکر تبوک می فرمود و جد بن قیس را گفت
که هیچ رغبت می نمایی در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چه همگی قوم من
میدانند که من بشعوف زنان محبت دارم و می ترسم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم
اذن ده مرا و در بلای افکن نمود حق تعالی در شان او این آیت فرستاد که و منهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا
فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و گویند این جد بن قیس از قبیلهٔ بنی سلمه بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه تشریف آورد از بنی سلمه پرسید که سید و سرور شما کیست گفتند جد بن قیس و لیکن منسوب به بخل فرمود
وای داء ادوی من البخل سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد پس بواسطهٔ بخل
ریاست و سروری از خود دور شد شعر ببند و کف پرز بخشش بخل گذار تا بشی چو ابر سخی
که تخم شاخ نخل است از باغ بهشت
وای او که گرفت چنین شاخی بهشت
بخیل بدر شاخ نخل آن بود

در راه با کافران و اهل خویش [illegible] ترک غزا کرده و شهوت تمنا خواست [illegible] هر که در شهوت فرو شد ترک ثواب
کرد آنچه بود و دوست نداشت [illegible] کی کند فضل آنست پایمال نقل است که طایفه از منافقان مدینه
در خانهٔ سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از آن غزو باز می‌داشتند و منزلت [illegible] کشید این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسید طلحه بن عبیدالله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن خانه را [illegible] ساخت [illegible] نمودند و آورده‌اند که
جلاس بن سوید بن صامت را پسر زنی بود مصعب نام و در روایتی عمیر بن سعید که [illegible] در آن وقت وی بود
در حاشیه [illegible] سوار می‌آمد و در آن حال بر ناقه [illegible] در آن [illegible] لشکر [illegible]
حق بود ما از خر [illegible] که بر این سواریم بدتریم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول الله صلی
الله علیه و سلم را از این سخن آگهی خبر دادم و اگر ندانم که [illegible] جلاس [illegible] بر [illegible] مردم بود و ما
[illegible] کسی که [illegible] ما [illegible] که شوم و در شان من قرآن نازل شود
با جلاس بن سوید [illegible] خارج کرد [illegible] حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل می‌کند
در شان من گفت وی سوگند یاد کرد که [illegible] مصعب حاضر بود و گفت بار خدایا بر رسول خویش خبر فرست که
صدق سخن من از آن معلوم شود و حق تعالی آیت فرستاد که یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد
اسلامهم و هموا بما لم ینالوا و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله من فضله فان یتوبوا [illegible] جلاس چون این
شنید گفت خداوند [illegible] توبه [illegible] می‌کند [illegible] بود و توبه [illegible] و دوم چیزی که مصعب
[illegible] آن [illegible] و از طلاق توبه و قبول توبه [illegible] نقل است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را امر فرمود تا بر لشکرگاه
گرداند و امامت [illegible] لشکر [illegible] و عبدالله بن ابی سلول منافق با قوم خویش بیرون رفت و در مقابل
[illegible] فرود آمد و صحبت [illegible] رسید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه را در اهل خود خلیفه گردانید علی [illegible] که در هر غزوه تخلف ننموده‌ام چگونه است که این نوبت
[illegible] فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی [illegible] علی [illegible]
که [illegible] بمنزلهٔ هارون [illegible] موسی [illegible] که هارون بعد از موسی مرتبهٔ نبوت یافت
و بعد از من هیچکس را مرتبهٔ نبوت نخواهد بود [illegible] خویش فرموده و علی را بر ایشان خلیفه
کردانیدم [illegible] سخن [illegible] و فرمان برداری او [illegible] آنکه چون علی را در مدینه گذاشت
و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را [illegible] ماند [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] همراه [illegible] این سخن [illegible] علی [illegible] سلاح [illegible] کرده از عقب حضرت بیرون
رفت [illegible] رسید و گفت یا رسول الله [illegible] چنین [illegible] مردم [illegible] که مرا با خود نبردی
[illegible] شو [illegible] مردم [illegible] گفته‌اند من ترا از برای آن گذاشته‌ام تا خلیفه من باشی

و اهل ما

و اهل من و در اهل خود و بی فاطمه و غیره [illegible] بی [illegible] بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
[illegible] و در روایتی [illegible] و در روایتی ابو رهم غفاری را و ابن عبد البر آورده
در مدینه خلیفه ساخت و در روایتی علی بن ابی طالب را و خود [illegible] بیرون رفت و در ثنیة الوداع
رایات فرمود و علم اعظم را ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و در روایتی [illegible] زبیر بن العوام و لوای اوس را به اسید بن
حضیر و لوای خزرج را [illegible] و در [illegible] عمارة بن حزم داد و [illegible]
[illegible] زید بن ثابت داد و [illegible] رسول الله
[illegible] فرمود [illegible] مقدم [illegible] قرآن پیش از [illegible]
[illegible] گوش [illegible] در آن منزل [illegible] لشکر فرمود
[illegible] ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر
و در آن لشکر بودند خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبیدالله را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره
گردانید و چون از آن موضع [illegible] کوچ کردند عبدالله بن ابی سلول منافق با خواص خویش
تخلف نموده [illegible] گفت [illegible] حرب [illegible] کاری نیست [illegible] پندارند [illegible]
[illegible] بازی [illegible] اطراف منتشر خواهند
[illegible] ایشان [illegible] همراه بود [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] همراه شدند [illegible] منافقان [illegible]
[illegible] وقت [illegible] بازگشتن [illegible] بجای [illegible] نمود و [illegible]
و خوارق عادات [illegible] و [illegible] از آنجمله [illegible] که [illegible] ثابت [illegible]
نفاق پیش آنحضرت [illegible] محمد را که می‌خواهد [illegible] حصون شام را
فتح [illegible] و [illegible] هرقل [illegible]
گفت بخدا سوگند که دوست داشتم در [illegible] این سخن [illegible] نازل
نازل شود [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] احوال این منافقان اطلاع [illegible]
[illegible] آن قوم را دریاب که سوخته شدند [illegible]
[illegible] پیش رسول صلی الله علیه و سلم
[illegible] گفت [illegible] و لئن سالتهم
لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن
طائفة منکم نعذب طائفة [illegible] از آن طائفه بود که خداوند تعالی از ایشان عفو
فرمود [illegible] خویش در خواست [illegible] معلوم نباشد [illegible]

میان

بس در دریا و بر اشتر سوار شد و اثری از وی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری
رسید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم رکاب همایون بودند بر حدیقه زنی در ورود قدم
شد حضرت فرمود این حدیقه را تخمین کنند هر کس از یاران چیزی گفت و آن حضرت نیز تخمین نمود و با آن
زن گفت خرمای هر یک را نیکو ضبط کن در وقت واجب از آن تفتیش نمودند همان مقدار که آن حضرت
فرض کرده بود نه کم و نه بیش آمده بود و گویند در منزل وادی القری بنو العریض پیش پیغمبر هدایا برای پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم هریسه فرستادند پیغمبر از آن تناول فرمود و تمام سی خرما با ایشان داد این خدمتکاری
از اموال وادی القری بآن قوم هر ساله انعام فرمود و صاحب فریق الغارات نقل کرده که زنی از زنان وادی
القری حکمت این خاص که محمد در حق آن قوم فرمود دختر است ایشان را از میراث پدران ایشان فرزندان را
که این جاری خواهد بود با ایشان تا روز قیامت وارد و تعداد نقل کرده که این عادت تا غایت چگیس ایشان
باز بسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسید فرمود و از آن آب این موضع میاشامید و وضو
نسازید و اگر خمیری با آب کرده باشید از آن نان مخورید و بشتر دهید و از اینجا اشتر را نگاه مدارید و بر که
از شما حکمی از خیمه بیرون نیاید الا که مصاحبی با وی بود همه مردم این دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی
ساعده یکی برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود ویرا اختناق گرفت و دیگری بطلب اشتر گم کرده
بیرون آمده باد او را ببرد و خبر بآن حضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم و دعا کرد تا آنکه خناق
گرفته بود از آن شفا یافت و دیگری را باد بکوه طی انداخته بود و
اهل طی او را بعد از وصول آنحضرت بمدینه آوردند دیگر آنکه چون بحجر رسیده بود پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بیاد حجر رسید ردای مبارک را بر سر و روی خویش پوشید و شتر را تیز راند و فرمود
در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند در هیچ حالی داخل مشوید الا گریان باشید که مباد آنچه
بایشان رسید بشما نیز برسد یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود و شکایت از تشنگی
نزد رسالت مآب آوردند راوی گوید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برآورده دعا فرمود
و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شده و در هم پیوست و باران بارید
چندانکه مردم سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت
و هم در زمان ابر منکشف و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم من که پیغمبر خدایم و گویند
مسلمانان مردی از اهل نفاق گفتند که اکنون هیچ عذری نماند ترا و مسلمان شو منافق گفت اتفاقا ابری در
گذار بود و باران بارید دیگر آنکه در منزلی از منازل سفر ناقه سرور صلی الله علیه وآله وسلم گم شد اصحاب
بطلب آن هر طرف روان شدند و عماره بن حزم که از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته
بود و در منزل وی منافقی بود زید بن لصیت قینقاعی که او را از زید بن اللصیت گفتندی و در حینی که عماره پیش آن حضرت

در منزل عماره گفت محمد میگوید که من پیغمبرم و خبرها از آسمان خبر میدهد و چون نمیداند که شتر وی
کجاست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیست فی الحال معلوم فرمود ما عماره گفت مردی حالی چنین
گفت بخدا سوگند که من نمیدانم چیزی مگر آنچه خداوند بمن وحی فرموده است و اکنون خدا مرا دلالت کرده که شتر من
کجاست برود بفلان وادی و در دره است و مهارش در درختی آویخته شده است و اصحاب ساربان رفتند و
بموجب فرموده آنحضرت شتر را یافتند چنانکه حضرت فرموده بود و بیاوردند و عماره بمنزل خود بازگشت
و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود و زید را قدری از اهل منزل گفت چنین سخنان گفته منزل است بجای تحقیقت
تکلم این کلام نمود پس عماره برجست و گردن آن منافق را زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من دا...
داشته با خبرشد بزرگ بوده و من نمیدانستم و بعد از آن از منزل خود بیرون کرده و گروه اصحاب نمودند
و از محمد بن اسحق منقول است که وی گفت بعضی از مردمان بر آنند که زید بن لصیت بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی
دیگر گویند متهم بود بنفاق تا زمانی که مرد دیگر آنکه شبی در شب در جهت عقبه پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچ کس بر عقبه بالا نرود و تا زمانی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن عقبه
بگذرد و پس آن سرور با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمد حذیفه مهار شتر حضرت گرفته
و می کشید و عمار از عقب شتر میراند و حذیفه که دید که ناگاه دوازده سوار و بر روی جماعه سوار را دیدم که متوجه
شدند آن سرور از آن تنبیه کرد و بانگ بر ایشان زد و همه گریختند و در میان قوم مجلس رفت و در وی شتر
ایشان میزد بعد از آن فرمود که شما شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روی بسته بودند و نیکو ندیدیم
جاهلی که گفت تا روز قیامت منافق خواهند بود و هیچ نمیدانید که بچکار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که
در این عقبه در جمعیت شوند و مشتر مرا و بیندازند مرا و دیگران قتل کنند گفتیم یا رسول الله چون در سنن بفرموده بر
مرکبی از آن قوم سوار شده برید تا برود فرستند فرمود خوش نمی آید که عرب گویند محمد قوت و روی آن دشمنان
خویش بخواند تا بر ایشان ظفر یافت انگاه آن قوم را قتل کرد و بعد از آن فرمود و بار خدایا ایشانرا از من
دیگر گفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند
انگاه نامهای ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود تا ایشانرا نام مردم پوشیده دارند و آن قوم از
رسول خدا زنده بیعتی رفته اند گویند گواهی میدهم که هشت تن قصه آنکه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان
مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفتگوی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا بگوی که اصحاب
عقبه چند کس بوده اند و حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت خبر فرموده اند که ایشان
کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده باشی سیزده بوده اند سوگند بخدا میخورم که دوازده کس از ایشان
خدا و رسول بودند در دنیا و در آخرت پس از آنکه عذر نموده اند که ندا منادی آنحضرت هیچ یافت نرسیده
و از نجا است که بتحقیقات منافق را ذکر کرده بود و خبر پوشیده بر سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را معذور داشت

دیگر آنکه مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت می‌کند که گفت حذیفه مرا خبر داد که حضرت فرمود در میان
اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا آنکه در آید شتر در سوراخ
سوزن در رود و هشت کس از ایشان را رنجت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانها ایشان
ظاهر شود و از سینهای ایشان بیرون زند و از جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ویرا حذیفه
گفتندی صاحب السر الذی لا یعلمه احد غیره و حضرت گاهی که تفاصیل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بالمنافقین
حذیفه و گویند بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم گاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر
وی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز نماز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نگذاردی
دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک با حضرت صلی الله علیه و سلم روزی در ردیف بود و گرد وی بند
بودیم آواز خود را بر داشت و گفت یا سهیل سه بار و آواز کرد و او را بلند و من هر نوبت او را لبیک
مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند از اطراف و جوانب رو بکار آوردند فرمود من شهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علیه النار و یکی ماری عجایب بزرگ در سر راه پیدا شد چنانکه مردم
ترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد و زمانی دراز و مردم در وی میدیدند
و تعجب می‌نمودند بعد از آن خود را پیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد و مردم باز نزد حضرت
جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او داناتر گفت این از جماعت جنیانست
از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل ایشان در این نواحیست خواست که چون رسول خدا
بمسکن وی رسیده با حضرت بوده باشد و حق بگذارد و آمد و بر من سلام کرد و مسلمانان رسید و جواب شنید
و اینجا ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود جواب
دهید که وی [illegible] بندگان خدا را هر که باشد و خواندی در ترجمه مستفی لفظ [illegible]
و تصحیف نموده و [illegible] ترجمه چنین کرده که دوست دار بندگان خدا را هر که باشند و این سخن روایتیست
و درایتیست والله اعلم دیگر آنکه روزی فرمود فردا انشاء الله بچشمه تبوک خواهید
رسید هر کس که پیشتر رسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من نیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم
بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود دو مرد که پیشتر رسیده بودند و آب اندک از آن چشمه بیرون می‌آمد
آن هر دو را از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام داد و قهر کرد
بعد از آن فرمود تا اندکی از آن آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند دست و دهن و روی خود را
در آنجا بشست و در آن چشمه ریخت آب بسیار از آن چشمه جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر از آن آب
آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد تا اگر عمر یابی ببینی که مرد و جانب وادی
پر شود از روده آنکه بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف [illegible] روی نمود و حضرت

بلهو پوست دیگر آنکه [illegible] اصحاب بی عذر و شک در آن غزوه تخلف نموده
و بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن
امیه واقفی انشاء الله و شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود انشاء الله اما ابو ذر غفاری
از عقب حضرت بیرون شد شتر وی در راه واماند و متاعی که داشت بر دوش خود گرفته روان شد در آن
تبوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده شخصی می‌آید فرمود ابو ذر است چون
نزدیک رسید دیدند که ابو ذر است چون نزد حضرت در آمد بخواست
و او را مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و رسید آن روزی که
حال داری بس قصه او شتر را عرض [illegible] و [illegible] که تو [illegible] که
تخلف نمودند هر کاری که بر گرفته بسوی ما قضای نیک کنار از تو [illegible] و گویند در زمان خلافت عثمان
عثمان رضی الله عنه ابو ذر را بجهة مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بربذه فرستادند و در آن منزل
می‌بود تا وقت وفاتش در رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام و وصیت کرد ایشان را
که مرا بشویید و در کفن پیچید و بر سر راه بنهید و هر که اول شما را رسد گویید این ابو ذر است که
صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم است اعانت نمایید او را در دفن او و چون وفات یافت بموجب وصیت
عمل نمودند اول جماعتی که بایشان رسیدند عبدالله بن مسعود بود با گروهی از اهل عراق که عمره گذاردن میرفتند
جنازه را بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابو ذر است صاحب خدا اعانت کنید او را در دفن
وی عبدالله بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک
فرود آمدند و یاری او کردند و دفن کردند و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه و سلم رفته بود
روزی بخانه خود در آمد در آن روز هوا بغایت گرم بود و دو زن داشت زنان وی هر یک در عریشی نشسته و از
رفته و آب زده و کوزه‌ها آب سرد مهیا داشته و طعام نیکو ترتیب نموده ابو خیثمه بر در عریش
ایستاده و در زنان خود و در آن ترتیب ملاحظه نمود و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در میان گرما
حرارت و آفتاب و باد گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و در زنان خوب
روی معاشرت کند این از انصاف غایت دور است بخدا سوگند که در هیچ کدام از این دو عریش در نیایم
تا آنگاه که به حضرت صلی الله علیه و سلم ملحق شوم پس مقداری طعام زاد و بر داشت و شتر خود در آورد
راه بر آن بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان
شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن او عرض نمود پس آن سید عالم صلی الله علیه و سلم
دعای خیر در شان وی فرمود دیگر آنکه ثوبت عبدالله بن ذوالبجادین بود و این عبدالله
مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت وی نمود تا بزرگ شد و دارای شتران و

و گوسفندان و بنده چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود و را عبدالعزی می گفتند و غایب از روی سلام و [illegible]
و مکی از زن [illegible] خواست زان دوست [illegible] که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشت عبدالله با
مادر گفت [illegible] اسلام [illegible] و غایب [illegible] دین [illegible] محمد [illegible]
[illegible] مسلمان شوم [illegible] و دین محمد [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] گفت [illegible] مسلمان [illegible]
شد و متابعت دین محمد [illegible] در دست [illegible]
[illegible] چون [illegible] بضرورت [illegible] و دنیا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خویش [illegible] و [illegible] احوال [illegible] پیغمبر گفت از
[illegible] محمد [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] روا [illegible] و دیگر [illegible] بسبب [illegible] ذوالبجادین شد چه
بجاد در لغت گلیم [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] نظم

زود شوی [illegible] دین و کیش ۩ [illegible] پیش ۩ چون [illegible] خواهم بدن ۩
[illegible] ۩ [illegible] ۩ [illegible] ۩
چون [illegible] ۩ [illegible] نیز ۩ [illegible] ۩
[illegible] ۩ [illegible] ۩ دل [illegible] ۩
[illegible] ۩ [illegible] ۩ [illegible] روزه [illegible] ۩
[illegible] ۩ [illegible] ۩ [illegible] ۩
[illegible] ۩ [illegible] ۩ القصه [illegible] عبدالله [illegible] مسجد

رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] حضرت [illegible] عبدالله [illegible] مردم [illegible]
[illegible] عبدالعزی [illegible] گفت [illegible]
نام تو عبدالله ذوالبجادین [illegible] عبدالله [illegible] آنحضرت [illegible] و قرآن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] تبوک [illegible] قرآن [illegible] عمر خطاب گفت
یا رسول الله [illegible] عثمان [illegible]
فرمود [illegible] تبوک [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
و گفت یا رسول الله [illegible] شهید شوم فرمود [illegible] درخت
[illegible] آنحضرت [illegible] خدایا [illegible] حرام [illegible] گفت
یا رسول الله [illegible] صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] خدا [illegible]

نب از دنیا بر دی شهید [illegible] عبدالله [illegible] غزوه [illegible] تبوک رسید [illegible]
[illegible] بلال بن حارث مزنی گوید [illegible] دیدم که بلال [illegible] در دست [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] عمر فاروق [illegible]
و آنحضرت [illegible] فرمود [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] صاحب مجید
 [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] تبوک [illegible]
[illegible] سلام کردم گفت [illegible] رسول الله
[illegible] رسول [illegible] بلال [illegible] طعام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] طعام [illegible] رسول [illegible]
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] بلال [illegible] طعام [illegible] بلال [illegible]
[illegible] بلال [illegible]
[illegible] دست مبارک [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] خرما [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
دیگر آنکه در تبوک [illegible]
[illegible] اهل نفاق [illegible] دیگر آنکه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دست خویش [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible]
و رسول الله [illegible] حضرت [illegible] الا [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم

در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان نزد رسول فرستاد تا بیان لشکر اسلام درآمده صفات و علامات و شکل
و شمایل آن حضرت را بدید و که صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرده خبر به هرقل رسانید و هرقل اشراف
مملکت روم را جمع کرده و بعضی از صفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خوانده ایشان قبول نکرده رو با او نهادند هرقل چون
هرقل را خوف زوال ملک بود و از کشته شدن خود و از سلطنت خویش بیم داشت فرو گذاشت و مکر کرده بود و در
در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود و اراده کرد که از تبوک گذشته
روند بانی عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری برو که همه در خدمت تو آییم و اگر
اگر مأمور بودی مشورت ننمودی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار و دعوت نبی را جماعت داخل
اسلام در دیار ایشان بسیار شده و نزدیک ایشان رسیده و آوازه هیبت و دعوت تو
با ایشان رسیده و خوف و رعب در دل ایشان افتاده اگر امسال بازگردیم بار دیگر اولی باشد پس حضرت
صلی الله علیه و سلم عنان مراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنه بن رؤبه که پادشاه
ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرده و صلح نامه ... نوشته شد و ...
نوشته شد و اهل جربا و اذرح نیز آمده جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشته شد و ...
این کتاب در میان آن قوم ... پس حضرت متوجه مدینه شد و آورده اند که رسول صلی الله علیه
و سلم از تبوک خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار گسیل فرمود به سر اکیدر بن عبدالملک نصرانی
که حاکم دومة الجندل بود فرستاد و خالد گفت یا رسول الله در میان دیار کلاب ... و جماعتی قلیل همراه
من چگونه ظفر یابم فرمود زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی و او را بگیری پس خالد بموجب
فرموده کار کرد روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید شبی که از دور حصار او فرود آمد و شبی بود
بغایت روشن و اکیدر بر بام کوشک با زن خویش ... رباب ... نشسته شراب میخوردند ناگاه گاو
کوهی آمده و شاخ را بر در حصن ... زن ... بر لب بام آمد و آن حال مشاهده کرده خبر به شوهر رسانید و گفت
هرگز مثل این دیده گفت نی گفت ... چنین ... شوهرش جواب داد که نی
در حال اکیدر ... گاو کوهی ... بر ...
گردید ... و ... با ... درآمد و ... حسان ... و دو ... غلام و چند
تن دیگر از غلامان سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد در ... صید گاو ... گرفت
و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد ... خالد ... حسان برادر وی ...
آورد و مشغول شد ... با خالد ...
با اکیدر ... سازی ... خالد با اکیدر گفت ...
درین امر که ... رسول صلی الله علیه و سلم ... باشد که

که بزیای

که شربهای ما در حصار بود تا من بگشایند اکیدر قبول نمود و برادر ... دیگر داشت حصار
تا که مضبوط حصار مشغول بود و اکیدر گفت در را بگشایند که حصار و اول ابا نمودند آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر
صلح کرد برآن که دو هزار شتر و هشتصد برده و چهارصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه
بدهد و حکومت حصار همچنان که بود از آن وی باشد و اکیدر در حصار و همراه خالد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیاید تا هرچه رای نبوی باشد در شان ایشان نفاذ یابد پس خالد عمرو بن امیه ضمری را نزد پیغمبر
روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل رساند و اکیدر ... حسان برادر وی بآنحضرت رسانید و قبای ...
را سلب چنان بود ... همراه وی گردانید چون مردم رسول صلی الله علیه و سلم آن را دیدند ...
در ... فرمود لمناديل سعد بن معاذ فی الجنة احسن
والین من هذه نقلست که خالد آنچه از اکیدر گرفته بود ...
... بیرون کرد و ... اصحاب قسمت نمود و اکیدر ... پیش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آورد و حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال ...
و کتاب امان برای ایشان نوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند این است که ...
بر جزیه صلح واقع شد اما صاحب ... مستقصی آورده که ایشان چون ... اسلام آوردند ...
خلاف ... مشهور است لکن آنچه صاحب ... آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه و سلم
برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام ... ذکر کرده که ...
... مستقصی است ... بوده که اسلام آورده ...
بر جزیه واقع شده باشد ... و درین سال مسجد ضرار ...
آمدن رسول صلی الله علیه و سلم مدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود ...
کرده ... علم انجیل و توریه تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت ...
... وصف ... زمان صلی الله علیه و سلم ... اهل مدینه ...
او ... شنیده ام ... حضرت مدینه ...
شدند که ... شعر
... آب حیات ...
...
...
...

بد خوار شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را دعوت کرد به اسلام و وی قبول نکرد و چون قهر نمود و جبار
بود کبر کرد و گفت ما هم کتاب من جنس ایه مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال و امثال و حکایات نامه **شعر** چون کنی بر بی حسد مکر و حسد
زان حسد دل را سیاهیها رسد ۵ خاک شو مردان حق را زیر پا ۵ خاک بر سر کن حسد را همچو ما ۵
هر کسی کو از حسد بینی کند ۵ خویش را بی گوش و بی بینی کند ۵ بینی آن باشد که او بویی برد
بوی او را جانب کویی برد ۵ هر که بویش نیست بی بینی بود ۵ بوی آن بویی است کو دینی بود ۵
چونکه بویی برد و شکر آن نکرد ۵ کفر نعمت آمد و بینیش خورد ۵ این ابوجهل از محمد ننگ داشت
وز حسد خود را بالا می فراشت ۵ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد ۵ ای بسا اهل از حسد نااهل شد ۵
و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه کردند و اسلام قوت گرفت ابو عامر از مدینه گریخت
و به مکه رفت و کفار قریش را بر حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر شد و
اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود و مسلمانان او را فاسق خواندند و روایتی آنکه آنحضرت وی را
لقب فاسق ساخت و دعای بد بر وی کرد و گفت بار خدایا او را طرید و وحید میران و ابو عامر از حرب احد
گریخت و به روم رفت و روایتی آنکه در حنین حاضر شد و از آنجا فرار نموده به نزد هرقل رفت و طالب مدد شد
و خواست که از روی لشکری بستاند و جنگ این سرور آید و این معنی در صورت مکتوب از آنجا به یکجا
و به آن قوم خویش نوشت که در محاذی مسجد قبا در محله برای من مسجدی بسازید که چون به مدینه آیم در آن مسجد با ما
و به علوم مشغول شوم و آن مسجد ما را مرصدی بود تا هر فکری که در خاطر داشته باشیم به هم رسانیم و در آنجا ظهور رسانیم
پس آن قوم مسجد بساختند و در زمستان و استحکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت به غزوه تبوک به اتمام رسانیدند
و چون آن سرور در آن غزوه بیرون می آمد به نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم
ایم برای ضعیفان و بیماران و در وقت سرما و باران و مرا که خاطر ما چنین می خواهد که قدم مبارک فرمایی و نماز گزاردن
در آن مسجد ما را مشرف سازی و می خواستند که به واسطه عمارت آنحضرت در آنجا استحکام و ثبات دهند
لاجرم به نوع چرب زبانی نمودند **مثنوی** مسجد و اصحاب مسجد را نواز ۵ تو همی ماه شب وی با ما بساز ۵
تا شود از جمالت شب چو روز ۵ ای جمالت آفتاب جان فروز ۵ ای دریغا کان سخن از دل بدی
تا مراد آن نفر حاصل شدی ۵ لطف کاید بی دل و جان در زبان ۵ همچو سبزه تون بود ای دوستان ۵
هم ز دورش بنگر و اندر گذر ۵ خوردن و بو را نشاید ای پسر ۵ سوی لطف بی وفایان هین مرو
کان پل ویران بود نیکو شنو ۵ گر قدم را جاهلی بر وی زند ۵ بشکند پل وان قدم را بشکند ۵
سرور صلی الله علیه و سلم در جواب این منافقان فرمود که حالا متوجه سفرم اگر بازآیم ان شاء الله بیاییم و در
آنجا نماز کنیم و در وقت بازگشتن از غزوه تبوک چون منزل ذی اوان که از آنجا مدینه یک ساعت راه است

اهل مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت است تا وفا فرمایی جبرئیل آمد و آیات در رد
والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا
الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا   آنگاه وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان طهور و تطهر
و پاکی ایشان فرمود که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب
المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی و برادری برادر وی عاصم بن عدی را طلبیده گفت
بروید آن مسجد که ظالمان بنا کرده اند آن را بر کنید و بسوزانید موجب فرموده روان شدند و در راه بنی سالم
بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا به خانه خود روم و شعله آتش
بیارم پس رفت و شاخهای خرمای آتش ساخت و آمد و دویده میرفتند تا مسجد فرا رسیدند و اهل آن مسجد و بانیان
آن به جای خود ایستادند و آن مسجد را زدند و بکندند و کوبیدند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان
این است خذام بن خالد ازدی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب ازدی ابو حبیبة بن زید جاریة بن عامر ابو حبیبة بن الازعر و جاریة
عامر و پسر او مجمع و زید نبتل بن الحارث بجاد بن عثمان بن عامر کسی از بنی ضبیعة بود و عباد بن حنیف
از بنی عمرو بن عوف و ودیعة بن ثابت از بنی امیه آورده اند که سرور صلی الله علیه و سلم فرمود تا در جای آن مسجد
کناسه شد و در آنجا اقذار ریختند و به ترویج قرآن اهل مدینه شد چنانکه مولوی در مثنوی فرموده **مثنوی** چون پدید آمد که آن مسجد نه
خانه حق است بود دام یهود ۵ پس نبی فرمود کان را بر کنید ۵ مطرح خاشاک و خاکستر کنید ۵
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود ۵ دانه ها بر دام ریزی نیست جود ۵ گوشت کاندر شست تو ماهی رباست
آنچنان لقمه نه بخشش نه سخاست ۵ مسجد اهل قبا کان بد جماد ۵ آنچه کفو او نبد راهش نداد ۵
در جمادات این چنین حیفی نرفت ۵ زد در آن ناکفو امیر داد تفت ۵ پس حقایق را که اصل اصلهاست ۵
دانک آنجا فرقها و فصلهاست ۵ نه حیاتش چون حیات او بود ۵ نه مماتش چون ممات او بود ۵
گور او هرگز چو گور او مدان ۵ خود چه گویم حال فرق آن جهان ۵ بر محک زن کار خود ای مرد کار ۵
تا نسازی مسجد اهل ضرار   **حدیث** کعب بن مالک گفت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه
که گفت در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم الا در غزوه بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوه بدر
معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم قصد کاروان قریش بیرون رفته بود در اثنای راه اتفاق به
قرار گرفت و با دشمن مقابله فرمود بی آنکه تعبیه حرب در میان بود و من اگر چه در آن غزوه حاضر
لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت می نمودم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست
نمیدارم که به جای حضور لیلة العقبه حضور بدر بودی و اگر چه بدر در میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت
آن شب افضلیت روز بدر [illegible] کعب گفت که بدو که به غزوه تبوک میرفت من در هیچ وقت قوی تر از آن وقت
نبودم و مخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و در این غزوه تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان [illegible]

و در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه
باز می ماند ظن آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شأن او نازل نشود و من خواستم که
کار سازی کنم و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون روم میسر نشد هم آن تامل و تسویف که آنحضرت بیرون
رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانا ام هر وقت که باشد بیرون روم و بدیشان رسم فردا
بجز دار و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و بدیشان رسم کاشکی
کردمی و در یافتمی و کاش چنان می کردم ولکن مقدر نبود و دوری لشکر بمرتبه رسید که دریافتن متعذر گشت
هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک می شدم هیچ مردی نمی دیدم الا که متهم بنفاق بود یا از جمله معذوران ضعیف
با مرض بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید
عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله مال او را بشغول ساخته است و از آمدن او را مانع آمده برد وی و نظر او در حسن اعطاف
معاذ بن جبل متغیر شد و گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند که یا رسول الله که ما ندانسته ایم از وی بجز
نیکی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت و خود
خیال می بستم که چه دروغ گویم تا از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص گردانم و استعانت
جستم درین امر هر ذی رای و عاقلی از اهل خود چنانکه با هر دو مشوره نمودم که شاید چیزی گویم که خلاص
من در آن باشد چون گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود این افکار باطل از خاطر من محو شد و دانستم
که هرگز از وی بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد گویم و صدق گویم
آن حضرت این بود که چون از سفر باز آمدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گذاردی و بنشستی تا مردم
بیامدندی و او را بدیدندی درین نوبت هم در مسجد توقف فرمود جماعتی که از این غزوه تخلف نموده بودند نزدیک
آمدند و عذرها گفتند و سوگندها خوردند علانیه ایشان را قبول می نمود و از برای ایشان استغفار میکرد و سرایر
و دلهای ایشان را بخدا وا می گذاشت پس من آمدم و سلام کردم تبسم مغضب فرمود و نگاه کرد و پیش خود خواند
رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد و شتر خریده بودی گفتم یا رسول الله بخدا
سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و غضب او بعذری و دروغی خلاص شدمی
و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولکن دانسته ام که اگر امروز سخنی گویم که با تو دروغ گویم از من راضی شوی زود باشد
که خداوند تعالی ترا بر من خشم آورد و اگر راست گویم حالا غضب کنی بر من ولکن امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید
بجهد راستی پیشه کرد و همه کار رستگاران رسته اند گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و هرگز قوت و قدرت و مال بیش از همه وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم
حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خدای تعالی در شأن تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون
آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانسته ایم تو را قبل ازین گناهی کرده باشی

جز عذری که تو آنجا بیاری بنمودی و استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت
و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابوقتاده انصاری که پسر عم من بود
بمن رسیدند و بعد از توقف روا نگرفتند من گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی ثابت
قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و سهاکه خداوند اگر راست بوده
خداوند تعالی پیغمبر خویش را از آن خبر دار خواهد کرد و اگر دروغ بوده باشد ایشان را با هیچ وجه عزت
خواهد نمود پرسیدم که هیچ کس با من درین امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنان که تو گفتی گفتند
پرسیدم که آنها کیستند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن ربیع عمروی گفتم دو مرد صالح اند با ایشان
اقتدا کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت مسلمانان را از سخن گفتن با ما منع فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند
و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار غربت می نمود آن دو یار بخانه خویش رفتند
و عزلت اختیار کردند و بیرون نیامدند و لکن من جوانتر بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر می نمودم
و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز را بجماعت می گذاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود می گفتم آیا
بجواب سلام من لبهای مبارک را حرکت داد یا نی و نماز را نزدیک آنحضرت می گذاردم و دزدیده
در وی می دیدم معروف که من بنماز مشغول می بودم درین گوشه چشم نگاه می کرد و چون در وی می دیدم اعراض
می نمود   ای من غلام دیدن و نادیدن گردنت   از خیل عاشقان نظری هست یا نیست
روزی برسید و دیوار بوستان ابوقتاده که پسر عم من و دوست ترین مردم بمن بود رفتم بروی سلام
کردم هیچ جواب نگفت و سه بار او را چنین سوگند دادم و در بار سیم گفت خدا و رسول او دانا ترند
پس در گریستم و از آنجا باز گشتم و در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم مرد نصرانی از آنها که تجارت
بمدینه آمده بود طعام برای فروختن می آورد نشان میداد و می گفت کیست که مرا بکعب بن
مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند نامه مکتوبی از ملک غسان بمن داد آن را گشودم نوشته بود
که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از نزد خویش رانده و تو بی خانمان گشته و نومیدی
خداوند ترا خوار و ضایع نگذارد و اگر بنزد ما آیی بانواع الطاف و مواسات بجا آریم و با خود گفتم این اختیار بلای دیگر
است و حال من بجایی رسیده که کافر از طمع این پیدا شده که ترک متابعت و خدمت رسول کنم و پیش
ایشان روم پس مکتوب را در تنور انداختم تا بسوخت و این قصه دلالت میکند بر قوت
ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول وی بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة
الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر
بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار و چون طالب وی پادشاه بود و خود
خویشاوندی با وی داشت پای خویش را از جاده ایمان نلغزانید بر آن قصه صبر نمود و چشم با انتظار

دانستان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوشوقتی نموده بزبان حال و مقال صدق من
لسان الحال گفت من آن استانه ام که هیچ جانبی روم و اگر بر غم دشمن صد نشتر اتحاد کنند تکلیف کرد در حق
این انواع معلوم است و فا سنت ▵ هرچه ما را رسد از لعل و لالا و خوشتر ▵ گر سلامی نبود ولد
دشنام خوشتر ▵ هر جا بش گر نی مهر مشتش نجابت ▵ همه جا خاطر در نتش انعام گشته خوشتر ▵
گر ز محبوب کلامی و سلامی نبود ▵ از زر غم وهم گشته دشنام خوشتر ▵ گر گذشتن نمی کند و خاطر توقف
بی دوست ▵ تا که دشمن شود و شادان که او خوشتر ▵ کعب گوید بعد از گذشتن چهل روز از آن منوال بما
گذشت خزیمه بن ثابت انصاری نزد ما آمد و گفت حکم شده که شما از زنان خود دوری جوید پرسیدم
طلاق دهیم یا نی خزیمه گفت نی ولیکن نزدیکی بوی مکنید گفتم تا حال زوجه خود را بخانه خویش بشاد و نزدیکش نشد
زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهر من مرد ضعیف است و او را خادم
نیست دستوری میدهی که خدمت کنم حضرت فرمود آری ولیکن با تو نزدیکی نکند گفت والله
که از غایت حزن و اندوه حرکت هیچ چیز در وی نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب گوید بعضی از اهل
من مرا گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمی
دانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده روز
دیگر بدین دستور بما گذشت تا پنجاه شب تمام شد روز پنجاهم نماز صبح را در ... بر
رفت بر بام خانه خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم که هیچ چیز در نظرم خوشتر از مرگ نبود و دنیا
بر آن حال بودم که حق تعالی از آن خبر داده که زمین با آن فراخی بر ما تنگ گشت و هیچ ملجایی
و پناهی از وی نجستیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت ای کعب بن مالک بشارت
باد ترا و روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع بر آمده و گفت بحقیقت خداوند توبه کعب بن مالک
را قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح که بمن رسید سجده شکر بجا آوردم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده
و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده و حال آنکه حق تعالی وحی بآنحضرت فرستاد
در ثلث آخر شب در خانه ام سلمه در قبول توبه ما و او را خبر داد کرد و ام سلمه گفت که توبه کعب
بن مالک و صاحبانش قبول شد ام سلمه خواست که کسی فرستد و ما را خبر کند حضرت ویرا منع کرده
فرموده بود که اگر چنین کنی مردم در مسجد ازدحام نمایند و مانع حضور خواب و طاعت شوند
تا نماز صبح گزارده شود و چون نماز صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس اول کسی که
اول از کوه سلع آواز داده بود و گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و دیگری نزد من آمد و بشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بود و بوی دادم و گویند که کعب زبیر بن العوام سواره تاخته
آمد و بشارتم داد و سعی آن دو یار و دیگر بشیران روان شدند مبشر و ... سلکان بن سلامه با سلمه بن

و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود و مشغول است که از سعید گفت نزد وی رفتم و هلال را بشارت دادم
بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان بردم که سر بر ندارد و تا غسل ... بیرون نیامد گویند
در آن ایام طعام و آب کم خوردی و اکثر صیامی داشتی و گاه بود که چند روز روزه وصال داشتی و ... نحو
ول و گریه و زاری و ناله و گوی بود لاجرم حق تعالی رحمت فرمود و توبه ایشان را قبول کرد
واع دل در که در سید آن ورود ▵ این انوار بیشان نور و ▵ ... که ... بریان بیت
دلی ... دل که او بریان بود ▵ آخر گریه آخر خنده است ▵ ور آخرین مبارک بنده است
هر کجا آب روان حضرت بود ▵ هر کجا اشک روان رحمت بود ▵ گفت ... اکبر
تا بریزد ... فضل کردگار ▵ ... ▵ خوش ... ▵ چون سر بریان ...
کعب گوید بعد از آنکه این دو جامه بمژده کان را دادم و بخدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه
عاریه گرفتم و پوشیده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و تهنیت میگفتند
بمسجد در آمدم و دیدم که آن حضرت در میان اصحاب نشسته طلحه بن عبید الله چون مرا دید برخاست باستقبال
من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت و الله که از مهاجران هیچ کس غیر از وی برای من برنخاست و هرگز
هرگز این نیکویی ویرا فراموش نکنم و در بعضی از کتب مسطور است که سبب برخاستن طلحه بن عبید الله آن
که حضرت در زمان مواخات میان او و کعب عقد اخوت بسته بود لاجرم تهنیت را محل ... کعب
میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود و لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجران عقد اخوت مخفی گشته پس
بنابرین که طلحه برادر زبیر بود و زبیر با کعب برادر بود و این اکرام نموده باشد ... و دوست دوست
گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی از شادی میدرخشید و ... کعب
چون شادمان گشتی روی وی می درخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی و از غایت سرور
گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که بر تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول
الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خدا فرمود از نزد خدا ... کعب گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه
از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدا و رسول صدقه میکنم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاهدار
بهتر است گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم و روایتی آنکه گفتم سه دانگ مال خود را در راه خدا صدقه میکنم فرمود
نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود آری ثلث مال را بدادی صدقه بس است
کعب گفت بخدا سوگند که از آن روز باز نه دیدم هیچ مسلمانی را که حق تعالی او را در راستی بهتر از من آزموده باشد
بلای آورده باشد بهتر از آنکه مرا بلای آورده باشد و اگر مرا صدق در گفتن داشتم که ... فرخنده
و از دروغ نگاه دارد و حق تعالی ... جلال آیت ... در شان ... از ... که
در توبه ... که ... رسول الله است که ... که ... چنانکه ... دروغ

گشته پاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا
عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم
الفاسقین و در قبول توبهٔ من تاب آیت آمد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة
العسرة من بعد ما کاد تزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رءوف رحیم و علی الثلثة الذین خلفوا
حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم
لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم ابوبکر وراق رحمه الله علیه پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت
آنکه زمین با فراخی وی بر تائب تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ گردد چون توبهٔ کعب بن مالک و یاران وی

مثنوی
می باید تب و زاری توبه را ۞ شرط شد برق و سحاب توبه را ۞ آتش و آبی بباید میوه را
واجب آید ابر و برق این شیوه را ۞ تا نباشد برق دل و آب دو چشم ۞ کی نشیند آتش تهدید و خشم ۞
کی بروید سبزهٔ ذوق وصال ۞ کی بجوشد چشمه‌ها ز آب زلال ۞ کی گلستان راز گوید با چمن
کوشش کن همچو ... ۞ تو بگن گرد ... آورده ۞ که ... شغال ...

کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات داد بواسطهٔ صدق و راستی و دیگر توبهٔ من
آنست که هرگز نگویم الا راست و حضرت جلال احدیت بعد از آیت قبول توبهٔ ایشان صادقان را ستود و
مومنان را بموافقت ایشان فرمود که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ...
اندر او از صادقان در نیت که ... آنانکه صادق باشند در دین و در نیت و قول و عمل و
از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت معنی آیت آنست که ای گروه مومنان اهل کتاب با مهاجر
و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی گفته اند
برآنکه مراد از صادقان این سه یارند که در امر خلاف منافقان راست گفتند و عذر
تخلف ایشان نمود و اعتراف آن فرمود تا حکم خداوند در شان ایشان نازل شد ...
هولاء الصدق و قول که مراد آنانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول کردند در طاعت ...
و در راه رضا او صدق ورزیده اند چنانکه در آیهٔ دیگری فرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و
سید صلی الله علیه و سلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق برآنند که صدق درجه
تا بجنبش ... صدق ... اخبار ... صدق ...
که ... اخلاص ... از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست
گفت الصدق اصل و هو الاول والاخلاص فرع و هو تابع مثنوی صدق جان دادن بود هین سابقوا
از نبی برخوان رجال صدقوا ۞ در حدیث راست آرام دلست ۞ راستیها دانهٔ دام دلست
دل نیارامد بگفتار دروغ ۞ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ۞ دل گر رنجور باشد در دهان

که نداند چاشنی این و آن ۞ چون شود از رنج و علت دل سلیم ۞ طعم کذب و راست را باشد علیم ۞
آن دروغ ... فانی بود ۞ راست ... باقی بود ۞ ... روی خوب ...
تن فنا شد وان ... ۞ رنگ شک و رنگ کفران و نفاق ۞ تا ابد باقی بود بر جان ...
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین ۞ تا ابد باقی بود ... صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر
و علی الثلثة الذین خلفوا عن الغزو ... گفته اند که ... کعب بن مالک ...
تخلف کرده ... تخلف ... از غزوه ... که ... سوگند خوردند ...
سوگند خوردند ... از ایشان قبول نمود ... اعلم ... چون حضرت ...
از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود ... تشریف داد و فرمود ...
و من بعد ... عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ...
... که در مدینه ... از غزوهٔ تبوک
تخلف نموده بودند که ...
... ایشان را در مدینه ...
کافه ... زبان ایشان ... و ایشان ...
کندان ... در دشمنان ... غزوهٔ تبوک مسلمانان ...
گفتند ... شد ... سید صلی الله علیه و سلم ... ایشان ...
... حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت ...
... پنجاه ... تبوک ... پنجاه ...
... حضرت ... ایشان ... مذکور شد
و ... سید عالم صلی الله علیه و سلم ...
...
...
...
و ... ایشان ...
...
... فرمود ...
... رسول الله ...
...

و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران ببارد و لیکن در کوه
پایها و مجمع النبت و منابت اشجار [illegible] فرمود پس ابر شکافته شد و آفتاب نمود و داستان [illegible]
در وقایع سال ششم مذکور شده **دیگر وفد بنی مره** سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و مهتر
ایشان حارث بن عوف بود و گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسم
فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید ایشان [illegible] از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم
اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه داد و حارث را دوازده وقیه انعام
فرمود ایشان بمنازل خویش بازگشتند و تحقیق نمودند همان روز که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه دعا فرموده
بود در بلاد ایشان باران آمده بود **دیگر وفد بنی البکاء** آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و در آن
میان معاویه بن ثور بن عباده البکاء و بشر پسر وی و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو الاصم بود و گویند معاویه
از حضرت التماس نمود که میخواهم تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر بمالی که من پیر شده‌ام آنحضرت
او را پیش آورده حضرت روی او را مسح کرد و چند بز بدو داد و دعاء برکت برانها خواند راوی گوید که [illegible]
[illegible] در میان بلاد بنی البکاء واقع شدی در آن قوم نرسیدی و [illegible] اورا فتح نامه امان نوشت
و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد و چیزی از [illegible] برسم اقطاع بدو داد و گویند از اصحاب صفه بوده
دیگر وفد غسان آمدند و مسلمان شدند و [illegible]
که چون وفد آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود و از وی پرسید که چه کسی و چه کار آمده
آمده‌ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی گفت بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هر چه مکروه
میداری [illegible] وی بیعت فرمود و آنگه بقبیله خود بازگشت قوم خود را از آن حال آگاه کرد
پدرش گفت واله که [illegible] و لیکن [illegible] و مسلمان شد و کار سازی وی کرد تا
بمدینه رجعت فرمود و حضرت بتبوک رفته بود و [illegible] از عقب وی [illegible]
سوار کرد [illegible] در آن غزوه [illegible] کعب بن عجره گفت من [illegible] سوار ساخت
شد تا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد
و چون اموالی که خالد در آن حرب دست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر شد وی آنرا
بموجب شرط برای کعب آورد قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار کردم و نمی خواهم که از آن ثواب [illegible]
دیگر چهارم **مثنوی** چون نباشد پاک اعمال از ریا * [illegible]
هر که اندر عمل اخلاص نیست * در جهان [illegible] * هر که کارش [illegible] حق بود
کار او پیوسته با رونق بود **دیگر وفد** بلال بن عامر بود آمدند و در میان ایشان زیاد بن
عبدالله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بود و زیاد [illegible] میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست [illegible]
بعد از آن بمحمد مشرف شد و [illegible]
[illegible] و دعا کرد و دست مبارک بر سر وی نهاد و [illegible]
[illegible] که بعد از آن [illegible] اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردند و یکی از شعرا
[illegible] **شعر** یا ابن الذی مسح النبی برأسه * و دعا له بالخیر عند المسجد
ما زال ذاک النور فی عرنینه * حتی تبوأ بیته فی الملحد * و گویند حضرت [illegible]
[illegible] و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود [illegible]
[illegible] سؤال کردن [illegible]
[illegible] سؤال کردن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] **مثنوی** حاصل آن شد که جان او گداخت * قانع آن باشد که جسم خویش باخت
[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و [illegible]
[illegible] در میان ایشان بود [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] مشغول
خواهم کرد [illegible] تو از عقب وی درآی و تیغ برانی [illegible] گفت یا محمد اگر مسلمان شوم [illegible]
فرمود آنچه مسلمانان را باشد ترا باشد [illegible] بعد از خود خلیفه گردانی فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوار [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible]

گویند چون عامر و اربد از مجلس سید صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا و [illegible]
فرمود اکفنیهما اللهم واهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل [illegible] صاعقه از آسمان فرو فرستاد و اربد
را بسوخت و زخمی بر گلوی عامر [illegible] شد در راه [illegible] رفت و [illegible] منزل [illegible] ساخت با خود
گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه و این کلام [illegible] مثل شد که هرکس را [illegible]
[illegible] و پیش آمد [illegible] بیرون آمد و سوار شد و [illegible] راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روح او کرد

دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانو [illegible] بست
و در مسجد درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران تکیه نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد
است گفتند این مرد سفید [illegible] گفت ای پسر عبد المطلب حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جواب دادم
ضمام گفت من از تو چیزی می‌پرسم [illegible] در سوال [illegible] خواهم نمود [illegible]
[illegible] در نفس خود فرمود [illegible] گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار
کسانی که پیش از تو بوده‌اند که خداوند [illegible] ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت
سوگند میدهم ترا [illegible] که ما را امر کنی به پرستش وی و [illegible] چیزی را با وی شریک [illegible]
[illegible] رسید [illegible] فرمود [illegible] ضمام [illegible]
[illegible] فارغ شد گفت ایمان آوردم [illegible] آوردی [illegible]
قوم خود [illegible] قوم خویش [illegible] بیرون رفت و بر شتر خود
نشست [illegible] اهل [illegible] گفت این بود که [illegible] لات و عزی
[illegible] قوم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شما را [illegible]
[illegible] رسول [illegible] کتابی بوی فرستاده که [illegible] کتاب شما را [illegible]
[illegible] گواهی دادم [illegible] خداوند [illegible] رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]
بسوی شما [illegible] آورده‌ام [illegible] سوگند [illegible]
شدند و بعد از آن [illegible] مساجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند [illegible]
[illegible] از ضمام [illegible] رسیدند [illegible] دیگر وفد بنی بودند [illegible]
[illegible] گفت وفد قوم [illegible] در ربیع الاول سال نهم [illegible] آمدند و چون [illegible]
وارد شدم [illegible] استقبال بیرون رفتم [illegible] ایشان رسیدم [illegible]
[illegible] در منزل [illegible] قوم قبول نموده [illegible] خویش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible] رسید [illegible]

کسانند

کسانند گفتم یا رسول الله اینها قوم [illegible] مرحبا [illegible] گفتم یا رسول الله اینها آمده‌اند [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] فرمودند [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
[illegible] در میان قوم بود [illegible] رسول الله
[illegible] و رسالت تو گواهی دهیم [illegible] آورده
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
که شما را باسلام [illegible] اسلام [illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گفت
یا رسول الله [illegible] سه روز [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] منزل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قوم [illegible]
ایشان را [illegible] اجازت فرمود [illegible] و دیگر وفد تجیب [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] اموال خود [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] ایشان
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده‌ایم [illegible]
[illegible] ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] هدایت [illegible]
[illegible] خدا [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] منزل [illegible] فرمود [illegible]

این قوم چون بسرحد رجعت نمودند آن جوان را بملازمت آن سرور رسانیدند چون بمجلس حضرت در آمد
گفت من مردی ام از این رهگذر که اکنون نزد تو بوده اند و حاجتها ایشان را بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد و خویش و خانمان بکار نیامده ام که مال و غنایم و مانند آن بگیرم [illegible]
آری شعر سیم و زر را بی‌نمک و دستان ده ۞ نقش باده بیاد بستان ده ۞ سر بازار [illegible]
نیست ۞ تن مادر و رنج حاجت نیست ۞ با این جسم [illegible] سر [illegible] نارم ۞ [illegible] ازین
طمع دارم ۞ یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و در رحمت کند و دل
و از زوال [illegible] گرداند و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه و سلم چون طالب و راغب
وی به علو همت مشاهده کرد [illegible] و اقبال نمود و متوجه او شده فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار چیزی که بمردی از آن وفد داده بود و عطا فرمود [illegible] نیز داده اند [illegible] خواص
بوده و در سال [illegible] در [illegible] و در موضع منی [illegible] آن قوم به حضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت
حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند [illegible] که شخصی قانع [illegible]
خداوند [illegible] داده و همت وی [illegible] که با وجود فقر ظاهر [illegible] ملتفت گشتند
التفات [illegible] شعر گر خواجه جهان [illegible] ۞ من [illegible] ندارم [illegible] نگرم
چون [illegible] دل [illegible] ۞ [illegible] دیگر وقایع [illegible]
[illegible] و پیشوای ایشان [illegible] آن سرور [illegible]
و قبای زربفت و [illegible] حضرت [illegible] شرب [illegible]
[illegible] شرب [illegible] ساخت [illegible]
و بر [illegible] عباس بن عبدالمطلب [illegible] گفت یا رسول
[illegible] و حال آنکه [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] موجب [illegible]
[illegible] وفات آنحضرت [illegible] در این سال
و [illegible] تفاصیل این [illegible] کتب مبسوطه [illegible] و آخر سال این سال عبدالله بن ابی بن سلول [illegible]
[illegible] مرض [illegible] روز [illegible] عبدالله [illegible] نجات مسلمان
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و در آن مرض [illegible] در آن روز [illegible]
حضرت رفت [illegible] آن سرور فرمود [illegible]
[illegible] سعد بن زراره [illegible] یهود [illegible]
انگاه گفت یا رسول الله [illegible] عالم [illegible]

من کافر شوی [illegible] پیراهن خود و [illegible] که مرا در آن کفن کنند و سرور صلی الله علیه و سلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود
[illegible] گفت [illegible] بدن [illegible] حضرت آن پیراهن
[illegible] بود [illegible] و سرش از آن سرور درخواست کرد [illegible] بدان [illegible]
[illegible] گفت نماز بر من گذارد [illegible] طلب [illegible] قبول فرمود
و [illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم برخاست تا برود و نماز بر وی گذارد [illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه [illegible] گفت
[illegible] عمر [illegible] صلی الله علیه و سلم دست خود گرفته بود و حضرت [illegible]
[illegible] آن سرور فرمود [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] ایشان [illegible] استغفار کرده ام و اگر
[illegible] استغفار [illegible]
[illegible] استغفر لهم او لا تستغفر لهم [illegible] سبعین مرة [illegible] لن یغفر الله لهم [illegible]
[illegible] نماز بر وی بگذارد [illegible] نازل شد [illegible] و لا تصل
علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیة [illegible]
حضرت [illegible] فرمود [illegible] بیرون آورد [illegible] مبارک خود [illegible]
مبارک خود [illegible] در این محل [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
بر جنازه او [illegible] جواب [illegible] عباس [illegible]
[illegible] پیراهن [illegible] عبدالله بن ابی پیراهن خود
[illegible] حضرت [illegible] پیراهن خود [illegible]
[illegible] نماز [illegible] حدیبیه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] شعر
[illegible] ۞ [illegible] رسول الله [illegible] ۞ [illegible]
[illegible]

که در موت عبدالله بن ابی سلول منافق که رئیس منافقان مدینه بود نه بدانکه اگر چه بعضی از ایشان بود و او را که
شفاعت نماز و دعا از آن حضرت شد و از آن سرور الطاف و اکرام در شأن وی متحقق گشت هزار تن
او را از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند کمال اشکال از وجه دیگر وارد می‌شود
که دفع این حال از مفهوم حدیث وآن آنست که در آن آیه تخییر استغفار عدم غفران او و امثال او تعلیل
شده که ایشان چنین حال دارند که بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین پس چگونه حضرت
را جائز بود که استغفار کند برای او و ایزد که در حکم آیه کافر بوده و غفران کافر محال است شرعا که گفت
ان الله لا یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم منزه و دور است با وجود که وی را از آن
نهی کرده باشند و آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من
بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم روی فرستاده باشند چنانکه در قصه ابوطالب گذشت چه وفات
وی پیش از هجرت بوده بانفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و لیکن
تفسیره حدیث این اشکال جوابها گفته‌اند و تمام انها ضعف و هذا خلاصة و اقرب بصواب آنست
که گوید احتمال دارد که نزد این جمله آیت انهم کفروا بالله ورسوله نزول او از موت ابن ابی واقع شده باشد
و نفی استغفار برای کسی که بر شرک مرده منتفی نمی‌شود از استغفار برای کسی که اسلام ورزیده زیرا که
احتمال دارد که در او کاظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشند پس تواند بود که حضرت بنابر تجلیل
طلب ورزش نموده باشد خصوصا که در حینی قریب از وی آثار پشیمانی ظاهر شده که متبرک بپیراهن آنحضرت
جست و جنازه و استغفار آن سرور توسل نموده و بعد از آنکه کفر او به نزول آیت محقق گشت
ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت حجت سیده
از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد سید صلی الله علیه و سلم فرمود
امروز مرد صالح مرد برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بر وی گذارید پس با جماعت صحابه در عقب آن سرور صف بستیم
و نماز بر وی گذارد و من در صف دوم یا سیم بودم چهار تکبیر گفت و در روایتی که فرمود طلب آمرزش کنید از
برای برادر خویش و در روایتی که نماز بر وی در مصلی و بیابه گذارد و [illegible] و اگر ظاهر این حدیث
دلالت می‌کند بر مذهب امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که می‌گویند نماز بر غایب روا است
زیرا که حقیقت نماز جنازه بر میت پس مانند نماز جماعت با امام واحد که امام مقدم مصلی بر جنازه جایز است چنانکه
تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنان که وجود این مسافت میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی
بر وی روا نبود و اما ابوحنیفه رحمه الله گفت شرط نماز بر جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود پس
نماز بر وی گذارد و این امر در غایب متحقق نیست معلوم می‌شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب
از قصه نجاشی می‌گویند که نماز سید صلی الله علیه و سلم بر روی جنازه آن بوده که زمین برای وی نمایان گردد و جنازه

و برابر آنحضرت

و برابر آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگر چه نسبت با جماعتیان غایب بوده و مثل این در غیر پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم یافت نمی‌شود و ما آن را مستدلال نتوان کرد در صحت نماز بر غایب مطلقا و گویا مستند ایشان
درین و اصل آنست که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف
کرده شد از برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از سریر نجاشی تا وی بدید و نماز گذارد و ابن حبان بثبوت پیوسته از عمران
بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز بر نجاشی گذارد و صحابه گمان می‌بردند الا که جنازه نجاشی
در برابر وی بوده و نماینده ان تاویل بمکنند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن
ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که پیش از آن مانند آن نور و ضیا طالع
نشده بود و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم نازل شد و او را خبر داد که این روشنائی بجهت آنست که یکی از یاران که او را
معاویه بن معاویه لیثی و در روایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک
را فرستاده تا بر روی نماز گذارند حضرت فرمود این مرتبه و بر که ام عمل صالح حاصل شده جبرئیل
گفت به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز در قیام و قعود و رفتن و آمدن حاضر می‌خواهد
یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز گذاری فرمود آری حال انس [illegible] و در دا اگه
جبرئیل پر خود را بر زمین زد مرتفع و پست که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن بارز و هویدا
و نماز بر وی گذارد و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و شرح این
قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال حج ابوبکر صدیق واقع شد ارباب
سیر رحمهم الله تعالی آورده‌اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که حج
خانه کعبه گذارد و بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بعادت جاهلیت در موسم حج ظاهر شوند
و برهنه طواف می‌کنند [illegible] در تلبیه را با ایشان در آن حال مکروه داشت و رفتن حج را
تاخیر کرد و امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در آن سال امیر موسم مقرر گردانید و فرمود تا حج
و اسم حج قایم و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره برائت را که سی آیت [illegible] بر مردم
بخواند و جماعتی از معتبران صحابه را مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و جابر بن عبدالله
انصاری و ابوهریره و دیگران همراه شدند و حضرت بیست شتر که هدی نفس [illegible] بود و
اشعار او دست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانیدند و [illegible]
اسلمی موکل ساخت و ابوبکر سه هدی [illegible] خاصه خویش با خود برده و از ذو الحلیفه احرام بست
و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و او را رسالت و پیغام گفت الا تو یا کسی که از تو باشد
مرد او علی مرتضی را کرم الله وجهه طلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابوبکر و او را [illegible]

سورهٔ برات را از وی بگیرد و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه با مردم رسانید یکی آنکه در نیاید
در بهشت کسی مگر کسی که مومن باشد دوم آنکه حج عریان طواف خانهٔ کعبه نکند سیم آنکه بعد از امسال هیچ
مشرک حج نگذارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول دارد آن موقوف و مشروط بود
ثابت باشد تا انقضای آن مدت و اگر عهد وی مشتبه باشد اصلا و یا عهدی موقت نبود تا مدت
چهار ماه در امان باشد و بعد از آن از مسلمانان نشود و الا خون وی هدر باشد و ناقه خاصه خود را
بعضبا و علی داد تا بران سوار شده بجهت تبلیغ آن امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در
راه در منزلی عقبه یا در عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمدی یا مامور گفت مامورم لیکن پیغمبر
را بمن داده که حکم صدر سوره بر مردم بخوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابوبکر مطلقا امارت
را بنظم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج متعارف است
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود و علی بر حسب وصیت سوره را در مجمع مردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره را
بمردم رسانید و گویند خطبها و مجامع برپا آمد و سوره را و احکام اربعه را تا الی الحجه بخواندند و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ابوهریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرم الله وجهه کرده بود تا برادران او را ادا و ندا بند چون از آن
این مهمات فارغ گشتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله
چه صورت از من واقع شد که سوره را از من گرفتی و روانی از آنکه از راه بازگشت و این سخن بعرض رسانید
آن سرور فرمود وای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری حال تو راه نیافته و تو
صاحب منی در غار و صاحب منی خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده و اما لیکن جبرئیل
آمد و گفت ادای این نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بدین جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر
میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان واقع و در مجامع اخبار واقع شده که
که عویمر بن الحارث عجلانی آمد نزد عاصم بن عدی انصاری که سردار قوم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که
اگر مردی با زن خود دیگری را ببیند که او را بکشد شما او را بکشید یا چگونه کند سوال کن از رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم پس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوال را مکروه داشتی و بعیب کردی تا
بیامد و بر این سوال جواب کرد بر عاصم دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت عویمر ملاقات نمود
گفت ای عاصم خبر بده مرا که چه فرمود عاصم گفت آن سرور این سوال را مکروه داشت و هیچ جواب نگفت
عویمر گفت بخدا سوگند که من ازین بحث منتهی نشوم و ساکت نگردم تا آنکه خود از حضرت سوال نپرسم
و جواب بشنوم آمد نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در حضور قوم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
هیچ جوابش نداد و در وقتی که وحی و فرشته آمد و وحی نازل شد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول
الله آنچه از تو پرسیدم خود بآن مبتلا شده ام فرمود که حق تعالی در حق تو و زن تو آیت فرمود حضرت فرمود

حق تعالی در شان تو و صاحب تو آیت فرستاد و آیة والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم
فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الآیات بر وی خواند و او را بیاورد و بعد زوجهٔ خود را حاضر گردانید
روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه ایشان را بالفحص بالغ نمود و از عذاب
خداوند بدو نصیحت و آفت عقوبت نمود هر یک از آن زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانکه فقها در این باب
در کتب فقه تفصیل نموده اند تکلم کردند و بعد از آن در و فرقت نموده و بتفاوت واقع شد تنبیه
بدانکه قصهٔ لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر بدین طرف واقع شده و ظاهر آن است که
سبب نزول آیت مذکور قصهٔ عویمر عجلانی و زوجهٔ او بوده و در حدیث دیگر صحیح چنین است که سبب نزول
آیه قصهٔ هلال بن امیه واقفی بوده که زوجهٔ خود را متهم باشتراک با سحمان دیده بوده و آنچه در بعضی روایات
مسطور است در قصهٔ هلال که این اول لعانی بود که در اسلام واقع شد مصرحست و درین معنی تحقیق مشکل است این
طریقه گفته اند که اول عویمر سوال نموده و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تامل فرموده بود تا آنکه آیت نازل شد و بعد
از نزول آیه اول میان هلال و زوجهٔ او لعان واقع شد آنگاه میان عویمر و زوجهٔ وی تحقق پذیرفته
باشد و هر یک از قضیتین باعتبار سبب نزول آیه تواند بود والله اعلم **ذکر وقایع سال**
دهم از هجرت و درین سال خالد بن الولید را بجانب بنی الحارث بن کعب فرستاد و بما امر فرمود
اول سه نوبت ایشان را دعوت اسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و شرایع
کن ایشان را و اگر قبول نکنند با ایشان محاربه کن خالد نزد ایشان رفت و دعوت فرمود
قبول نموده و مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نموده قرآن و احکام شریعت تعلیم ایشان میکرد
آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود و آن سرور در جواب نامه نوشت که ایشان را بشارت
ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه کرد و بمدینه آمد
و بمجلس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت
فرمود من گواهی میدهم بر وحدانیت خدا و اینکه من برسالت فرستاده شده ام و شخصی از آن قوم که قیس بن حصین
نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن
حزم را بآن جانب فرستاد تا ایشان را تعلیم دهد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن
قبیله بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین عالم نقل کرد و درین سال از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند
از جمله عدی بن حاتم طایی بود و از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه با جمعی از قوم خویش مشورت نمودم
صلی الله علیه و آله و سلم و دین و دولت او کردم و گفتم بملازمت وی باید رفت متوجه آستانهٔ وی شدم و
چون نزد وی در آمدم رسید کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه در روان شد و من
با وی میرفتم در راه پیر زالی ضعیف نحیف پیش آمد و حاجتی داشت عرض رسانید حضرت زمانی بایستاد

صحبت وی در میان راه با سنا و داد و سخن میگفت و حاجب وی برابر او و من با او و گفتم هیچ پادشاه
برای چیزی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه درآمد وسادهٔ از ادیم که لیف خرما درو پر کرده
بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر آن بنشین گفتم نی بلکه تو بر آن بنشین مبالغه فرمود
و او بر بالای وساده نشاند و خود بر روی زمین بنشست با خود گفتم این از آداب و خوی ملوک نیست که
این صفت از صفات انبیا و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو بمذهب رکوسی و ده یکی که از رعیت میگیری
در آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از
در آمدن در دین اسلام تنگدستی و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که
مال در میان ایشان بکثرت شایع شود بمرتبه که هیچکس نیابند که قبول آن کند و شاید که مانع باشد
ترا از درآمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب این بخدا سوگند که اگر عمر در یابی خواهی دید که مسلمانان
بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر سوار شود و بی ترس بزیارت
خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدا و نیز شاید که مانع باشد ترا از درآمدن در دین اینکه می بینی
که ملک و سلطنت در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود عدی گوید که بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از
آن که حضرت دو امر ازان امور که با من گفته بود واقع شد و در فتح کوشکها و رفتن
زن تنها از قادسیه بحج خانه و این مرد گر نیز البته واقع خواهد شد و راوی گوید که از طرفی خبر
صلی الله علیه و آله وسلم دیگر وفد بنی ... ازطرف ... و چون باین ... رسیدند ... از ایشان ...
پس و در آن انتقل کردند دیگر ... مرد ... ایشان زید الخیل بن مهلهل ...
بنهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس خدایرا
که مرا بدین تو هدایت نمود اسلام و نبوت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من ندانستم
عزیز از خلایق که بود این اخلاق ... و ... از عقل خود و ... پرستیده ام
که ارباب کاری که ... و در طلب این روز کاری ... رسول صلی الله علیه و سلم ... و ...
... خواهد شد و هر یک از ایشان ... داد و زید الخیل را دوازده اوقیه و ...
انعام فرمود و بعضی ... در ... باب ... زید الخیل
را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود و در راه ... کفت ... در ...
کرد و چون آنجا که بود ... زید الخیر ... و ... از ... بود
دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بتو ایمان آورده ایم و در حالی که
ایمان ... و تصدیق رسالت تو ... ره در شت و رنج بوده ایم ... از برای زیارت

تو وقت

تو وقت گرسنه ما خدا و رسول و راست حضرت فرمود اما آنکه گفتید راه رنج و درشت پیموده ایم هر گامی که در راه
نهادید بر داشته شما را حسنه مقرر است و اما آنکه گفتید زیارت نکرده ایم بدانید که هر که زیارت
من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود و بس فرایض و احکام دین از حضرت یاد گرفتند و ایشان را
اکرام نمود و جایزه عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة شعر
جای ظلم گشت علم قاتلان ۵ این چنین گشتند جمله عالمان ۵ آنگاه ایشان را بجوایز انعام اکرام نموده
و رخصت مراجعت داد دیگر وفد رهاوین از یمن پانزده مرد آمدند و در سرای رملة بنت
الحارث نزول کردند حضرت با بعضی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمان نیک با ایشان سخن فرموده
ارمغانی آورده که همراه داشتند مقداری پیرون آورده و بر سبیل ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا
رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و بعد از آن اکل کرد
ما ازان بخوردند نقلست که انجا مردی که ... بخانه آورده بودند ازان ... یکی بود
... گفتند آنحضرت فرمود آن شخص بیرون سوار شد و رفتار وی را ملاحظه نمود ازان شگفت آمد و گفت
... گمان بود که این اسب ... کام و ... بود که ازان قوم گفت ... باب ... الجحفه
... یافته و ... پس فرمود ... اطلاع ... گشتند و ازان چند
در مدینه ... نمودند و ... ازان اسب ... حضرت ... از اسپان دیگر سابق ...
اسکندری ... آورده بود و گفت اجازه فرمای که من بران سوار شوم فرمود ... سوار شد و در ...
مسابقه برانداز ... اسب ... شد حضرت فرمود ... الاجرا ... و در عوض ان صاحب اسب را انعام نیکو
فرمود و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند و
در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی که از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند
و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور فرمود تا برای ایشان
نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را در آنجا ثبت ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی
گذاشته اید گفتند شخصی که از ما خردتر است فرمود وی بخواب رفت و دزدی آمد و عیبه کدام از شما دزدید
یکی از قوم گفت یا رسول الله آن کلام از ... عیبه من است الا ... فرمود آن جوان عیبه را از دست آورده در
جای خود مضبوط کرد پس شتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و ازان جوان احوال
پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزدی آمد و عیبه را ببرد و از خواب برجستم و از عقب او رفتم و دیدم که
در خاکی در رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت رفتم و آن را بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ما را ازین ماجرا خبر داد و ما بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم علامت حضرت ما را گفته و کیفیت حال باز
بعرض رسانیدند و ان جوان آمد و ایمان آورد و سید صلی الله علیه و سلم ابی ابن کعب را فرمود تا ایشانرا

را دوست که در مدینه بود وفد عظیم نزدان کرد **دیگر جریر بن عبدالله بجلی از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند**
و پیش از آنکه ایشان بیایند سید انجاب اصحاب را مخاطب فرموده و طالع خواهد شد از این راه بر شما مردی که
بر روی اثر مسحه ملک بود پس جریر بن عبدالله با قوم خویش بیامد و مسلمان شدند و بیعت نمودند و جریر از
آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست خود را بسط فرمود و گفت مبایعت می‌کنی با من بر آنکه گواهی
دهی بوحدانیت خدا و رسالت من و نماز را بر پای داری و زکوة مال دهی و روزه ماه رمضان بداری
و نیک خواه همه مسلمانان باشی و فرمان بردار والی باشی و اگرچه بنده حبشی باشد جریر گوید
مبایعت نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی مادام که استطاعت داشته باشی گفت که جریر علیه
الرحمة حال بتی که در نواحی دیار جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان
ایشان ظاهر گردانیده و در بتخانها مساجد ساخته اقامت اذان و صلوات بجای می‌آرند و بتخانها
منهدم گشته فرمود که بتخانه ذوالخلصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت
فرمود که خاطر ما را ای جریر از ذوالخلصه فارغ نمی‌سازی گفت یا رسول الله بسی آرزوی من آن بوده که
آن کار از دست من برآید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آن را خراب کن گفت یا رسول الله
از اینجا تا ذوالخلصه راه دور است و اگر بیشتر سواری شوم و بر پشت اسب ثابت نمانم حالتی است که بر اسب سوار نتوانم
شد و در عربیت که سوارهای گرم و [illegible] زد جریر گوید پس آن حضرت دست مبارک خود را بر سینه من
زد و جای انگشتان مبارک وی را در سینه خود بدیدم و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا پس رفتم
از آن روز دیگر که بر اسب سوار شدم نیفتادم و دیگر بر پشت اسب ثابت نشستم و در زیر ران من چنانکه
گویا کوهی استوار بود حق تعالی ذوالخلصه بیرون رفتم و با مردی چند آنجا رسیدیم
و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش در آن زدم و خبر آن به حضرت رسانیدم و گویند که بوصول آن
خبر شادمان شد بر خیل جریر دعای برکت کرد و در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و گویند اهل ذوالخلصه بعد از هدم
در خرابی آن بتخانه مسلمان شدند و در خرابه آن تخته‌ای منقش و بوی خوش بسیار یافتند و منبر [illegible]
آوردند و در این سال **میان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و میان نصارای نجران مصالحه وقوع**
یافت اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که حضرت مکتوبی به نصارای نجران نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد و نجرانیان
بعد از مشورت در این باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کردند و بمدینه فرستادند تا احوال رسول
صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم این وفد مردی از نجران بود عبدالمسیح نام و عاقب
لقب و مردی دیگر ایهم نام و سید لقب که اول امیر و غازی [illegible] و صاحب مشورت اهل نجران و ثانی
صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از ربیعه ابوحارثه که دانشمند و صاحب مدارس ایشان
بود و منقول است که چون بمدینه رسیدند جامها را از خود دور کردند و حلها ابریشمین از برد حبره در

پوشیدند و دو اسفار [illegible] و انگشترین‌ها از طلا در دست کرده بمسجد نبوی درآمدند و سلام کردند و آن
حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود و پشت بدیشان کرد روی بجانب مشرق ایستادند و نماز
مشغول شدند آن سرور اصحاب را فرمود که بگذارید تا نماز خود بگزارند چون نماز
خویش تمام کردند بار دیگر بنزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند
و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما را که سابقه معرفتی با ایشان داشتند پیدا کرده
و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود و نزد وی آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن
کردیم از وی هیچ چیزی نشنیدیم اکنون رای شما در این باب چیست اگر برگردیم یا بروی [illegible] کنیم
مثل است که [illegible] این سخن را با عثمان و عبدالرحمن در میان نهادند که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که از اهل
این مجلس بود عثمان و عبدالرحمن با علی گفتند ای ابوالحسن رای تو در این چیست گفت رای من آنست که ایشان
جامها و حلها و انگشترها که از طلا دارند از خود دور کنند و جامها [illegible] بپوشند و بمجلس
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم درآیند آن قوم چنانکه علی گفته بود نزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام
ایشان و فرمود بآن خدایی که مرا براستی مبعوث فرموده که این جماعت بار اول بمجلس من درآمدند شیطان
با ایشان بود و بعد از آن تکلم نمود آن سرور ایشان را باسلام دعوت کرد [illegible]
پرسش آن [illegible] ایشان [illegible] حضرت گفتند چه می‌گوئی در شأن عیسی
و در جواب [illegible] روز دیگر جواب این سوال [illegible] این آیت فرستاد
که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را طلبید و آیات منزله را بر ایشان
خواند و مضمون آیه را اقرار ننمودند و در اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون قبول نداشتید
بیائید مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شأن یکدیگر و گوئیم لعنت خدای تعالی بر دروغگو باد ایشان گفتند یا ابا القاسم مهلت
ده تا برویم و در این باب تامل کنیم و فردا بیائیم و مباهله نمائیم و رفتند و در خلوت با عاقب گفتند که
و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو در این باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند
که شما محقق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است [illegible] و در باب صاحب شما عیسی [illegible]
مباهله با وی مکنید [illegible] هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن [illegible]
تا ابد البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید [illegible]
را با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بشهر خود بازگردید روز دیگر [illegible] نزد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود و حسین بن علی در آغوش و دست

دوست حسن را در دست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور بودند و آن سرور
می فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال
دیدند و حدیث دعا و آمین بشنیدند مهتر سید و ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت
ای یاران من رویهائی می بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود زایل گرداند بسبب
ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی
نماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هر چه مسلمانان
را بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را
طاقت و قوت حرب نیست ولکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله دهیم هزار
در ماه رجب و هزار در ماه صفر هر حله ازان چهل درم باشد و رسولان ترا که بما رسند بیست روز مهمانداری
کنیم مشروط آنکه ما را با دین خود بگذاری و در وقت ضرورت سی زره و سی اسب و سی شتر عاریه دهیم و در روایتی
آنکه گفته سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را
احتیاج شود روی نماید معاونت از اسلحه و کراع بجهت قتال عاریت بدهید و بازگردانند و اگر تلف شود ضامن باشند
پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آن
ثبت کردند و آن گروه تسلیم نمودند و در روایت است که حضرت فرمود بآن خدای که جان من بید قدرت اوست
که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه می کردند هر آینه بصورت بوزینه و خوک مسخ
می شدند و آتش بر ایشان می بارید و آن وادی پر از آتش میگشت و اهل نجران مستأصل می شدند حتی مرغان بر سر
درختان نمی ماندند و یکسال نمی گذشت که تمام نصاری هلاک می گشتند منقول است که در وقت مراجعت
رفتند و التماس کردند که مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود در میان ما
حکم کند فرمود در وقت فردا روز بیایید تا شما را شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورد با شما فرستم عمر
رضی الله عنه گوید که امید واری آنکه این دولت حواله من شود در نماز پیشین نگاه بسجد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتم حضرت چون از نماز فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و مرا از ملاحظه بود که
خود را از میان مردم برکشیدم تا بنگرد مرا و ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیده جراح افتاد و وی را
بخواند و گفت همراه نصارای نجران برو با ایشان برو و در چیزهای که میان ایشان خلاف واقع
شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن طایفه با وطان خویش بازگشتند و بعد از
اندک زمانی سید و عاقب بار دیگر آمدند و مسلمان شدند و آن صلحنامه در میان ایشان بماند و در
زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه آن دستور که در صلحنامه نوشته بود عمل واقع شد
و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بحسب مصلحت تغییر بعضی از امور ایشان راه یافت

وبعد ازان از ذکر خلفا و احکام تبرزات دیگر واقع شده و آن کتاب محل تفصیل آن نیست و درین سال
باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت وی را قسمت فرمود
بعضی ازان به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی ازان به عامر بن شهر همدانی داد و چیزی دیگر با بو
موسی اشعری و ناحیه بر یعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی
الله علیه و آله و سلم مرتضی علی کرم الله وجهه را لوای عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر
وی پیچید و گویند آن دستار سیاه بود و دو طاقه گذاشت یکی از جانب پیش برابر سینه او و دیگری
از جانب قفا و قریب به سیصد سوار همراه وی کرده روانه کرد بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بشارت
ایشان رسانی و با جمعی که مقاتله کنند با ایشان مقاتله کن پس علی بموجب فرموده نبی روان شد و در وقتی
که اول خیلی بود از اهل اسلام که در آن ملا در آمده بودند از علی آنکه گفت رسول صلی الله علیه و سلم
بجانب یمن فرستاد گفتم یا رسول الله مرا میفرستی بجائی که از اهل کتاب می ترسم و حال آنکه مرا هیچ علم
و علم قضا نیکو نیست حضرت دست مبارکش را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد
قلبه و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا بکمال هدایت بخشد و زبان ترا بر راستی ثابت گرداند
و فرمود ای علی چون دو خصم به نزد تو آیند و هر یکی دعوی کنند میان ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم
دیگر بشنوی که این طریق سزاوارتر است اگر چنین کنی روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز
در هیچ قضیه اشکال واقع نشد تا جمیع در علم قضا جانبش مرکز گشت که زبان مخبر صادق در وصف
او فرموده که اقضاکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را پیش فرستاده و بعد ازان
علی را بجای وی فرستاده و بروایتی علی را برای آن فرستاد که تا خمس غنائم خالد قبض کند و
بستاند بریده دوست گفت من در آن لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد
سبایا در آن میان بود و علی یک کنیزک را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان بود اختیار فرمود و با وی صحبت
و صباح غسل کرد و از اثر غسل در موی سر وی ظاهر بود با خالد گفتم که نمی بینی که علی چه کرده
و گفتم ای ابا الحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود و بعد ازان در خمس
آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم بریده گوید چون به نزد حضرت آمدم این
قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده که علی را دشمن داری گفتم آری فرمود او را دشمن مدار و اگر با
وی دوستی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب وی از خمس بیش ازان کنیزک بوده و در روایتی آنکه
بریده گفت رنگ رخسارش برافروخت و فرمود در شان علی گمان بد مبر او از من و من از وی و او ولی
شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید بعد ازان در میان یاران هیچ کس نبود که
دوستتر باشد پیش من از علی بن ابی طالب و براء بن عازب روایت کرده که گفت من در آن لشکر همراه علی بودم

و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت
و درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم

چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمد و علی بن ابی طالب ما را امام شده نماز گذاردیم آنگاه
صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان خواند و ایشان
را باسلام دعوت نمود قبیله همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم نوشت
و اسلام آن قبیله را بسمع اشرف رسانید حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت
خوشوقت شده سجده شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و بعضی نوشته‌اند
از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت علی بن ابی طالب از یمن مقداری طلا که در خاک معدن حاصل بود جدا ناکرده
نزد حضرت فرستاد و آن حضرت آنرا میان چهار کس قسمت کرد عیینة بن حصن فزاری و اقرع بن حابس
و زید الخیل مهلهل طائی و علقمة بن علاثة عامری فردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما احق
و اولی بودیم باین زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و روایتی آنکه مردی برخاست که چشمانش
در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رخساره برآمده بود و پیشانی بلند داشت لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و
ازار بر پوشیده و دامن بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدای یعنی رعایت عدالت در قسمت
کردی فرمود وای بر تو آیا بیشتر من سزاوارترین مردم نیستم بترس از خدای تعالی ابوسعید خدری گوید چون مرد از
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی بزنم فرمود نی
شاید که نمازگذار باشد خالد گفت بسیار نمازگزاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان
نباشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من مأمور نیستم که تفتیش دلها مردم نمایم و بطون ایشان را بشکافم پس نظر
کرد حضرت صلی الله علیه وسلم در قفای آن مرد و دید و فرمود بدرستی که شأن این است که بیرون آید از نسل
این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند و لیکن از حنجره ایشان تجاوز نکند و ایشان از دین بیرون روند
چنانکه تیر از کمان بیرون رود از آن تیر که خواندن ایشان را فایده نبخشد چنانکه تیر از کمان گذشته بیرون روند
از اسلام چنانکه تیر از نشانه بیرون رود و اگر دریابم این قوم را هر آینه که بکشم چنانکه هیچ از ایشان زنده نگذارم
محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر روایت کرده‌اند که در سال علی بجانب یمن دو نوبت بوده
یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان کرده‌اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل از آن بوده
باشد و الله اعلم آورده‌اند که علی کرم الله وجهه در یمن بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده حج
فرمود و خبر بعلی فرستاد و نامه او را بیمن رسید و در این سال رسید که آن حضرت علیه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات حج گذارد و اهل سیر آورده‌اند که آنحضرت همین یک حج گزارد
و آنرا حج الوداع گویند بجهت آنکه مردم را در خطبه که در ایام حج خوانده وداع فرمود و گفت خذوا
عنی مناسککم فانی لا ادری لعلی لا احج بعد عامی هذا و روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و از این جهت نیز
حجة الوداع گویند و بعضی گفته‌اند او را حجة الاسلام گویند بجهت آنکه

که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس که اراده حج گزاردن دارد باید که
از منزل خویش بیرون آید و با ما همراه شود و مردم بسیاری در مدینه جمع شدند تا از احوال حضرت ملازم باشند
و مناسک و آداب از وی فراگیرند و هر یک چنانکه میخواست که حج با حضرت صلی الله علیه وسلم گزارند
بزحمت چندی و تعب تمام ساخته بودند و آنحضرت چون وقت آن رسید در محرم تا اخر حجه شکر و سکون خاطر
ایشان فرمود و آن حضرت در رمضان عمره گذارد و پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و بر
سر شانه کرده و روغن در موی مبارک مالیده و خود را بطیب معطر ساخته و در کتاب حفظ مذکور گشته و ازار
و ردا پوشیده از خانه بیرون آمد و از بهر طواف خویش بر بدن مبارک نمود و نماز پیشین در مسجد مدینه
چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق وسطی است کان ذو الحلیفه نقل فرمود و نماز دیگر در آن
منزل دو رکعت گذارد و در روایتی صدوق رضی الله عنها که در تمام راه هر گاه نماز بکذاردند حال آنکه
هیچ احدی را خوف نداشت غیر از خدا و قصر نمود و این با خود همراه داشت و زنان را اشعار و تقلید فرمود و با
آن جناب سی شتر بود و گفته‌اند که یکی از شتران رسول صلی الله علیه وسلم را آورده که اگر یکی از این شتران
هلاک شود این مکتب فرمود تا از گوشت آن ذبح کرده و خون آلوده در پای آن شتر نماید تا هر که بیند بداند
که هدی است و گفت نباید از آن گوشت خود بخورد و از رفقا نیز نخورند که رفیقان دیگر فقرا باشند آن را از آن بعد و هر سوار
شود و قافله زمرا ذمام قیمت او نشان کند در هر حال هم همراه بودند و در حال اقامت دم هر گاه نماز دیگر
برای خویش سوار شده و از بعضی آنکه احرام بست بنیت مطلقه و واقعه افراد داشت و در آن اثنا
فرمود که جبرئیل نازل گشت و مرا گفت بنام حق که بگو در وادی عقیق فرود آمده بود و در روز دیگر فرمود
شب دیگر آینده‌ای از پروردگار من آمد و گفت در این وادی مبارک دو رکعت نماز گزار و بگوی حجة فی عمرة
و در حین احرام مردم فرمود هر کس که خواهد احرام حج و عمره بندد و هر که خواهد احرام حج تنها بندد و هر که خواهد
عمره تنها بندد و در آن سفر چندان مردم جمع شدند که غیر از خدای تعالی کسی احصای آن نتوانست کرد و
در روایتی آنکه صد و چهار هزار و در روایتی آنکه صد و بیست و چهار هزار نفر همراه بودند و کبیر ابن طریق می‌فرمودند
که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و در روایتی آنکه نیز می
گفت که لبیک اله الحق و جبرئیل نازل شده و خبر رسانید اصحاب را امر فرمای تا آواز بلبیه بلند کنند
و اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق در بیدا متولد شد محمد بن ابی بکر و در آن باب استفتاء
استفسار کرد که با احرام چه کند فرمود غسل کن و لجام ببند و احرام خود داشته باش و تلبیه بگو و گویند
ابوبکر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که ابوبکر در مدینه عرض حضرت کرد که مدتی است که زاد و طعام را بر
اشتری گذاشته و بار کرده‌ام و غلام همراه است که زاد تو نیز بر آن بار کنند رسول صلی الله علیه وسلم قبول
کرد و فرمود و زاد دهد و ستوری و فرجه زاد و بار برنهاد و در راه شتر بار کرده و ابوبکر غلامی خود را

زان سوار گردد و بیرون آمدند شبی رسیدند غلام گرد و آمد و شتر را نجوابانید و بخواب رفت چون
بیدار شد شتر را ندید و ندای کرد و خانه خود را طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود
آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت شتر کجاست گفت از من گم شده
ابوبکر گفت وای بر تو اگر جز شتر تو بودی برین رسان بود و لکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اهل بیت
با سند و ما را نشتر بود و در روایتی آنکه ابوبکر برخواست و غلام را زد و بسیار زد و گفت یک شتر را
می خفت نمی توانی کرد و حضرت تبسم می فرمود و می گفت ببینید این محرم را که چه می کند و گویند آل
نقله از بنی اسلم خبر یافتند که زاد رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی از حیکال خرما و قروت در ته
برای حضرت آوردند فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند بهترین غذای طیب فرستاده و وی غلام را قهر
میکرد و از جزع می نمود آن سرور فرمود بگذار که این کار بدست غلام نیست هیچکدام نیست
و ورا و در آن سیح گمان می رسی صلی الله علیه وسلم و اهل بیت و ابوبکر و اهل و هر کس که در سفر بود
با حضرت چیزها خوردند از آن طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که
بر ساقه لشکر رسول صلی الله علیه وسلم بود رسید و زاد ابوبکر بر زده همه اش رسید در نخواباند
و با ابوبکر گفت بپسند که هیچ چیز از متاع شما که بر این شتر بود گم شده ابوبکر برخواست و تفحص کرد گفت
هیچ چیز گم نشده الاقدحی که آب از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با منست صدیق فرمود خدا
دینه امانت ترا ادا کرد و گویند در بین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زاد و خیار بشان
زان بار بود و نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله شنیدیم که زاد
تو گم شده این زاد آوردیم بعوض آن فرمود بارک الله فیکما حضرت فرمود که ما را خدا تعالی
شما زاد خود را بر ما حق شما را برکت دهاد و ابو ثابت گفت سعد است حسن
تر از آن مهمان داری که خود را از آن روز که در مدینه نزول کردیم سعد گفت یا رسول منت خدا
و رسول خدا راست بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو می گیری بر ما دوست‌تر است از آنچه
نزد ما می ماند حضرت فرمود راست می گویی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق
بید قدرت خداوند تعالی است هر که را خواهد که خلق از آن اخلاق بوی دهد و ارزان خلق خوش
می سازد و تحقیق که صفت نیکو بتو ارزانی داشته سعد گفت شکر و سپاس
مر آن خدایی را که این صفت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در
جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه در منزلی از منازل تحامه فرود
و در منزل ابوا با ودان صعب بن جثامه حماری از گوشت گوره خر که صید کرده بود برسم هدیه

برای وی آورد قبول نکرد و وی ملول شد حضرت چون اثر ملالت در روی او مشاهده فرمود گفت هیچ عذری جز
آنکه ما محرمیم نیست که آنرا رد کردیم و اگر محرم نبودیم در منزل روحا جمعی از قوم رسیده حال ایشان پرسید گفتند مسلمانیم
و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی از ایشان کودکی بسوی آن
سرور برداشت الحدیث فرمود تم و اگر حج درین موضع شرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض شده و وی
احرام عمره بسته بود حضرت فرمود او را که موی خود را شانه کند و ترک عمره کند و غسل کند و از عمره
و حج را بجای آورد و صحیح آنست که حج بجای آورد و بعد از طواف خانه او را از تنعیم بمکه فرستاد و در صحیح شرف
فرمود که هر کس از شما که با وی هدی نبوده حج خود را فسخ نموده بعمره کند حضرت آنکه همراه داشته احرام
عمره بسته و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام حج ثابت ماندند و آنکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند
و ابو موسی اشعری از یمن آمده بود در بطحا بآن حضرت رسید گفت یا رسول الله گفتم لبیک باهلال کاهلال النبی
گردم از ما فرمودی که ما از لبیک باهلال گفتی و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت
در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع گزارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه کداء و
چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را دید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و
زد من شرفه و کرمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و مسجد الحرام تشریف آورد و استلام حجر الاسود نمود و طواف
خانه بجای آورد و در حین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته
هفت نوبت طواف کرد و در سه طواف اول بشتاب می دوید و در چهار دیگر بسکون میرفت و در هر طوافی
استلام رکن حجر الاسود و رکن یمانی می فرمود و در میان این دو رکن یمانی می گفت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و روایتست که حضرت فرموده هفتاد ملک موکل اند بر رکن یمانی
که هر کس بگوید اللهم انی اسألک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا
عذاب النار ایشان گویند آمین بعد از تمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمد و این آیه برخواند
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام در میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت
اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند و بنزد حجر الاسود
آمد و بار دیگر استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و این آیه
ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابدأ بما بدأ الله به پس ابتدا کرده و در میان کوه
صفا و مروه هفت بار سعی نمود و سه نوبت خبب کای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا برمی آمد
رو بقبله می آورد و در خانه می دید و به توحید و تکبیر قیام می نمود و می گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعا میکرد و در مروه نیز مثل آن بجای آورد چون از سعی فارغ شد

و فرمود که هر کس که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و محلل گردد و روز ترویه در حین توجه بمنی احرام
حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که اگر آنچه درین زمان معلوم شد
پیشتر پدید آمدی هدی با خود نیاوردمی و در مکه احرام خود را بعمره منصرف می‌ساختم همانا که ناطلاع
شد بدین چیز حلال می‌شدم و چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را ذبح کنم و بمحل رسیده که
سراقه بن مالک جعشم برخاست و گفت این طریقه مخصوص امسال است یا ابد الآباد حضرت فرمود
بامسال مخصوص نیست همیشه خواهد بود و فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر مشبک گردانید و فرمود
دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة و درین سخن اشارتی بود بآنچه در زمان جاهلیت می‌گفتند عمره در اشهر حج
از افجر فجور است و جمهور علما بر آنند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند بود و الا افضل
مختار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده افضل خواهد بود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و حضرت فاروق و طلحه و زبیر
و علی و دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند در احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مؤمنین
رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه بیاید
و درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف یمن رسید و شتری چند بجهت هدی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده
بود و حضرت پرسید که بچه نیت احرام بستی گفت یا رسول الله من نیت کرده بودم که هر چه حضرت نیت دارد هم
نیت خود را به نیت تو معلق ساختم و گفتم اللهم اهل بما اهل به رسولک فرمود من احرام حج بسته‌ام و
هدی با خود آورده‌ام پس تو بر احرام خویش باش و در هدی شریک من شو علی فاطمه را دید که جامه
مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار کرد و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم مرا امر فرموده حضرت تصدیق وی کرد و آورده‌اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روز پنجشنبه
که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و کسی که حلال گشته بود از بادیه وی احرام حج بست
و حضرت آن روز در منا نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب در آن موضع بیتوته نمود و نماز صبح
روز جمعه آنجا گزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند
چون بعرفه درآمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السماء زایل گشت پس فرمود تا راحله قصوی
ببستند سوار شده به بطن وادی آمد و هم چنان سواره خطبه بلیغه خواند و در آن خطبه فرمود که خونهای شما و مالهای
و عرضهای شما میان شما حرامست چون حرمت امروز درین ماه درین بلده و درین عبارت اشاره بلاغت
است بر کمال حرمت امور مذکوره فرموده بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود
درآوردم و خونهای که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است اول
خونی که از آنها که برانداختم خون ابن ربیعه بن الحارث است و ربای جاهلیت را باطل کردم و اول
ربائی که برمی اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است و فرمود بترسید از خدا و از خدای در شان

با بلال م

فرمود م

دو دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و شب
پنجشنبه توقف فرمود و در روز پنجشنبه م

زنان خویش زیرا که ایشان را بامانت خدا گرفته‌اید و فروج ایشان را بکلمه خدا بر خود حلال کرده‌اید و شما را
بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه دارید نگذارند که پای نهند و اگر چنین کنند شما ایشان
را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان ظاهر نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوه ایشانست بمعروف و
بتحقیق که من بگذاردم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید آن
قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد تبلیغ دعوت
کافی کرد با شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و داد
ارشاد و نصیحت نمودی و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که
پیغمبر ... بر امت ... کردند که اخلاص در عمل و دیگری نیک خواهی برادر مسلمان و دیگر لزوم جماعت
مسلمین و در حالی که در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه و در بعضی روایات میمونه
رضی الله عنها قدحی شیر برای وی فرستاد و قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند
که بروزه نیست و خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد
آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر گزارد بی تقدیم و تأخیر یک اذان و دو اقامت گزارد و بعد از آن بر شتر
سوار شد و آمد تا بموقف آمد و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا جالب ... و بثبوت
پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعا دعای روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته‌اند
که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرموده
روزی نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده آزاد کند از روز عرفه
رحمت و لطف وی نزدیک میشود و باهل عرفات در روز عرفه مباهات می‌نماید پیش ملائکه
می‌گوید عفو و درگذر ... جماعت ... ایشان را آمرزیدم و در روایت که
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را حقیرتر و خوارتر و خشمناک‌تر از روز عرفه
ندیده و نبیند بسبب آنکه می‌بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی از
گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش صف ملائکه می‌آید صف آرائی می‌نماید
برای جنگ با کفار قریش و درین روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش افتاد و گردنش
فرود آمد و بمرد در همان جامه احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال خوشبوی و حنوط و در کفن وی و از پوشیدن
سروی و فرمود فردای قیامت حق تعالی ویرا لبیک گویان و جوالیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردمی
از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کردند و ویرا تعلیم نمود و فرستاد در مردم که هر کسی که در موقف که در
احرام سابق داشته اند وقوف نمایید و درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نازل شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از رفتن ازین موقع انتقال دارالبقا استشمام نمود و

مسا کربدم

بس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان
برداشت و بسوی زمین فرود آورد و م

کاذبیل **شعر** از ذم امید و ناقصه ۞ نوح نوز والا از انس نم ۞ و چندان در عرفه
بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده
میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه‌ی رحل رسید و چون بر سر بالایی میرسید مهار شتر را اندکی سست
باز میگذاشت تا آسان بر آمد و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راست فرود آمد و نقض وضو کرد و وضو
خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز در پیش است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن
را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود و با طلوع صبح نماز صبح را
در اول وقت بجای آورد و بمشعر الحرام آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و
توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که هوا تنگ روشن شد عباس بن مرداس سلمی روایت کند که
رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و در حق ظالمان وحی
نزول خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم در میان که حق را از مظلومان از ظالم خواهم
ستانید رسول صلی الله علیه وسلم بجناب الهی گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی
در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند شب عید دعا و زاری کرد اجابت نشد و چون صبح
طلوع کرد دیگر بار بدعا مشغول شد و الحاح نمود تا جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید حضرت صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد
و تبسم فرمود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز در این
ساعت تبسم نمی‌فرمودی چه چیز ترا بخنده آورد که دندان مبارک نورانی را ظاهر ساخت حضرت فرمود که بجهت
که دشمن خدا ابلیس چون دانست حق تعالی دعای مرا در شأن امت قبول نمود و گناهان امت مرا بیامرزید
خاک بر فرق پر ادبار خود بپاشید و دعا بویل و ثبور بر خود کرد و آن جزع وی مرا در تبسم آورد داری
مثنوی مه فشاند نور و سگ عو عو کند ۞ هر کسی بر خلقت خود می تند ۞ سگ وظیفه
خود بجای آورد ۞ مه وظیفه خود برخ فلک بسپرد ۞ کار گی خود بجکند ارد و هر کسی ۞ آب نگذا
رد صفا بهر خسی ۞ خس خسانه می رود بر روی آب ۞ آب صافی می رود بی اضطراب
مصطفی مه می شکافد نیم شب ۞ ژاژ می خاید زکینه بولهب ۞ آن مسیحا مرده زنده می کند
وان جهود از خشم سبلت میکند ۞ در شب مهتاب مه را بر سماک ۞ از سگان و عو عو ایشان چه باک
نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن عباس را رضی الله عنهما ردیف خود
گردانید و فضل که وی جوانی جمیل بود و در محمل زنی از قبیله‌ی خثعم برسید از حضرت که پدر
پیر دارم و حج نتواند رفت اگر از قبل وی حج بگذارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه
میکرد آنحضرت دست مبارک خویش روی وی را از جانب زنان میگردانید تا بجای دیگر و چون بوادی
محسر رسید شتر خود را اندکی تیز راند تا آنگاه طریق وسطی که بجمرة الکبری که بیرون میرود مسلوک گشت تا بجمره

رسید که نزد شجره است و آن را بهفت سنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی چیده
مانند حصی الخذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیر گفت و تلبیه را قطع کرد و در آن زمان بلال
و اسامه ملازم حضرت بودند یکی از ایشان زمام ناقه را گرفته بود و دیگری جامه بر سر آن
سرور را سایه کرده بود و در آن روز در منی خطبه خواند و تحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبه
روز عرفه تقریر ساخته بود در این خطبه بلیغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که حاضران غایبان را برسانند
و فرمان برداری وی کار رسید دادم که بکتاب الله خوانند و فرمود که مناسک حج را از من فرا گیرید
شاید که بعد از امسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال که تعقب این شکل و شمائل وی
انذار و اخبار نمود و در این خطبه فرمود که زمان بهیات خود باز گشت بطریقی که در روز خلق
آسمان و زمین بود دوازده ماه از آن جمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم
و یک ماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد
که شما بپروردگار خود برسید و وی بپرسد شما را از اعمال شما پس آگاه باشید که بعد از من
از این بحال گمراهی که بعضی گردن بعضی را بزنید و فرمود الا هل بلغت
گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب از این
مجلس که بسا کسی باشد که بحرف رسانند او را و نگاه دارنده‌تر باشد از شنونده آنگاه نحر
قربان کرد شصت و سه شتر که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن آورده بود مجموع صد شتر
بود و از آن جمله شصت و سه را بدست مبارک خود نحر فرمود و بعد سی و هفت را حوالت
دیگر را بعلی فرمود تا نحر کرد و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت کرد و یک نیمه‌ی موی
سر خود را بابو طلحه انصاری داد و یک نیمه‌ی دیگر با زواج مطهرات و تمامی ایشان بخش کرد و هر یکی را
یک موی و دو موی علی مقدار رسید و از آن کوشید خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که
از موی ناصیه‌ی خود وی را بخشد و از آن تبرک بان جوش و شمه ابیل **نظم**
زلف بریده را بخشی تار تار بخش ۞ تا ری جاشقان بسته روز کار بخش ۞ ای سرور
خلقت را نیز دل داشت و موی ناصیه را فرود وی از آن در اندرون کلاه خویش تعبیه
کرد و بعد از آن هر دشمنی که حمله آورد مظفر و منصور میشد مقبول است که از برای زنان
خویش گاوی قربان فرمود و گویند در آن روز دو گوسفند نیز ذبح فرمود و از آن بعضی هم
را قسمت نمود بعضی موی چند و در شان محلقان سه بار دعا مغفرت و برای مقصران یکبار
چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری قطعه‌ای بگرفتند و گوشت نظیر کرده
در دیگی بپختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی تناول کرد و چون در ... ساخته

آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران از ابل در قسمت نمود و قصاب را از گوشت
هیچ نداد و گفت اجرة وی را علی حده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار کرد و اشیند که همه اجزا
عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزا مزدلفه غیر از بطن محسر و همه اجزا منی و کوچهای مکه منحر است
آنگاه عائشه صدیقه رضی الله عنها در ملتب ساخت بطیبی که در آن مسک بود و حلال گشت
بعد از آن سواره بمکه درآمد و پیش از نماز پیشین بمحجن سواره طواف افاضه فرمود و این طواف را
طواف صدر نیز گویند و نیز نزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب را از چاه
زمزم که اگر خوف آن نبودی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس دلوی آب
نیز دادند آنحضرت بر و نمود از آن آب آشامید و بقیه شفا بر سر ریخت فرمود و عائشه صدیقه رضی الله عنها
درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز از حضرت سؤال کردند از
تقدیم حلق بر ذبح و تقدیم ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه فرمود حرج نیست و لا حرج
نیست پس با منی رفت و شب یکشنبه و روز یکشنبه و شب دوشنبه و روز دوشنبه و شب
سه شنبه و روز سه شنبه اقامت فرمود و این سه روز را ایام التشریق گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه
روز کرد و بعد از زوال هر روز از برای هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره ای که پهلوی
مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همچنین
طریقه سلوک داشت آنگاه بجمرة العقبه قیام نمود و نزول آن از برای دعا توقف واقع شد و در رمی هر سنگی
تکبیر می گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که از یوم الرؤس گویند خطبه کرده اند و در روز دوشنبه
سیوم عید که از یوم الاکارع گویند خطبه دیگر کرده اند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام
و عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید
حضرت وی را اذن داد و در روز سه شنبه آخر ایام التشریق که از روز یوم النفر گویند بموضع محصب که از ا
ابطح نیز گویند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با سامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی
کنانه نزول خواهیم کرد و ابورافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه وی را در آن موضع بزد بی آنکه
حضرت وی را امر نموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که
از مکه بیرون روند تا طواف خانه کنند و سحر چهارشنبه بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد
و از مکه از طرف اسفل که بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرموده و در آن ایام نماز را
قصر میگذارده و بعد از هر نمازی که قصر میکرده با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکه فانا قوم سفر و در
اثنای مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین در اول وقت گذارد و بعد از آن
روی بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم همه گفتند بلی هستی اولی بمؤمنان از نفسهای

ایشان در روایتی آمده که فرمود گویا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم و اینکه من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل البیت من پس بنگرید و احتیاط کنید که بعد از من با ایشان
چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق ایشان چگونه خواهید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا نگردند
تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود در یستی که خداوند مولای منست و من مولای هر مؤمنم
بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و
اخذل من خذله وانصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان و روایت کرده اند که عمر خطاب رضی الله عنه
گفت ای علی امروز گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه شعر روز غدیر که سرور دین جوشن ساز
زمانک پی ناجو فرود وال من والاه △ زول عداوت او دو روان نکوری △ زنغ لفظ نی زخم
عاد من عاداه △ گواه پاکی اصلت ولای حیدری دان △ که هر که کمال محالش ثال نیست گواه △
آورده اند که و حضرت از حجة الوداع بمکه در ذی الحلیفه بیتوته فرمود و در روز دیگر متوجه مدینه
درآمد و چون چشم مبارکش بسواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده و درین سال سیم جبلی علیه السلام جریر بن عبدالله بجلی را نزد ذی الکلاع
فرستاد و ذو الکلاع حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک یمن بود و در یمن دعوی خدایی کرده و خلق
بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده که حضرت وفات
یافت و ذی الکلاع در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بگرفت آمد و در ایام خلافت وی بمدینه رسید
با او هژده هزار غلام بود و آن غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد و عمر گفت
ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بها بایشان میدهم تا نقد درهم
و دو دانگ بزمین یمن و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون
بمنزل خویش آمد همه غلامان خود را آزاد کرد و در روز دیگر بمجلس امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه رفت عمر
از وی پرسید که رای تو بکجا قرار گرفت گفت خداوند آنچه بهتر بود مرا بان اختیار کرد
عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم عمر ازین سخن تحسین و تصویب وی نمود آنگاه
گفت یا امیرالمؤمنین مرا گناهی عظیم هست گمان نمیبرم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود که کدامست گفت روزی از جایی
که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار
کس سجده من نمودند عمر گفت توبه باخلاص و انابت بدرگاه حق تعالی بیاور که امید است که ایشان امید
وار باشی بمغفرت خداوند نمیتواند بود هرچند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند
از روی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا بهدیه نزد ذی الکلاع فرستادند و ذوالکلاع

ور حوالی نفری بود و مهمات با وی بسر نشد بعد از آن دو دوم که برنام فقر خود و مردم شرف
شد هیچ احدی از قوم وی ندید او را که مردوار جعه کرد و بعد از آن تذلل ورا دیدم که مسلمان گشته
و بزرگ سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بوریانی خورده و از اسب خویش افتاده بود و در این باب
بخواند که شعر انت الدنیا و ان کانت کذا ۞ انما هی کل یوم فی اذا ۞ و لقد کنت
اذا قیل من ۞ انعم الناس معاشا قیل دا ۞ ثم زالت بعیشی شقوة ۞ حبذا هذا شقا
حبذا ۞ چنین کردند اصحاب ولایت ۞ ز نقطه فقر ... ۞ که و بر نسبت
این دنیا بغدار ۞ و زان و بران زیست ان اهل الاعتبار ۞ که معمور این دنیا کز بند ۞ که او در پیند
دنیا شکنند ۞ و لیکن هست عقبی جای معمور ۞ و زان معمورتر آن دل که از نور ... نخواهد جز
جبینی در کنار ۞ شود فارغ و دهد دنیا بغارت و در سال یازدهم ... صلی الله
علیه و آله و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت و مردم گفتند که آفتاب بجهت ابراهیم گرفت
این سخن بسمع شریف رسید بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود که ماه و آفتاب
دو نشانه اند از نشانهای خداوند و برای حیات هیچ و مماة احدی منکسف نگردند
و لیکن هر گاه ... خود را اثنا چون ببینید که منکسف گشته اند بنماز ایستید و صدقه دهید و
مشغول شوید و شرح قصه ابراهیم و بکاء حضرت بعد وی در محل خود از کتاب مذکور شود
ان شاء الله تعالی و در این سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی
و موی در غایت سیاهی و بوی بغایت خوش و روی در اعلا مرتبه حسن و جمال
بمجلس سید صلی الله علیه و آله و سلم درآمد حاضران مجلس وی را دیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر
سفر بروی ظاهر نبود و هیچ کس از حاضران مجلس از ایشان او را نمی شناخت ... اند
که حضرت نیست و چون نزدیک حضرت رسید گفت السلام علیک رسول الله محمد جوابش داد
وی آمد و چنان نشست که زانوی وی بزانوهای سید صلی الله علیه و آله و سلم بود و دستهای خود را
بر ... ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال
کرد و آنحضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود وی را بر و ورا طلبید یاران بیرون رفتند هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود که این
جبرئیل بود مراد که نزد من آمدی و در هر صورت که بود می شناختم الا این نوبت و
چون غایب شد دانستم که وی بود و در روایتی آنکه بعد از سه روز عمر خطاب فرمود دانستی
که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول دانا ترند فرمود جبرئیل بود و آمده بود که شما را تعلیم
دین کند والله اعلم ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آنحضرت صلی ...

اللهم صل وسلم علیه آه آه آه واحسرتاه واذخاه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید صلی الله علیه و آله و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود و مرض
منجر بمرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت بعضی از مردم از دین برگشتند و دعوی نبوت پیدا شد
مثل مسیلمه کذاب بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد اسدی
و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود و اما مسیلمه او را
رحمن یمامه میخواندند زیرا که می گفت شخصی که وحی بمن می آورد رحمن نام دارد و شرح قصه او
آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان
شدند تخلف نموده در منزلی توقف کرد و می گفت که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت
وی کنم و آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود بمنزل او رفت
و در دست حضرت شاخی خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود و سید عالم صلی
الله علیه و آله و سلم بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم
و تو تجاوز نکنی از امر خدای تعالی در شان تو ... و اگر بعد از من باقی مانی حق تعالی
ترا هلاک گرداند و بدرستی که گمان می برم ترا آنکس که بمن نموده اند در شان او آنچه نموده اند و
حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا بود و از آنجهت غمگین
شد ... آن سرور فرمود که ... دیدم آنها را ...
اند کشتند ... صاحب صنعا ... عنسی اسود و صاحب یمامه یعنی
مسیلمه و روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورده و آن ... و چون بلاد
خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت که از مسیلمه
رسول خدا نوشته می شود به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد نیمه زمین از آن ماست
و نیمه از قریش و لیکن قریش تعدی می کنند و آن نامه را ... دو مرد داده بنزد آن سرور فرستاد حضرت رسالت پناه
از آن دو ... پرسید که اعتقاد در رسالت مسیلمه دارید ...
در نبوت حضرت ... فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نکشند من شما را گردن میزدم
و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته شود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که
زمین از آن خداوند تعالی است هر که خواهد میدهد و عاقبت نیکو پرهیزگاران راست و اهل یمامه
هلاک کردی خداوند تعالی ترا ... هلاک گرداند ... مسیلمه ... و چون حضرت
از جهان رحلت فرمود کار او ... رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات
مموهه خرافه برهم میبافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست وی ظاهر
می کرد ... برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعبده و گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی

چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سرتنگ درآورد و اول کسی که بر پرده طاربهم وصل نمود
وی بود و دعوی می کرد که آهوی وحشی شیردار از کوه نزد وی می آمد تا وی شیر آن می دوشید
منقولست که زنی نزد وی رفت و گفت دعا کن در نخل و نخل خواهم تا برکت و آب و نخلستان
ما بیشتر شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آب چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت که کیفیت
دعا کردن و دعا بران خواند و ازانها مضمضه کرد و در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه
ریخت آب آن چاه بسیار شد مسیلمه هم چنان کرد هر چاه که آب آن دلو ریختند آب بزمین فرو
رفت و مردی با وی گفت دعا برکت کن بر پسران چه محمد بر اولاد و اصحاب خویش دعا برکت
می کند مر کودکی که پیش وی می بردند او دست بر سر وی مالیدی و کام وی برداشتی قرع و کچل
گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضوی وی را در آن بوستان پاشیدند
دیگر در آن بوستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته
شعر لهفی علیک ابا ثمامه ٭ لهفی علی رکنی یمامه ٭ کم آیة لک فیهم ٭ کالشمس تطلع
من غمامه ٭ سهیلی گوید که این شاعر دروغ گفته که آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب
دهن مبارک در چاه قومی انداخت که از دهان مبارک حضرت آب شیرین آن چاه شور گشت
و دست بر سر کودکی مالید قرع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعا برکت در شان
ایشان تقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در
چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفا جست و دست بر چشمان او مالید در زمان
هر دو چشمش نابینا شد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خویش خالد بن ولید
را با قرب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار کس جنگی داشت مقاتله عظیم میان
الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمد اول هزیمت بر مسلمانان
افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد درآمدند و آخر کار منتهی الاسلام جلادت و ابا علی بواسطه جلادت
و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیرالمؤمنین عمر و براء بن مالک برادر
انس حمله نمودی بر کفار بردند و کفار را هزیمت دادند و مسیلمه با جماعتی گریخت و پناه بحدیقه برده و گروهی
از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود و حربه بر مسیلمه انداخت
و در آن حالت مردی از انصار شمشیر بر سر آن زد و وی بدین دو زخم کشته گشت و از وحشی
منقولست که با آن انصاری گفت دیگر علم ربانیه خدا بهتر داند وحشی می گفت در حین کفر بهترین مردم
یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت امیر
المؤمنین قتله العبد الاسود و آورده اند که بعد از آنکه خالد از آن فتح دست باز داد کرد کسی از بنی حنیفه

زن گفت دلوی از آب طلب کو

را نزد ابوبکر صدیق فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن گروه که مسیلمه سجع کلامی بر شما می خواند گفتند
می گفت یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین اعلاک فی الماء واسفلک فی الطین لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین
الغدو به تنقضین لنا نصف الارض ولقریش نصف ولکن قریش قوم یعتدون و گفتند وی نزد او
اوایل سوره والذاریات میخواندند در مقابل این کلمات برسم ذروا و الذاریات ذروا
فالزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا لقد
فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ابوبکر ازین کلمات تعجب نمود و گفت وای بر شما این نوع کلام
از کی داده و گمراه گردانیده و اما سجاح دختر حارث دعوی نبوت کرد و قومی تابع وی گردیدند و زمان
و مکان دعوی او و مسیلمه نزدیک بود و مسیلمه رسید که اگر تو بر سجاح غالب شد جماعتی با وی اتفاق کرده
برو غالب آیند کسی نزد وی فرستاد و او را بطلبید و بر وی خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نمود و بجانب
مسیلمه رفت و چون عقد نکاح واقع شد مهر وی را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد و آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه
در زمان حکومت معاویه بنکاح مسلمان و مشرف بالاسلام شده و اما اسود و او را ذوالحمار لقب کردند که بجهت
زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذوالخمار نام شیطان است و بعضی از اهل سیر گفته اند ذو
الخمار را تصحیف کرده و بحا مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند که وی گفت شخصی بر من ظاهر می شود و بر حماری
است و گویند وی کاهنی بوده و نجات مشعبد و امور غریبه از وی ظاهر می شد و دلها را بسخن خویش مایل می ساخت
و مروی است که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق می گفتند و ویرا از اموری که در میان مردم
حادث می شد خبر می کردند و آن زمان که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در مرض الموت بود وفات باذان اسود را
اعلام نمودند با جوقی خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن ملک را در حیطه تصرف خویش درآورد
زن باذان که زوجه باذان بود بخواست و فیروز دیلمی که عامل رسول بود در قبیله او مکتوبی بحضرت
و کیفیت واقع را اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود و دیگری را بر حوزه اشخاص کرده مرتب بود و در
نمود و وی را در واقعه اسود حمزه ارکرد و ایشان باتفاق یکدیگر عنوان الحضرت ارشد بود چون این خبر بحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم رسید بانجاب نامه نوشت که باتفاق یا سید و بهر طریق می توانید شر اسود را دفع کنید موجب فرموده
در یک محل جمع شدند و جهاد و فرستادند که مرد و مرزبانه که این مرد در شوهر مرا کشته و دایم
زنده گانی من کنی و اورد بجه مقامی و بجا دشمن ترین خلق نزد من و با فیروز می گویم که بسر فرزند شد بود و
شخصی دیگر را روییه شاید و فرجام و عده کرد که شب از دیوار خانه نقب زنند و درآیند و وقتی که در خواب باشد
ورا بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب موعود در آمد فیروز نقب زد و بر قوم حرف داد و داخل خواب مستی فرو
رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاسبانی میداشت فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و درآمدند و پسر اسود را
از تن جدا کرده و در آن حالت آوازی مانند نعره گاو از وی برآمد چنانکه حارسان شنیدند و

وپیش وی دوید که یا چه حال دست داده و فرزانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش
باشید که وقتی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد فرمود من از آن حال وقوف حاصل کرده چون
رادیده و آن تمام می‌فرمود و بعد از شهادت ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب قال الفخر صلی الله علیه و سلم
خبر داد حضرت فرستاده و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات یک شبانه
حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد
مرد مبارکی از اهل بیت مبارکی وی را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز
و روایتی آنکه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لشکری تهیه کردند و بعد از وفات آنحضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه و طلیحه نیز و وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد
و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد زادویه و فیروز و قیس بن لبید که از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برده او را با لشکر
وی بقتل آوردند و درین فرصت عکرمه رسیده و در زد حصن بحریم رسیدند و چون صباح شد غنائم
شد بدر کرده و ضربت بر مشرکان افتاده و فیروز اسود را کشت و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و
ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر
بر آنند که سابق گذشت والله اعلم واما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور کرد و بعد از حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم ورا عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة
کردند بوی پیوستند و طلیحه دعوی کرد که جبرئیل بمن می آید و وحی آورده و سجود را از نماز برداشت
واول چیزی که از او واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در
سفر بود و ندو آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا
بلالا یعنی سوار شوید و دست من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند
و بدان سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر صدیق رسید لشکری تجهیز کرد و خالد
بن الولید را امیر ایشان گردانید که بجانب طلیحه فرستد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در
میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه خویش ساخت و قبایل که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی
مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد
گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر بر سر خود انداخت و بحیلت چند ترهم می یافت
که وحی بمن فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود و ساعتی جنگ می کرد و بعد از آن
پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل نیامد طلیحه می گفت نی تا کرت سیم رسید که جبرئیل آمد
گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه وحدیثا لا تنساه
عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی از او و رو بقوم خویش آورد و

گفت ای گروه فزاره بازگردید و بار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابیست پس فزاره فرار اختیار
کرد و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد شده بودند باز باسلام
معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمده مسلمان شد و در حرب نهاوند درجه شهادت رسیده
در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکور حضرت فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت
حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید حارثه را طلبیده فرمود ترا امیر لشکر گردانم برو با نواحی ابنی
بمقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و منازل و دیار ایشان را بسوز و زود برو و پیش از
وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آن جا درنگ
کنی و راه بران با خود ببر و جاسوسان و طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه
مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوائی برای
وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون
رفت و به بریدة بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لوای او باشد و در جرف منزل ساخت
تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد
ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مامور
گشتند تا که در آن لشکر همراه اسامه باشند ازین صورت بعضی از مردم دشوار نمود و بر سبیل
طعن گفتند این غلام را حضرت صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر کردانید چون این سخن بسمع شریف
حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود تب و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه
بربسته بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم
این چه مقالتیست که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن اسامه را اگر امروز طعن در امارت
او می کنید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او
سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارتست و زید از احب مردم
بود بمن و اسامه از جمله دوستترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیرات اند پس
وصیت مرا در شان وی بنیکوئی قبول کنید و ما دام بنیکی کار او کنید که وی از جمله خیار شماست بعد از آن
از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که
با اسامه خواهستند رفت می آمدند و حضرت را وداع می کردند و بلشکرگاه بیرون میرفتند و رسول صلی الله
علیه و سلم در ثقل مرض بود و می فرمود جیش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه بیمار گران شد
اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر در پیش برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل
نمود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن ساعت خاموش بود و دیگر مجال سخن کردن نداشت و نگاه

مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا می کند نگاه
بیرون رفت و شب در لشکرگاه خود بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل
شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکة الله و چون بجرف آمد مردم را امر نمود بکوچ و می خواست تا سوار
شود که ناگاه مادرش ام ایمن کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حال نزع است اسامه باز گشت
و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورد و بر در
حجره آن سرور نزد و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت بریده لوا را گرد
کدان لوا را بدر خانه اسامه برد تا لشکر که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده بود و برابر و بس اسامه بیرون
رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم تمام جمع شوند و درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد شده
چون خبر به ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود اولی که خاطر از فتنه اهل ارتداد فارغ گردد و بعضی گفتند
که عرب اگر چون بشنوند که درین وقت لشکر سنگین از مدینه بیرون رفت دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند
و دست به اهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در
مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود
که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی باشد پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع
الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل ابنی ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از
اشجار و نخلات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت
بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و اهل سیر گفته اند و آورده اند که در فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم
گشت که او از این عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة
الوداع اشارتی باین معنی نمود و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره اذا جاء نصر الله
والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت گویا خبر وفات می گرداند که از این عالم می باید رفت جبرئیل گفت
وللآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آنحضرت در کار آخرت جد
و اجتهاد و بیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار می گفت سبحانک اللهم و بحمدک
اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار می گوئی
فرمود بدانید و آگاه باشید که بجانب لقا خوانده اند و در گریه شدند گفتند یا رسول الله از موت بنگری
و تحقیق که او فرزند دانست خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر وظلمة
اللحد واین القیمة والاهوال و از ابن عباس مرویست که چون سوره اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد مر
رسول را از حضرت حق سبحانه و تعالی دعوت مرور از دنیا و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت
حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یک ماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خویش

خبردار کرد و اینه یعنی خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها طلبید و چون نظر مبارکش
بر ما افتاد در گریه شد و تمامان گریه کردیم شفقت آنحضرت بر ایشان و از تصور فراق بگداخت بود داری
وداع یار و دیار هم چو کند دشوار ٭ شود دو دیده ز آب [illegible] ملامال ٭
میان آتش سوزنده ممکن است آرام ٭ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ٭ آنگاه فرمود مرحبا بکم
و حیاکم بالسلام آواکم الله حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله نفعکم الله وفقکم الله هداکم الله سلمکم الله قبلکم الله رزقکم الله
وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدای می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود می
گردانم و من شما را ترسانم از عقاب خداوند تعالی و بشارت دهنده ام شما را که تکبر نکنید
تکبر بر خداوند تعالی در میان بلاد و عباد وی که حق تعالی شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم
یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا
و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل ترا که بکار برد فرمود مردان اهل البیت
آنکس که نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر
خواهید با جامها مصری یا حله یمنی یا جامها سفید گفتیم یا رسول الله بر تو که نماز گذارد و در گریه
افتادیم حضرت نیز گریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع مکنید رحمت خدای بر شما باد و
گناهان شما را بیامرزد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما چون مرا
بشوئید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بگذارید درین خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی
مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس
میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اول من
یصلی علی ربی یعنی اول کسی که رحمت خاص نازل گرداند در آن ساعت پروردگار من باشد
پس جبرئیل نماز گذارد و بهمین ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید و نماز گزارید
و مرا منادی مسازید بنزدیک و فریاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت
کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا بآنها که از یاران من که غایب اند از
من برسانید و بر هر کس که بر روی دین من گرود و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام
از من برسانید شعر روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را
از تو نگهم توقع پرسیدن ٭ اندیشه تو تمام باشد ما را ٭ گفتیم یا رسول الله
ترا در قبر که در آرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را می بینند بجائی که شما
ایشان را نه بینید و در آن وقت [illegible] مامور شده ام که [illegible] کو [illegible]

ثابت از عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامه خواب
برخاست و جامه خود پوشید و بیرون رفت بره گفتم باز عقب وی بروم و به بینم که کجا
میرود برفت و پیش از آنکه حضرت باز آید باز آمدم و گفت آن حضرت در گورستان بقیع در آمد و بی
مدید آنجا بایستاد و انگاه برگشت و آمد بخانه می آید چون بیدار دید ... گفتم صباح شد بعد از آن
گفتم یا رسول الله شب کجا رفته بودی فرمود مرا باهل بقیع فرستاده بودند تا بجهت ایشان
طلب آمرزش کنم و در روایتی از عائشه آمده که گفت شبی از خواب در آمدم و رسول را صلی الله علیه
وسلم در جامه خواب نیافتم از عقب آن حضرت بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمد و گفت
السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم
اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عائشه آمده که گفت در دل شب دیدم که از جامه خواب برخاست و
روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان
بقیع ... و در روایتی ابو مویهبه و در روایتی مردی که آزاد کرده او بود و نام او ابو مویهبه
گوید آمد به بقیع و گفت ای اهل این مقبره ... تطویل استغفار نمود و چندان دعا و خیر کرد برای ایشان
که آرزو بردم که من از اهل این گورستان بودمی تا شرف این دعا یافتمی انگاه فرمود گوارا
باد شما را آنچه در آنید ... از فتنها که مردم در آنند ... شمار خطاء
تعالی ... فتنها ... قطعهای شب تاریک ... اول این مستقل است
آخر فتنها بدتر است از اول بعد از آن روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بمن
عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت روم و میان لقاء
پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و خلود را
و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود نی چنین که لقاء پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم
و چون از آنجا بازگشت مریض شد و منقولست از عطا بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم
شبی گفتند که برو به بقیع و جهت این مقبره استغفار کن حضرت رفت استغفار نمود و باز شب
دوم خواب شد باز او را گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش
نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد او را گفتند برو و برای شهداء احد استغفار کن حضرت
با احد رفت و در شان شهداء احد دعا و خیر بتقدیم رسانید و از آنجا بازگشت و در آن حضرت
صداع طاری گشت و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد بعد از هشت سال از وقعه احد نماز گزارد یعنی
و ایشان را دعا خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیاء و اموات بود و بعد از آن

بر منبر برآمد و فرمود و انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لانظر الیه و انا
فی مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عائشه
صدیقه رضی الله عنها روایت کند که ابتدای مرض آنحضرت در خانه میمونه بود و در روز نوبت
او از آنجا بخانه من آمد و او را صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش
از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو تمام و بر تو نماز گزارم عائشه گوید از روی غیرت گفتم
یا رسول الله تو این معنی می خواهی و گمان من آنست که هم در آن روز که از دفن فارغ شوی باز
دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بل انا وا راساه یعنی درد سر تو ای عائشه
بهی شود و لکن درد سر من دردیست که خلاص از آن مشکلست و در این سخن استشعاری بود بانکه در این
مرض ارتحال خواهد رفت عائشه گوید آنگاه بخانه میمونه بازگشت و مرض اشتداد یافت پس ازواج
مطهرات وی در آنجا جمع شدند فرمود این انا غدا یعنی پس فردا کجا خواهم بود و این سخن مکرر
ساخت و مقصود وی آن بود که در ایام مرض در خانه عائشه باشد امهات مومنین از این معنی آگاهی
کردند و اذن دادند که در آن ایام در خانه عائشه بوده همه آنجا روند و بخدمت حضرت قیام
نمایند و در روایتی آنکه حضرت بصریح زبان خود گفت می توانم که دور مرض بخانه شما دور کنم در خانه
قسم کار ... اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم و همه در آنجا تمارداری کنند
و در روایتی آنکه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت که حضرت را صلی الله علیه وسلم دشوار
خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانه عائشه رضی الله عنها راضی شدند پس از
خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دستی دیگر
بر دوش علی بن ابی طالب و پایهای مبارک بر زمین می کشید تا بخانه عائشه آمد و در روایتی که
حضرت را در ردایی برداشته بخانه از ازواج می بردند و مستور نمود در رعایت قسم می فرمود و دیگر
این روایت بصحت رسید ... بان طریقه حاصل شود که گوییم در ابتدای مرض بطریق دور
قسم می فرموده و در آخر مرض بر این قرار یافته باشد که در خانه عائشه بوده و گویند ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بر حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در این مرض تمارداری تو بجا
آرم و شرط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابو بکر اگر من در این مرض تمارداری و غمخواری خود را
بدختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و تحقیق که اجر تو بر خداوند
تعالی ثابت ... هر که گرده ... پس در خانه عائشه بستری مرض پیدا افتاد
و سایر زوجات ... و در آنجا حضرت وی ... در مرض ... شدت ...
برای گذشت از عائشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار ...

می‌نمود و بر فراش خویش منقلب می‌شد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از کدام ما در وجود آمدی هر آینه
مرده که بروی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است بدرستی که خداوند تعالی
بلا بر مومنان و صالحان بسیار صعب و شدید می‌فرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلایی نرسد
حتی خاری که در پای وی رود و آنکه حق تعالی بسبب آن درجه برای وی بلند گردانید و از وی خطیئه کم کند
و در روایتی آنکه از عایشه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بر وی صعب‌تر بود از حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم و به ثبوت پیوسته از عبدالله بن مسعود که گفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و دست
دست بروی مالیدم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد و گفتم یا رسول الله تب عجب گرم
داری فرمود آری بدرستی که تب من چندان است که دو مرد از شما را تب گیرد و گفتم پس اجر تو دو اجر باشد
فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که او را ایذایی از
مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود
را بریزاند و منقولست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت قطیفه بر وی
پوشیده بود و حرارت وی را از بالای قطیفه در می‌یافتم و دست ما تحمل آن نکرد بی واسطه بر وی
السر و در مسائم از روی تعجب سبحان الله گفتم فرمود هیچ احدی را بلای او سخت‌تر از بلای انبیا
نیست و همچنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از ایشان
را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی بحدی که از ملبوس قادر نبودی جز بر یک عبا شب و روز و تمام عمر
و فرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما به عطا **رباعیه** من خار غمش به صد گلستان ندهم
خاک قدمش به آب حیوان ندهم ۵ دردی که مرا از غم او حاصل شد ۵ آن درد
بصد هزار درمان ندهم **مثنوی** وصل پیدا گشت از عین بلا ۵ زان حلاوت شد عبارت ... رنج
گنج آمد که رحمتها در اوست ۵ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ۵ این بهاران مضمر
است اندر خزان ۵ در بهارست آن خزان مگریز از آن ۵ ما النفوس فال جدان الفرج
فی فواد جنید انسان الفرج ۵ عاشقان از بی‌مرادیهای خویش ۵ باخبر گشتند از
مولای خویش ۵ بی مرادی شد قلاووز بهشت ۵ حفت الجنة بشنو ای خوش سرشت
دوستان چون کوبسان دوستان ۵ دوستان از رنج ما شد جمع جان ۵ کی گران گیرد
رنج دوست دوست ۵ رنج مغز و دوستی او را چو پوست ۵ حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد
بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد ۵ خوف جوع و نقص اموال و بدن ۵ جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
داد او فرعون را صد ملک و مال ۵ تا کرد او دعوی عز و جلال ۵ در همه عمرش ندید او درد سر
تا ننالد با خدا آن بدگهر ۵ داد او را جمله ملک این جهان ۵ حق ندادش درد و رنج و اندهان

ملک دم

درد آمد بهتر از ملک جهان ۵ تا بخوانی مر خدا را در نهان ۵ و در شرح السنه آورده که در آمدم
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مرض موت وی و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز
بر هیچکس مثل این تب که بر تست ندانم فرمود از آن چنین است که بر ما مضاعف است ای ام بشر مردم
در باب مرض من چه می‌گویند گفتم می‌گویند رسول خدا را ذات الجنب است فرمود هر آینه از لطف
و کرم خداوند تعالی نیست آن که این مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان
و شیطان را بر من دست نیست و لیکن این مرض من از آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو
در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه می‌شود و این زمان وقت انقطاع رگ جان منست
و گویا حکمت در آن این بود که حضرت صلی الله علیه وسلم را از مرتبه شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث
وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت صلی الله علیه وسلم را تعویذ می‌کرد با این کلمات
اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یغادر
سقما و در روایتی آنکه چون بیمار شدی خود تعویذ کردی بنفس خود با این کلمات و دست مبارک
خویش بر بدن مطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم
که دست او را بر بدنش مالم دست خود را کشید از من و گفت اللهم اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی و
روایتی آنکه فرمود هر آن شود بر تنش از رنج هر ساند ... سود کالی و به **شعر**
فغان و ناله زار و ... سود ۵ چو داروی من ... ۵ و صحت
رسیده هم از عایشه صدیقه که گفت در ایام صحت از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر را نبا
زود الا که قبل از آن مخیر گردانند او را در میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سر نه
گرفت و بر او می‌گفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و اولئک
رفیقا انگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و در روایتی الاعلی الاسعد مع جبریل و میکائیل و اسرافیل دانستم
که وی را مخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضها
خود از خداوند تعالی عافیت و شفا درخواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بودت
است ... که پناه بهر جا و ملاذ می‌جویی و گویند جبرئیل علیه السلام در این مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد
بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مرا و می‌گوید اگر خواهی تو را شفا دهم و از این
مرض خلاص گردانم و اگر خواهی تو را بمیرانم و بیامرزم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پرور
دگار خود واگذاشتم هر چه خواهد با من کند **شعر** هوای ما همه ... ۵ و شرط بندگی نکند ...
و حکمت الی المحبوب امری کله ۵ فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا ۵ اگر غلام خودی کرم و گر نه ...
هر بنده‌ای که بخدمت بیم ... پادشاهی ۵ من اگر هزار بخدمت کنم گناه کارم ۵ تو هزار ... بیگناهی

بسی بار تو گریم که یکجانی تو گویم ۞ همه جانب تو خواهند و توان کجی کرد جای ۞ و اختلاف است میان ارباب
سیر که مدت مرض آنحضرت چند بوده و اکثر بر آنند که سیزده روز بوده و قولی آنکه چهارده روز و نزد
بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز بوده و در آن ایام قضایا اتفاق افتاده یکی آنکه بصحت
رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه‌تر برسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و شمایل منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون پیش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی و بجای
در جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز همین بزرگوار را همان طریقه مرعی داشتی در
آن بیماری فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا یا بنتی و او را بر دست راست یا بر دست
چپ خود نشاند و با او سخنی بر سبیل اسرار فرمود فاطمه گریان شد و بار دیگر با وی سخنی
فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح
را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم که چه می‌گفت گفت سر رسول را فاش نکنم
و آن سخن را با من گفت تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم
که آن سخن چه بود گفت پدرم گفت که جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قرآن میخواند و امسال
دو نوبت قرآن خوانده و گمان نمی‌برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی که از
اهل بیت من بمن ملحق شود تو باشی پس بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده زنان
اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان
که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در آن سخن از
ارشادی فاطمه را آنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع نماید و صبر کند چه شدت
گریستن بیتابی از علامات ضعف (?) و مصاحبت وی بسیار فاطمه غایت دشوار خواهد بود ۞
دوری که چشم باز جانت جدا بود ۞ چندانکه دیده کار کند اشک ما بود ۞ کی دلی
که فارغ و صابر توان بود گر است ۞ در دور دلبر چو تو ابتها گرا بود ۞ و در روایتی آنست
که اخبار را ولیت طوفی (?) فاطمه در سیاره دوم بوده والله اعلم دیگر آنکه بثبوت پیوسته
از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر
منبر رفت و خطبه کرد و بیعت مردم بجا آورد (?) و در اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیر گردانید
بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و لقای پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد
خداوند بود ابوبکر صدیق گریست ما تعجب نمودیم از گریه او که چرا و برازان صورت یاد گرفت
و حال آنکه وی داناتر ما بود و دانسته که مراد ازان بنده مخیر آن سرور است پس پیغمبر صلی

الله علیه وسلم فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر یعنی بدرستی که از جمله
کسانی که منت دارد بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر بود ابوبکر است و اگر بودی مرا
گیرنده خلیل از غیر پروردگار خود هر آینه که فرا می‌گرفتم ابوبکر را خلیل خود و لکن اخوت اسلام فضیلتی
کامل است و این مرتبه وی را حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه الا خوخه ابوبکر و مراد
خوخه حجره عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که این خطبه در خطبهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آخر گشته پس بنا برین داخل مواعظ و نصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
دیگر آنکه در صحیح احادیث مروی گشته از سعید جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه
چه روزی بود و آن روز پنجشنبه روزی بود و آن روز واقعه عجیب در آن روز واقع شد آنگاه ابن
عباس چندان گریست که اشک بر رخسار فرو ریخت و گفت روز پنجشنبه بود چه روزی او فرمود آنکه
روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیاورید کتف و دوات تا
برای شما نوشته بنویسم و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه و در روایتی دوات و شانه بیاورید تا برای شما
چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات
و صحیفه می‌باید آورد تا حضرت آنچه خواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور
را درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و در آن خانه آواز بلند بر داشتند تا
آن سرور دلتنگ آمده ترک آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه
حالتست با این سخن از روی تامل این سخنانست که مردم در حین اشتداد مرض و تب می‌گویند و باید
که بدو باز از حضرت استفسار نمایند تا مقصود وی [illegible] آنگه معلوم شود فرمود بگذارید مرا
که آنچه من در آنم بهتر است از آنکه شما میخوانید مرا ابن عمر خطاب گفت وجع بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم غلبه کرده
و قرآن در میان ماست حسبنا کتاب الله پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند
فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری و آنگه فرمود وصیت من و سه وصیت
کرد ایشان را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دوم آنکه جایزه وفود عرب که بنزد شما آیند
ایشان را جایزه دهید چنانچه من داده‌ام سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر
گوید ندانم که وصیت سیم را سعید جبیر عمداً نگفت یا بود و از آن فراموش شده یا او گفت و من فرا
موش شدم و روایت است که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفت مصیبتی که مصیبتی بزرگتر از آن نبود که
نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد دیگر آنکه بثبوت پیوسته که چون
مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده و در روایتی
از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشید تا شاید که فتحی یابم و بیرون روم و مردم

را وصیت تمام بدستوری که فرموده بود مشکهای اب را صب ساختیم نگاه و مراد و فضلی رو بروی با
مسین که از خضیبه بود نشاندیم و اب از ان مشکها بروی وی ریختیم تا ان وقت که بدست خود اشارت
کرد که بس انچه گفته بودم بجا اوردید پس از تب حاصل شد و بیرون امد و با مردم نماز گزارد و
خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی استغفار برای شهدای احد فرمود و در وصیتی که انصار عیبه
من و محل اسرار من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دا
رید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و در روایتی انکه فرمود ای گروه مردمان
بدرستی که شما زیاده می گردید و انصار کم خواهند شد مانند طعامی که نمک می باید بقدرت اوست که ایشان
را دوست میدارم انچه بر ایشان بود بعمل رسانیدند و حقی که برای ایشان است بجا اورده نشده اکنون
الحدیث نزار شما است باقی مانده بس با نیکوان ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان عفو نمائید
و در روایتی انکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانه خویش صبر و ارام
نداشتند و حیران و پریشان گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب در امد و حضرت را
از حال انصار اعلام نمود و انگاه فضل بن عباس در امد و حال انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابی طالب
در امد و مثل ان اعلام نمود حضرت دست خود را بر داشت و فرمود ها ماذا انحضرت را مدد
دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت می گویند می ترسیم که حضرت صلی الله علیه
و اله وسلم از دنیا نقل کنند و ما نمی دانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس حضرت که باعث ظهور افضل
الصلوات و التسلیمات برخواست و دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت
و پای بر زمین می کشید و عباس پیش پیش ان سرور میرفت تا در مسجد امد و بر پایه اول از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای
گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید گویا منکر موت من اید و کجا جهت انکار
موت پیغمبر خود می نماید شما را خبر داده ام از مرگ من و از مرگ شما و مرا بان اشارت بود و ایه
کریمه انک میت وانهم میتون و فرمود که هیچ پیغمبری در میان قوم خود جاوید نماند تا من با شما جاوید مانم
و اگاه باشید که باز گشت من و شما بخداوند است و وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی
بجا ارید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکوئی کنند حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر
تا اخر سوره بخواند انگاه فرمود و جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود در شمردن
دیری شما را استعجال ان زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کاری بتعجیل احدی و هر کس در صدد
ان برامد که بر قضاء حق تعالی غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مکر و حیله نماید خود فریفته
و مغلوب شود و در این ایت میخوانید که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم

بعد از ان فرمود ای گروه مهاجرین شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی با ایشان کنید ای
که بعد ... در هجرت یعنی مدینه را برای شما دست گرفتند پیش از ان که شما
هجرت با ایشان کنید و ثمار و میوه های بوستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای
دادند و با وجود انکه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید
که از محسن ایشان قبول کند و از مسیئ ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من
جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چه کنیم فرمود
صبر کنید تا مرا بینید که در لب حوض کوثر ایستاده باشم عباس گفت یا رسول الله در شان قریش مردم
را نیز وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم این امر یعنی خلافت در قریش را مردمان پیروان قریش اند نیکو
کاران ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران ایشان ای قریش قبول کنید
وصیت مرا در شان مردم نیکوئی بجا ارید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغییر نعم و دول است و اینها
قسم است چون مردم نیکوکار باشند حکام و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجا ارند و چون بدکار
باشند با ایشان بدی کنند حق تعالی فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و
در روایت از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا
گرفته از خانه بیرون امد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود در مردم ندا
کن که همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم بایشان و بگوی که این اخر وصیتی است مر شما را پس بلال بموجب
فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه ندا کرد تمام مردم خرد و بزرگ ایشان چون این ندا شنیدند در
خانها و دکانها خود را همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانها بیرون امدند
تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را گنجایش ایشان نبود و حضرت
می فرمود او سعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و در روایتی انکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان
بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را ازرده باشم باید
که بر خیزد و مرا قصاص کند و اگر ستم نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید
که قصاص کند و اگر مال وی را برداشته باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نگوید من میترسم
که اگر قصاص بستانم رسول من بغض و عداوت پیدا کند و بدانید که بغض و عداوت از
طبیعت من نیست و من از ان دورم و دوست ترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد بستاند
حق خود را از من یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی با طیب النفس واصل شوم و چنان گمان میبرم که این یک
نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا مر کسی را بر من حقی که باشد البته بستاند حق خود تا
فضل گوید از منبر فرود امد و نماز پیشین گزارد و باز بر منبر رفت و ان مقاله را اعاده فرمود و مردی برخاست

وگفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم این سه درهم
نزد من از چه جهت است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت و مرا فرمودی که سه درهم بوی ده
حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس که بروی حقی بوده باشد
باید که امروز ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا
آسانتر است از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده
کرده بودم و در گردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله محتاج بودم فرمود
ای فضل از وی بستان آنگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست و از آن بیم
برود باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گویم و بسیار
فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی کن و خواب را از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر
برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده
... عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت
دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را
از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان عمر گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در خنده افتاد و گفت
عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز
نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم گذاردی و در آخر
سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد و وقت
که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت
بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه صدیقه گفت
ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه
بروی غالب شود و نتواند که نماز گذارد وجه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گذارد گوید باعث من برین
سخن آن بود که در دل من می گذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام حضرت صلی
الله علیه وسلم شود در نماز و بابشان ام خواهند کردی نخواستم که این اوزار وی گردد و در روایتی آنکه
ابوبکر را فرموده بود عایشه را نشایان سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن عایشه گوید هر بار که
سخن را بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدم همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم
تو بگوی حفصه این حکایت را باز معروض آن سرور ساخت فرمود که انکن لانتن صواحب یوسف
مروا ابابکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری و در محل اچنین
خاطر عمر را از من برنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین شد تا ابوبکر امامت

بجا آرد و حال گریان گشت و دست بر سر نهاده گفت وا غوثاه و انقطاع رجاه و انکسار ظهراه چه بودی
که مادرم مرا نزادی و چون نزاد و ای کاش مرده بودمی که پیش از این مرده بودمی و این حال رسول صلی الله علیه وسلم
مشاهده نکردمی رباعیه با ماتمک از خاک گر دیده بدی ۞ در زیر زمین جا کردمی جا بدی ۞
چون آفرینش کار بی تو نمی باید زیست ۞ اول تو واشنا نکردی چه بدی ۞ بلال نزد ابوبکر گفت
رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گزاری ابوبکر برخاست و چون نظرش بمحراب افتاد
و آن مکان را از حضرت صلی الله علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد و گریه بروی غلبه کرد و چندان
که بیهوش شد و فغان از یاران برخاست [illegible] آن روز که قد تو محراب فرمودم ۞ بر چهره جگر
اشک چو خوناب فرو بردم ۞ حضرت از فاطمه پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران
تو اند که از غم مفارقت تو در گریه اند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بمسجد
رفت و نماز گزارد و بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خدا و ... الله تعالی خلیفه منست
بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا کنید و فرمان برداری بجا آرید که من از دنیا
خواهم کرد و در روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض حضرت صلی الله علیه وسلم سنگین شد و یاران نماز خفتن
در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گزاردند گفتم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند
فرمود آب در مخضب باید ساخت کردم آن آب را بر خود ریخت و برخاست آنگاه خواست
که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزاردند گفتم نی یا رسول الله انتظار
تو می کشند فرمود آب برای من در مخضب باید ساخت کردم آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش شد تا سه نوبت این صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش باز آمدی پرسید که مردم نماز
گزاردند یا نی گفتم نی انتظار تو می کشند دیگر آنحضرت کس فرستاد نزد ابوبکر که با مردم نماز گزارد
فرستاده آنحضرت رفت و پیغام با ابوبکر رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر
گفت تو احق باین امر از من پس ابوبکر نماز گزارد و بعد از آن چون حضرت را خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابوبکر با مردم
نماز پیشین می گزارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی عباس بود بیرون آمد و با ایشان گفت مرا بپهلوی
ابوبکر بنشانید چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست که واپس شود حضرت اشارت فرمود که
در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گزارد و ابوبکر مقتدی بوی شد و مردم مقتدی با ابوبکر بودند
بواسطه تکبیر وی در انتقال از حالات حضرت صلی الله علیه وسلم توقف می یافتند و در روایتی آنکه
چون مؤذن حضرت را اعلام کرد وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی
فرمود بگوی مردم را که نماز گزارند عبدالله بن زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گزار عمر
پیش رفت و نماز گزارد و قرائت بجهر کرد سید عالم صلعم در حجره خود آواز قرائت عمر شنید

گفت این آواز عمرست گفتند آری فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون و سر از در حجره بیرون کرد
و گفت نی نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز گزارد و عمر منفعل شده با عبدالله بن زمعه گفت حضرت
ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گزارد جواب داد که تکلیف این معنی نفرموده بود ولکن چون ابوبکر
در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گزار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر گفت من
ندانستم که چنین است والا امامی نمی‌شدم و بصحت رسیده که روز دوشنبه که در وقت فجر
ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم پرده که در حجره آویخته بیرون آمد
با بدر حجره و پرده در حجره را برداشت و نظر مبارک بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز دید
شاد و فرحان گشت و تبسمی فرمود پس ابوبکر برخاست تا بصف واصل شود و پنداشت که
حضرت بیرون می‌آید که نماز گزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود را تمام کنید و پرده
در حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت دیگر آنکه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که در ایام مرض حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم
گفتند ای ابوالحسن رسول امروز چونست فرمود الحمدلله نیکوست و افاقتی در وی حاصل شده
عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر از دنیا نقل میکند و تو مأمور
امری دیگر خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم که در حین موت
ظاهر می‌شود و این علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا بنزد وی رویم و بپرسیم
که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که بکتب و
از وی التماس نمائیم تا برای ما وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر از وی طلب
کنیم و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد والله که من از رسول صلی الله علیه وسلم
این سوال نکنم و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت ام حبیبه و ام سلمه
رضی الله عنهما در بالین حضرت صلی الله علیه وسلم می‌گفتند که در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در
و دیوار آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه می‌گفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که
چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن
مسجد آن صورتها ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز
فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بودند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد می
ساختند شما را باید که چنان نکنید و روایتی آنکه در اوان مرض چون علت گشت خمیصه بر روی خود می
کشید و چون نفس بر وی تنگ می‌شد از رو دور می‌ساخت و می‌فرمود لعنة الله علی الیهود
والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران می‌فرمود از صنیع ایشان

و روایتی آنکه

و روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت مساز که معبود مردم شود و غضب خداوند تعالی بر قومی
که گرفتند قبور انبیا خود را مساجد و بر سبیلی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنکه این تاکیدات بود می‌ترسید که قبر آنحضرت را ظاهر و جلوه‌گاه سازند
دیگر آنکه بصحت رسیده که در ایام مرض آنحضرت دیناری چند از جائی آورده بودند همه را بفقرا قسمت فرمود الا
شش یا هفت باقی ماند که بعایشه سپرده بود و بعد از آن در مرض غشی حاصل شده سر در سینه
عایشه نهاده بود و چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود در
فی سبیل الله تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی گفت نی یا رسول الله
و همانا که تاخیر در انفاق بسبب این واقع شده بود که عایشه به تیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود
فرمود تا آنها را بیاورد و حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد و آنگاه فرمود چه گمان بود
محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را بعلی بن ابی طالب سپرد
تا بفقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم و دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که در هنگامی که بیهوش بود
حضرت صلی الله علیه وسلم التفات مومنین دارو در دهان آنحضرت می‌چکانیدند چنانچه از آن نالان شده و دست
مبارک اشارت می‌فرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن حمل کردند که کراهت مریض دارو را و چنانچه عادت
مرضی می‌باشد بود و چون از آن حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیدند فرمود چه دارو بود
گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود که این عمل کنید گفتند
ام حبیبه فرمود این طبی است که از دیار حبشه آورده‌اند و ترسیدیم که مرض ذات الجنب رسیده باشد
گرد و گفتند ذات الجنب فرمود این مرض از شیطان است و حق تعالی وی را بر من مسلط نگرداند هر کس که در این
خانه بوده باشد دارو در دهان وی بچکانید مگر عباس که حاضر نبود فرمود و هر زنی که در آن خانه بود
زن دیگر را دارو در دهان بچکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود الا لاعمرین دارو در دهان چکانیدند
دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و فرمود
فرستاده است بجهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می‌پرسد که وی اعلم است بآنکه خود را چگونه می
یابی گفت ای امین یابم خود را در کرب و مغموم و دردناک روز دوم آمد و همین پرسش نمود
روز سوم پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر که اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک
حاکم است که هر یک از ایشان بر هفتاد هزار ملک حاکم اند با وی همراه بود و بعد از پرسش جبرئیل
گفت این ملک الموت است که رخصت دخول می‌طلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و از تو
نخواهد طلبید فرمود دستوری ده جبرئیل در آمد ملک الموت بعد از آن که باذن گشت در آمد و سلام کرد
پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بجانب تو فرستاده و فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم

وعالم بالا رم والا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد مرستی که خداوند
مشتاق لقای تست این سخن ورد بامک الموت فرمود که کاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد
علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی بر زمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از نزول دنیا تو بودی
والتوفیق شعر مرا لبان تو با نیشکر چه سود کند ٭ مرا بیان تو با بلبل چه سود کند
چو بوستان تو نباشی مرا بگلزار ٭ چو محرم تو نباشی بهشت چه سود کند ٭ و از این جهان مشتاق
گشت در روز دوشنبه وفات آنحضرت حق تعالی فرمود ملک الموت را که بر زمین رو و نزد حبیب
محمد و بهر صورت که میخواهی برو و از وی اذن بخواه و قبض روح وی بی اذن وی مکن پس ملک الموت با هزاران هزار
ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار و حاضر شده متوجه درد و بالوت پوشیده در حجره
آنحضرت آمدند و در دست ایشان آنچه از در رحمت عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه در
صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل البیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة اذن میدهید تا در آیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه
وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خوش مشغول است و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید
و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید و آواز بلند چنانکه هر کس که در آن خانه بود از هیبت
آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمده و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه می شود فاطمه
حال بعرض رسانید فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره میکردی گفت الله و رسوله اعلم
است فرمود این ملک الموت است شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات و تفرقه
جماعات و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات است او را بگو بیاید پس آنحضرت خود
هوشمند گرد و چشمان خود بر بسم بهاد و زمانی نیک چنانکه گفتند که روح نامی وار جسد مفارقت
کرد فاطمه پیش برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد
بمن نگاه کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بگریه تو
میگریند و دست مبارک شکستگی از چهره فاطمه پاک کرد و دلداری و بشارتها داد و گفت بار خدایا
ورا در مفارقت من صبر کرامت فرمای و بار او گفت روح مرا چون قبض کنند بگوی انا لله و
انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس
و به چیز عوض توانند بود و بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود که هیچ کرب
و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نخواهد بود و سبب شدت الم و صعوبت وجع بود
و بعد از امروز او را هیچ تعب نخواهد بود ... و اندوه و ... علایق جسمانی و تعلقات و ... بشری
لاکه لازمه حیوة دنیا است می باشد و اکنون چون قطع این علاقه خواهد شد

انسانی است مرا

وبعالم وصال ملک مثال اشغال دست خواهد داد و مرا در آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود و گویند بعضی از محققان
برانند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر پیغمبر را که آرزوی در اشغال خیرات نمیشده باشد
مثنوی هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش آنست کش کم بود برگ ٭ ورنه از جای بهجا
افتاده ٭ در میان دولت و عیش و گشاده ٭ زین مقام ماتم و ننگین مناخ ٭ نقل افتادش
بصحرای فراخ ٭ مقعد صدقی نه ایوان دروغ ٭ باده خاصی نه مستی زدوغ ٭ مقعد صدق
جلیس حق شده ٭ رسته زین آب و گل آتش کده ٭ گر نکردی زندگانی منیر ٭ یک دو دم ماندست
مردانه بمیر ٭ بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای و در من نگاهی کن و یک
کلمه توصیه من گردان و وصیتی فرمای بیت زان لب شیرین تکلم کن که بشنوم ٭ تا فیاضت
از سخن ور در زبان باشد و ٭ حضرت چشم بگشاد و گفت ای عایشه من نزدیک شو و با او فرمود
که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت محالست با دیگران موجب عمل نمای و آنرا نیکو نگهداری
عایشه قبول کرد و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض رسانید شعر هرگز نرود تا نظری دارم و شنی
رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش حفصه پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرموده بود حفصه نیز
مکالمه بجا آورد و در روایتی دیگر تمام طلوع آن روز علمت و طهارت گفت بر شما باد که کشته خانه خود
را نگاه دارید و بر زن لعنت نامحرمان مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که وقرن
فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی آنگاه فاطمه فرستاد که بزرگتر بعد از آن فاطمه حسن و حسین
رضی الله عنهم الجنه و الرضوان را نزدیک آن سرور آوردند و سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند و چون او را بدان حال
دیدند گریه آغاز کردند چنان زار زار گریستند که از گریه ایشان هر که در خانه بود بگریست شعر جانا در
انگشت که جانان می رود ٭ سیلاب خون از دیده گریان می رود ٭ یعقوب از یوسف خود
دور میکند ٭ خاتم برون از دست سلیمان می رود ٭ آدم وداع سایه طوبی می کند
خضر از کنار چشمه حیوان می رود ٭ در دا که بوی دوست گرفتار مجنبش ٭ دشوار دست داده و آسان می رود
حسن سر را ٭ حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر بر سینه ارحمکه آن سرور نهاد و
حضرت چشمان نرگسین بگشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید و بویید و در باب
تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص صحابه بر در حجره حضرت بودند گریه حسن
و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش بر هوش آن سرور رسید ای بزرگ بنام سلمان گفت
یا رسول الله گریه ایشان که شنیده و اینده تو مشغول گشته موجب گریه تو چیست فرمود از آنکه بنت رحمة لا نهی
گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر است خود که با بعد از من حال ایشان بکجا رسید مثنوی
با غیر او از سبق رحمتی ٭ از تو کتاب سوی امتی ٭ آنگاه فرمود و بخوانید برای من زاده علی را که جاهد

خواهر ع

و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شب بغل وی در آمد و سه بار گریه
بازوی خویش نهاد و آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی را بر من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز
لشکر اسامه قرض گرفته بودم زنهار که حق وی را از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض
کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری
و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارید تا از
تو وصیتی بنویسم علی مرتضی کرم الله وجهه گوید ترسیدم که من بسبب کتابت را نتوانم ساخت و ... تا قبل
کند و من دوات و صحیفه بیارم گفتم یا رسول الله مرا وصیتی کن که من یاد دارم توام گرفت فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا القول لهم گویند
حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرده و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین کدام کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیوة آن
تکلم فرموده بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را پیش سینه
خود تکیه ساخته بودم آن سرور سر بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد
و وصیت انبیا این باشد و باین مأمور شده و باین مبعوث شده علی گفت حضرت با من سخن میگفت
و آب دهن وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زبان از سخن برد و طاقتی می نمود و من نیز
تحمل آن نداشتم که در آن حال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با کمک ویرا بخوابانیدیم و روایه
آنکه چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید و حضرت وقوف یافت و آیا آمدن
خبردار گردانید گفت دست فرمود بگوئید تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حق تعالی
خداوند سلام میرساند و فرموده که قبض روح تو بکنم یا اذن تو فرمود ای ملک الموت دوست من
است گفت حبیب این فرموده است که قبض روح من مکن تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی فرموده که
دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و حور العین که
خود را بیارایید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که بر حزمه صف
در صف باشید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس
برای وی ببر جبرئیل نزد سرور صلی الله علیه وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من درین حال چنین مرا
تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا یعنی که خبری آوردم برای تو که محبوب و مرضی تست
فرمود چه بشارت آوردی گفت ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت والحور العین قد زینت والملائکة
قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها همه خوبست ولیکن مرا خبری گوی که نفس امت خوش حال گردد
جبرئیل گفت بدرستی که بهشت بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند حرامست حضرت فرمود الان شاد

درزیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خداوند تعالی چیزها خواهد بتو داد و فرموده که هیچ پیغمبری را نداده حوض کوثر و مقام
محمود و شفاعت عظمی فردا و قیامت چندان از امت تو ببخشد که راضی شوی فرمود الان خوش دل شدم
و غم من برطرف شد فرمود ای ملک الموت پیش آی و بکار خود مشغول شو پس ملک الموت بقبض
روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بران حضرت سخت شد و بود که گاهی سرخ و گاهی
زرد میگشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر جبین و رخسار انورش میخاست
و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و بروی خود میمالید و میفرمود و میگفت اللهم اعنی
علی سکرات الموت و روایتی که میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
که بعد از آن هرگز کسی را که جان میسپارد در رنج ببینم نپرسم که آن طریقه بهتر بود که حق تعالی برای حبیب
خویش این اختیار کرده بود حضرت رسید که هم از عهده گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار
من بود و عبدالرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود و رسول صلی الله علیه وسلم
در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن پس بجهت
اشارت فرمود که آری عایشه گوید از دست وی گرفتم و باب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم
بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت و شرف مرا شد که در آخر عمر میان آب دهن من و آب
دهن وی جمع فرمود و در روز نوبت من در میان سینه و نحر من حق تعالی روح او را قبض کرد و در
آن حالت حضرت در سقف خانه مینگریست و دست خود در ... میگفت الرفیق الاعلی اکنون .
دستش فرو شد و بعالم جاودانی رحلت نمود ... گفت از آن طاس بوی خوشی بسوی عرش ۵ چون رسید
از بانه فغانش بوی عرش ۵ و چون روح اطهر آنحضرت از بدن وی مفارقت کرد بوی خوش شنیدم
از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس دامن بر چهره وی پوشانیدم و در بعضی روایات وارد شده
که ملکی ویرا بپوشانید و روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و بعلیین
برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب
آسمان وا محمداه می شنودم و منقول است که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا
بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت وا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل
ننعاه گویند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرگ فاطمه زکیه خندان ندیدند و روایتست که از عایشه صدیقه که
گریه میکرد و میگفت دریغ این پیغمبری که فقر را بر غنا اختیار کرد و آن دین پروری که ... بامت ...
تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از نان جو سیر نشد و هرگز بمکاره نفس فرا نمود و دشمنان و هرگز
بتمنیات التفات نفرموده و وجود کثرت ایذا و افزار کفار و اهل ضلال کرد دل بر روی با اقبال
دوستی داشت و در عام و فضل بر روی مسح نفرمود ... و دنیا دوست ... در مثال وی بغریب

سنگ از بن شکسته شد و مردی بعصابه حوادث روزکار بسته شد و شکم وی در روز منابع
از زمان تو سیر نشد نقل است که چون ان واقعه هایل روی نمود مردان اهل البیت درخانه
در امدند و برده میان زنان و مردان بستند و از ناحیه خانه اوازی شنیدند و هیچ کو
را ندیدند که میکفت السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجورکم یوم القیمة الایه بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند تسلیه و هر فوت
شده را خلفی هست پس بخداوند توکل نمایند و باو بازکردید و جزع ننمایید که مصیبت
رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله علی رضی الله عنه کرم الله
وجهه فرموده هیچ میدانید که این کوینده که بود کفتند نی فرمود حضرت خضر بود که تعزیه ما را
آورده اند که صحابی که در مسجد بوده اند صباح و کریه و زاری اهل خانه شنیدند حال و اطراف
در میان ایشان افتاد و سرا سیمه و حیران کشتند کوییا اجسادی بوده اند بی ارواح و عقول
از ایشان مسلوب شده بود و بعضی از جمله نطق عاطل شدند مانند عثمان بن عفان و بعضی عاجز
ماندند و بعضی مرتعش و لاغر شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی بخیل کرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب
جنانکه منقولست که فریاد بر آورد و سوکند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و لکن وی را
صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد و بخدا سوکند که امید وارم که انحضرت چندان در
دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و در روایتی انکه جمعی از منافقان بدینه
کفتند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر بشنید و بر در مسجد ایستاد و کفت هر کس
بکوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده مبانش را بدین شمشیر دو نیم کنم و کویند مردم بواسطه
سخن عمر در شک افتادند در فوت ان حضرت تا ابن عباس دست بر شانه انحضرت
نهاد و مهر نبوت را نیافت کفت تحقیق که ان سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت
را رفع کردند و ان معنی سبب یقین بعضی شد بفوت انحضرت نقل است که در ان ساعت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند تا
وی را خبر وار کردانید و در روایتی انکه او کمر غلام خود را فرستاده بود تا خبر از ان حضرت بکیرد
غلام باز امد و کفت شنیدم که می کفتند مات محمد پس ابوبکر بر نجیل سوار شد و می کفت وا محمداه
وانقطاع ظهراه و می کریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در امد و دید که مردم متفرق الحال اند
و هیچ کس بنشد و بخانه عایشه رفت و کفت رسول خدا کجاست کفتند وی را در ناحیه خانه
خوابانده ام صدیق رفت و ردای از روی انور ان سرور برداشت و پیشانی وی را
بوسید و کفت وا نبیاه انکاه سر بر آورد و بکریست پس بار دیکر پیشانی وی را بوسه کرد و

کفت واخلیلاه

کفت واخلیلاه انکاه جانب دیکر بوسید و کریست بابی انت وامی طبت حیا و میتا انکاه
کفت خداوند تو دو موت را بر تو جمع نکند ان موت که بر تو نوشته بود یافتی و موت تو
منقطع کشت الحبوه هیچ پیغمبر منقطع نکشته بود و تو بزرکتری از انکه ترا وصف کنند و جلیل تری
از انکه بر تو کریه نمایند و اکر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو کردیم و اکر نه
ان بودی که تو نهی کرده ما را از کار زیست هر اینه چندان بر تو بکریستم که از چشمها اما چشمها روان کشتند
ما را خدایا و برای ما سلام رسان و ما محمد ما را نزد پروردکار خود یاد کن بعد از ان از خانه بیرون
امد و مردم در میان غلغله از مردم نجس نکرد و می کفت ما وفات یافته صدیق سه نوبت او را کفت
بنشین و مردم بغرا بانبود پس ابوبکر کفت ایها الناس در حق که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وفات یافته نشنیده اید که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که انک
میت وانهم میتون و فرموده که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون انکاه
بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر امد و مردم همه حاضر کرد امده شده و ابوبکر توجه نمودند و صدیق خطبه
خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و کفت من کان یعبد محمدا فان محمدا
مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وابت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیات انک میت وانهم میتون و انکه کو بد
ای مردم هر که محمد را می پرستید بداند که محمد بمرد و هر که خدای را می پرستید بداند که خدای زنده است و نمیرد و همه مردم ان دو ایت را از ابوبکر
فرا کرفته و میخواندند و این نکته کویند کویا هرکز ان دو ایت را ناشنیده بودند و بواسطه عظم الحزن روداشته شد پس
اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت انحضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون
کفتند ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل البیت بجا آورد و کفت مهم غسل و تجهیز و تکفین ان
سرور بشما تعلق دارد و خود با کابر مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار
دهد اهل البیت کار سازی غسل نکرده بودند ناکاه شخصی از بیرون حجره کفت مشوید وی را که طاهر و
مطهر و احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از ان شنیدند که دیکری کفت
بشویید وی را که ان ابلیس بود و من خضرم پس کلمه ابلیس را باطل بسنندند عباس و علی و فضل و قثم
پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و شقران لقب ولیت
ان سرور را برداشته در اندرون کاه در اوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه
غسل دهند یا چنانکه دیکر اموات را برهنه می سازند حاضران روی بیرون کشتند حق تعالی بر ایشان
خواب فرستاد چنانکه همه سر بر سینه نهادند انکاه شخصی از کوشه خانه آواز برآورد که برهنه مسازید رسول
خدا را و در پیش پیراهن وی را غسل دهید و ندانستند که کوینده کیست پس برخاستند و بغسل مشغول

شدند عباس فرموده تا در را بر روی مردم بستند و در غسل آن سرور عزیزان مشغول شدند و گریه بگو
شدند و در بیاید و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد برآوردند که اهل البیت ما را از آنحضرت نصیب و حق است
خدمت ما با وی معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است کم کسی از ما باید
پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت خدمت رسول صلی الله علیه وسلم محروم نمانیم و روایتی آنکه
اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت
ده تا در آیم امیر ویرا دستوری داد و که در آمد اما در غسل هیچ عمل نداشت و روایتی هست که وی
از چاه معدن خیثمه آب می کشید و می آورد و اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر روی تخت
بخوابانیدند سر مطهر وی بجانب مشرق و پای مبارک وی بطرف مغرب علی کرم الله وجهه
مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب می ریختند و غسل پیراهن را از بدن وی جدا نکردند
تا علی باسایر جسد اطهر آن سرور را می شست و عباس و قثم وی را گردانیدند وی از طرفی بطرفی
و امداد علی می نمودند و از غیب نیز در آن اعانت واقع می شد چنانکه می پنداشتند که
خود از پیش بدست دیگری گردد و روایتی آنکه از غیب آوازی بجانب لطف می شنیدند که
گوینده ای گفت یا رسول خدا رفق باشید که شما را اعانت می نمایند و مسح فخذی و
چوکی از وی ظاهر نشد چنانکه دستور سایر اموات می باشد علی در آن حالت می گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بودی در حیات و در ممات پس نوبت آب در
کنار و آب خالص آنحضرت را نشستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند
آب در گوشه چشم و مغاک ناف آنحضرت جمع شده بود علی آنرا بیاشامید و بسبب آن
فزود علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام از
آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک برد حبری بود و مشک
و حنوط بر کفن و سجده گاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود
و منقولست که علی بن ابی طالب در حین وفات مقداری مشک فرزندان خود داد و وصیت
کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور مذکور
فارغ گشتند ویرا بر سریری بخوابانیدند چنانکه وصیت فرموده بود در خانه ماند و بیرون
رفتند علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدم که هاتفی از جانب
آسمان می گفت در آیید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس به ترتیبی که در خبر ابن مسعود
مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند هریک نماز علیحده گزاردند و علی رضی الله عنه گفت هیچکس

امامت نکند

امامت نکند برو که وی امام شماست که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر
یک نماز علیحده گزاردند و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده
بود بدان طریق و بدان واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شده بود نماز بر قبر او جایز نبوده و گویند
علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازه حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی
سلام و رحمت و برکات حق بر تو باد و بار خدایا گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بر وی
نازل شده و شرط نصیحت بامت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عز کرد
حق تا دین خود را بار خدایا ما را از آنکه پیروان کنی روان باشیم بانچه بروی نازل شده و میان
ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در خانه یا در مسجد یا در بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه
وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض کرده باشند و روایتی آنکه علی
مرتضی کرم الله وجهه گفت در روی زمین هیچ بقعه ای گرامی تر نزد خدای تعالی از بقعه
که روح تو او را در آن بقعه قبض کرده باشد پس فراش وی برداشتند و موضع قبر
ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده جراح که بطریق شق حفر کردی از میان گور شامی
بر گوینده و دیگر ابو طلحه انصاری که لحد کندی عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد
و مقرر کرده که هر کدام از ایشان پیشتر بیاید طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس
گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر بر کند و شب چهارشنبه
یعنی شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف بالین قبر او را در آوردند علی
و عباس و فضل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آن
حضرت در آمدند و قطیفه حمراء که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود شقران در
ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو او را نپوشد بعضی از علما برآنند که این از جمله
مخصوصات آنحضرت است و روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه را در تحت
من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمی کند پس خشت بر لحد وی
چیدند و روایتی هست که چون خشتها می چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمد آخر
کسی که از قبر بالا آمد قثم بود و بروایتی علی بود و آنچه درست است که مغیره بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت
و بدان بهانه بقبر در آمد و دوم آن سرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من قریب
برسول خدا از شما نزدیکتر است و محدثان و متقنان حدیث اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و روایتی آنکه
چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست بقبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد و ویرا

گفته اند

خود

بیرون آمد و انگشتری بوی داد و دوا امیر آنگاه خاک در قبر آنحضرت ریختند و صورت قبر او مربع
و بر روی آن سنگ ریزه آوردند و بعد از یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشیدند و از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیوة حضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه
از آسمان در خانه من افتاد این واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و گفت ای
دختر من تو جواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نموده ام بانکه وارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرزندان
زندان پیدا شود هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر بامن گفت هذا احدی اقمارک
و هو خیرها و چون از دفن فارغ گشتند اول در خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیت و تسلیه وی نمودند
رسانیدند روایتست که چون او را دفن کردند گفته اند فرمود شما را چون از دل می آمد که خاک بران سرور می
پاشیدید آه افروختی آن رحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز همین معنی انداخته
بیت در خاک نهاده چون توانم دیدن ٭ آنکس که ورا ز خاک بر داشته بود ٭ ولیکن حکم ربانی چاره
نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر
یک از سر سوز و نیاز مرثیها می گفت از آنجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها میگریست و این ابیات انشاء کرد
شعر قد کنت لی جبلا الوذ برکنه ٭ امشی البراح وانت کنت جناحی ٭ والیوم اخضع للذلیل واتقی
منه وادفع ظالمی بالراح ٭ واذا بکت قمریة شجنا لها ٭ شجوا علی فرع بکیت صباحی ٭
و گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت برداشت و بر
چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت که شعر ماذا علی من شم تربة احمد ٭ ان لا یشم
مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصائب لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا ٭ و بعضی از
اهل سیر برانند که قایل این شعر امیر المؤمنین علی است نه فاطمه این دو بیت است که شعر نفسی علی زفراتها
محبوسة ٭ یا لیتها خرجت مع الزفرات ٭ لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ٭ ابکی مخافة ان تطول حیاتی
٭ گر غصه سوز گل همی بن نگریستی ٭ بر دل من جلوه مرغان چمن نگریستی ٭ صد هزاران دیده بایستی دل
دل زار و ا ٭ تا بدیک خویشتن بر خویشتن بگریستی ٭ دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ٭ تا بدیدی
حال من بر حال من بگریستی ٭ ای دل از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ٭ هم سلیمان هم پری هم اهرمن
بگریستی ٭ کاشکی بودی دوامی موی بر تن دیده ٭ تا بر من چشم و چراغ انجمن بگریستی ٭ و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه را جدید مرثیها که رای آن سید و گفته است که ٭ لیت القیمة قامت عند مهلکه ٭
کیلا نری بعده مالا ولا ولدا ٭ والنفس علی شیء فجعت به ٭ من البریة حتی اودع الابدا ٭ ٭
کان المهذب فی الاخلاق قد علموا ٭ و فی العفاف فلم تعدل به احدا ٭ نفسی فداک من میت و من بدن
ما اطیب الذکر والاعمال و المجد ٭ بیت کارم از دست رفت و دست از کار ٭ دیده بی نور ما نده

دل بی یار ٭ دل نگارم چو اکبر یم خون ٭ درد مندم چو نالم زار ٭ یار غارم ز دست رفت دریغ
ماندم افسوس پای بردم یار ٭ روشنای دیده رفت افسوس ٭ منم او روز و دیده خون بار
خاطری دلی چگونه بود ٭ هم دل از دست رفت و هم دلدار ٭ و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه
در مرثیه حضرت این ابیات گفته شعر ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه ٭ و ثوی مریضا خائفا
اتوجع ٭ شفقا علیه ان یزول مکانه ٭ عنا فنبقی بعده نتفجع ٭ نفسی فداؤک من لنا فی
امرنا ٭ ام من نشاوره اذا نتوجع ٭ و اذا تحل بنا الحوادث من لنا ٭ بالوحی من رب رحیم
یسمع ٭ و به ثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و بگریست و گفت شعر بابی انت و امی یا رسول الله ٭ ان الجزع لیقبح الا علیک ٭ وان الصبر
لجمیل الا عنک ٭ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله بدرستی که جزع ناخوب قبیح است
مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت که شعر ما فاض دمعی عند نائبة ٭
الا جعلتک للبکاء سببا ٭ و اذا ذکرتک سامحتک به ٭ منی الجفون ففاض و انسکبا ٭
انی اجل ثری حللت به ٭ عن ان اری بسواه مکتئبا ٭ یاد باد آنکه تو و ملدا من روشن بود نظم
در و بامم ز فروغ رخ تو گلشن بود ٭ دیده من روی تو آرام جان چشم و دل بود ٭ مردن از رشک توام باید
جان و تن بود ٭ در دلم بود که پیش تو بمانم جاوید ٭ رفتی و کار بدان رسید که گمان من بود ٭ گریه دی
دشمن من سوخته دل بود ز غم ٭ شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود ٭ و از جمله مراثی که حسان بن ثابت رضی
الله عنه برای آن سرور گفته ابیات که ٭ ما بال عینک لا تنام کانما ٭ کحلت ماقیها بکحل الارمد ٭ جزعا علی
المهدی اصبح ثاویا ٭ یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد ٭ یا وجه انصار النبی ورهطه ٭ بعد المغیب فی سواء الملحد
نظم بو عارض بی گاه شد آن گل بی رنگ و بو ٭ می توان دیدن بخوابش و ای دعا خواب کو ٭ در شبی یک
بجران ره فنایم باز ٭ روی منظور که هم شربت و هم مهتاب کو ٭ خشک شد رو هم و باران مگر ای فرع
عاشقان را بوی مسیح و تشنگان را آب کو ٭ گر کریم و ر بخشم هیچ انگار کن ٭ گر به راحت دو صد دار
را اسباب کو ٭ انس بن مالک رضی الله عنه گوید که هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که حضرت صلی الله
علیه وسلم با آنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آن حضرت وفات یافت و هنوز از دفن
وی فارغ نگشته بودیم که دلها ما بر یکدیگر متغیر شد نظم جهان روشن که جهان نور چشم خود گم کرد ٭ هزار
فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ٭ مرویست که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة
بود و گفت خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمی خواهم چشم و آنها نیستان در
زمان نابینا شد ٭ دیده از فراق تو زیان می بیند ٭ بر چهره زخون دل نشان می بیند ٭ با این همه
ز دیده نا خوشنودم ٭ کو بی رخ تو جهان نمی بیند ٭ و بعضی دیگر شعرا گفته اند که دیدار آن سرور

در مدینه باشند فوت اختیار کردند از آنجمله بلال حبشی بود و عزیمت سفر جانب شام نمود صدیق با وی گفت
اگر در اینجا باشی و بشغلی که در زمان حیوة آنحضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود
بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفع بتو
رسد هر خدمتی که بفرمایی بدان قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای طلب ثواب از رب الارباب مرا
بجای من گذار ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده ام بطلب ثواب آخرت از خداوند تو و از ترا در دنیا
نمیخواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد ناگاه حضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که
با وی فرمود ای بلال برما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد
و بمدینه متوجه گشت و در آن هنگام فاطمه زهرا درگذشته بود و چون بمدینه درآمد با مردم که ملاقات
می کرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج حضرت صلی الله علیه وسلم
همه سلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمی گفتند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و تکریم
ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند اعظم الله فی فاطمة وی از این عالم
انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت جگر گوشه رسول خدا زود به پدر بزرگوار ملحق شد
بعضی از دوستان بلال استدعا نمودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت اذان قیام نمایی
و الحاح و مبالغه کردند بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم برآمد تا بانگ نماز گوید اهل مدینه مجتمع شدند
تا بانگ بلال را استماع نمایند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون باین کلمه رسید که
اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد و دختران کوچک از خانها بیرون
آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد و چون بانگ را تمام کرد گفت ای یاران
بشارت میدهم کسی را که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گرید آتش دوزخ نبیند و پوشیده نماند
که این فضیلت مخصوص نیست باهل بیت زمان آنحضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت اجابت
تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی بگریند در حکم داخل
باشند چه متواتر است که فوت وی مصیبت همه امت است از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست
که گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که می گفت هر کس از امت من که وی را دو فرط باشد حق تعالی
وی را بواسطه ایشان در بهشت درآورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که فرط داشته باشد حال
او چه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد گفت آنکس را که هیچ فرط نبود حال او چه باشد فرمود انا فرط
امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که هیچ فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم
هرگز مصیبت زده نخواهد شد مثل من شعر اصبر لکل مصیبة وتجلد ✽ واعلم بان المرء غیر مخلد ✽ واذا
ذکرت مصیبة تشجی بها ✽ فاذکر مصابک بالنبی محمد ✽ فانفقد الا خون مثل محمد ✽ ولا مثله حتی القیمة یفقد ✽

و ماحات من ناقة فوق رحلها ✽ ابر و اوفی ذمة من محمد ✽ القصه بلال از مدینه نوبت دیگر بشام
رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت می کرد و بانگ می گفت و بازمی گشت تا در شام
وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود
را خرسندی میدادند و اگر درد دلی داشتند در مقابله قبر وی می ایستادند و اظهار عرض حاجت می نمودند
و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر جواب می شنودند و قبر آنحضرت در غایت صفا و غایت
نور و ضیا بود و هر چند کسی که بظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی را دیدی گواهی دادی که
صاحب این قبر پیغمبرست چنان منقولست که اعرابی کافر بسر قبر حضرت رفت چون چشمش بران
افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر
است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم و لکن الهام الهی بدل من رسید بآنکه
این اعرابی این ابیات گفت که شعر مررت علی قبر النبی محمد ✽ فخبرنی القبر بحکم ✽ والقبر
اثار النبوة قایم ✽ تقشع فی خلف کل سلم ✽ و انا معجزک یا سید الوری ✽ فخبرک یعنی ان فیه کرم
و از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز دفن آنحضرت اعرابی درآمد و
خود را بر قبر آن سرور انداخت و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود بپاشید پس گفت یا رسول
الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شد این
است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و زار و شرمنده بدرگاه آمده ام
نزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند
و شیخ محمد بن عبدالله عتبی که از اکابر مفسرانست گوید نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی در
درآمد و بران سرور سلام کرد و گفت شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ✽ فطاب من طیبهن
القاع والاکم ✽ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ✽ فیه العفاف و فیه الجود والکرم ✽ آنگاه گفت بار خدایا
گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا
الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده ام و گناه کارم و از خداوند تو طلب آمرزش میکنم
و التماس می کنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی آمرزش عتبی گوید من زیارت می کردم و بر
گشتم خواب در ربودم آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت
ده که خداوند تعالی وی را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و اورا دریافتم و بشارت
رسانیدم و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعات است و جمهور علما برانند
که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب قائل گشته اند
بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر

وبالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت وثواب بسیار وارد شده وروایت که حضرت فرموده که هر کس
زیارت کند مرا با قبر واجب است او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت و فرموده هر کس زیارت
قبر من کند بعد از موت من چنان است که در حال حیات من زیارت کرده و حدیث اول
خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وسلم فایده جمهور ارباب
سیر برآنند که واقعه هایله وفات آنحضرت در دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور
ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست
و نه و بعضی سی و جواب این اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رؤیة هلال
ذی حجه مخالف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره و وقوف عرفه بر رؤیة اهل مکه واقع شده باشد
و چون اهل مدینه مراجعت نموده تاریخ را بر رؤیة اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه ماضیه
کامل یعنی هر سه سی روز بوده باشد غره ماه ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول بود و قولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده و جمعی از ثقات
محدثین ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور علما برین قول لازم می آید
که شهور ثلثه یعنی ذی حجه و محرم و صفر ناقص یعنی هر سه بیست و نه روز بوده باشد والله
اعلم فایده ثالث ارباب سیر را در سن عمر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده
قولی آنکه شصت و پنج و قولی آنکه شصت و قولی آنکه شصت و دو سال و نیم بوده و هر قول بنابر روایتی
است که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنابر آنست که از ابن عباس رضی الله
عنهما بصحت رسیده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوت در چهل سالگی شد و بعد از آن
سیزده سال در مکه بود و وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه بسر برده شصت و سه ساله
بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر روات برین اند و امام احمد تصحیح و
ترجیح این روایت نموده و اما قول پنج برآنست که هم از ابن عباس مشهورست چنانچه گفته اقامت
کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله هفت سال روشنایی میدید و آواز می شنید و چیزی
نمی دید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرموده و شصت و پنج ساله
بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنا
برین نزد اکثر ائمه حدیث معمول نیست و اما قول شصت بنابر آنست که از انس مرویست
که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت
فرموده و شصت ساله بود که وفات یافت و علما گفته اند که انس درین روایت عقود عشرات
را اعتبار کرده الغاء کسر نموده یا سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة

این حدیث از انس قابل تاویل باشد حکم روایتی از انس است که عمر آن سرور شصت و سه بوده و اما قول
شصت و دو و نیم بنابر حدیثیست که در وی گفته عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده
و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم
خاتمه باب دوم در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب
بصلوات و کیفیت آن و بیان فضل و نتیجه صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه
صلوات از خداوند تو رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان مدح و تعظیم و دعاست
و بعضی از محققان برآنند که صلوات از خداوند تو رحمت است و از غیر او طلب رحمت
و امام غزالی رحمة الله گفته که صلوات موضوعست از برای قدر مشترک و آن اعتنا است
بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوات بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف و تحنن است
و جمعی از علما برآنند که معنی اللهم صل علی محمد آنست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین
او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت و بقبول شفاعت
او در شان امت او و بتضعیف ثواب او و اظهار ساختن فضل او بر اولین و آخرین و
تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلی درجه او در بهشت و دیگر
حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما و جمهور علما برآنند که امر بصلوات بر آنحضرت درین آیه کریمه محمول است
بر وجوب لکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب از آن اکثر ائمه برآنند که یک نوبت
واجبست و زیاده بر آن مستحب و سنت و بعضی وجوب در بعضی مواضع استحباب اکیدست
یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد آخر واجبست دیگر در قنوت
دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده دعا محجوبست از صعود در آسمان چون صلوات
بر من فرستاده شود آن دعا بر آسمان برود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست
که گفت هر دعا میان آسمان و زمین معلقست تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن از اذان فارغ شود
دیگر در وقت شنیدن و گفتن و نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از
ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هر گاه که نام او را ذکر کنند واجب بود درود بروح پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی و در روایتی آنکه فرموده من ذکرت عنده
فلم یصل علی فقد شقی و ابوهریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد و گفت
هر کس نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود و گویم آمین

آمین گفتم و فرموده من الجفاء ان اذکر عنده الرجل فلا یصلی علی و این احادیث دلالت بر وجوب
میکند هرگاه که حضرت مذکور گردد و بعضی از ایمه بر آنند که چون نام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برده
شود صلوات بر وی فرستاده شد اگر دران مجلس نام وی را برند واجب نیست دیگر درود
بر وی و نزد بعضی سه بار واجب است و دیگر در شب و روز جمعه از ابو هریره مرویست که
حضرت فرموده که درود بر من سبب نور و ضیاست در روز قیامت بر پل صراط هر کس
که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود و
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده صلوات بسیار
بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض می شود پس شما
را برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوة وارده بصیغه مضارع که دال است
بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بر آن میکند که خداوند تعالی و ملئکه کرام همیشه صلوات
بر آن حضرت میفرستند پس سزاوار بحال مؤمن آنست که پیوسته بذکر و صلوات
و اداء تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رطب اللسان
باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله خود
سازد تا مرادات وی حاصل شود و حقایق او مقبول گردد و در ثبوت پیوسته از عثمان بن
حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مرد نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله بخواه
که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بینا باز گرداند آن سرور فرمود برو وضو سازد و دو رکعت نماز
بگذار و بعد از ان بگوی که اللهم انی اسألک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی توجهت
بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فی عثمان بن حنیف گوید آن شخص بیرون
رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد در آمد
و گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود و از ابی بن کعب مرویست که گفت گفتم یا رسول الله
من صلوات بسیار بر تو می فرستم چه مقدار از اوقات دعا خود مصروف بصلوات
بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ربع فرمود آنچه خواهی و
اگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصف فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان
فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی بهتر باشد گفتم تمام اوقات دعا خود بصلوات بر تو مصروف
می سازم فرمود اذا یکفی همک و یغفر لک ذنبک یعنی این هنگام مهم ترا کفایت کرده و
گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات احادیث متنوعه دران باب بحث پیوسته
یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام

بر تو بیدانم

بر تو بیدانم صلوات بر تو که کیفیت فرستم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ازان
مطلق بوده یعنی در نماز و در غیر نماز فرستم که کیفیت فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما
بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید این روایت در صحیحین و در سنن ابی داود و نزد وی وارد
شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقه صلوات مختار امام شافعی و امام احمد
حنبل رحمهما الله و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریقه اختیار فرموده مگر زیادتی لفظ
فی العالمین و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است مگر بحذف لفظ آل در صلاة و اثبات
آن در برکت کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات
کاملست بر مذهب مذکوره و افضل آن آنست که اللهم صل علی محمد بما صلی الله علی محمد بما صلی الله
علی النبی و سزاوار آنست که جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث
ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید
اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم
روایه ابو حمید ساعدی است که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود
بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و نزد امام
شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما
غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدثین گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان طرق ثلاثه
مذکوره و اتیان تمام این الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی
و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی
آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید
قاعده اهل عربیت آنست که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه و حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوة بر وی مشبه بود بصلوة بر ابراهیم
علیه الصلوة و السلام و علما ازین شبهه جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلاة بر آل محمد
است بصلات بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد مقطوعست از تشبیه و آل محمد منفصل است
دوم آنکه احتمال دارد که پیشتر ازین صلوات از حضرت مشتاق آن بوده باشد که معلوم
کند که وی افضل است از اولاد آدم سیوم آنکه کاف است که تشبیه از برای تشریک و بیان وقوع است
چنانکه در آیه کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده واقع است پس معنی کلام
راجع باین شود که اللهم صل علی محمد و آله صلوة تمکن کما جعلتها لابراهیم و آله و شمول شارکه در اصل صلوة

است به در قدر والله اعلم واما در فضیلت و ثواب صلوات احادیث بسیار رسیده
و برابر و آثار بی شمار از سلف صالحین وارد و اخبار در آن باب مثبوت پیوسته
از انجمله یکی آنکه حضرت فرموده که درستی که اقرب مردم بمن و احق بشفاعت
من کسیست که بیشتر درود بر من فرستد و روایتی آنکه فرموده انجاة ترین شما از اهوال اهوال
قیامت و مواطن آن کسیست که بیشتر درود بر من و صلوات فرستد دوم آنکه
فردای قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من درود نمایند که من ایشان را نشناسم
الا آنکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سیم آنکه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله
عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت هر کس که یک نوبت درود
بر من فرستد با زاء آن ده رحمت بروی نازل گرداند و روایتی این آنکه ده خطیه
از دیوان عمل وی محو سازند و ده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند چهارم
آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم از حجره
بیرون آمد و اثر خوشی و سرور در بشره پر نور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این
فرح چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد درستی که پروردگار تو میگوید آیا خشنود نمیگردانم
اینکه هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی
سلام بر تو یکبار نفرستد الا که من سلام بروی فرستم پنجم آنکه از رویفع بن ثابت
مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که می گفت هر که بگوید اللهم صل علی محمد و انزله
المنزل المقرب عندک یوم القیمة وجبت له شفاعتی و امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر
تلامذه امام شافعی است رحمهما الله منقولست که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد از موت او در خواب
دیدم پرسیدم از وی که خدای تعالی با تو چه کرد گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا با تعظیم و تکریم
به بهشت بردند چنانکه داماد را با حجله برند و نثار بر من پاشیدند به برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه
و سلم می فرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما
غفل عن ذکره الغافلون و از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودم بادی بر
خواست که از آن انقلابی عظیم در میان ملاحان پدید آمد چنان صعوبت داشت که هیچ کس گمان
بنجاة نمی برد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد و بمرتبه که از خوف غرق بیکبار
خروش برآوردند و همدیگر را وداع می کردند ناگاه در آن اثنا خوابی بر من غلبه کرد و چشم گرم
شد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که می گفت با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات
بر من فرستند که اللهم صل علی محمد و علی سیدنا آل محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و

سید نام

والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک
اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات بیدار
شدم و اهل کشتی را از واقعه خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن این صلوات مشغول گشتند
هنوز سیصد بار تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات که
متعلق باین دولت میسر شود دیدن پیغمبر است صلی الله علیه و سلم در واقعه بهیند و هر کس که آنحضرت را در
در واقعه ببیند چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آنسرور فرموده من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس آنسرور را در بیداری بیند چنانست که آتش دوزخ
نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا تمس النار
مسلما رآنی ورای من رآنی و گویند میان آنسرور و ابوبکر صدیق دستوری بود که
کسی نشنید روزی مردی آمد و حضرت ویرا میان خود و ابوبکر بنشاندند صحابه تعجب کردند چون
آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات بر من می فرستد که اللهم صل
علی محمد کما تحب و ترضی له و از سلف منقولست که هر کس این صلوات
را با این صلوات که اللهم صل علی محمد روح فی الارواح و جسد محمد فی الاجساد و علی قبره فی القبور
هفتاد بار بگوید آنسرور را در واقعه ببیند بیت نزدیک تو چه تحفه فرستم باز دور
در دست ما همین صلوة است والسلام باب سیم در متممات و مکملات

فن سیوم درین باب شش فصلست فصل اول

در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک مرویست از آنحضرت
که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بهیچ مردی ندادم الا که جبرئیل
آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود و ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آنسرور
را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از انجمله یازده متفق علیه است و یکی
مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی اول
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی با نسب پیغمبر صلی الله علیه
و سلم متصل می شود و وی اقرب زوجات آنحضرت است با و از روی نسب و از
اولاد قصی بجز از خدیجه و ام حبیبه دیگری بآنحضرت نپیوسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه
بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عائذ بن عبد الله
مخزومی بوده و از وی دو فرزند داشته پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش
بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زبیره و بقولی

چند بوده و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله علیه وسلم بعد از
آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت می فرمود و نقلست از هند که می گفت ان اکرم الناس اباً
واماً واخاً واختاً ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم وامی خدیجة واخی القاسم واختی فاطمة
خدیجه زنی فاضله عاقله بوده حازمه بوده و در جاهلیت ویرا طاهره می گفتند و نسبت عالی
و مال وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابوهاله بخواستند که ویرا زن
کنند و او قبول نمی کرد و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشانرا آن بود که بعد از ابوهاله
در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن خانه منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه
نماند الا که بان نور منور گشت چون بیدار شد آن قصه خود را بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کرد و وی
معبر خوابها ماهر بود و گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر آخر الزمان از کدام
بلد خواهد بود گفت از مکه گفت از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن
بود گفت از بنی هاشم گفت نام او چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب
از کدام جانب طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابوطالب بود و با وی طعام می خورد
و خواهر ابوطالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان مردم و نظر در حسن ادب و استقامت سیرت
آنحضرت می کردند چون طعام را خوردند و حضرت بیرون رفت ابوطالب با عاتکه گفت محمد
جوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ از زن و مال ندارد ما را چه باید کرد و مصلحت
درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه بغایت مبارک شرف و حسب و نسب دارد و درین
ایام کاروانی بشام می فرستد هیچ بهتر از آن نیست که مقداری از مال برسبیل مضاربه از وی
بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که ویرا حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را نیز
بوی دهیم پس با حضرت مشورت کردند تجویز فرمود و عاتکه نزد خدیجه رفت و صورت حال باز
گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالباً این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی و قرشی
و هاشمی است و نام او محمد است و نکوخوی و نکوروی و صاحب انواع امین است
گویا آن پیغمبر موعود اینست پس خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین مشرف شد و شرح
خطبه تزویج آنحضرت ورا و خطبه که ابوطالب در مجلس عقد خوانده و تعیین مهر وی در باب سابق
مذکور شد و اول زنی که حضرت صلی الله علیه وسلم خواست وی بود و در آن زمان وی چهل ساله و حضرت
بیست و پنج ساله بود و اولاد آنسرور از ذکور و اناث تمام از وی بود مگر ابراهیم که از ماریه
قبطیه بود و آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست
و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی که باتفاق شرف اسلام یافت وی بود و تصدیق

حضرت

حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که افضل نساء اهل بهشت مریم بنت عمران
و آسیه زن فرعون خواهد بود و در روایتی که فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران
فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و بصحت پیوسته از ابوهریره که گفت جبرئیل نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی از ادام و طعام
می آرد چون بتو رسید او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده و ویرا بخانه
در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ صوت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون
حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام و منه
السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام
الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیلست بر وفور رفعة خدیجه و حذاقت فهم او
از آن جهت که گفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و
حضرت نهی فرمود ایشانرا از گفتن آن فرمود که خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله
و الصلوات و الطیبات پس خدیجه درین قضیه بجودة فهم خویش دریافت که سلام بر
خدای تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق رد می کنند زیرا که سلام اسمیست از اسماء الله
و دعاست بسلامتی و هیچکدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که باین معنی رد کنند بالله تعالی
چه سلام و سلامتی او و مطلوب و از و حاصل است و مرد لالت نمیکند بر آنکه چون کسی که بر
سلام فرستد آن شخص هم بر آنکس هم بر آنکه سلام رسانیده سلام باید گفت و الله اعلم و از
عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که
بر خدیجه بردم با وجودی که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیات
نبود از بسیاری یاد کردن آنحضرت مر او را و گاه بود که گوسفندی می کشت و قطعه
قطعه می ساخت و برای زنان که دوستان خدیجه بود هدیه می فرستاد و من بحضرت باد
می گفتم که گویا هیچ زن در دنیا غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت می فرمود وی بسیار صفات
خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و
برسبیل سنت آن در خانه را بکوفت پس آنحضرت آواز وی را شنید خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع
و در روایتی آنکه پر فرح و مسرور گشت و گفت بار خدایا این هاله است مرا گردان من غیرت بردم و
گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش می کنی که از غایت پیری دندان در دهان وی نمانده و خدا ترا

گردانیده بود و حق تعالی عوض بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در
حرکت آمد فرمود که نه بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که
همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من کردند و مواسات
نمود با مال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم داشتند و خداوند تعالی از وی فرزند
داد عایشه گوید بنفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بیدی یاد نکنم و روایتی آنکه گفت و اینکه
دیگر در باب خدیجه با تو عتاب نکنم و گویند روزی ام زفر که مشاطه خدیجه بود به نزد رسول صلی
الله علیه وسلم آمد آنحضرت وی را اکرام و اعزاز نمود و فرمود این زنی است که در عهد خدیجه
بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است بر محبت حبیب
مر احباب حبیب را محبوب داشته و ما یشبه و ما یتعلق به را روزی مجنون سگی دوان دید بدشت
پیراهن پاره کرد بهر سگ گشت ۸ گفتم مجنون عشق سگت بار چیست ۸
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت اهل سیر در سال وفات خدیجه اختلاف
واقع است که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده و در حجون مدفون
گشت و حضرت خود بقبر درآمد و دعا خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن
سرور بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات
یافت شصت و پنج ساله بود دوم سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد الشمس بن
عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریة نسب وی به
نسب حضرت در لوی متصل میشود و کنیتش ام الاسود بود و مادر وی شموس بنت قیس بن
عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و اول
زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بوده و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام
و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست از قرای فارس که آن حرب آنجا واقع
شده و سکران را در صحابه شمرده اند و سوده با سکران بحبشه هجرت نمود و بعد از مدتی بمکه
معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جانب او آمد و پای بر گردن وی نهاد
بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد
و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان افتاد و آن
واقعه را نیز با شوهر گفت گفت اگر راست میگویی من عنقریب خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد
و همان روز خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در سال دهم از بعثت
بعد از وفات خدیجه و پیش از تزویج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش

چهارصد درهم کرد و چون کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد
بقول بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش کرد و شبی بر سر راه آن سرور نشست و می
گریست و بعایشه صدیقه تضرع کنان ندا داد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده تا قول صحیح
با من رجعت کن تا بر محمل اول که من خواهش هیچ ندارم و آرزوی شوهر نمانده لیکن
می خواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم و من نوبت خود را بمحبوبه تو عایشه
بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا با وی رجعت کرد و گویند سوده گاه گاه با
آن سرور سخنان می گفت و او را بخنده می آورد و شبی از عقب رسول صلی الله علیه وسلم
نماز گذارد و صباح با آن سرور گفت دوش در عقب تو نماز می گزاردم رکوعی بغایت
طول کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت
تبسم شد و از ابو هریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع زنان
خود را با خود بحج برد و بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شدند فرمود که این حج
الاسلام بود که گذارده شد و بعد از آن شما را قطع شد بعد ازین باید که روی حصیر الخیمة
نشسته و از خانه خود بعزم سفر حج بیرون نروید ابو هریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از وی بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بحج و آن سوار
نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات وی در کتب متداوله پنج حدیث است از آن جمله یک
حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست و وفاتش در اواخر خلافت امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه بوده گویند وی طول قامت و سمن بغایت مفرط داشت عمر گفت
وی را در شب بردارید اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیده که برای زنان نعش ترتیب
می کنند پس نعشی ساختند و سوده را در آن نعش برداشتند و او اول کسی بود که از برای وی
نعشی ترتیب نمودند عمر خطاب چون آن را بدید اسما بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها
سترها الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده و قولی آنکه
وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفت و قول اول اشهر است و واقدی بر قول
ثانی بوده و الله اعلم سیم عایشه صدیقه رضی الله عنها دختر صدیق کنیت وی ام عبد الله بوده و در روایت
از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود کنیت خود بنام
خواهرزاده خویش عبد الله بن الزبیر کن و مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن
الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزویج و زفاف او و بعضی از فضایل
و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از فقیهان و فصحا و علما و فضلای صحابه بوده

حتی که از بعضی سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از روی معلوم شده و در اخبار به ورود
پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروة بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ
احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه
رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم گفته

شعر

فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده * لما بذلوا فی سوم یوسف نقده * لوامی زلیخا
لو رأین جبینه * لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی *

و از عایشه رضی الله عنها منقولست
که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم بر نعلین خود وصله میزد و من چرخ می رشتم در روی آن سرور
نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی روان شده و از آن عرق انوار تابانست در
جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده
گفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی
ترا بدیدی بدانستی که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم این که

شعر

و مبرأ من کل غبر حیضة * و فساد مرضعة و داء مغیل * و اذا نظرت الی اسرة وجهه *
برقت کبرق العارض المتهلل *

آن سرور نعلین از دست بنهاد و بر خاست و نزد
من آمد و میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت منی
کسروری منک و هم از وی مرویست که گفت مرا فضیلت و فخرست و او ندر بسیار زنان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواست دوم آنکه هیچ زن نخواست
که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من سیم آنکه برائة من از آسمان
نازل شده چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورة مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت
این را زن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی دیگر این امر کائن نبود
ششم آنکه نماز می گزارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود
هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در جامهٔ خواب من هشتم
آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود نهم آنکه در روز نوبت
من وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت و این امور دلالت میکند که بزرگ
کرد حضرت را با صدیقه محبتی و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و محبت بمرتبه که از
رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوست ترین او میان زنان کیست فرمود عایشه
گفتند از مردان فرمود پدر وی و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی
که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها و در محبت فیما

وارد شده

وارد شده که مردم فرصت نگاه می داشتند که هدایا خود را در روز نوبت عایشه
بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین طلب رضا رسول بود صلی الله علیه وسلم
و زنان آن سرور دو گروه بودند گروه عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر
ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس گروه ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا امر
کند که هر کس که خواهد هدیه برسول صلی الله علیه وسلم برد آن هدیه بآنحضرت رساند در خانه
هر زن که باشد و نوبت هر کدام زن که بوده باشد ام سلمه با آن حضرت در آن باب
سخن کرد و گفت زنان تو چنین می گویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن
بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله
تو من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مأیوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله
عنها نزد آنحضرت فرستادند تا در آن باب سخن کرد فرمود ای دختر که من دوست
می داری آنکه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود دوست دار
عایشه را و از عایشه ثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که محبت
تو بمن چگونه است فرمود کعقد الحبل پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله
می فرمودی علی حالها و از عمار یاسر رضی الله عنه منقولست که شنیدم مردی که در باب عایشه
سخنی نا پسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتؤذی حبیبة رسول الله صلی
الله علیه وسلم انها لزوجته فی الجنة و گویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت
خود چون تعیین کرد وظایف هر کس بنگرد و برای هر یک از زنان حضرت صلی الله علیه وسلم ده هزار درم
تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درم مقرر ساخت و گفت وی حبیبه پیغمبر خدا بوده و
مسروق از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی
می گفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایتی حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء و از عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود و من
شش ساله بودم و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دختر کان بازی میکردم
آن سرور چون نزد من درآمدی دختران از روی شرم پنهان گشتندی و از پیش من
بیرون می رفتند حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشان را بجانب من باز میآورد
تا با من بازی میکردند و هم از وی منقولست که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم روزی زنگیان
درآمده و لعبها خود را در کنار صفهٔ خانه نهاده بودم و پرده بر آنها آویخته بود وی و زنگیان
گرفت و گوشهٔ پرده برداشت و لعبها نمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست

گفتم دختران حبشی لعبتها می‌رانند و در میان اینها اسپی دید که دو جناح مر وی را از رقعها بود
فرمود این چیست که بروی ویست گفتم دو جناح است گفت که اسپ را دو جناح می‌باشند
گفتم مگر نشنیده‌ای که سلیمان را اسپان بود که مر ایشان را جناحها بود حضرت نبی فرمود چنانچه
دندانهای نواجذ وی نمود و هم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت
من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در خشمی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون
خشنودی سوگند که میخوری میگوئی لا ورب محمد و چون از من خشمناک میشوی میگوئی
لا ورب ابراهیم گفتم آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی من هجران
نمی‌ورزم و ترک نمی‌کنم مگر نام ترا و لکن دوستی تو هرگز تغییر نیابد و هم از وی منقولست که
رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت یا عایشه اگر میخواهی که بدرجهٔ من برسی و بمن ملحق شوی
باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی را کفایت کنی و هیچ جامه را کهنه نشمری
تا زمانی که بر آن وصله نزنی و بر حذر باشی از مجالست اغنیا و توانگران و روایتی آنکه
عایشه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم دعا کن تا خدای تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند
فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام ذخیره مساز و هیچ جامه را تا پیوند بر آن
نزنی وا مگذار و دور از خانه مقدار زاد راکبی بود لاجرم ببرکت صحبت حضرت کار عایشه
در ایثار و فقر بجائی رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانکه از عروة بن الزبیر روایتست
که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تعالی تصدق نمود و گوشهٔ پیراهن خود را
وصله زده بود و گویند عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد
پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را با قارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه
دار بود چون از قسمت فارغ وقت افطار در آمد با کنیزک گفت طعام بیار که روزه گشایم
مقداری نان و روغن آورد و ضعیفه حاضر بود و گفت یا ام المؤمنین از این همه درهم که انفاق کردی
نتوانستی که درمی گوشت دهی و آن را افطار کنی گفت اگر یاد میدادی چنان میکردم و لاجرم
در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان تیغ زبان حضرت در شان وی فرمود که فضل عایشه
علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می‌ارزید و روا
آنکه مهر وی پانصد درهم بود و آنحضرت را قرض کرد و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب
معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری
پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر کتب و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت دارند و گویند چون وی را وفات در یافت رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی

درآمد

درآمد و گفت بشارت باد ترا که زوجهٔ رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و براءة
ذمهٔ تو از آسمان نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر درآمد
عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دوست نداشتم که امروز کسی بر من ثنا
گوید کاشکی من درختی بودمی که قطع کرده شدمی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من خاک
بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی و گویند در حین وفات گفت
چون جنازهٔ مرا دفن کنید ذکوان غلام من در خبر داد و چون خبر را بمن رسانید که
وی آزاد باشد و آورده اند که چون عایشه ارتحال کرد ما در خانهٔ وی بودیم
ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد و کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید
ام سلمه گریان شد و گفت حق تعالی بروی رحمت کناد و او دوستترین آدمیان بود به پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بعد از پدر خود و وفات وی در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنهٔ
ثمان و خمسین از هجرت بود و بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود
و هم در آن شب ویرا دفن کردند و اکثر اهل مدینه در جنازهٔ وی حاضر شدند
و نماز بر جنازهٔ وی ابو هریره گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابو
بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله عنهم اجمعین و از سخنان وی
است که ینبغی للشیخ ان یکون آخر الآخذ فی لقمة الاتری موسی کیف سال الحرمان النبوة و
آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت
انک مسیء قلت اعلم انی مسیء قلت اذا علمت انک محسن و گفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل
و کیف ندیم قالت بالجوع والعطش و هم از کلمات وی است که انفع رزق فاطلب
احدکم ان یضع عقبه و گویند روزی در پیش قرآن می‌خواند بآیه رسید لقد انزلنا
الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بیا تا بنگرم که طلب کنیم ذکر و صفت خود را در قرآن
پس پیوسته ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل میکرد تا وقتی گفت
تحقیق که حق تعالی ذکر و صفت من در قرآن اطلاع داد و گفتند کدام است آن گفت آن
است که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب
علیهم چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون
بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و چون
خنیس وفات یافت بعد از انقضاء عدت حضرت صلی الله علیه وسلم در سال سیم و بقولی در
سال دوم از هجرت او را بخواست گویند چون حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله

و او را بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجهٔ عثمان رقیه
دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود و عثمان گفت در این امر تأملی کنم پس جواب گویم
بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد امروز که حفصه را زن نکنم عمر
نزد حضرت آمد از عثمان شکایت کرد و گفت که بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود حق تعالی
بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهد و هم چنان شد حضرت حفصه را
بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر صدیق عرض کرد ابوبکر
اعراض نمود و در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حفصه را
بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید که این روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب
ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت مرا بر سخنی که گفتی هیچ چیز از اجابت
این سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که حضرت صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود
و این روز برای آن اظهار نکردم که افشا نمایم سر آن حضرت [illegible]
عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق داد و چون این خبر بعمر رسید خاک بر سر خود
ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه وقع و مقدار باشد نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت
نازل شد و گفت خدای تعالی که خداوند تست میفرماید که با حفصه رجعت کن رحمة لعمر و در روایت
که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که مرو خال وی بودند بر
وی در آمدند وی چون ایشان را دید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
و از سیری طلاق نداد و در این سخن بودند که آنحضرت در آمد وی چادر بر سر خود آویخت
آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة و انها زوجتک فی الجنة
ولادت وی در پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال
چهل و یکم یا چهل و پنجم از هجرت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان الحکم از قبل
معاویه در آن زمان در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارد و همراه جنازهٔ وی رفت و جنازهٔ وی را
بر داشت و در بقیع بخفت تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بوده و وی را
در کتب مسند او شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار حدیث است و در مسلم
شش حدیث و تتمه دیگر در سایر کتب روایت   زینب بنت خزیمة
بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث
بن عبدالمطلب بود پس طلاقش داد و برادر او عبیدة بن الحارث وی را زن کرد و عبیده در
غزوهٔ بدر شهید شد و قولی آنکه عبدالله بن جحش اسدی وی را خواست و بعضی از اهل سیر

تزوج ابن قول کرده اند و او نیز در روز احد بدرجهٔ شهادت رسید پس در رمضان سال
سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش در آورد و هشت ماه
خانهٔ آن سرور بوده و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی برآنند که سه ماه
با آنحضرت بوده و او را ام المساکین می‌گفتند لرحمتها ایاهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم
و کثرة اطعامها ایاهم   ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه حذیفه و قیل سهیل
و قیل هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
از بنی مخزوم وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبدالمطلب بود و اول زن
ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال که پسر عمهٔ آنحضرت بره بنت عبدالمطلب
است بوده و ام سلمه را از وی چهار فرزند بوده زینب و سلمه و عمر و درة و ایشان هر دو
هجرت جانب حبشه بوده اند در مراجعت و از آنجا معاودت نموده و بمدینه هجرت
کرده بودند و ابوسلمه در روز احد جراحت یافت و مدتی بمداوای آن مشغول بود و تا آخر
آنگاه حضرت وی را بسریه فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحتش تازه
گشت و هم ازان جراحت وفات یافت و در روایت که روزی ابوسلمه نزد ام سلمه رضی
الله عنهما آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سخنی شنیده ام که نزد من از آن سخن دوستر
از بسیار چیز شنوده ام گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت
استرجاع کند یعنی گوید انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب
مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا الا که الله تعالی عوض بهتر از آن چیز که از وی فوت شده باشد
بوی دهد چون ابوسلمه وفات یافت من این دعا تمام نمودم و نفس من راضی نبود که بگویم
اللهم اخلفنی فیها خیرا و گفتم از ابوسلمه بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار و مراتب
نجابت پسندیده نموده بود و لیکن چون حضرت فرموده بود دعا تمام نمودم و در روایتی آنکه
گفت با ابوسلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او فوت نماید و او از اهل
بهشت باشد و بعد از وی زوجهٔ وی شوهری دیگر نکند الا که حق تعالی جمع کند میان
او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال مرد که زن مرده و مرد بعد از آن زن دیگر نخواهد
پس بیا تا با هم عهد کنیم که تو بعد از من با زنی نکاح نکنی و اگر من بعد از تو باشم شوهر نکنم ابو
سلمه گفت سخن من قبول خواهی شنید و مرا گفتم چنان خواهی کرد گفت از بهر آن
مشورت می‌کردم ابوسلمه گفت چون من بمیرم زنهار که خود را از رحمت نگاه داری
شوهر دیگر بکنی آنگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من باشد

از ام سلمه

و او را اید کند و تلقین نمود ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که
بهتر خواهد بود نسبت با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از حضرت صلی الله
علیه وسلم شنیدم که فرمود که چون بیکی مصیبت خاطر شود بگوید که به بیت [?] ...
تمامی گوید ملائکه آمین می گویند چون ابو سلمه فوت شد در فراق او جزع کردم فرمود بگوی اللهم اغفر
له واعقبنی منه عقبی حسنة بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بود و در روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد
و تعزیه وی رسانید و فرمود بار خدایا اندوه وی را تسکین ده و مصیبت او نیکو کن و عوض بهتر
بوی ده و هم چنان شد که حضرت دعا کرده بود و نقل است که چون عده وی منقضی شد
هر یک از ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا خواستگاری نمودند خطبه هیچ کدام را قبول
نکرد بعد از آن حضرت ویرا خطبه کرد و گفت مرحبا برسول الله ولکن من زنی ام کلان سال و
فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع می کنی و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیستند
محمد صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی که من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و در ازواج [?]
که زن مرد کلان سال تر از خود شنود و آنچه گفتی یتیم بسیار دارم کفالت و تربیت ایشان
بر خدا و رسول است و آنچه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی آن را از تو ببرد و آنکه گفتی
اولیای من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیای تو حاضر و غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن
راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مادر را برسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج
کن عمر او را بآنحضرت داد و هنوز عمر بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال
چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درهم می ارزید و روایتی آنکه حضرت فرمود
از آنچه بفلانه دادم ترا کم نخواهم داد ام سلمه پرسید که آن زن چه داده بود گفت
یک دستاس و دو سبو و بالشی که لیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن
نزدیک وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه درآمد خنبه
دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یک دستاس قدری از آن جو در آن آسیا
طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ کرد و پاره پیه گداخت و بر بالای آن ریخت و طعام
ساخت و نزد حضرت آورد و طعام ولیمه ام سلمه آن بود و نقل است که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم شش و یا سه روز توقف کرد و بعد از آن خواست که قسم رعایت کند رخصت طلب
نمود و ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت
عندک وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت فقالت ثلث و در روایت

که حضرت می فرمود ان عایشة هی حبیبة [?] و چون ام سلمه بحجرت ازوی
رسید گفت ما فعلت الشقیة هیچ جواب نداد و آنچه گفته ام سلمه از زوجات نبی عظیم
است گویند آخر زنی که از زنان رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت او بود و در زمان یزید
بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند چون خبر قتل آن امام را ده [?] بوی
رسید لعنت کرد بر اهل عراق و وفات وی در سال شصت و گویند پنجاه و نه از هجرت
واقع شد و ابو هریره بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و عمرش هشتاد و چهار
رسیده بود و مرویات وی در کتب معتبره سیصد و هشتاد و هشت حدیث است
از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث است و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث
و تتمه در سایر کتب مرویست ذکر زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة
بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی اول بره بوده حضرت تغییر داده
او را زینب خواند چه بره مشعرست بتزکیه صاحب اسم و بعضی گفته اند و لا تزکوا انفسکم از تزکیه نفس
نهی واقع است کنیت وی ام الحکم و مادر وی امیمه بنت عبد المطلب بود و او در ابتدا
اول زینب زن زید بن حارثه بود و زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست در ماه
ذی قعده سال پنجم از هجرت نقل است که آنحضرت زینب را برای زید خواستگاری
فرمود زینب پنداشت که برای خود می خواهد آن خطبه را قبول نموده چون دانست که
آن خواستگاری از برای زید بوده ابا نمود و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمه
آنحضرت بود و در وی حدتی و تندی بود و گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم و اکراه دارم
کرده است و برادر زینب عبد الله بن جحش در این باب موافق بود و حال آنکه متبنی بود
بنوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که باید نسبت قبول می داد که زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب
با خود تامل کنم درین سخن بودند که این آیت نازل شد که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا
قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا
و عبد الله برادر وی مرد و گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله
تحقیق که خاطرت می خواهد که زید شوهر من شود فرمود آری گفت چون چنین است من فرمان
رسول خدا را می خواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت او را بزید داد و از مهر ده
دینار سرخ و شصت درهم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و تخاده مد طعام و سی صاع خرما
برای زینب فرستاد و مدت یک سال یا بیشتر زینب با زید بود و القصه بعد از تاریخ

ایشان حق تعالی محرم خویش را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که
زینب داخل زنان تو گردد و پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان
بعضی از ازواج می باشد تا جایی که زید تنگ آمد و نزد آن سرور رفت و از زینب
شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخویی
می کند و زبان شکوه من دراز کرده حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا بترس
اما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش
رغبت می خواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق
زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را بخواهد و حال
آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام می دانستند چون زن
پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند که در امر اباحه که زید زینب را بمقصود اختیار زید بود
که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید از
دیگر مجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم از غایت

ما نتوان با خصم خانه در هم درست — هر چه بود او نماست بر همه عالم حرام

و این آیه نازل شد که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک و
اتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشیه یعنی و یاد کن ای
محمد وقتی که گفتی مر آن کس را که انعام کرده بود حق بر وی بتوفیق اسلام و توفیق متابعت تو
و انعام کرده بودی تو بر وی بآنکه وی را افزوده بودی و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی که
نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل چیزی را که خداوند
تو پیدا کننده آنست یعنی آنکه زینب داخل ازواج تو خواهد بود و می ترسیدی از سخنان
مردم و خدای تو سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی از عایشه صدیقه و انس رضی الله عنهما
مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیه را پنهان کردی
نقل است که چون عدة زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو و زینب
برای من خواستگاری نمای و حکمت تخصیص زید بدان کار آن بود که مردم گمان نبرند که
این قضیه بر سبیل قهر واقع شده بی رضاء زید و معلوم شود که در دل زید محبت زینب باقی
نبوده و این معنی خوشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان
شد و چون بخانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر می کند زید گوید که زینب در چشم چنان
بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق تعظیم پشت سوی او کردم

و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری
کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت کنم
پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نمود بحضرت باری عز
و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز گزارد و آنگاه این مناجات کرد
که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه یعنی خداوندا رسول تو مرا
خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا زن وی ده فی الحال دعاء او مستجاب
گشت و آیه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا نازل شد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و با وی
سخن می کرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آنحضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن
سرور متبسم بود و می گفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی او را زنی
من داد و این آیه را برخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد
و او فرزده کالی زیوری که بر وی بود بسلمی داد و سجده شکر بجا آورد و نذر کرد که دو
ماه روزه دارد و از عایشه صدیقه منقولست که گفت خود شنیدم که زینب از من بجمال
جمال است نکاح او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آسمان بستند و او زن دو جهت بر ما افتخار
خواهد کرد و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانه زینب رفت در حالی که وی
سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام
ولیمه زینب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه
گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس
گروه گروه می آمدند و طعام تناول می کردند و بیرون می رفتند تا مرتبه رسید که دیگر
کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که این همه طعام از یک گوسفند بود
که ولیمه زینب کشته بود و چندان معجزه فرمود و در روایتی از انس که گفت مادر من ام سلیم حیسی از
خرما و قروت و روغن بجهت طعام ولیمه زینب نمود و چندانکه آنحضرت را اول امر آگاه
کند در طبقی کرده با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از من سلام
رسان و عذر خواهی کن که طعام کم است و حال که در آن ایام در مدینه قحط و تنگی بود و طعام
را بردم و چنانچه گفته بود بعرض رسانیدم حضرت فرمود برو و فلان و فلان را طلب کن و دیگران
بسیار را نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار من رفتم و هر که دیدم همه
مردم را جلوه برای این طعام اندک بخواندم و گروه بسیار گشتم که اقرانی او گفتم پس مرا بآنجا هم

فرموده بود و مامور که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد آوردم از کسی باقی نماند که
پرسیده نشد اکنون چند کس بوده‌اند گفت قریب سیصد کس در روایتی آمده که گفت معاوده کس که بیشتر
دارم بود در دو جفاده و دو شک استکست بس فرمود آن طعام را بیاوردم دست مبارک بر آن
نهاد و دعای برکت بر آن خواند و نام خدای بر زبان راند نگاه فرموده که حلقه زنید و هر ده کس یک بیک
و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من می‌دیدم که جماعت ده ده می‌شدند و بر منوال آب جسته
از یک قدح می‌خوردند تا همه سیر شدند و هیچکس نماند که طعام نخورد پس گفت بردار قدح خود را قدح
را برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین نهادم بیشتر بود یا آن دم که برداشتم پیش
زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از آن پیش قدح خود آوردم و کیفیت حال را با وی گفتم مادرم
گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه از این مقدار طعام می‌خوردند نقل است که مردم
بعد از طعام خوردن بسخن مشغول شدند و زینب در گوشه‌ای از خانه روی به دیوار کرده نشسته بود
و حضرت می‌خواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید بیرون روید پس مستحقی
آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند اما ایشان چنان بحدیث مشغول
بودند که متفطن نشدند آن حضرت سید ابرار چون حضرت شاق آمد عاقبت الامر خود در خانه
و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی‌رفتند
و آن سرور از غایت حیائی که داشت که بواجهه با ایشان گوید بیرون روید پس در خانه
امهات المؤمنین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می‌پرسیدند که
یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت
بخانه زینب باز گشت و دید که دو کس همچنان نشسته‌اند برگشت و بار دیگر خود را مشغول ساخت تا آن
دو کس دریافتند که و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه زینب
درآمد انس گوید خواستم که در آیم ستری فرو گذاشت میان خانه و خود آمدم و صورت واقعه
را با شوهر مادرم ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو می‌گویی مر آینه قرآن در این باب نازل
خواهد شد و چنان بود که وی می‌گفت و آیه حجاب در آن قضیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا
طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی
من الحق واذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب و آنحضرت آیه را بر مردم خواند و از
حجاب خبر داد و گویند چون این سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن
بگشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن

نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله بدان وفقنی الله و ایاک
که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زید و زینب را نوعی دیگر نقل کرده
اند که هیچ اهل الاسلام در شان سید صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند که و آنچه در کتب محققان
اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود در این کتاب ثبت افتاد
و اعراض از آنها که غرایب آن در این قصه ایراد کرده‌اند و عوض از تتبع آنکه مسلمانان مغرور
نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده‌اند بر متفحصان افکار بزرگ و از اهل سنت و جماعت
باشند حق بیزار و از سنت اتباع و شیخ شهاب الدین توره پشتی رحمه الله که از اکابر علما
مقبول است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب چنان اعتقاد
کند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قولی و فعلی که
که از وی صادر می‌شد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت می‌کند بر نفی نظر کردن
آنحضرت بنامحرم بطریق خیانت و این که نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگر چه حق نفس
خیانت نباشد منزه است در ایشان غزوه فتح مکه گذشت در قضیه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح
که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت امان طلبد حضرت [illegible] مبالغه از آن سرور
جواب می‌داد ما الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت با حضار فرمود که اگر کسی
وی را بزدید و جای وی بنشر گفت یا رسول الله منتظر بودیم که اشارة تو بود فرمود پیغمبر
هیچ پیغمبری را که نظر وی متضمن خیانت باشد مرکاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در قضیه که انقضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشاره را
روا نداشت بطریق رمزی کسی [illegible] از طریق که یاد کرده‌اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه
اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در حق امر فرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی نبود و فرزندی
از حق معاذ و متحرز وی بود و جز خیر و راستی نبودی اما چون زید بن حارثه را بفرزندی پذیرفته
بود و او را زید بن محمد می‌گفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که پسر گرفته بودند بر خود حرام دا
نستند چون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را از این عادت باز آرد و
این امر بطریقه ابلغ باطل کرداند زینب را بعد از مفارقت زید در حبال [illegible]
این عادت جاهلیت رفع او را شان شود و چه اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] کردی که زن
پسر خوانده خود را زن کرد و حرجی در سینها ایشان از این کار ماندی و طبع ایشان از آن
آن زمان متنفر بودی و کار زنا شوهری کار است که بی میل نفس و ملایمت طبع میسر نشود
بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیه حجاب روایات مختلفه

نستند حرام

بود

و ثبوت پیوسته کی قصه زینب است چنانچه سابقا گذشت و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی
عنها صحت رسیده که زنان حضرت صلی الله علیه وسلم برای قضاء حاجت بشب بیرون می‌شدند
بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت صلی الله علیه وسلم می‌گفت زنان خود را در حجاب نگاه دار تا مردم
ایشان را نبینند آنحضرت دران باب تأمل میفرمود و انتظار وحی می‌کشید شبی سوده بنت زمعه
بقضاء حاجت بیرون رفت و وی زن جسیم بود و طویل عمر در گذار بود سوده را دید و شناخت
ندا کرد که ای سوده بیقین که ترا شناختیم و این صورت را عمر از حرص بر نزول آیه حجاب
می‌نمود پس حق تعالی آیه حجاب فرستاد و در روایت دیگر آنکه هم از عایشه صحت پیوسته
که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول آیه حجاب از برای قضاء حاجات شبی بیرون
آمد و وی زنی بود جسیمه و هر کس که وی را می‌دید می‌شناخت عمر خطاب او را دید و گفت
ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می‌آیی سوده
بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من بود طعام شبانگاه می‌خورد سوده در
آمد و گفت یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید
حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از آن می‌خورد دیدم که حال بروی متغیر شد
و آثار وحی بروی پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که از آن حالت بحال
بازآمد پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضای حاجت
از خانه بیرون روید و در روایت دیگر هم از عایشه آنکه گفت من با حضرت صلی الله علیه وسلم در قدحی
حیسی می‌خوردم عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت حضرت وی را طلبید و نشانید تا از طعام
بخورد و در اثنای طعام انگشت عمر با انگشت من رسید گفت اوه اگر فرمان من در شما روان بودی
هیچ چشمی شما را نمی‌دید پس آیه حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
وارد شده که گفت مردی بخانه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس
وی بطول انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود
بجایی رسید عمر رضی الله عنه درآمد و کراهت در بشره مبارک آنحضرت احساس نمود بآن
مرد گفت که شاید حضرت را اذی گردانیده و آن سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم
تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را
امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیه حجاب نازل شد و طریق
توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول آیه حجاب قصه زینب بوده
و اطلاق اسباب بر آن امور دیگر بجهت وقوع شده باشد که قریب بقصه زینب بوده

با آنکه

با آنکه بعد او اسباب خالی باید شد والله اعلم در فضایل زینب آورده‌اند که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در میان گروهی از صحابه نشسته بود و قسمت
مال میکرد و پریشان زنی از زوجات مطهرات حضرت نزد او فرستاد و فرمان طلبید
نمود و آن زن بسیار زنان خویش عطا داد و الا زینب بنت جحش هست گفت یا رسول الله
هیچ یک از زنان نماند الا آنکه وی را عطا دادی ملاحظه در باب او و در باب خویش
وی فرا نما و اسی کرد از برای آنکس که فرا زنی تو داده آن حق زینب در آن
بجانب تأثیر کرد چنانچه راوی بعیر از معنی این لفظ کرده که حاضر شدند رسول صلی الله
علیه وسلم قولها و منع منه کل الیه عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که وا این سخن مکن و آن
سرور را بر خاسته‌ای گفت ای عمر بعد از آنکه اگر این قصه بدو خشنود واقع شد بر ما کی می
خواستی شد حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهه است عرض کردند یا نبی
بود رسول او را اواهه گفت قال الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این آیه را خواند که ان
ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست که گفت لم ار امرأة قط اکثر خیرا و اکثر صدقة
و اوصل للرحم و ابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها
مرویست که روزی آنحضرت گفت واحد فضایل هست که هیچ کدام از زنان ترا
نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است و دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد
دیگر آنکه قصه جبرئیل خبر و گواه بود و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که رسول
صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خویش فرمود اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا یعنی آنکس از شما
که دست او درازتر است زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه برو ششتند
دست خود را می‌پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود و چون
بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده
چه زینب بدست خود کار می‌کرد و صدقه می‌داد و نقل است که چون وقت وفاتش در
رسید گفت من کفن خود را آماده کرده‌ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستند
یکی را تصدق نمایید و گویند عمر پنج جامه از خزانه بیت المال برای کفن وی فرستاد
جمیع جامهای زینب او را در آن کفن کردند و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمودند و مرویست که
چون خبر موت او بعایشه رسید گفت ذهبت حمیدة مجیدة مفیدة مفزع الیتامی والارامل
و عمر خطاب فرمود تا منادی کردند که اهل مدینه بنماز جنازه او حاضر شوند و عمر بروی خود ره
نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه بن زید و محمد بن عبدالله بن جحش

برادرزاده وی و محمد بن طلحة بن عبید الله خواهرزاده او در آمدند و وی را دفن کردند مشهور آنست
که وفات وی در سال ستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته
بود و قبل نماز شب احدی و عشرین روایتش در کتب متداوله یازده حدیث است
از آنجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب روایت   جویریة بنت
حارث بن ابی ضرار بن حبیب عائذ بن مالک خزاعیه وی اول زن ابن عم خود بود و اسم شوهر
مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثناء مراجعت از آن غزوه حضرت
جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزویج او در وقایع سال مذکور تحریر یافته
و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده وی در اصل برّه بوده حضرت صلی الله علیه وسلم
تغییر داده بجویریه برای وی گویند گویا مکروه داشت از آنکه گویند از نزد برّه بیرون آمده بیرون
پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود
چاشت بنزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود و تسبیح و ذکر مشغول بود آن
زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت
چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند با تمام آنچه تو امروز گفته هر آینه که این راجح آید سبحان الله و بحمده
عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و گویند حضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بنزد او آمد
و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشته گفت نی فرمود اراده داری که فردا
روزه داری گفت نی فرمود پس افطار کن و از این حدیث است که علما گفته اند کراهت روزه
جمعه تنها روزه داشتن و وفاتش در مدینه در سال پنجاه و پنجم از هجرت واقع شده
و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود
بر وی نماز گزارده و مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین
است دو در بخاری و دو در مسلم و سه در باقی کتب مرویست   ام حبیبه
بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله بقول هند و
مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بوده ام حبیبه اول
زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت
کردند و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بدان مکنی گشت نقلست از ام حبیبه
که گفت در حبشه عبید الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب
در آمدم ترسناک و با خود گفتم تغیر در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد پیدا
گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در حال ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم

و متنصّر شدم بآن دین که گشته بودم و بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین
نصرانی رجوع می کنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که این خواب چنین بر تو دیده ام و صورت
واقعه شب را باو گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و در شرب
خمر مداومت می نمود تا در آن کار مرد و نبود ما و لله من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه می بینم که
شخصی مرا بدین خطاب می کند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بآن نمودم که حضرت
صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عدة من منقضی شد روزی در جای خویش بودم
ناگاه کسی بر در خانه اذن می طلبد دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی
آمده و پیغام آورده که رسول صلی الله علیه وسلم بامر من نوشته که ترا از برای وی بحکم نکاح
خرم شدم و دو سوار و حجلی خلخال و انگشتری چند از نقره که در دست و پای من بود بمژده بکنیزک
دادم و گفتم تبرک الله بخیر ابرهه گفت ملک می گوید که وکیلی بگیر تا ترا بزنی بحضرت صلی الله علیه وسلم دهد
خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعتی مهاجران حبشه
را حاضر ساخته خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه این آن کسی است که عیسی علیه
السلام مقدم او بشارت داده محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
والتسلیمات و اکنون وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را بزنی
آن سرور از نو ای خالد بن سعید خواستم و کابین چهار صد درهم و بمقدار آن زر سرخ و بروایتی چهار
هزار درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی
آن دنانیر یا دراهم را در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد و خاستند که از مجلس برخیزند
نجاشی گفت بنشینید که از عادت سنن انبیا است که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند
و خوردند و بعد از آن متفرق شدند نقل است که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد
و پنجاه دینار زر سرخ باو داد و عذرخواهی نمود که در آن روز چون بشارت رسانیدی چیزی نزد
تو با شد نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز
داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک خدمتم و پوشش و اسباب زینت
او محافظت می نمایم احتیاج بآنها ندارم لیکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام
من برسانی ام حبیبه قبول کرده و تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش
مکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد و بازنان خود گفت هر بوی خوش که داشته اند از
عود و عنبر و زباد و نحو آن بام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه ملازمت
حضرت فرستاده و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردایی و جفتی موزه سیاه

برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف فراش حضرت دریافت از نجاشی
شکر بسیار گفت و سلام او بر جهه آنحضرت رسانید فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته
مشهور در بعضی عقد ام حبیبه آنست که مذکور شده و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن
عفان او را در مدینه بحضرت داد و در سال ششم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند
سی و چند ساله بود و فرموده‌اند که چون قرب وفات پدر ام حبیبه ابوسفیان بوی رسید بعد از سه
روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستها خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ
در کار نیست لکن شنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که می فرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله
والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت
وفاتش رسید با عائشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گرفته
دکوی می باشد هرچه از من بنسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای
ما را و ترا بیامرزاد و حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان
گرداناد و وفات ام حبیبه در زمان معویه در سال چهل و دوم یا چهل و چهارم از هجرت واقع
شده در مدینه بقول صحیح و آن حکم بروی نماز گزارد و قولی هست که در شام وفات یافته
و روایاتش در کتب سته او داشت و چه حدیث از جمله متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم بیک
حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست
از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه السلام از نسل بنی النضیر بود و مادرش برّه بنت شموال
اول زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان جدائی افتاد و بعد از آن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد
و کنانه در حرب خیبر قتل آمد و بعد از آن که فتح خیبر دست داد و صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهة
خاصه خود اختیار فرمود و چنانچه شرح آن در اثنای غزوه خیبر مذکور شد نقل است که صفیه را چون نزد
بفرمود تا بخیمه بردندش نگاه خود و آن خیمه تشریف داد و صفیه چون آن سرور را دید برخاست
و زیلچه که خود بر آن نشسته بود برداشت و برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسط کرده و خود بر زمین نشست
حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت می ورزید تا خداوند وی را هلاک
گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نگیرد و آنگاه سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه
اسلام آورد و حضرت او را نکاح آید صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله محقق که
آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده
ام و مرا در یهود هیچ حاجت نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا

وند

کفر و اسلام مخیر گردانی والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و از قوم خود
پس حضرت او را خویش بداد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش گردانید و اعتاق او را صداق
او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و بستة الحصول پیوست
و چون از خیبر کوچ می کردند اصحاب حضرت را انتظار بود که سوار شود و پای مبارک نهاد تا صفیه قدم
خود بر ران وی نهاد و سوار شود و صفیه ادب نگاه داشت و امتناع نمود و زانوی خود را بر ران
آن سرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و بردار الطرف خویش
او را استر بست و خود برپیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود
و چون بمنزل رسیدند که از خیبر شش میل گذشته و از بکاه خیبر شش میل راه است خواست که با وی
زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون
بمنزل صهبا رسیدند ام سلیم را فرمود گفت کار سازی وی کنید که امشب با وی زفاف
خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد و او را خوشبوی
ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود نهایت جوان چنانکه در آن وقت هفده ساله شده
بود و زینت و زیور و برای زفاف ابید او گفتم چون منزل اول بر خیبر و اقبال مای
امتناع نمای صفیه قبول نه کرد و در آن منزل حضرت ادای زفاف فرمود و نقل است که آن شب
که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست کمر
بسته شب را زنده داشت چون روز شد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد آواز
سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست گفت ابو ایوبم یا رسول الله این زنی جوان
پدر و شوهر او را کشته ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید خود گفتم که پاسبانی
کرده باشم رسول خدا از روی تبسم حضرت تبسمی فرمود و او را دعا خیر کرد و گفت اللهم احفظ
ابا ایوب کما حفظ نبیک آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه که تازه
بابن ابی الحقیق عروس بود شبی در واقعه دید که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد
و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد و بیدار شد و خواب را با شوهر
خویش گفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو آنست
که زن این ملک شوی که بر ما نزول آورده و دعوی پیغمبری می کند در شب زفاف چشم مبارک
حضرت صلی الله علیه وسلم بر رخسار صفیه افتاد اثری سبزی از آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود در
پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقع را عرض رسانید منقولست که ام سلمه گوید
صباح عروسی صفیه بیت شد و حضرت صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگرفتم و از

کرده را

بیرون بردم تا قضاء حاجت کرد و پشتری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد ازان
از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم من شادمان گشت و از شب
تا صباح با من سخن می گفت و از من پرسید که چرا در منزل پیش که خواستی که زفاف واقع شود قبول نکردم گفتم
یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا ایشان سببی رسانند او را خوش آمد
و موجب زیادتی محبت شد و بعد رسیده که حضرت صلی الله علیه وسلم در صباح عروسی صفیه
با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد و نطعها بسط کردند پس
مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس انها را مخلوط
کردند و حیسی پخته شد و طعام ولیمه صفیه آن بود و گویند صفیه شب زفاف او را آب که نشسته بود
و صباح ازان نبیذ خوردم و اول کسی که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه
را در خانه از خانهای حارثة بن النعمان فرود آورد و زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه بکجا
منزل گرفته و آوازه حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفته و او را ملاحظه می نمودند و
عایشه صدیقه رضی الله عنها چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو کشیده بنا شناخت
در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بشناخت چون بیرون می
حضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای حمیرا صفیه
را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیات نشسته فرمود ای عایشه چنین
مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته و در روایتی آمده که چون زنان اسلامیه که در میان
زنان انصار چهار زن از امهات المومنین یعنی توالش متغیر ساخته نقابها بر روی و
بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با
جویریه می گفت فی ظنی این جاریه الا آنکه زود باشد که بر ما غالب گردد جویریه گفت چنین نیست
تو می گوی وی از قومیست که زنان ایشان از نزد شوهر بخت کم می باشند و از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت با حضرت صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه
خسته شده و از راه رفتن باز مانده و زینب را شتری زیاده بود حضرت با زینب گفت
شتر صفیه خسته شده به وی ده اگر شتری بوی دهی چه باشد زینب گفت من باین
یهودیه چیزی دهم این سخن از وی بحضرت رسید دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانچه
در آمدن مدت نزد وی نرفت زینب گوید مدتی گذشت چنانچه گشتم که از
آمدن آنحضرت مایوس شدم و سریری که با وی بود آن سریر تکیه می نمودم بر داشتم
تا روزی که در خانه خود نشسته بودم دیدم که از در آمد و ما اشتی کردیم …

موت حضرت امهات مومنین مشغولی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که دوست میدارم که این مرض که ترا است وا بودی بس سایر زوجات وی را با
هم که غمز کردند و آن سرور واقف شد بران و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت (هبت)
کرد ازان و فرمود بخدا سوگند که وی در سخن دعوی صادق و راست است و مرویست که رسول صلی الله علیه
وسلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی می گرید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت من شنیده ام
عایشه و حفصه مرا ایذا می کنند و می گویند ما بهتریم از صفیه ما از شرف قرابت حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم است و از ازواج وی هم ان سرور فرمود چرا نگوی با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید
و حال آنکه پدر من هرون و عم من موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید
و فرمود که اتقی الله یا حفصه و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت
است ترا از صفیه اینکه وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است حضرت فرمود لقد قلت
کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی گفتی کلمه که اگر این کلمه آب دریا آمیخته شود و در دریا افتادی مزه
دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال
پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقول وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر
بر جنازه وی نماز گزارد و مرویات وی ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در
سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهرم بن رویبة بن عبدالله
ابن هلال بن عامر بن صعصعه بن عامر هلالیه و مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله حمیر
که از قبیله کنانه بوده اند ام میمونه بره بوده حضرت صلی الله علیه وسلم از انتغیر داده میمونه نام نهاد
از بهر آنکه ان یعنی برکت است پس یعنی میمونه مبارکه بود گویند هند مادر میمونه دامادان گرامی در
حق که در شان او گفته اند هی اکرم عجوز فی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او میمونه حضرت
صلی الله علیه وسلم است و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبدالمطلب و دختر دیگر
نیز از حارث در میمونه شوهر دیگر بوده عمیس و از شوهر دیگر دختران داشت یک دختر اسما
بنت عمیس جعفر بن ابی طالب خواست و بعد از جعفر ابوبکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق شرف
فراش علی مرتضی مشرف شد و اسما از همه این ازواج فرزند داشت و دختر دیگر زینب
بنت عمیس حمزة بن عبدالمطلب خواست و دختر دیگر سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست
این حافت داماد و نسبت زن حمل بن داماد آن دارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو
ثقفی بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد ازان زن ابو رهم بن عبدالعزی بن ابی طلب
بن لوی یا فروة بن عبدالعزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و از وی ثانی وفات (بائن)

از وی بعد از آن حضرت ویرا خواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و زفاف
با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از عجایب تاریخ آنکه در آن منزل که زفاف یافت
و در آن محل که زفاف یافته بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حلال
بود که ویرا خواست و روایتی آنکه محرم بوده و گویند میمونه آن زنیست که نفس خود را به حضرت صلی
الله علیه و آله وسلم بخشیده چون خبر خواستگاری حضرت ویرا رسید و او در خدمت شتری سوار بود
گفت شتر و آنچه در شتر است از خدا و رسول است آن گاه نازل شد که وامرأة مؤمنة ان
وهبت نفسها للنبی الآیة و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش
و قولی زینب بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه
رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از آن بقیه مرد و جنب
بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم و مقداری آب در آن ظرف رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم از آن بقیه آب غسل نمود گفتم من از آن غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء
جنابة و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها که نوبت من بود رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از آن آمد و در را بزد بگشودم [illegible]
داد و در آنکه در گشایی گفتم یا رسول الله در شبی نوبت من بخانه زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم
ولکن مرا حاجت رفته بود وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول طبری و بقولی در سال
شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شده و برین قول آخر زنی از زنان حضرت
که فوت شده باشد میمونه بوده و نماز بر میمونه ابن عباس گزارد و خواهرزاده
وی ابن عباس و خواهرزاده های وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد
در قبر وی در آمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش حدیث است که از آنجمله هفت
حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زن
است که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنها را خواسته و با ایشان زفاف کرده و محققین از اهل
سیر درین خلاف نیست و از جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رحلت نمودند
بعد از آن سرور را وفات یافتند و نه زن دیگر بودند که بعضی از ایشان نکاح کرده و زفاف
با ایشان واقع نشده و بعضی از زنان را خواستگاری نموده و نکاح نموده با ایشان اتفاق
نیفتاده از آنجمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بوده و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیه
تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت وی دنیا را اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخر
کار حال او بجایی رسید که سرگین [illegible] جمع کردی و گفت که از زن بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر

خدا و رسول اختیار کردم و دیگر سنا یا اسما بنت صلت سلمیه بود و گویند چون حضرت ویرا
بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست صاحب جمال و زیرک هیچ مثل آن ندید
که مثل کسی بود دختر از تو ویرا بخواست ما قصد خواستن وی کرد آن مرد و گفت صفتی دیگر دارد
یا رسول الله که هرگز درد و رنجی بوی نرسیده است فرمود هیچ حاجت ما به دختر تو نیست
لا خیر فی مال لا یرزأ منه و جسد لا ینال منه و دیگر ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود و لیثیه بود و
سبب عدم صحبت چون خلوت کرد و بر ران وی سفیدی مشاهده نمود و از وی متنفر شد و فرمود
جامه خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو و دیگری اسما بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه
بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله
دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف
شود حضرت ویرا از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا
زیاده کن فرمود هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختری خود را زیاده ازین مهر
نداده ام گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا اهل ترا نزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی
را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود و زنان بتفرج
او آمدند امهات مؤمنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که نزد
پیغمبر شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که زیاده دوست
خواهد داشت و روایتی آنکه چون ویرا نزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند
از وی و از روی شفقت و مهربانی خود را با وی نموده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را
حنا بندی و من موی سرش شانه کنم آنگاه یکی از آن دو آن تعلیم کرد و گفت که حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم دوست میدارد زنی را که خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور
با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشت و ویرا بکنار خویش نشاند و خواست تا ویرا قبل کند
[illegible] گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و گفت لقد عذت بمعاذ عظیم پناه جستی بجز
و با اهل خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن آن زن
را خبردار کردند که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن
عظیم دیگر لیلی بنت حطیم بود و گویند روزی حضرت پشت را بآفتاب نشسته بود و لیلی مذکوره از
قفای وی در آمد و دستی بر کتف وی زد فرمود کیست این [illegible]
گفت منم دختر حطیم و مداح پدر خویش را بر شمرده و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود

تا نخواستم زنی برای خویش پس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشان را از آن امر خبردار
گردانید گفتند بد کاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد و رشک خواهی خورد
و بحال خود خواهی گفت که وی بتو بد دعا کند و بیقین که دعای وی مستجاب خواهد بود
برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت و بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و طلب فسخ نمود و آنحضرت
آن نکاح را برانداخت این زن شوهری دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی
از بساتین مدینه غسل می کرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره پاره ساخت و از جمله که
خواستگاری نمود و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان
جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیرة بن ابی وهب مخزومی نیز خواستگار
بود ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر خود را بهبیره دادی و مرا ترک کردی
ابو طالب گفت ای برادرزاده میان ما و ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان
خواسته بودیم و سزاوار کریم آنست که مکافات کرم کند و خاطر از تو جمع است که
از صلاح با هر چه خواهی آمد بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی انداخت
آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ترا
در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم و الله که تو از چشم و گوش
من دوستتری مرا لیکن عورتی ام که کودکان و بچگان دارم و میترسم از آنکه اگر رعایت حال
ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر جانب شرط خدمت تو قیام نمایم
رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی که در جامه خواب
من درآیی طفلی ازین را بکنجه کرده و دیگری شیر می خورد حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء
قریش احناه علی ولده و ارعاه علی زوج فی ذات یده یکی دیگر خوله بنت حکیم که مشهور است
بام شریک سلمیه است و گویند نفس خود را بآن حضرت بخشید و دولت عقد در نیافت دیگری
جمره بنت حارث غطفانیه بود و گویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پدر وی او را خواستگاری فرمود
پدرش گفت او را مرضی هست و حال که هیچ مرضی نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس گشته
بود و در تعداد اسامی ازواج فایده معتد بها نیست لاجرم بذکر اسماء اقتصار نمود والله اعلم
سراری آن سرور چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه
برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود و گفته اند که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود و
مسلمان گشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف
می نمود و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد و وفات ماریه در زمان خلافت

عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت دوم
ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر بود و بقولی بنی قریظه
بود و حضرت وی را از میان سبایا بجهت خاصه اختیار کرد و او را مخیر ساخت میان اسلام
و دین او و وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک یمین در وی تصرف می نمود
و قولی آنست که حضرت وی را آزاد کرد و نکاح کرد در محرم سال ششم از هجرت و قطب
ترجیح این قول نموده و ابن عبد البر و غیره برآنند که وی از جمله نساء آنحضرت شمرده اند و وفاتش
در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه بعد از آن حضرت در زمان
خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول صحیح است
جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش به آنحضرت
بخشیده بود

فصل دوم در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

بدان وفقک الله تعالی که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده بغیر از ابراهیم
که از ماریه حاصل شده و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم
و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله است و باعتبار آنکه در زمان اسلام متولد شده
و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پنج بوده باشند قاسم اکبر
اولاد آن سرور بوده و حضرت باین سبب مکنی بابی القاسم گشت ولادتش در زمان
جاهلیت در مکه واقع شده و دو سال زیست و هم در آن جاهلیت در مکه وفات یافت
و عبد الله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص بن وائل سهمی گفت پسران محمد مردند
و او ابتر خواهد بود ان شانئک هو الابتر و بعضی از مفسران در تفسیر آیه کریمه المال و
البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا آورده
اند که چون پسران آن حضرت وفات یافتند مشرکان شادی و شماتت کردند
که پسران این مرد که ذکر او بایشان باقی بود همه مردند پس نام او محو خواهد شد آیه مذکوره
نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران صلاح پیشه اند
و ابراهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابله او سلمی آزادکرده رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شوهر خود ابو رافع را خبردار گردانید که او بآن سرور آورد ابو رافع بشارت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آن سرور بنده بمژدگانی بوی بخشید و هم در آن
شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت از این سبب
شادمان گشت و روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نمود و موی سرش بتراشید و موش را

بنقره برابر کرد و آن را بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی وی را دفن کردند و وی را که در
روز سیوم ایام ولادت عقیقه دادند و قول اول صحیح است گویند زنان انصار منافست کردند در دایگی
ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول
باشد و وی را دادند بسلمی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت و در تعیین
مرضعه ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن انصاری زوجه
براء بن اوس بوده و دوم آنکه ام سیف زن ابی یوسف آهنگر بوده و این روایت
صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانه
ابو سیف آهنگر تشریف میبرد و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف در کوره
آهنگری آتش میکرد و دود در خانه وی می افتاد و گاهی که آن حضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه
رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که حضرت صلی الله علیه وسلم می آید تا ترک آن کار
بکند و در تعدد مرضعه روایت اولی جمع محتمل است بآنکه ام سیف و ام برده
ابراهیم را شیر داده باشند و در روایتی آنکه فرمود ان له مرضعا فی الجنة مؤید این جمع است و قاضی عیاض
مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده خوله
بنت المنذر است شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است
لکن از هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده بآنکه کنیت براء بن اوس ابو سیف
و نام ابو سیف براء بن اوس بوده غیر عمر گویند ابن عبد البر که صاحب کتاب استیعاب در
فن اسماء رجال و معرفة صحابه امام است در کنی گفته ابو سیف نام او براء
گفته ابو سیف است و کان ظئر الابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در اسماء گفته براء بن
اوس هو ابو سیف ظئر لابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام برده ارضعته و
ام است پس بحث قاضی عیاض ... ام توبت تمام یافت والله اعلم ابراهیم قریب
بیکسال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
موت وی بسیار محزون و گریان شد و صحت پیوسته که چون خبر آوردند که ابراهیم
در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور دست او گرفت و بجای
سیف آمدند ابراهیم در کنار دایه بود حضرت وی را گرفت و در کنار خویش درآورد و چون
حالش دید اشک از چشم مبارک روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز گریه میکنی
یا رسول الله نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال که بر من
مشاهده میکنی رحمت و رقت است در بنیت که نازل می شود از ... در حالی که وی را پیش

آمده و روایتی

آمده و در روایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر
شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره
کردن اما این گریه از چشم از اثر رحمت است و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود
ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت راه حق است و وعده ایست صادق و آخر ما بقرب
باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین محزون می شدیم و فرمود العین تدمع والقلب یحزن
ولا نقول الا ما یرضی ربنا و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت
از مادر خود سیرین روایت کند که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم
فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد و چون فوت شد ... کردند ما را از فریاد کردن نهی
نمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد کرد و آواز داد
حضرت وی را نهی فرمود و گفت دیدم ترا که می گریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان
گویند دایه ابراهیم وی را غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس این کار را بخدمت رسانید و عبد
الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در غسل حاضر بود و در روایتی آنکه صحیح است که بر
وی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامة بن زید و فضل بن عباس
در قبر درآمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول
قبری که در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی می زیست من تمام اقربای مادر وی را آزاد می کردم و از همه قبطیان وضع جزیه می نمودم
و در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم پسر من در مدت رضاع
تمام ناکرده از دنیا رفت و بدرستی که وی را مرضعی و در روایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود
تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده آنچه از بعضی سلف منقولست که ابراهیم پسر حضرت صلی الله علیه وسلم
در حالت صغر وفات یافت و اگر می زیست پیغمبر می بود صحت نرسیده و اعتباری
ندارد و دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر رحمه الله گفته ام که این سخن چه معنی دارد و نوح را
فرزندان بود و نبی نبودند و مخالفان که از غیر نبی می توانند بود که نبی در وجود آید از غیر نبی در وجود
نمی توانند آمد و اگر از غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند
و آدم نبی مکلم بود و از صلب او معلوم است که غیر از شیث نبی بوده اند والله اعلم
ذکر دختران اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و ولادت وی
در جاهلیت در سال سی ام از ولادت آن حضرت بوده وی را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع
بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده

و در روز بدر چون ابوالعاص اسیر گشت زینب در مکه بود و برای فدای ابوالعاص قلاده که خدیجه
در روز عروسی او را با ابوالعاص داده بود بوی فرستاد و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آن قلاده دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید اسیر زینب را
بگذارید و قلاده وی را بوی باز دهید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابوالعاص را
بگذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوالعاص گفت چون
بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانه شما جدائی انداخت قبول نمود و شرط
وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد و تا زمانی که ابوالعاص از تجارتی باز گشت سریه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بوی رسید ابوالعاص بگریخت و اموال وی بدست اهل اسلام افتاد و شب
در آمد ابوالعاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب وی را امان
داد و حضرت امان وی را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیک مکن که حلال نیستی مر او را
و با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال
غنیمت شماست گفتند یا رسول الله مال را بوی باز گردانیم پس اموال
را تسلیم وی نمودند ابوالعاص بمکه رفت و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد و آنگاه گفت
ای گروه قریش هیچکس از شما را چیزی پیش من مانده که نگفته باشد گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا
یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش
او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواستم که مال شما را ببرم پس آنگه بیرون
آمد و خود را بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح
اول بوی باز گردانید و در روایتی آنکه بتجدید نکاح رد فرمود گویند که زینب را از ابوالعاص
پسری علی نام و دختری امامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ رسیده بود که از دنیا رفت
و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه در ثبوت پیوسته که نوبتی نمازی گزارد و امامه
بر دوش خویش نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمینش مینهادی و چون سر از سجود بر
برداشتی بجای خویش بردی و داشتی و علی بن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت
وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیات حضرت بوده در سال هشتم از هجرت
واقع شده و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه در غسل وی اندو
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار باب و سدر
و در بار آخر آب و کافور شوئید و ابتدا بطرف راست کنید و مواضع وضوی وی و چون از
غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش کردند ازار خود را داد گفت این را

شعاروی

شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت در قبر وی در آمد
رضی الله عنها
رقیه
ولادت وی در جاهلیت بود و در سالی که سی و سیوم از عمر
نبوی بود و پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبه بن ابی لهب نکاح بسته بود و ام کلثوم را که
زوجه عتیبه ام کلثوم و اشهر آن است پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند سوره تبت در
شان ابولهب نازل شده با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و
روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد قریش با وی معادات کردند با
ابوالعاص و عتبه گفتند که شما دل محمد را از دختران فارغ ساخته اید اگر خاطر او را میخواهید
دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت و هر دختر
که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد
مفارقت نمیکنم و دوست میدارم که عوض او را هیچ زن از قریش بود و اما عتبه بن ابی لهب
گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق کنم پس قریش چنان کردند و در آن
ولا عتبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را
در شان آنکه دوست ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی و آن ملعون آب دهن بجانب آن سرور انداخت
و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
ابوطالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت نمیدانم که چه چیز ترا از دعای محمد نجات خواهد داد
ابولهب آمد و قصه با او گفت پس متوجه شام شدند و در راه در منزلی نزول کردند
میگفتند و در آن نزدیکی دیری بود و راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت
واقف باشید که این منزل و نواحی مسباع است ابولهب با قافله گفت امشب ما را
یاری دهید که می ترسم که دعای محمد در حق پسر من اثر کند پس بارها خود را
جمع کردند و برای عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و برگرد وی تکیه نمودند و همه
محافظت و نگاهبانی او نمودند ولکن چون حفظ خدای تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری
[illegible] ی نمایانست حق و خاصان حق [illegible] کر ملک باشد سیاهش ورق
خواب ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یک یک را می بوئید و تعرض بهیچکدام نمی رسانید
آنگاه از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و یک غرفه بدست خویش عتبه
زد و شکمش را پاره ساخت عتبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در حال بمرد و صحیح پیوسته
که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت

کردند در بدر و هجرت حضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط و در
هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل وی سقط شد گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله
نامش کردند و در زمان اسلام وی را ابو عبد الله کنیت ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروسی
منقار در چشم او زد و همان سبب وفات یافت و بعد از آن وی را دیگر فرزند نشد و وفات رقیه
در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت در غزوه بدر رفته بود و از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحقی بسلفنا
الخیر عثمان بن مظعون گفت زنان میگریستند عمر خطاب رضی الله عنه و تازیانه ایشان را
میزد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را ای عمر گریه
نکاه فرمود گریه کنید و لیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هر چه از دل و چشم
است اثر رحمت حق است و هر چه از دست و زبان است از شیطان است و فاطمه زهرا علیها
التحیة و الرضوان بر سر قبر رقیه نشسته بود و می گریست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپهلوی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوشه ردای خود اشک از چشم او پاک می کرد

از بعض رسیده و شهرت یافته از اکثر روایات آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبود
چنانکه سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قضیه وفات گشته از ابن عباس رضی الله عنهما
در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته باشد و دیگر در
شان رقیه بثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر
رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم

سیوم ام کلثوم

ام وی [illegible] بوده و وی را اول با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کرده بود و بعد از نزول تبت ابولهب وی را
تحریص کرد بر مفارقت ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول وی را طلاق کرد و بعد از وفات رقیه
در سال سیم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان بوده و از وی فرزند حاصل نشده و در بعضی
از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود و ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند و وفات
ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شده و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و
ام عطیه وی را غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و گریست و صحیح پیوسته که
چون جنازه وی را بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه
انصاری گفت انا یا رسول الله من نه مفارقت کرده ام وی را فرمود تا در قبر وی در آمد و وی را
دفن کرد که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله

درزها خشنها بگیرید و بدانید که ازین نوع نیست منی رسد و لکن خاطر اجابان خوش می
شود و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی

چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد است و القاب وی مبارکه و طاهره
و زکیه و راضیه و مرضیه و بتول است و ولادت وی در سال سی و پنجم از ولادت قبل از پنج
سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و خوردترین دختران رسول
صلی الله علیه و آله و سلم قول صحیح بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن ابی طالب رضی الله
عنه در رمضان دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را نکاح است و در ذی الحجه وی
زفاف کرده و قولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را نکاح است و در آن روز فاطمه
پانزده ساله یا هژده ساله بوده و آنچه در تاریخ ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضای
آن میکند که وی در حین تزویج در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و
شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت گذشت و فاطمه را سه پسر بوده حسن
و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند
و زینب را عبد الله بن جعفر و ام کلثوم را عمر بن الخطاب داده اند و از ایشان نسل نمانده از
عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از کسان که دوستتر بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما
گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که بخدمت نرفته گفتم چندین وقت مرا
خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم با وی نماز شام گذارم و از برای تو و خود التماس
کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد و رفتم و با آن حضرت نماز شام و خفتن گذاردم و
چون از نماز فارغ شد بر خاست و تنها برفت از عقب وی روان شدم و دیدم که در راه شخصی
وی را پیش آمد و سخن بسیار با وی گفت و غایب شد آن سرور برفت و من از عقب وی
میرفتم آواز مرا شنید فرمود کیست این حذیفه گفتم آری پرسید که حاجت چیست غفر الله
لک و لامک این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود فرشته بود که هرگز پیش از این
بزمین نیامده بود و از پروردگار خود دستوری خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت
دهد مرا که فاطمه سیده زنان بهشت است و حسن و حسین سید جوانان بهشت خواهند بود
و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت
عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و صحیح پیوسته
که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی

اخبار وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمه ویرضی لرضاها و در ثبوت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در جمع صحابه فرمود که بگویید که زنان را چه چیز بهترست باری
ندانستند که جواب چه گویند علی ابو طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه
باز راند فاطمه گفت جواب آنکه گفتی که زنان را آن بهترست که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند
پس علی کرم الله وجهه بمجلس حضرت مراجعت نمود و این جواب را اظهار کرد گفت فرمود
این سخن را کی گفت از فاطمه فرمود انما فاطمة بضعة منی و گویند نوبتی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با علی
و فاطمه مباسطه می فرمود و مهر و لطف میکرد علی گفت یا رسول الله دوست تر است بتو
از من حضرت فرمود هی احب الی منک وانت اعز علی منها و صحیح پیوسته که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر روی گلیمی از پشم بود و حسن
بن علی در پیش آمد او را در زیر آن گلیم در آورد و بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در آورد و آنگاه فاطمه
و علی آمدند ایشان را نیز در آن گلیم در آورد و پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم و نوبتی که
فاطمه تشریف داده بود که وی جامه پیله ای از پشم شتر پوشیده بود [illegible] در آورده گفت ای فاطمه
امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردا نعمت بهشت را بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی
رحمه الله علیه در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة
والرضوان آمده دید فاطمه ملول و محزون نشسته و گریه بر وی رسیده روی که [illegible] احوال محزون گفت
یا رسول الله [illegible] ستاره روزست که در منزل طعام نیست و حسن و حسین
را مهر مادر ایشان از غایت [illegible] می گریستند و از گریه ایشان گریه آمد و علی [illegible] و از
نوبهان [illegible] امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند [illegible]
چنین گرسنه باشند که عالم جهان بر من تاریک شده ای [illegible] گرسنه با خدای تعالی است گستاخی
کنند در مناجات چنین نباشد فرمود ای فرزند خدای تعالی [illegible] بنده را دوست میدارد
فاطمه رفت و غسل بر آورد و در کنج خانه نماز بستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دو دست
بر داشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت چنین نبود و اگر ترا بد و [illegible]
است [illegible] پیغمبریست و اطفال ان [illegible] رحمت بخش این بگفت و از
هوش بشد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله [illegible] فرموده بود و گفت فاطمه را [illegible]
انگند [illegible] بیاید فاطمه جا آمد و دختر را دید از هوش رفته سر وی را از زمین بر داشت
و در کنار گرفت فاطمه بهوش باز آمد و برخاست و [illegible] در پیش افگند حضرت فرمود ای

فاطمه بخور نعمتهای خدای تعالی و خدای تعالی [illegible] حالی که ازان آسمان شود و آنگاه دست
مبارک بر سینه او نهاد و گفت خدایا [illegible] ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر
هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت
که رسول چون بسفری رفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی اول
کسی از اهل البیت که ملاقات نمودی با وی بود و آنگاه بحجره ازواج خود تشریف می نمود و گویند
که حضرت بر در خانه علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا امیرالمومنین حسن بن علی گوید که دیدم مادر خود را فاطمه
که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز کرد و تا روزی که صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات
را بسیار دعا و ذکر کرد و در حق خود هیچ دعا نکرد و گفتم ای مادر مهربان چه بوده است که برای نفس خود
هیچ دعا نکردی فرمودی ای پسرک من الجار ثم الدار اول است که چند روز خسته شده بودند روز
که از دنیا خواست رفت علی مرتضی بیرون رفته بود و اسلمی آزاد کرده حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم گفت آب از برای من آماده کن تا غسل کنم اسلمی گوید چنان کردم غسل بغایت نیکو کرد
و او را آنگاه جامه های پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت بستر من را در میان خانه بگسترانیدم
بدو بر آنجا روی بقبله کرده و دست راست در زیر روی خود در آورده بخسبید فرمود و گفت ای اسلمی
من حال ازین عالم می روم غسل کرده ام باید که بعد از من هیچکس مرا برهنه نسازد و این بگفت و روح پاکش قبض
کردند چون علی آمد و بدید که ما گریه میکنیم پرسید که چه می شود گفتند خود او بگفتیم وصیت او را که ای
آورد و همان غسلش بر داشت این قصه را ابن طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب
آورده از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده و اکثر علما غسل خلاف آن گفت و اگر صحت رسد از خصوصیات
فاطمه باید داشت لیکن مشهور آنست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما بنت
عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی می آوردند وی را بخشید و بر فوت مادر بزرگوار می
گریستند نقلست که علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از آن حضرت خوش کن
مدام و بجا رفت وی رفت بسیار بود و این دو بیت انشا فرمود شعر

لکل اجتماع من خلیلین فرقة ... وکل الذی دون الفراق قلیل
وان افتقادی فاطما بعد احمد ... دلیل علی ان لا یدوم خلیل

وفات فاطمه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان واقع شد بعد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی چهل روز و بقولی بیست و هشت روز و بقولی بیست
و بقولی بیست و چهار روز و بقول اول اصح است و عمرش بیست و هشت سال و در بقیع
مدفون گشته و نماز بر وی علی بن ابی طالب و بقولی عباس گذارده و گویند روز دیگر ابو بکر صدیق

وفات فاطمه ره

و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم و علی مرتضی کرم الله وجهه مطایبه می کردند که چون ماه رجب
نکردی تا شرف نماز بروی در یافتمی علی عذر گفت که یک بار وحشت او چنین کردم و گویند چون مستقر شد
علی المطلب کرد و گفت می خواهم که یک وحشت کنم با تو اگر جایز خواهی ادراک کنم و الا به دیگری
وحشت کنم با وی که کار او علی گفت قبول کردم که مرجع تو کوی خیان کنم گفت چون از دنیا روم مرا
بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد و روایات وی در کتب متداوله مذکوره حدیث است
و از آن جمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست فضیلت سیوم
که خداوند تعالی نفوس بشریه را ... بدان وفقنی الله و ایاک
که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از آن قبیل است که در صفا و نورانیت جوهریه
است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آنکه که بعضی منهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله اشارتی باصناف ثلثه مذکوره است
و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس انبیا علیهم الصلوات والسلام
اصفی و انور نفوس است و ابدان ایشان سلیم از همه شبهات و با نجمه صلاحیت حلول
نفوس کامله دارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست
از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را بانواع
فضایل کثیره آراسته و تعداد فضایل تمام انبیا کما ینبغی علی حده می طلبد در این کتاب بذکر
بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد ان شاء الله تعالی روح او اشرف از ارواح خلایق
آفریده و روح پیغمبر کونات را از روح وی منشعب گردانیده و ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود من اول انبیاام در خلق و آخر ایشانم در بعثت
و حدیث جابر که پرسید از آن حضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر
شهرتی دارد و در مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت فضیلت دوم
عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و در زمان وی در یابند ایمان آرند
بوی و نصرت وی نمایند چنانکه می فرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة
ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری
قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین پس انبیا را گزیر از اتباع وی کرده
و اگر فرضا در زمان او می بودند واجب بودی بر ایشان اتباع وی و بثبوت پیوسته
که حضرت فرموده که لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیوم
آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة

و منها ... فضیلت اول آنکه روح او اشرف ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از ...

ویا نوح

و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام
و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم
باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف او را خطاب کرده مثل یا ایها النبی
و یا ایها الرسول و چون ذکر آن حضرت را بنام ذکر فرموده جز خطاب و بطریق ثنا و مدح و تقریر و صفت
نبوت و رسالت او ذکر کرده نشده و ما محمد الا رسول الله و امنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و اشباه این در قرآن بسیار است
فضیلت چهارم آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را
جایز نیست که وی را بنام خطاب کنند بدلیل آیه کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا از
ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که در سبب نزول آیه گفته صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را از این منع کرد و تعظیم النبی بعد از آن
می گفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده
بحیوة او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و به بلده وی لا اقسم بهذا البلد و انت
حل بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما گفته حق تعالی بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده
غیر از وی قسم یاد فرموده برسالت وی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بهدایت او والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و برجعت و الضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و بخلق
عظیم او ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم
فضیلت ششم آنکه حق تعالی جوامع الکلم او را عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی بسیار
بود و مراد از آن قرآن و اسم است فضیلت هفتم آنکه غنایم را وی و امت وی را حلال کرده و در شرایع
و ملل امم ما تقدم حلال نبوده هر غنیمتی که می یافتند برده و بر صحرا می گذاشتند و آتشی از آسمان
پیدا می شد و همه را می سوخت فضیلت هشتم آنکه همه روی زمین را برای او و امت او
مسجد و طهور ساخته که هر جا خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند
و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا نبودی و در تیمم نبود و
به تیمم فضیلت دهم آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیا ما تقدم بقومی
مخصوص مبعوث می شده و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شده

فضیلت ششم آنکه حق تعالی ... از ... او را ...

زیرا که اهل عالم منحصر شده بودند در اهل کشتی و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم
عموم این بعضی بر آنند که بعثت او بقوم مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متعدده که ارسلنا
نوحا الی قومه تایید این بعض می نماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنکه در حدیث شفاعت واقع
شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول
الی اهل الارض و بدلیل آنکه تمامی روی زمین بدعای وی معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث
بر همه نبودی بدعای وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و ثابت شده که اول حدیث ... است و این مرد و استدلال ضعیف است چه احتمال دارد
که مراد از حدیث اهل موقف و ثبت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و اینجا تخصیص قرآن
با ارسال بقوم و تقاضای تخصیص بحدیث اهل مرج نفی نمی نماید و اما جواب از قصه عموم عقاب
بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اول زمان نوح پیغمبران دیگر غیر قوم او مبعوث شده و ایشان
را دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در نافرمانی و اصرار بر کفر
حکم قوم او دارند بنا بر این دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم بر جن و انس عام بوده و بعثت نوح مقصور بر انس بوده و الله اعلم

فضیلت یازدهم

ختم نبوت بوجود با جود او شده و از این نشر فضیلت آنحضرت را اثبات
بدلیل حدیث صحیح فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب مسیرة
شهر و احلت لی الغنائم و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی
النبیون و الحجة وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض ملاخبر و از عقب
نیست زیرا که شریعت ناسخ نخواهد آورد و لکه مقرر وی عامل آن خواهد بود

فضیلت دوازدهم

آنکه وی را تایید و نصرت کردند در حروب بکفار بجنود ملائکه و این مرتبه مخصوص آنحضرت بوده

فضیلت سیزدهم

که او را رحمة عالمیان گردانیده چنانکه فرموده و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة وی هم در حال ممات و متحقق است
چه مشهور است که آن سرور فرموده که حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم و فرموده انا فرط علی الحوض
و در حدیث دیگر میفرماید چون خداوند تعالی بامتی رحمتی خواهد پیغمبر آن امت را پیش از ایشان
از این عالم برد و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای للجن والانس و قیل لجمیع الناس
رحمة للمؤمنین بالهدایة و رحمة للمنافقین بالامان من القتل و رحمة للکافرین بتاخیر العذاب و گویند که
چون جبرئیل علیه السلام آن آیه را ورد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که از این رحمت هیچ بتو
رسید گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذی قوة عند ذی العرش

مکین مطاع

فضیلت چهاردهم

مکین مطاع ثم امین بتوی آمد ایمن گشتم و حق تعالی مراد در این آیه ثنا گفت
آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان بشهب ثواقب ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند

فضیلت پانزدهم

آنکه اسرافیل که هرگز بر نبی نازل نشده بود بر وی نازل شد و در صحیح ... نازل
شده و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر طرف راست
و میکائیل بر جانب یسار وی بود پس مرا مخیر ساخت میان آنکه بنده نبی باشم یا
نبی ملک باشم من اختیار آن کردم که بنده نبی باشم و در میان و در حدیث اسرافیل
هم انبیا را بدیدم

فضیلت شانزدهم

آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران
انبیا فرموده ذکر زلتی و چیزی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم
نموده در قصه آدم گفت و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و در شان نوح فرموده
فلا تسألن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس و ذا النون اذ
ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله الآیة
و در قصه موسی که فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی فغفر له و در شان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر خبر مغفرت را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته
و آینده کرده ذنوب را مستور داشت

فضیلت هفدهم

آنکه مر جمیع انبیا را مقدم
را بعد از سؤال عطا فرموده و برای سؤال زبانی داشت ابراهیم علیه الصلوة و السلام گفت و لا تخزنی
یوم یبعثون و در شان او وارد است و میفرماید که یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه نورهم یسعی
بین ایدیهم و بایمانهم و موسی علیه الصلوة و السلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم میفرماید الم نشرح لک صدرک

فضیلت هجدهم

آنکه ذکر او را بلند گردانیده و در شان
او گفته و رفعنا لک ذکرک علما در تفسیر این آیت گفته اند یعنی رفع ذکر این است که هر جای خدای تعالی
را یاد کنند وی را یاد کنند مثل کلمه ایمان و کلمات اذان و کلمات و غیر آن

فضیلت نوزدهم

آنکه ازواج مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مؤمنان گردانیده و در وجوب تعظیم و احترام
و تحریم نکاح ایشان و دلیل بر آن آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و آنکه گفته و ما
کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و گویند سبب نزول این آیه آن بود

فضیلت بیستم

که طلحة بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم

اکه نماز نافله را با وجود که نشسته گزاردی ثواب آن درست کی بصفت قیام گزارد
بخلاف دیگران که تطوع ایشان که نشسته گزارند نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارند
بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم و قفال از فقهای شافعیه این خصیصه را انکار
کرده و گفته درین حکم آنحضرت مثل دیگرانست نظر بعموم حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح
مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه مروی گشته که گفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دیدم که نشسته نماز می گزارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا نصف
الصلوة و حال که دیدم که نشسته نماز می گزاردی فرمود آری من گفته ام و لکن لست کاحد منکم
و مختار نزد فقهاء شافعیه که صواب قول اول است
آنکه از پس می دید از قفا خود چنانکه از پیش می دید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فو الله انی لاریکم
من وراء ظهری بعضی از علما گفته اند مراد و توقف تام است در حال ایشان و امام احمد حنبل
فرموده و جمهور برآنند که مراد ازین رویت عین است و از جمله خصایص و اقوال غریبه انست که
امام زاهدی شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو
شانه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن می دید و جامه مانع نبود
او را از دیدن و در بعضی از کتب مذکورست که منافقان از عقب آن سرور نماز می گزاردند
و با یکدیگر تغامز می کردند خداوند تعالی چشم ورا در دل وی گردانید تا چنانکه از پیش می دید
از قفا می دید فضیلت بیست و دوم که شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و موبد است الی
یوم القیمه آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماه
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبود و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور در دعا برای
اعضا و جهات خود نور از خدا طلبیدی و درد او فرموده که اللهم اجعلنی نورا موید آنست ولهذا قیل
جسمش نداشت سایه و لایق چنین بود ۸ زیرا که بود سراپایش نور حق ۸
فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند سبحانه و تعالی او را حبیب خود گردانید ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم می گفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا
گرفته و موسی را کلیم خود گردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستیکه ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله
و عیسی روح الله و کلمه او و آدم صفی الله چنانکه گفتید و بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر
آنکه دنیا و ما فیها از زمان آدم تا اوان نفخه اولی بروی منکشف ساختند
تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از بعضی از آن احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم

اکه حق تو ورا

آنکه حق تعالی ورا درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر
نشد فضیلت بیست و هفتم آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده بعثت من
خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه فضیلت بیست و هشتم آنکه او را
از بهترین بهتران قبایل بیرون آورده و مرتبه او را بر همگنان ظاهر ساخته که قال الله تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز الآیه و صحت پیوسته که حضرت فرمود ان الله اصطفی کنانة من ولد
اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم و احادیث
درین معنی بسیار است آنکه امت او را بهترین امم گردانید حق تعالی میفرماید
کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر
آنکه اجماع امت او حجت قاطع است و نزد دیگر امم نبوده چنانچه جمهور برآنند فضیلت سی و یکم
آنکه امت او در ضلالت و گمراهی اجماع ننمایند که لا تجتمع امتی علی الضلالة آنکه
امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس فضیلت سی و سیم آنکه امت او اجابت بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت
که انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمه آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند
بود که انی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی و پنجم آنکه امت او بقحط عام هلاک نگرداند
شد آنکه دشمنی غیر از ایشان بر ایشان مسلط نگرداند سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت
نماز گزارد و ما با او نماز گزاردیم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود
سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع گشتم خواستم که امت من بقحط هلاک
نگردند مرا بدین وجه عموم منت ارزانی داشت و خواستم که امت من بغرق هلاک نگردند یعنی غرق عام
چنانکه با قوم نوح واقع شد منت عطا فرموده روانی آنکه فرموده خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان
مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود
فضیلت سی و هفتم آنکه اصار و تکالیف امم ماتقدم را از امت او برداشت و یضع عنهم
اصرهم والاغلال التی کانت علیهم آنکه صفوف امت او را مانند صفوف ملائکه
گردانید حدیث صفوفنا کصفوف الملائکه فضیلت سی و نهم آنکه جایز نبود هیچ کس
که آواز خود را در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت می کردند که یا ایها الذین
امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم و انتم لا تشعرون آنکه واجب بود بر نماز گزار که چون غیر

صلی الله علیه وسلم

اورا بخوانند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود و بدلیل قصهٔ ابی سعید بن المعلی
در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن کعب در ترمذی فضیلت چهل و یکم آنکه هدیه بروی
حلال بود ولی کرامت بخلاف دیگر حکام و ولاة فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت
بر سبیل عمد همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب
علی احد بلکه از فحش کبایر است بر قول صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله و شیخ ابو محمد
جوینی از فقهای ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دروغ
بندد کافر است و در حدیث دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو
احد الکاذبین فضیلت چهل و سیم آنکه هر کس او را در خواب بیند حق و صدق است
من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و علما را در معنی حدیث دو قول است
یکی آنکه مراد آنست که خواب وی راست و از جملهٔ اضغاث احلام نیست دوم آنکه
مراد آنست که حقیقة او را دیده و لکن هر که آنحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند که در وقت از او
ثابت بر آن صفت و هیئت بوده باشد و اگر بر خلاف این بیند رویا تأویل باشد نه رؤیا
حقیقی [illegible] آنچه رای در خواب بشنود از احکام عمل بآن نکنند نه از برای شک از رویت
بل از برای آنکه ضبط آن رای شنوده است در حالت نوم زیرا که غیر مقبول نیست مگر از ضابط
ملک نام و این حال نیست فضیلت چهل و چهارم آنکه اول کسی که فردای قیامت از قبر بر خیزد
او باشد انا اول من تنشق عنه الارض فضیلت چهل و پنجم آنکه فردای قیامت مرتبهٔ شفاعت
با وی دهند و این حضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی که در میان اهل موقف
جدا از آنکه از همهٔ انبیا نومید شوند او ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح بخاری ثابت شده دوم
در شان جماعتی که بی حساب بهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق دخول دوزخ
شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بوسیلهٔ شفاعت
آنحضرت ایشان را بیرون آرند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند بواسطهٔ
شفاعت وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان جمعی از کفار تا تخفیف عذاب از
وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند
چه بثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع
لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم آنکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد که انا اول
شافع و اول مشفع فضیلت چهل و هفتم که لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد
که لواء الحمد بیدی فضیلت چهل و هشتم آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق است

نزد خداوند

نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت فضیلت چهل و نهم آنکه تمام انبیا
و رسل در سایهٔ علم دولت او خواهند بود در روز قیامت که آدم و من دونه تحت لوایی و در
حدیثی دیگر مذکور است که انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیده نبی انا اکرم الاولین و الآخرین و لا
فخر و بیدی لواء الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم و من سواه الا و هو تحت لوایی
فضیلت پنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد که انا اول من یقرع باب
الجنة و در حدیثی دیگر مذکور است که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب
خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید بدان مامور گشته ام که از برای هیچ احدی پیش از تو
در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانکه در قصهٔ معراج
و قصهٔ وفات و دلیل آن گذشت فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز قیامت
از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود مر او را بود که
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت پنجاه و سیم آنکه وسیله که اعلی درجات
بهشت است از آن وی خواهد بود ابو هریره روایت کند که حضرت فرموده سلوا الله
لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن
درجه نرسد الا یک فرد و امید میدارم که آن فرد من باشم و بعضی علما از راه ادب
و احتیاط ذکر کرده اند که الا تعوذ است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم که در تاریکی شبان
میدید که در روشنایی و در باب حدیثی ضعیف از عایشه روایت فضیلت پنجاه و پنجم
آنکه تثاوب که از افعال شیطانست نداشت چنانکه بخاری
در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل در این معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق
ایراد نموده فضیلت پنجاه و ششم آنکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست و شعرای
بآن معنی اشارت کرده که [illegible] حلوای پسین انبیایی و ز [illegible] نظاره گر تو
یک مگس نیست فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق وی بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در
وصف خلق او می فرماید و انک لعلی خلق عظیم فضیلت پنجاه و هشتم آنکه بهترین خلایق بود
از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او می کرده اند
در آخر ختم بآن نموده اند که یقول ناعته لم ار قبله و لا بعده مثله فضیلت پنجاه و نهم آنکه در کتب
و صحایف انبیا ما تقدم ذکر و وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر الزمانست واقع شده و صاحب
آن کتاب و صحیفه بشارت قدوم آنحضرت داده و همچنین اخبار دانشمندان اهل
کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان

گواهی بر صدق نبوت او داده‌اند و علما و اکابر معتبر خوابها که دال بوده بر وجود با جود او
دیده‌اند و در عرف اهل سیر انها را بشارت گویند و در کتاب ایراد بعضی از انها واضح خواهد
شد ان شاء الله تعالی و در صحف ابراهیم و صحایف آدم آن سرور مکرم مقرب الهی
فرستاده و بکلمه مضمون این راجع بآن حضرت می‌شود که منم خداوند مکه اهل انجا همسایه‌ها من
و زایران خانه رسیده گان و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند
معمور سازم این خانه را باهل آسمان و زمین بیایند بانجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و
غبار آلوده باشند و از تکبیر بلند بر دارند بانگ لبیک گویان و اشک از چشم ریزان باشند
هر کس که بزیارت این خانه آید و مقصودی غیر از زیارت نداشته باشد مخفی که او زیارت کرده
و مهمان من گشته سزاوار کرم من آن باشد که و برا کرامت نمود و در بیابان شرف گمان و رفعت
حال این خانه را بغیری مخصوص سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند قواعد این خانه
بسبب این بلند گردانم و بر دست او عمارت از اراسته ارم و چشمه زمزم را بر روی
ظاهر سازم و حل و حرم از ... بود و هم و مشاعر از ... وی اشکار سازم بعد
از ان اهل قرنی از ابا و ان که دارند و در معموری ان سعی نمایند منتهی شود نوبت
بغیری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و در ... ساکنان و والیان
و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که قرا آید و از من چیزی خواهد ماید که بداند که
من با ان جماعت کالیده موی غبار آلوده و فاکنده بند خویش بازگشته‌ام پروردگار
آری ... مهر پاکان در میان جان نشان ... دل مده الا بمهر دلخوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد ... تن را در حبس آب و گل کشد ... گر تو سنگ خاره و مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ... نار خندان باغ را خندان کند ... صحبت مردانت از مردان
کند ... همین غذای دل بده از همدلی ... رو بجو اقبال را از مقبلی ... مرد حاجی از ره
حاجی طلب ... خواه هندو خواه ترک و یا عرب ... منگر اندر نقش و اندر رنگ او
بنگر اندر عزم و در آهنگ او ... و در صحف ابراهیم آن پیغمبر کرم خطاب آمد که دعا تو در
شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر او و بر نسل او فایض گردانیدم و او را معظم
و مکرم کردم که از وی پسری بزرگوار آید محمد نام برگزیده و برگزیده من باشد و وی فرستم و او
برساند از ... که بهترین امم باشند و در توریت حق تعالی خطاب با محمد جامع محمدیه کرده
بعبارتی که ترجمه آن بآن حضرت راجع می‌شود که ای پیغمبر بدرستی که ما فرستادیم ترا در
حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناه امتان را تو بنده

من و رسول منی نام نهاده‌ام ترا متوکل بعد از ان بطریق التفات از خطاب بغیبت
فرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگدل و فریاد بر آرنده در بازارها نباشد بیرد
بدی با دیگری بکند لکن عفو فرماید و اعراض کند خدا و ندع او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست
گردانند ملتی را که کج گشته باشد تا که بگویند لا اله الا الله پس بگشاید ان کلمه چشمهای نابینا و گوشهای
ناشنوا و دلها در غلاف را و در محلی دیگر از توریت واقع است که محمد بن عبد الله مولد او
مکه و هجرت او مدینه و ملک او شام باشد امت وی حمد گزاران باشند و تکبیر گوینده در هر
بلندی و تحمید گوینده در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی
و مؤذن ایشان ندا کند در جو آسمان صف ایشان در قتال و صف ایشان
در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی
صلوات الله علیه و السلام در الواح توریه قریب بصفات و وصف او و اوصاف بعضی از امم
که در اخر الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود و بعد التوقف بر هر یک از انها از خدای خواست که
جماعت را امت وی گرداند خطاب می‌آمد که انها امت محمد خواهند بود در اخر که چون
این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حقوق که
معاصر بوده با عیسی منقول شده که جاء الله من التیمن والقدس من جبال فاران و
امتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب
مذکور واقع شده که لقد انکشفت السماء من بها محمد و امتلأت الارض من حمده و از
وهب بن منبه منقولست که گفت حق تعالی وحی فرستاد بخضر صلی الله علیه و آله و سلم که کلامی را
که مؤدی آن راجع بآن معنی است که من فرستنده‌ام پیغمبری که می‌بود دهنده‌ام بسبب او گوشهای
و دلهای در غلاف را سکینه را لباس او و نیکوی را شعار او و تقوی و پرهیزگاری را
ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و عفو و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق
شریعت او و هدایت امام او اسلام ملت او و احمد نام او گردانیدم راه راست بنام او بعد
گمراهی و دانا گردانم بسبب او بعد از نادانی و بسیار گردانم او را بعد از قلت و جمع سازم
او بعد از تفرقه و الفت دهم میان دلها متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم
سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طوبی دلها ایشان را و در زبور
حق تعالی خطاب با حضرت جامعه محمدیه فرمود که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک
الی الابد فتقلد السیف فان بهاءک و حمدک الغالب و ارکب کلمة الحق فان ناموسک و شرائعک
مقرونة بهیبة یمینک و الامم یخرون تحتک و منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت

بار خدایا حامل اسمه یعنی محمد را برانگیزان تا مردم را آگاه گرداند که عیسی از جمله بشارت دهندگان بود و در انجیل
خداوند تعالی ذکر کرده در مصحف ابراهیمی که تصدیق کن محمد و برهان آرد بوی و بفرمای است خود که
هرکس از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای بکر بتول یعنی مریم بدانکه
اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بحقیقی که چون عرش را آفریدم
مضطرب بود و قرار نگرفت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استوار یافت
و ساکن شد و امثال این اخبار در مصحف بسیار است الحاصل که چون سیف بن ذی یزن که یکی از
ملوک حمیر و یمن بوده آورده اند که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدا ظفر داد و
ملک یمن را بعد از آنکه از حیطه تصرف او بیرون رفته بود بار دیگر در قبضه اقتدار او درآورد وفود
عرب به تهنیت او می رفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیة بن عبد شمس و عبد الله
بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و با وی ملاقات
نمودند و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند و حکم نمود تا ایشان را در محل مناسب فرود آوردند
و انعامی فراخور حال ایشان تعیین نمود و بعد از چندگاه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت
با وی گفت سری از اسرار با تو در میان می آرم باید که پوشیده داری و اگر غیر تو بودی
اظهار نمی کردم و لکن گمان من است که معدن آن کس تویی عبد المطلب ... گفت
و پرسید که چیست آن سیف گفت که من در کتب سابقه و معلومات سابقه یافته ام
خبر عظیم و خطر جسیم که در آن شرف حیاة و فخر ممات عرب را عامه و قوم ترا کافه و
ترا خاصه عبد المطلب گفت ای ملک بتحقیق که مژده دادی بخبری که هیچ وافدی بدان خبر باز
نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی التماس می نمودم که بشارت مرا زیاده گرداند و این
راز روشن تر گوید سیف گفت «اذا ولد بتهامه غلام به علامه کانت له الا
مامه و لکم بها الزعامه الی یوم القیمه و قد حان حینه اسمه محمد و بین کتفیه شامه یموت
ابوه و امه و یکفله جده و عمه» و در روایتی آمده که گفت پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث
بگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت آن این زمان است یا شاید که تولد نموده
باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم وی او را کفالت نمایند خداوند تعالی ورا آشکارا برانگیزاند
و او را از ما نصرت انصار و معاونان پیدا گرداند تا او و عدو ان انصار و دوستان خود
را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و مردم پرستند
خدای یکتای متعال را و کفر و طغیان را ... گرداند و لات و عزی و ... بشکنند
شوند قول و فعل و حکم او عدل بود و امر معروف کند و از فعل بد نهی و از منکر کند و دوری

ازان جوید عبد المطلب گفت بادا قدر تو بلند و رتبه فضل تو ارجمند و درخت عزت برومند
باد و هیچ ... تو و که ملک برین بیان کند و روشن تر ازین گوید سیف گفت
«والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والآیات والکتب انک لجده یا عبد
المطلب غیر کذب» عبد المطلب چون این سخن شنید بسجده افتاد و شکر شاه حق بتقدیم رسانید
سیف گفت ای عبد المطلب سر فرود آر و دل که سینه تو منشرح و قدر تو دراز و کار تو رونق
یابد مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده عبد المطلب گفت ای
ای ملک مرا پسری هست که او را بسیار دوست داشتمی و او را ... بودم دختری کریمه از کرام قوم خود در
عقد نکاح وی درآوردم آمنه بنت وهب پسری از وی متولد شد او را محمد و احمد نام کردم
پدر و مادرش مرده و شامه وی کشف شده است و هر چه گفتی در وی مشاهده کرده ام جد و عم او
و حالت ... و اکنون من و عم وی بکفالت او قیام می نماییم سیف گفت و اینکه
... کوه او دوست زنهار که از دشمنان نگاه داری وی را و بر وی از یهود و بر وی بر حذر باشی
اگرچه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه که با تو اند
زنهار پنهان داری ... و اگر حسد ایشان ... شود درنگ با وی عداوت ورزند و ...
ابتغاء باطل ... و دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که پیش از ظهور بعثت وی از دنیا
بیرون میروم با تمام لشکر خود از سواره و پیاده بسوی ... میبودم و یثرب را دار الملک خویش
می ساختم چه در کتب آبا و اجداد خویش ... خط دعوت او را اجابت نمایند و معاونت
و نصرت او و تقویت رسانند و از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او نکرده ... و اکنون
مانع چنین خواهم کرد که ... و بسلامت باز گردد و در محافظت وی تقصیر منمای پس هر ده نفر
از اشراف که همراه عبد المطلب بودند بدو دوست ... صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک
و ده رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و ده حله ... انعام فرمود و عبد المطلب را
مثل جمیع آنچه بدیشان داده بود ده چندان داد و گفت مرا از احوال محمد آگاه کن و خبردار گردان پس
وداع نموده بمکه بازگشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطه و حسد بر انعام ملک از رفقا
می دید میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه جزیل است زیرا که آن
در معرض زوال و فنا است و لکن باید که غبطه برید برین دولت و سعادت و شرف که بشارت
داده بمن و گفت که مرا و ذریه مرا بعد ازین خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام
است موجب مبدا آن گفت زود باشد که معلوم شود و شما از آن خبر می کنم پس عبد المطلب بعد از
مراجعت ... سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول گشت در زمان بعثت

آنحضرت را دریافت و او روایت کرد که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صغار و مردم
ایستاده بود جماعتی از ترسایان از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند یکی از
ایشان در وی علامات و نشانها که در کتاب خود خوانده بود و دانسته بشناخت با او گفت
ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ام ترسا اشارت بجانب آسمان کرد
و گفت پروردگار این کیست فرمود خداوند تعالی و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین
کیست حضرت جواب داد که الله ترسا اشارت بکوه کرد و مثل این سوال کرد و همان جواب
شنید ترسا گفت هر دوی را مگر شریک بود که کار انبیا است فرمود آنچه کرد و شریک نه از همه بود و
کار حق وحدی کی است که شریک دارد و نه ضد ترسا گفت ای اهل شام بدانید که این غلام فرمان
و مرده است که خبری از احبار رهبانان بما آمده و در روز عید رجوع زمان گذشت ترسا گفت ای
گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد بود و بعضی از نعت و صفت
آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن دولت
را غنیمت شمرد خدیجه در آن میان بود و سخن آن مرد را در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت
فایز آمد و امام اخبار کاهنان و عرافان بوجود با جود آنحضرت سرور پیش از کثرت و شهرت رسید از آنکه
یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند و حیره
وی بوده خوابی دید که از آن خوف بر سید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت
و تعبیر خواب خود از ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آن نداند الا کسی که
که خواب را نا گفته بداند ایشان گفتند اگر کسی چنین تواند جز سطیح و شق را که
کرده باشد دیگر کسی نتواند نظر نداریم بیارند که ایشان مثل این مشکل توانند نمود پس نصر کس
بطلب ایشان فرستاد و اول سطیح رسید نصر او را گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را تمام
و آن تعبیر از خطا کنی سطیح گفت آری میدانم که خواب دیده رأیت حممة خرجت من ظلمة
فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری از
آتش ابری از ظلمه بیرون آمد پس آن آتش بزمین تهامه افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه
سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن
سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لتهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین
الی جرش یعنی سوگند میخورم بخدای هر جنبنده و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه
باشد که هر آینه فرود آیند در زمین شما اهل حبشه و مالک شوند از آنجا که ابین است تا
آنجا که جرش است و این دو موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول

و محزون گشت و پرسید که این امر که گفتی در زمان دولت من ظهور خواهد یافت یا بعد
از من سطیح گفت بعد از تو شصت یا هفتاد سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت
من در میان اهل حبش دایم ماند گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف
بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نصر گفت ملک ما در نسل او باقی
ماند یا نی سطیح گفت نی ملک منقطع شود گفت ملک از نسل او که بستاند سطیح گفت نبی زکی یاتیه
الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی بوی آید از خدای و محمد نام بزرگ سعر پرسید که این پیغمبر از
کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن النضر ملک برود بر قوم او و سلم باشد
تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری خواهد بود روزی که جمع کنند خدای
در آن روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان
هلاک گردند نصر گفت اما این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق
والفلق اذا اتسق ان ما انباتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر
شود و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق
بیامد خواب او شاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث
گردد بحق و عدل و ملک بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل او شاه گفت روز فصل کدام است شق
گفت یوم یجزی فیه الولاة و یدعی من السماء بدعوات و اما اخبار جن پیش از ظهور آنحضرت سرور
متعدد واقع شده و یکی قصه ابو عامر راهب است که گفت در ماه رجب بر فتم بشام که از کاهنان
انجا خبری از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی ماه تاب بود در شتری خود بخواب رفتم
شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی منکر دیدم و بر خود بترسیدم شخصی
چند از دور میبود بسوی آن اشخاص روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت آدمی ندارند خود را
بآن اشخاص کرم می کنند و با یکدیگر باواز بلند در سخن اند من سوی را ندم من بر خود ترسیدم تا شاد
و ملرزیدم و خود را بر شتر نهفتم الحاف از نظرم غایب شدند با وا زبلند گفتم یا ساکنان این زمین
جمع جلیم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شده و سلام کردند و پیش من نشستند صورت
ایشان غایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجا می آیی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم
که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از غیب خبر می کنند و من بخت جوار
تابع اکنم که مقصود مرا حاصل کنند و از حقیقت و کنه این امر خبر دهید کردانند و همه اشارت بیکی
کردند و گفتند بدانکه رسیدی پس بر وی آواز دادم و مقصود خود را از وی سوال کردم گفت آنچه
گفت خواسته گفتم یا ابو عامر گفت آری ای ابو عامر شاد گردانم و حجت را روشن کنم نور

بردباری فراگیر علی اگر هیچ شک دران نباشد سوگند یاد میکنم که اگر زنده باشم تا آن اوان
می آیم چابکان ریزان از سحاب بشتران شرح البرد و یک جان را بیارند بسوی گرامی برین
دلیران دوفا کنند و کمان بعهد که بهترین اصحاب و اقران باشند و هرآینه که فرود آید از
آسمان کلامی که مردم را بنیکوی فرماید و هدایت و در پی کردن کشتن خلق کنند
وانچه نیکوی را فراموش سازد ای ابوعامر درستی که خداوند تبارک بغضب آورد و فات
عداوت مردم برفق و ظلم و معاندت ایشان باکید مکره و نزد گمراهیست که بخواهند و انکار کنند
شکننده اکاسره و قیاصره را ابوعامر گوید گفتم با این کس که او را بخوانند و شامی با محمد
گفت که لابل فی شرف کریم و اف موطا الا که اوف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبش
معلوم کردم هیچ توانی که اوصاف او بگوی گفت آری وصف و شمایل آنحضرت را
بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت کسی که با تو گویم ای ابوعامر باشد
و در این جنف آسمان در میان آرد و هرکس بی روی او کند سعادت یابد پس از ملائکه کرام
شنیده ام این بگفت و برخاست و با اندک بار خود از نظر من غایب شد تا شب دران
منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم و از صحابه کارش شنیدم و از جمله مناقب ما که دلالت
بر وجود حضرت نبی که از عبدالمطلب مرویست که گفت روزی در حجره در خواب بودم
واقعه هولناک دیدم از خواب درآمدم ترسان نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر
من افتاد متغیر دید پرسید که چه بوده است سید مارا که متغیر الحال آمده با گردی باو
رسیده گفتم در خواب بودم واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان
و اغصان و فروع او تمام مشرق و مغرب را فرا گرفته و با وی نوری بود متعاقب و برابر نور آفتاب
و عرب و عجم سجده آن می کردند و ساعت فساعت نور و بزرگی آن درخت زیاده می گشت
و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر هم از قریش
می خواستند که او را قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش
بوی تر از و ندیدم ایشان را منع می کرد و چشم ایشان را می کند و پشت ایشان را در هم می
شکست دست خود را دراز کردم که شعله از آن نور فرا گیرم و گفتم که ازین نور که با نصیب
خواهد بود آن جوان گفت آن جماعتی که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان عبدالمطلب
گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب راست بگوی راست باشد
نصیبه بعض ابنت که از صلب تو دری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب متابعت کنند و مردم
متبع و منقاد وی گردند و مرویست که عمرو بن مره جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد

زیارت بیت الله از قبیله جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در خواب
دیدم که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شده و در تیغ و منتشر گشت تا آنکه کوه یثرب و ارض جهینه
و مقصود از آن نور روشن شد و از تحقق شنیدم که میگفت انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء
بعد از آن نور دیگر ظاهر شد و در شب پیش بر کردم قصور حیره و مداین بدیدم و در آن نور گوینده
میگفت ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با مردمان
خود گفتم امری غریب در میان قریش واقع خواهد شد و این را ساره و خبر وا کردم
و چون ببلاد خویش رجعت کردم بعد از چندی وقت خبر ما رسید که مردی پیدا شده که او را
احمد میگویند و دعوی نبوت میکند پدرم شاذن نجالا جهینه بود رفتم تا نجا و بت را شکستم
پس سابقا خود کردم و ملازمت شتافتم و آن خواب خود را باز عرض کردم فرمود من
مرسلم بجمیع عباد و بجوانم ایشان را باسلام و منع ایشان از ریختن دماء و حمله الارحام و بپرستیدن
خداوند و به ترک اصنام هر کس که دعوت مرا اجابت کند وی را بهشت و هرکس
که عصیان ورزد آتش و دوزخ جای او دست ایمان ارائی عمر بن مره نامخی به نزد ایمن کرد و اند
از قول عمرو پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم بهرچه تو آورده از
حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوار است بر بسیاری از قوم بعد از ان ابیاتی چند
که درحین بشنیدن خبر آنحضرت گفته بودم بر وی عرض می کردم و آن ابیات اینست

شهدت بان الله حق و انني ... لآلهة الاحجار اول تارك
و شمرت عن ساقي الازار مهاجرا ... اجوب اليك الوعث بعد الدكادك
لاصحب خير الناس نفسا و والدا ... رسول مليك الناس فوق الحبائك

حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مره [illegible]
و با معجزات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیده اند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه
و آله و سلم معجزات همه پیغمبران داده اند و هرکه دانسته اند که نوح را کشتی کرامت فرموده تا بر روی
آب روان گشت و این بلیغ است در معجزه مصطفی که مروی است که دران روز که عکرمه بن
ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله
علیه و سلم غدیری آب بود که بر کران سنگها چند بود فرمود بروی نزد آن سنگ و
بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند سنگ در وقت آمد و بر روی آب
جاری شده آمد و در مقابله رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ
بر روی آب عجب است از رفتن چوب بر روی آب و اکرام محمد از معجزه نوح علیه السلام
گردانیده و که در وی هیچ تاثیری نتوانست کرد و مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم این معجزه

کرامت کردند که ردای که دست آنحضرت بران رسیده بود آتش دران تأثیر نکرد
چنانچه آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیل
وسخ آلوده آورد و در تنوری که دران آتش افروخته بود بینداخت و بعد از آن بیرون
آورد و آتش دران هیچ نوع تأثیر نکرده بود جمعی از حاضران که از آن ذوق کردند و این مندیل
پاک شده بود و همواره دست و روی آنحضرت بدان مسح فرموده و فردا قیامت آتش دوزخ را از آن خطاب کنند که فرمان
بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوز و هر که را وی گوید مسوز و اگر موسی علیه السلام
را روان شدن آب از سنگ کرامت کردند محمد را صلی الله علیه و آله وسلم روان شدن
آب از انگشتان وی ارزانی داشتند و بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم آوردند فرمود که ببینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده
بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را دران ظرف بریخت و دست مبارک خود را
دران ظرف نهاد و پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانچه از چشمه جوش شد
نگاه فرمود حی علی الطهور المبارک والبرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا ندا کرد و مردم همه
خوردند و سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید
فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار کس بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که
روان شدن آب از گوشت و پوست عجیب تر از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح
را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخرهٔ صماء ناقهٔ عشراء بیرون آورد محمد را صلی الله علیه وسلم
این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از گوشهٔ ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار
آورد و حاضران از ثمرهٔ آن تناول کردند پس هر کس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود
رطب آن نخل در دهن وی بغایت شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهن وی سنگ
می شد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مکرر در سخن
آمده و از آنجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سفری سیر می
فرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود
تا پیر شدم اکنون می خواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد و شتر را ازو بخشش خواست آن مرد
منت داشته بحضرت بخشید و آن سرور شتر را سر گذار گذاشت و اگر سلیمان را علیه
الصلوات والسلام باد مسخر کردند تا به یک ماهه راه بامداد و یک ماهه راه شبانگاه

شنید

تخت او را می بردند چنانکه فرموده غدوها شهر و رواحها شهر آنحضرت را باد پای چون براق ارزانی
داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانید و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیاء موتی و
ابراء اکمه و ابرص عطا فرموده اند برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بزغالهٔ مسموم زنده ساخته تا با او
گفت لا تأکل منی فانی مسموم و مروی است که معاذ بن عفرا زنی داشت و بازوی وی گرفته
کرده بود برص بر بعضی خود داشت و زن را از وی کراهت آمد و گفت زفاف نمی کنم معاذ بنزد
طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق صلی الله علیه و آله وسلم آمد و صورت حال را بوصف آنحضرت رسانید
فرمود تا بعضی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی بر داشت و بدان چوب آن محل را مسح فرمود
فی الحال برص ازو زایل شد و گویند زنی نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و کمی روغن
و مقداری قروت رسم هدیه آورده بود و او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی
او کرد حضرت دست مبارک بر چشمان وی مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه
بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه تعداد آن در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد
و بعضی از علما آورده اند که هزار و بعضی گفته اند که سه هزار معجزه از آنحضرت ظهور آمده و درین
کتاب بسیاری از معجزات و علامات نبوة در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت
به تحریر پیوست و اکنون بعضی دیگر از معجزات و فضائل آن سرور سادات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اول که اعظم معجزات است
قرآن است چون در اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزهٔ او در ایشان از آن
از آن جنس شکافته شدن دریا و چون گشتن عصا ثعبان و انقلاب عصا حیه و غیر آن در اهل
زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزهٔ وی از همان جنس بود مثل احیاء موتی و ابرای اکمه
و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء و ترکیب
عبارت در نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت
و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل اخبار
امم سابقه و سیر انبیاء و رسل محتوی بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن
غرائب حکم و بدائع نکات که با کلام هیچ کس اصلا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد و مصون
و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت بدین صفات خواهد بود از جهت
این امر چون ندا در داد که فأتوا بسورة من مثله با وجود قریش معدن فصاحت و بلاغت
و در کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود و سعی معارضه بنیاد نهادند
و عدول نمودند از معارضه بمحاربه و قتال راضی شدند بسبب فرط سوال فاتحهٔ عجز ایشان

بر همه ظاهر شد و بعضی که بی حیایی کرده در صدد آن شدند مثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت
گشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب نحو هم و کلمات مزخرف او در افواه و السنه
افتاده و گویند سوره فیل را بدین کلمات معارضه کرده که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب
وبیل و خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا الجلیل و بدان سبب استهزاء که فصحا و بلغا گشت
معجزه دیگر شکافته شدن ماه است به دو نیمه چنانکه صحت پیوسته از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و
جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند
اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان
می آرید گفتند آری پس آن سرور دست به دعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در وقتی
انگشت مبارک خود اشارت بجانب ماه کرد ماه به دو نیمه شد یکی بر آسمان ماند و یکی در پس
کوه مخفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندا می کرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا
و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه ابو قبیس بود و در روایتی آنکه ماه به دو نیمه شد
چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بود پس گفتند محمد ماه را سحر کرده و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد
نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران پرسید اگر ایشان نیز این را دیده اند بدانید
که محمد صادق است و الا بدانید که ساحر است پس از مسافران چون پرسیدند قریش از ایشان
پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد ما را سحر کرده است
این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر
دیگر آنکه منقول است که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز
تولد کرده بود نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول
خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک و بعد از آن سخن نکرد تا آنکه بزرگ شد و او را مبارک
یمامه گفتند معجزه دیگر آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن
ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در صحرایی می گذشت ناگاه آوازی خفی
شنید که می گفت یا رسول الله التفات باطراف خود کرد و کسی ندید بعد از آن بیک احتیاط
فرمود آهویی دید که به پشته محکم بسته اند آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من
آی حضرت نزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری در این کوه دو بچه دارم مرا بگشا
تا بروم و آنها را شیر دهم و نزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند مرا عذابی
کناد مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد و برفت و بچگان خود را شیر

داد و باز گشت حضرت از او بند کرد و نزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد که این
آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو می دوید و می گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت
کنند که اعرابی بود و صیاد سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند
و طعام اهل و عیال خود کند در اثنای راه گذر او بر جمعی افتاد و پرسید که این گروه را چه
که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت می کند و مردم بر وی جمع گشته اند اعرابی
خود را در میان آن جماعت کشید و با حضرت گفت ای محمد لات و عزی سوگند که ایمان نمی آرم
مادامی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی حضرت بینداخت سوسمار
راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود الضب قل سوسمار باز گشت فرمود ای ضب سوسمار
بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که را می پرستی
سوسمار گفت آن خدایی را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریا
سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او و عقاب او حضرت فرمود
من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران فلاح و رستگاری یابد
هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید و چون این کلمات از سوسمار
شنید متحیر شد و گفت هیچ تعجب نه دیگری عظیم تعجب از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و انک عبده و رسوله و درین که ای سوی بشتر و نزد و طلاقة بن بابن سوگند
یا رسول الله که نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون نزد از چشم و گوش
و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم الحمد لله الذی هداک الی
که سوسمار بجهت اقرار برسالت آنحضرت این شعر را خواند معجزه الا یا رسول الله
انک صادق فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا
اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت فینا صادق القول راضیا فبورکت فی الاحوال
حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا بعد از آن حضرت بیاران التفات
کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب
رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدم در بیابانی دو
فرسنگ راه از آن حضرت جدا شدم و دیدم که در راه تشنه شدم و آب با من نبود
نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرد فرمود در دامان کوه بگوی که آب ده

ست

بکرده

بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه منظم شد و گفت یا پیغمبر گوی از آن زمان باز که معلوم
کردم که حق تعالی فرموده است فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریستم از ترس
خدا که آب در اندرون من نماند دوم آنکه در آن راه آن سرور خواست که قضای حاجت
کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم بپوشد مسطور ساز ده و در آن صحرا سه درخت متفرق
بود حضرت با آن درختها خطاب فرمود که استر و از آن درختان مجتمع شدند در
مثال قبه تا در انجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود سیم آنکه به موضعی رسیدیم که شتری در
آن موضع زانو زده بود و چون پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دید بر جست و بنزد وی آمد و تضرع
و زاری آغاز کرد و چنانچه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود
شتر گفت یا رسول الله مرا [illegible] که ما [illegible] خواب می کنند و من می ترسم
که خدا [illegible] ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را طلبید و از آن حرمی کرد
معجزه دیگر آنکه روایت که آهوی از گرگ می گریخت و گرگ در عقب او
میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج حرم
ایستاده بود ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل این حال را مشاهده نمودند تعجب
بکردند گرگ گفت تعجب نکنید ازین امر و حال که او شما را [illegible] از کار ما عجب تر آنکه محمد
شما را بتوحید و ایمان دعوت می کند و شما دعوت او را اجابت نمی کنید و با وی [illegible] و بخدا
که هیچ چشمی مثل چشم محمد ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه از تعجب زبان
گشت و از رعایت حسد این صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام
یافتند معجزه دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق و عثمان بن عفان
رضی الله عنهم و بروایتی طلحه و زبیر رضی الله عنهم بودند کوه حرا در حرکت و لرزه در آمد حضرت
فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه
دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم در موضعی
نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت هفت سنگ
ریزه از زمین بر داشت و در کف مبارک خود در آورد و آن سنگ ریزها تسبیح گفتند چنانچه
ما آواز آنها را مثل آواز زنبور عسل می شنیدیم آنگاه آنها را از کف خود بر زمین
نهاد ساکن و ساکت شدند بعد از آن بر داشت و در کف ابوبکر در آورد همچنان شروع بتسبیح
کردند و در کف عمر و عثمان در آورد و تسبیح کردند ابو [illegible] که [illegible] بر علما [illegible]

در تمهید

در تمهید خویش آورده که علی نیز با آنحضرت بوده در کف او آورد تسبیح کردند باین طریقه
سبحان الله والحمد لله و ابوذر نیز بوده تو بر دار ابوذر بر داشت و در کف خود نهاد و تسبیح
نگفتند و ابوذر از آن سرور پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان تسبیح بودند و در کف من
ساکت اند فرمود ای ابوذر تو خواهی که با خلفا راشدین مساوی باشی معجزه
دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و گفت ای رسول الله مسلمان شده ام معجزه بمن بنمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه
خواهی گفت این درخت را بخوان که بنزد تو آید او را فرمان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت
رفت و گفت رسول خدا ترا می طلبد دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب
کرد و عروق خود را از زمین بر کنده و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند
و برفتار آمد تا بنزد حضرت رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی
بعد از آن آن سرور آن درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت
معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و گفت بچه دانم که تو پیغمبر خدای حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم و بیاید
گواهی می دهی بر رسالت من گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بر زمین افتاد
و بر می جست تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش خود نمود معجزه
دیگر آنکه مرویست که در غزوه طایف سرور صلی الله علیه وآله وسلم شبی تاریک بر شتر سوار
بود و بسیر می فرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد تا حضرت
از میان بسلامت گذشت و گویند هم چنان منفرج بود و دو نیمه باقی اند تا اکنون
و معروف سدرة النبی است هیچکس تعرض نکرد و قطع آن نمی کنند معجزه دیگر
آنکه از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول صلی
الله علیه وآله وسلم کار میکردم روزی آثار جوع در بشره مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مشاهده کردم و بخانه خود رفتم و در خانه داشتم و زوجه خویش را گفتم تا صاع جو در آسیا خورد
چیا ساخت و خمیر کرد و نان بزد و من آن گوسفند را کشتم و برای آنحضرت [illegible] کردم و
روز که وی [illegible] کار خندق [illegible] گوشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده
کرده ام می خواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام
را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرود نکند
و نان را از تنور بیرون نیارد که تا ما بیایم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابر صنع لکم سورا

نمی یابم گفتم آمدم و باز زوجهٔ خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تمام اهل خندق می آید
گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او داناترند و چون
حضرت بخانهٔ ما رسید با مردم گفت درآیید و تنگی از دحام منمایید و درآمد و بر سر خمیر
رفت و آب دهن مبارک در خمیر انداخت و دعای برکت بران خواند و چون آن
در تنور بستم و پخته شده نان از تنور بیرون می آوردیم و در کاسها می شکست و گوشت دیگ
بران می ریخت و ده ده را می نشاند تا طعام می خوردند و سیر می شدند و چون از سر دیگ
و تنور بر می رفت می فرمود تا سر دیگ و تنور می پوشیدیم تا تمام اهل خندق را که قریب هزار
کس بودند از آن نان و آن آش سیر ساخت و چون سر دیگ و تنور را دیدیم همان پر بود
فرمود بخورید و بعضی بخود و نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند پس ما
نیز طعام خوردیم و بهمسایها فرستادیم و چون آن حضرت از خانهٔ ما بیرون رفت آن طعام تمام شد
معجزه • دیگر آنکه هم جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که پدرم در جنگ
احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند
و مطالبه و تشدد می نمودند تمام محصول باغ خود را بایشان عرض کردم که بستانند و یکدیگر
بحسب حق خود قسمت نمایند و دست از من بدارید قبول نکردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم
و استعانت نمودم ازیشان التماس فرمود که این خرماها را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از
از قرض کم کنید اجابت نکردند پس مرا گفت برو و خرماهای باغ خود را از صنفی که از علیحده کن
بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون وی را بدیدند درشتی زیاده کردند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرد یک توده خرما سه بار گشت و بران توده بنشست و قرض خواهان
بخواند و از آن یک توده خرما بایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مؤدی شد و تودهای دیگر
همچنان بحال خود بود و گویا چنان می نمود که از آن توده یک خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده
وسق خرما از آن توده باقی ماند   دیگر آنکه مروی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست
مبارک خود را بر ظهر گوسفندی مالید که فحل بوی نرسیده بود و پستان وی پر شیر شد و از آن
شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید معجزه •
دیگر آنکه ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم خرمای
چند بردم و گفتم یا رسول الله دعا و برکت کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک
خود جمع و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود خود انداز و هر وقت خرما خواهی دست در
مزود کن و از آن بیرون می آور و ازان نثر مکن بعد ازانکه تا حضرت زنده بود از آن خرما خوردم

و مردم را مهمانی می کردم و بعد از آن حضرت در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن می
خوردم و مردم را می دادم و در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند و مزود را ببردند
و ابوهریره دران باب گفته للناس هم   ولی الیوم همان   هم الجراب وقتل الشیخ عثمان
دیگر آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت فرمود و گفت
اگر از زاد شما باقی مانده بیارید پس طعامها را بسط کردند و بقیهٔ زادها را خود را در انجا ریختند
دعای برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودها خود ریختند
معجزه • دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که کاسهٔ ثریدی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند اهل صفه را طلبید و من گردن خود را بر می کشیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانی که تمام قوم
برخاستند و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن دست مبارک خود ازان جمع فرمود و لقمه
لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان
از آن خوردم که سیر شدم   دیگر آنکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که
بسیار گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود که ما را در قدحی
شیر حاضر ساخت و فرمود اهل صفه را بخوانم از آن یک قدح ایشان را سیر گردانید و بقیه
که ماند بمن داد و چندان آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند انگاه خود آشامید
معجزه • دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
هشتاد کس را از قرص چند که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان
باقی بود   دیگر آنکه مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر خطاب را امر فرمود تا
از اندک خرمای چهارصد شتر سوار را زاد داده ترتیب کرد و آن خرما اندک باقی ماند چنانکه گویا
یک خرما از آن کم نشده بود معجزه • دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آن حضرت
فرمود که شما فتح خواهید کرد ملک کسری و قیصر را و گنجهای ایشان را قسمت خواهید نمود همان شد
دیگر آنکه از ابوهریره مروی است که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بودم مردی فرمان امر ما بود و دعوی اسلام می نمود حضرت فرمود که این کس که دعوی از اهل
دوزخ است و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکو کارزار و محاربه می کرد اصحاب گفتند ای رسول
الله در فرمان کرد کسی مگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی از اهل دوزخ است بعضی از یاران
نیک نمودند تا حال او را بازدانم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورده و خود را بپیکان آن
تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت این خبر بحضرت رسید

الله اکبر اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بلال را فرمود که در میان مردم این ندا کرد و ندا کرد که در بهشت نرود
الا نفس مسلمان و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر **معجزه** دیگر آنکه از ابو موسی
اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مردی آمد در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت در بگشای و بشارت ده او را به بهشت
بود ابو بکر را دیگری آمد و در بزد حضرت فرمود در بگشای و بشارت ده وی را به بهشت آمدم و
دیدم که عمر بود در بگشودم و بشارت دادم او را به بهشت بعد از آن دیگری آمد و در بزد
آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست و گفت در بگشای و بشارت ده وی را به بهشت
بر بلایی که بوی خواهد رسید آمدم و دیدم عثمان بود در بگشودم و بشارت دادم
وی را به بهشت بر بلایی که بوی رسید گفت الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود
معجزه دیگر آنکه از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد
و با قومی که مقاتله نمایید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گویا
سپرها باشد که در غلاف و مین کرده باشند **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در طواف خانه کعبه با ابو سفیان
رسید و فرمود ای ابو سفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابو سفیان
با خود گفت هند سر مرا فاش کرده بخدا سوگند که کشم او را و چنین و چنین کنم چون حضرت
از طواف فارغ شد نزد ابو سفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از سر
تو فاش نکرده ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی که خدا بر سر ضمیر من
واقف گشتی **معجزه** دیگر آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که سرور صلی الله
علیه و آله و سلم مرا فرمود تا آن دیگ را که در آن حلوا بود در پشت بام نهم و دیدم و باز آمدم و گفتم
چیزی ندیدم که در وی بکار آید حضرت فرمود تحقیق که خالی دیده بر دیگ که بسوی تو از
زر تنک وی بر نزدید مصحف گشتم و گفتم یا رسول الله که می تواند که از تو چیزی پنهان دارد
معجزه دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد
پسر او را نزد مادر او اسما بنت ابی بکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه
باش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در قبیله ثقیف کذابی و مبیری بیرون خواهد
آمد خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از تو و علما گفته
اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است **معجزه** دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد

فرستاد

انصاری

انصاری روایت کند که زنی بود و برا ام ورقه بنت عبد الله بن حارث می گفتند و سرور صلی الله
علیه و آله و سلم مرتبه بخانه او رفتی چون حضرت بغزوه از غزوات بیرون میرفت ورقه
آمد و گفت یا رسول الله دستور دهید مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران را معالجه و خدمت لشکر
نمایم و مجروحان را مداوا کنم شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی گرداند فرمود در مدینه باش
که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد و او را دو غلام و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان مجمل
آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و فرو گریختند
خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت ام ورقه رفتی و با ما می فرمود بیایید
تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را پیدا ساختند و از دار آویختند
معجزه دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق
یعنی سرور صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان
قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان بنی فلان و
بنی فلان آمده علما گفته اند مراد بنو امیه و بنو مروان اند **معجزه** دیگر آنکه انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کند که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نازل
شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و مند او زبان دان بود در خانه خود اختیار کرد و
بملازمت سرور صلی الله علیه و سلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود گفت یا ثابت خسته
است که نیامد سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه منست
و مرا خبری از وی معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویه نشسته
و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت حال من بد است و از خود را بالای
آواز رسول خدا برداشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد
و حال و قال او را بحضرت رسانید آن سرور فرمود برو و او را بگوی که از اهل بهشت
سعید و بقتل شهید او بدخل الجنة حمید او بعضی برآنند که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم او
در جنگ یمامه شهید شد **معجزه** دیگر آنکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند
که سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زود باشد که شما مصر را فتح کنید و آن زمینیست
که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکویی کنید که ایشان
را با شما عهدی و خویشی است و این سخن از حضرت اشارتست بانکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه
سریه آن سرور از قبط اند و چون ببینی که ابو ذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند

برسر یک موضع خشت از آن زمین بیرون رود ابوذر گوید عبد الرحمن شرحبیل بن حسنه
و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت می کردند چنانچه آنحضرت
فرموده بود از آنجا بیرون رفتم **معجزه** دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روا
کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ام حرام بنت ملحان که زن عباده بن الصامت بود
می آمد و در آنجا قیلوله می کرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود روزی بخانه او آمد
و آن زن برای وی جا و طعامی ترتیب کرد و طعامی بجای آورد و آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود قومی
که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند و از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان
بر تختها خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود
تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سوال
کرد همان جواب شنید که اول فرموده بود و گفت ام حرام یا رسول الله التماس نمود که دعا کن تا
من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود
در زمان حکومت معاویه چون لشکر بجزیره قبرس رفتند ام حرام در آن لشکر بود و از
دریا گذشتی که گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را
در آن موضع دفن کردند **معجزه** دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در پیش نمودند که این حیره است که فتح شود
بود و شیما دختر بقیله از قبیله ازد در حالی که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر
افکنده باشد اگر مسلمانان شهر را فتح کنند گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را
بدان صفت که تو می گویی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد و بعد از وفات
حضرت ابوبکر صدیق خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن
لشکر بودم اول کسی که با ما باز خورد شیما دختر بقیله بود بر همان صفت که آنحضرت فرموده
بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی
دادند و خالد شیما را بمن داد و برادر شیما عبد المسیح خواهر را باز خرید و او را از من بهزار درم بخرید
معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره تبت در
شان ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابوسفیان بخدمت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور

مدبر کی می آمد گفت یا رسول الله او زنی مخالف دراز زبانست چه شود اگر برخیزی تا او وی ملاقات نکنی
مبادا که ترا ایذایی کند و ناسزایی گوید حضرت فرمود ایمن است ابوبکر وی در آنجا بود دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر
صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو شعر نمی گوید گفت تو راست گویی بیدار و باز گشت
ابوبکر گفت یا رسول الله ترا ندید فرمود نی حق تعالی فرشته را تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید
معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل ملعون با قریش گفت محمد در میان
شما روی خود در خاک آلوده می سازد یعنی نماز میگزارد و سجده می کند گفتند آری گفت بلات و عزی
سوگند که اگر او را ببینم که بدین گونه ... آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک مالم پس نزد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و او نماز میگزارد و خواست که پای پلید خود بر گردن مطهر آنسرور
نهد ناگاه دیدند که او را که بر پای خود باز میگردد و بدست خود از چیزی خود را نگاه
می دارد از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی
دیدم که مرا بجهت خویش منع میکردند و چون ... رسول ... حضرت با اصحاب خویش فرمود
اگر بمن نزدیک می شد ملائکه اعضاء او را ربوده بودند **معجزه** دیگر آنکه ابو امامه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم موزه ها خود طلبید که بپوشد چون یک موزه
را بپوشید کلاغی آمد و یک پای موزه را ربود و چند ساعت ماری از موزه بیرون آمد حضرت
چون این صورت را مشاهده کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی
ینفضهما **معجزه** دیگر آنکه هاشم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در جنگ احد
زخمی بر چشم قتاده بن نعمان ظفری رسید چنانکه حدقه او از کاسه سر بیرون افتاد و چشم
خود را بر کف دست نهاده پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و صورت حال را عرض رسانید حضرت
فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشم را باز بجای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی
شفا دهد گفت یا رسول الله بدرستی که بهشت جزای جمیل و عطای جلیل است ولکن من
مردی ام مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون چشم را بجای خود نیابند مرا عیب کنند و دعا کن که
بهشت نیز طلب کنی پس حضرت از دست مبارک چشم را برداشت و آب دهن خود بران انداخت
و بموضعش نهاد و فی الحال صحت یافت و بهتر از چشم دیگر بود و در وقت پیری تا زمان وفات وی
فی جمله ... بهشت نیز برای وی بخواست و گویند پسر قتاده نزد عمر بن عبد العزیز در آمد پرسید
که تو کیستی در جواب گفت انا ابن الذی سالت علی الخد عینه فردت بکف المصطفی احسن الرد
فعادت کما کانت لاحسن حالها فیا حسن ما عین ویا طیب ما ید عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیعمل
العاملون آنگاه گفت تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودکی خود را نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد
وگفت یا رسول الله بدرستی که وی را نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما وی را می گیرد
بغایت پریشان می شویم حضرت دست مبارک بر سینهٔ وی مالید و وی را دعا کرد و وی قی کرد
استفراغ کرد و از دهن وی جانوری مثل سگ بچهٔ سیاه بیرون آمد و در دم شفا یافت و آن کودک
شفا یافت دیگر آنکه مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا پروردگار تو که او را می پرستی مرا
شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی
پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو می نماید حضرت در جواب گفت ای عم تو نیز
در اگر پرستش کنی آنکه اطاعت تو کند دیگر آنکه یزید بن ابی عبیده روایت کند
که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چه جراحت گفت اثر زخمیست که در روز خیبر
رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم آن حضرت سه بار
سه نوبت بر آن محل نفث فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرد
دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آب خواست
از من که بیاشامد قدحی آب نزد وی بردم و در آن قدح یک موی بود آن را برداشتم و قدح را بحضرت
دادم و آب را آشامید فرمود بار خدایا او را جمیل گردان ابو نهیک گوید وی را دیدم نود و چهار
سالگی رسیده بود و در لحیه وی یک موی سفید نبود والله اعلم

فصل چهارم در بیان اوصاف سید اولاد آدم ابو القاسم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

و آن منقسم بدو قسم می شود صوری
ومعنوی که عبارت از خلق و خلق آن سرور است اما بیان حلیهٔ صوری [illegible] که وی جسمی
از کیفیت شکل و هیأت و اعضا و جوارح است ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره
چنین آورده اند که خلقت آن سرور مانند [illegible] معتدل بوده و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال
اعتدال فراخ قد مبارکش ربعه بود نه دراز بالا و نه کوتاه و مع ذلک هر بلند قامتی که رفیق یک سیر و
گردن از وی بلندتر نمودی و در مجلسی که نشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بودی سر مبارک آن سرور
بزرگتر بود و اما بسیار بزرگ نبود موی ولیش سیاه اما جعد بغایت و سبط بغایت نبود
یعنی نه مشکن [illegible] گاهی بنصف گوش گاهی به پیر دوش می رسید و گیسوها چهار
گیسوی یافته می گذاشت جبین مبارکش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته می نمود
اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن رگی بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدی چشمان مبارکش
در غایت حسن و سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن

رگها پرسرخ می نمود و دائم چشم بود و قوت باصره اش مرتبه که در تاریکی چنان دیدی که در
روشنائی قدمین سعد بینیش از استخوان روی مرتفع نبود و بینی آن سرور از خود بینی طولی و
فی الجمله داشت و هر از انوری بود که گرد بینش برآمده و هرکه از روی تأمل در وی نظر کردی دیدی
شم نیست مینی پستی آن نخشش بغایت طویل نیست و فی الجمله چنان نبود دهان فرخ و دهانش
گشاده اما بغایت ملیح و دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز و باریک میان دندانها
گشاده و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آمد روی او مدور بود و چون ماه شب چهار
ده درخشیده و رنگ رویش بغایت سفید نبود که اندک سرخی داشت لکن لون بدنش
سفید بود نورانی چنانکه گویا گردن آن از نقره ریخته اند محاسن مطهرش انبوه و گردن از پشتش
عبد در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهویست مصورتی بود از نقره خام میان دو شانه اش از یکدیگر
دور کاهل حاصلش جلیل سینه بی کینه اش پهن و شکم و سینه اش هموار و با هم یکسان از سینه
تا بسکنه اشش تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش بی موی
و منکب و اعالی سینه اش موی داشت شیر استخوان مفاصلش بزرگ و گوشت بدن مبارک
تمامیک بود و رفاوت داشت زندش طویل کفش گشاده و پنجه تر از [illegible]
[illegible] انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ [illegible] تنگ عابیش کم گوشت
زیر قدمش بر داشته از زمین و بر آن محل نبود و پشت پای [illegible]
و شقاق نداشت چنانکه آب بر آن نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت
تمام خلقت و درست و متناسب بود و واصف آن می گفت لم ار قبله و لا بعده مثله ندیدم پیش
از وی و بعد از وی مانند آن از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب ماهتاب
دیدم حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حله سرخ پوشیده و در مقابل رخسار با انوار آن سرور نگاه
میکردم و در روی ماه می دیدم بخدا سوگند نزد من از ماه احسن می نمود از ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که گفت ما رأیت شیئا احسن من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گویا آفتاب در جبهه
مبارک جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفت لو رأيته لرأيت
الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما گوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد
الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کردی و هرگز در پیش چراغ نایستادی الا که نور آن بر چراغ غلبه کردی مهر
نبوت در میان دو شانه و بروایتی بر سر شانه ثبت داشت و آن گوشت پاره بود [illegible]
مشتمل بر حوالی آن خالها چندی که دیدی ظاهر بود و بروایتی که خاتم نبوت [illegible] بود و بروایتی
که گویا شواست مجتمع آن بود و بروایتی که بر آن نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبيين و بروایتی

ش

کش

آنگه زان نوشته بود که توجه فانکه منصور لکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش در غایت
خوشبوی بود جابر بن سمره رضی الله عنه گوید که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ
من مالید راحتی از آن یافتم و بوی خوش شنیدم گویا از طبلهٔ عطار بیرون آورده بود و ام سلیم رضی
الله عنها گوید معانقه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مدتی چون دست بر عرق
میکردم بوی خوشتر از بوی مشک از آن می‌شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلوی آب پیش
آن سرور بردند از آن دلو آب آشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریخت
بعد از آن بوی از آن آب آن چاه می آمد **نعت** از ام سلیم و انس که عرق آنحضرت
را جمع کرده در قدری بوی خوش میگذاشت و از همه طیبها اطیب بود و از ابوهریره رضی الله عنه
روایت است که گفت مردی دختری خود را عروس می‌ساخت در تجهیز وی از آن سرور استعانت کرد
از آن دو چیزی حاضر نبود که به آن مرد داد پس فرمود شیشه بیاورد و قدری از عرق خود در آن شیشه
کرده فرمود که بگوی او را تا بدین مطیب شود و چون آن دختر از آن خوش بوی می ساخت خود را اهل
بوی خوش می شنیدند و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که
که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچه‌ها مدینه بگذشتی مردم بوی خوش می‌شنیدند و
می دانستند که آن حضرت از اینجا گذشته صلی الله علیه وسلم که عادت خلق
وی ناشی از تجلی نفس کریم و منقبل بتحقیقت است از ازل که آن سرور در کمال خلق به مرتبه رسیده
بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرمود که انک لعلی خلق عظیم علما گویند خلق وی را
عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود و دیگر آنکه حق تعالی در سورهٔ انعام انبیا را ذکر فرموده
و بر ایشان ثنا گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد از آن مصطفی را امر
کرده باتباع سیرت و طریقهٔ ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و امر یکی از
ایشان مخصوص بود بخصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق
وعده و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت مأمور
بود باقتدا بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر این است ابوبکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند
لانه جاد بالکونین از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود و معنی به اوامر و نواهی و آداب و اخلاق که از
قرآن معلوم می شود عمل می فرمود و حسن خلق آن سرور در مرتبه بود که هرگز هیچ کس را از زمرهٔ
یاران و خدمتکاران نمی آزرد و انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم

در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود که چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی از شرایط خدمت
قصوری و تقصیری که واقع شد اصلاً روی من نیاورد و مراد نفی تفریط و افراط در مواخذت و
معاتبت و عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید هیچ کس نبود خوش خوی تر از رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هیچ کس وی را نخواندی الا که در جواب وی گفتی لبیک و با یاران در همه احوال موافق بودی
اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی
و اگر ذکر طعام و شراب کردندی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آن حضرت با
جوانب بیشتر سخن کردندی خنده می‌کردند و او تبسم می فرمود و گویند نوبتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود
در آمده و مردم بروی بودند خانه تنگ شد و جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه جایی نیافت که
بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست حضرت از آن امر واقف شد ردای خود
را پیچید و بجانب او انداخت و فرمود بر این بنشین جریر آن را برداشت و بر روی خود مالید
و بوسید و از عائشه صدیقه روایت است که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود در میان اهل
خود بدستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از
افراد الناس سلوک میکند و بکار خانه قیام می نمود خانه جاروب می کرد و جامه خود را میدوخت
و نعلین را وصله می کرد و شتر را آب میداد و گوسفند را می دوشید و خادم را در کار ها
مدد میکرد و با او چیزی میخورد و حاجت خود را از بازار خود برمی‌داشت و بخانه می آورد و
از حسین بن علی رضی الله عنهما روایت است که گفت از پدر خویش پرسیدم از سیرت او صلی الله علیه وسلم
چون بخانه در آمدی چه نوع عمل می نمود جواب داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات خود را
سه قسم می ساختی قسمی را در طاعت و عبادت خدا تعالی مصروف می ساختی و قسمی را در تعهد
اهل و عیال صرف میکرد و قسمی را در کفایت مهمات خاصه خودی گذاشت و در بعضی اوقات
تا نیمی باصلاح حال امت مشغول می شد و خواص اهل فضل را درین قسم نیز خود راه میداد
و ایشان را بکشف اسرار و حقایق و علوم مخصوص میکرد تا بتوسط ایشان عوام از آن
اسرار و علوم محظوظ می شدند و می گفت باید که کسی که در مجلس من حاضر است غایبان را خبر
و ایشان را می فرمود حاجت کسی که خود را استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد
بمن برساند هر کسی که هر کس رسانید بتحقیق ... حاجت کسی را که خود نتواند رسانید
حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آنحضرت می رفتند در حالی
که طالب علم و غیره بودند و بیرون می آمدند در حالی که استفادهٔ علوم و آداب از وی کرده بودند
و دیگران را دلالت می نمودند بر آن علم و ادب حسین بن علی رضی الله عنهما گوید پرسیدم

پرسیدند

از پدر که زمانی که در درون خانه بود احوال وجه نوع بود و نگفت زبان خود را از مال غیبت نگاه
داشتی ... را تألیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی و کریم هر قومی را گرامی داشتی
و امور آن قوم را با او تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت
وجه خود را از ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان تفحص نمودی و تحسین
نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در گذشتی بهترین مردم پیش وی مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی
بودی که نیک خواهی او مسلمانان را بیشتر بودی و مرتبهٔ کسی نزد او عظیم‌تر بودی که مواسات و معاونت
مردم بهتر نمودی امام حسین رضی الله عنه گوید پرسیدم از مجلس وی گفت آنحضرت بر نخواست و در هیچ
مجلس ننشست مگر با ذکر خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس منتهی شدی بنشستی و
یاران را بدان طریقه امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گمان نبردی
که کسی نزد وی از او گرامی‌تر است هر کس که با آن حضرت مجالست و مفاوضه
نمودی و هر کسی که حاجتی از وی سؤال کردی البته حاجت او را روا نمودی یا بسخنی خوش او را خشنود ساختی بسط
و خلق او بجائی تمام مردم را شامل شده و نسبت با مردم پدرانه بود گویا پدر همه است و همه در امر
حق نزد وی برابر بودند مجلس وی مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آواز در آن مجلس بلند بر داشته
نشدی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات
اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودی بلکه اغماض کردندی و یاران در مجلس او در مقام عدل بودندی بلکه
متواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ادای حاجت کردندی
و روایت است که زهد آنحضرت مرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود
و از دنیا چنان در راه او تزهد نمودی هر چون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشدی و در وقتی که
دو روز متتابع از نان سیر شدی ... که در خاندان نبوت بیگاه آتش افروخته نگشتی و باب
... ندانستندی گاه بودی که حضرت ... از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و روز دیگر روزه بودی و اگر ...
می یافت چندان ... دادی که در خاطر ... هیچ اندیشه ... گذر نکردی و مروی است که روزی جبرئیل نزد وی آمد
و گفت پروردگارت خداوند تعالی سلام می رساند و می گوید دوست میداری که این کوهها را طلا و
نقره گردانم و با تو باشد هر جا که روی آن سرور سر در پیش انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا
دار من لا دار له ومال من لا مال له یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی
دیگر وارد شده که فرمود مرا و دنیا را مثل نیست مگر مثل سواری که در تابستان گرم در روز
رسد که از او ظاهر سایه درختی شد فرود آمد و زمانی در سایه آن درخت استراحت نماید آنگاه ...
شود و برود و تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوها خود را از زانو همنشین خود پیش نگذاشتی

و دو درهم بر فقیر بود تا آن بزرگ
... و ... خود کام

و هر کس که با او رسیدی اول او سلام آغاز کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب
دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نساختی و کسی که بر وی در آمدی تعظیم کردی و اکرام نمودی و گاه بودی که
بر وساده نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و با عقب نماز خواندی و قطع سخن هیچکس نکردی
و چون کسی نزد آنحضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز بودی تخفیف کردی و حاجت او را برآوردی
و باز بنماز مشغول شدی و می‌فرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله
و در حدیثی دیگر می‌فرماید لا تخیرونی علی موسی ... قال اخبرنی یونس بن ... انس بن
مالک رضی الله عنه گوید ... در طریقی از طرق مدینه ... و در راه ... رسول الله هر کسی
را که حاجتی می‌بود در هر کدام از کوچه‌های مدینه که می‌خواهی بنشین تا بنشینم و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از
کنیزکان اهل مدینه دست وی گرفت و هر جا که میخواست می‌برد از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین
نشستی و بخواب ... رفت و دعوت بنده و آزاد و فقیر را اجابت نمودی و میگفت لو دعیت الی کراع
لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و گاه بودی که او را بنان جو و پیه متغیر دعوت کردندی
اجابت فرمودی و در جود و کرم و سخاوت بمرتبه غایتی بود که هرگز هیچ سائلی را از درگاه خود محروم
نگردانیدی و نقلست که اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه
پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطای میدهد که خوف فقر
بعد از آن نیست ... از مردم بخششی که ... می‌ماند و سبب
اسلام بعضی از فقرا ... ایشان شده با خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از
درویشی اندیشه نکند و واثق باشد که خدای تعالی در همه حال او را فرو نگذارد و روزی مردی
بثبوت پیوسته که مردی نزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب او فرمود که الحال در دست
چیزی ندارم ولکن هر چه که خواهی بخر و بها آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی شود ادا کنم
عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود و گفت یا رسول الله ... چیزی بوی دادی حالا
که حق ترا تکلیف ما لا یطاق کرده حضرت را این سخن خوش نیامد مردی از انصار گفت یا رسول الله
انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد و آثار سرور در بشره او ظاهر گشت
و فرمود باین طریقه مرا امر کرده‌اند و منقولست که نوبتی صد هزار درهم نزد حضرت آوردند
همه را بر روی حصیر ریخت ... قسمت کرد و هیچ برنخاست تا یک درهم در آنجا مانده بود ...
نظم: هر چه آمدت بدست ... در پیش ... ...
و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت را ... اکل ...
... آنگاه گفت ... رسول الله صلی الله علیه وسلم و علم آنحضرت مرتبه بود که هر چند

از اقارب و اجانب ایذای کشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام نمی آمد که در ازای آن دعای خیر
در شان ایشان تقدیم میرسانید از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم حلیم ترین و صابرترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد مدینه نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بردی
بحرانی ردا خود ساخته تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد و ردا او را گرفت و چنان کشید
که کتف آنحضرت بسینه آن اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آن سرور تاثیر کرد و حضرت در
روی وی دید تبسمی فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا از مال که نزد تست چیزی دهند
فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفا خلق در وی تاثیری کرد زیرا که دیده دل
وی ناظر حق بود و مطالعه جمال حق مینمود آری

اگه جان در روی او خندد چو قند — روی خلقش چه گزند
و اگه جان بوسه دهد بر چشم او — کی خورد چشم از فلک ور خشم او

وفا بر وعده بر خود لازم می شمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشده و گویند که
از بعثت چیزی از فردی فروخته بود و چیزی از ثمن آن بیش آن فرد مانده بود آنحضرت وعده کرد که تو
در همین محل توقف نمای تا من همه ثمن را بیارم رفت و فراموش کرد و روز سیم یاد وی آمد آنجا
را سر انجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمودی ای جوان مرا در مشقت افگندی تا بر وعده
تو من از آن روز باز درین موضع و در شجاعت و دلاوری کس بآنحضرت نرسیدی انس بن مالک
رضی الله عنه گوید که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احسن الناس و اشجع الناس و اسمح الناس از علی
بن ابی طالب رضی الله عنه مرویست که گفت در روز جنگ ما پناه بآنحضرت می شدیم وی از همه
با قرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند که هرگاه در کارزار تیغی از اعدا رسیدی
اول کسی که با آن جیب دست برد نمودی وی بودی و در غزوه حنین که لشکر شما متوجه جانب
هزار کس از دشمن نشسته و بر ایشان حمله کردی و می فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و گویند
یک شبی در مدینه خبر آوردند که جمعی از اعدا فوج انبوه مسلح و مکمل ساخته قصد غارت مدینه
می آیند فزعی در میان مردم افتاد و آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از آن ابو طلحه بود
سوار شده و بر اهل مدینه سبقت گرفته بیرون رفت و بعد از آنکه تحقیق کرد که این خبر اصلی ندارد مراجعت
فرموده و با یاران که از عقب آنحضرت بیرون آمده بودند فرمود نترسید که هیچ باکی نیست
و در شان اسب ابو طلحه فرمود انه لبحر یعنی واسع الجری و آنحضرت در حیا مرتبه بود که راوی
در وصف حیاء آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها
و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی در روی وی تغیر پیدا شدی و لکن بمواجه او چیزی نگفتی و

که مکروه داشتی م

نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بر روی او اثر صفرتی بود متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود اگر او را گویید تا این
زردی را از خود بشوید هند بن ابی هاله رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
لا یسال شیئا الا اعطی و در اخلاق نیز صلی الله علیه و آله و سلم مروی گشته که دل وی بر خلایق مهربان و سینه
وی منشرح و از خوف حق تعالی دایم گریان و طویل الحزن و عظیم الرجاء و دایم الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب
و کریم الوفا و خاتم الشر و امین السماء و الوفی و ودود و مهربان و مهمان دوست و کریم و حلیم و دایم
بر خداوند [illegible] و اجتهاد کننده در عبادت و طالب رضای خداوند بود و کان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم صوام النهار قوام اللیل [illegible] خاشعا فی الطرقات [illegible] زاهدا فی [illegible]
و کان شریف النفس لطیف اللطف حسن العشرة دلیل الاله [illegible] حبیب الفقرا [illegible] اتقی الاتقیا [illegible]
در کار ها تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و چون در راه رفتی نزدیک گرداندی از جهت شدت انتظار ایشان
و بغیت [illegible] اگر چه اندک بودی و در [illegible] نمودی و کم گوی و با وقار و هیبت و کم خنده و بسیار
تبسم و کف کشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم و سخی النفس [illegible] بوده و دیر در خشم شدی و زود
خشنود شدی [illegible] و پاکیزه گوی و قلیل الملامة و [illegible] و عفیف النفس [illegible]
دوام و لطیف طبع و قبول کننده سلام و ذات شریفش [illegible] جمیع صفات حمیده و از تمامت ذمیمه
دور بوده و [illegible] قوی و عیب جو نبوده و [illegible] دشنام دهنده و سبک سار [illegible]
و مدح کننده [illegible] بخیل [illegible] و مکار [illegible] و کسلان [illegible] کننده
و عجول و ضرر رساننده [illegible] و غدار [illegible] و تکبر [illegible] قمار [illegible] کننده
کننده [illegible] بوده و صلوات الله و سلامه علیه

وصل در بیان عبادت آن سرور [illegible]

بدانکه [illegible] طوایف علما را اختلاف است در آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت وی فکر بوده و جمعی بر آنند
که ذکر بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل می نموده شریعت موسی یا ابراهیم یا بطریقه
نوح یا بطریقه آدم یا هیچ شرایع من قبله [illegible] و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود تبیین شده و اما
بعد از ظهور نبوت قولی [illegible] از شریعتی بوده اختیار فرموده و قول آنکه محققین [illegible]
بر ابراهیم حنفا بطریقه ابراهیم عمل میفرموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق
توجه بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و این موقوف بر طهارت است
آن می باید که افتتاح عبادات آن سرور بر بیان وضو و مقدمات آن واقع شود و گفته اند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون خواستی که بمحلی که برای قضاء حاجت معد بود در آید انگشتری را از انگشت
مبارک بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون

بیرون آمدی پای راست در پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی
چنانکه کسی او را ندیدی یا دیواری یا درختی بودی در استتار ساختی و در زمین نرم بول استنجا کردی
و اگر زمین صلب بودی بستان نرم کردی چون ده دستی زمین را نرم ساختی آنگاه نشسته بول کردی و باز
گرد در تا به زمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا به سنگ و آب نمودی و در حین در
آمدن پای چپ مقدم نمودی و سنگهای استنجا را بعد و تنها ساختی و در غالب اوقات برای هر نمازی
وضو ساختی و احیانا نماز بیک وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک کردی و در آن باب بلیغ بسیار
داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی و اکثر وضو مضمضه و استنشاق بکرده و در باب
عمل حضرت آن و سنت روایات وارد شده و گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاهی
بدو غرفه و گاه به سه غرفه و در هر صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه مضمضه و نیم استنشاق فرمودی
احادیث صحیح است در این معنی و روایتی ضعیف است که یک نوبت فصل میان مضمضه و استنشاق
نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ نمودی و اکثر اوقات اعضاء وضو سه
بار شستی و همه سر را مسح کردی یکبار و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل آنرا فرمودی و مسح
باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام کردی و در مسح گردن حدیثی وارد نشده و تخلیل
لحیه و گاهی تخلیل اصابع می فرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی تحریک ساختی و در اول وضو بسم الله
الرحمن الرحیم و در آخر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک می گفت و گاه اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی
و در احادیث ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضوی دعایی خواندی و آب وضو کسی بر روی
بیکبارگی ... و در روایت صحیح آنست که اعضاء وضو آنحضرت بجامه خشک نمی کرد و اگر ضرورت
این کار حاضری باشد می گرفت و آب وضو آنحضرت مدی و آب غسل یکصاع بودی و از اسراف
در آب وضو و غسل نهی فرموده و در حین غسل بدست راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست
را بشستی بعد از آن عضو ناپاک را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بر دیواری مالیدی و بشستی
و مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک
بشستی و از آن موضع دور شدی و پایها را غسل فرمودی و در غسل بر بدن ...
مسح در سفر سه شبانروز و در حضر یک شبانروز نموده و صحیح آنست که مسح بر ... تکلف
نمودی و اگر موزه بر پا داشتی مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی
و آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی و کف بر زمین زدی و بر روی و دست

تیمم کرم

دست مالیدی و بمحلی رسید که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق
مسح کرده باشد و رعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت ... الفاظ
نیت نموده و گاهی در یک جامه نماز گذارده و اطراف آن را دیگر گذرانیده بر دوش می انداخت
و وقت نماز ... بمسجد ... ادا فرموده و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف
بتقدیم می رسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و می گفت اعوذ بالله العظیم وبوجهه
الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم و در روایتی که در وقت در آمدن بمسجد می گفت بسم الله والحمد
اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز ایستادی دستها را تا دوش و گاهی تا نرمه
گوش بر داشتی و انگشتان دست مبارک را منتشر فرمود و الله اکبر گفتی و در نماز در ادای کیفیت
لفظ نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیر الاحرام دست راست بر روی
دست چپ نهادی زیر سینه و آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن برچند وجه است صحیح و ...
اول آنست وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی ... دوم سبحانک اللهم وبحمدک و تبارک
اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک و آن مختار امام اعظم ابو حنیفه کوفی است ...
روایت دیگر مفصل و مختصر الفاظ ... بعد از استفتاح اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب قراءت نمودی و گاه بسم الله جهر گفتی و گاه ... علماء اختلاف
افتاده و بعد از فاتحه آمین گفتی و در نماز جهری جهر ... مقتدیان نیز ... حضرت آمین
می گفتند و در نماز دو سکته رعایت می فرمود یکی میان تکبیر و قراءت و دوم میان قراءت
فاتحه و قراءت سوره و روایتی است که میان قراءت و رکوع نیز سکته لطیف ...
نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بعد از شصت آیه تا صد آیه و گاه سوره روم و گاه سوره ق ...
و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی چنانکه بعد از قراءت فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر
گاهی بر قراءت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی
الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گاهی تطویل کردی و گاه در رکعت اول بقدر
الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی یا سوره البروج یا واللیل اذا یغشی یا والسماء والطارق و
امثال آن خواندی و نماز عصر را بمقدار نصف ظهر گزاردی و گاه از آن کمتر نمودی و نماز شام را گاهی
تطویل فرمودی چنانکه سوره اعراف در دو رکعت خواندی و گاه والصافات و گاه حم دخان
و گاه سوره الطور و گاه والمرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین
و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گزاردی و گاه سوره والتین
خواندی و بتحقیق پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم

نمودی گاه بودی که در نماز خفتن سوره بقره می‌خواندند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی که بعضی از شما نفرت کننده
مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک گذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف
و پیر و صاحب حاجت می‌باشد و در روایتی آنکه بیمار و ذوالحاجت ایشان است با معاذ سه نوبت سبح
و ذکر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و اللیل فرمود و در نماز وتر که سه رکعت
گزاردی در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سیم اخلاص و معوذتین
خواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین در رکعتین بخواندی و گاه سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث
الغاشیه قرائت می‌فرمود و در نماز عید سوره ق و اقتربت میخواندند و در حالت اوقات سوره را
تمام خواندی و گاه باوایل سوره اکتفا کردی و همیشه تطویل رکعت اول اولی از ثانیه نمودی
و قرائت بترتیل و تجوید می‌فرمودی و وقف را رعایت کردی و بمد صوت نمودی
و چون از قرائت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها برآوردی و بر رکوع رفتی و هر دو کف دست
زانوها را بر گرفتی و آرنجها را از پهلوی دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت
داشتی نه فروتر نه بلندتر و سه بار در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم و گاه این هم گفتی که سبحانک
اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح و در رکوع
نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری
و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع بر داشتی دستها را برآوردی و گفتی سمع الله لمن حمده
و راست بایستادی و گاه گفتی ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و
ادعیه که درین رکن خوانده در کتب حدیث معروف است و چون بسجود رفتی دستها را بعد از
زانوها اول بر زمین نهادی پس دستها آنگاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه بر سجاده
حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را از بغلها دور ساختی و برابر دوش
بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع گشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در سجده
سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و بار بار این را فرمودی و چون سر از سجود اول بر داشتی
دعا که در سجود ذکر کرده بودی میان السجدتین بنشستی و گفتی رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در
در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجده
دوم بر خاستی از بهر نشستن و این نشستن را فقها جلسه استراحت گویند و در مذهب امام
شافعی رح سنت است و محمول است بر آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد کبر سن محتاج
نشستن بوده و چون رکعت دوم بر خاستی بی توقف بقرائت مشغول شدی و چون برای تشهد
بنشستی پای چپ را فرش کردی و بر آن نشستی و پای راست را نصب کردی و دست

بر ران راست

تشهد

بر ران راست نهادی و عقد خاء سه انگشتان گرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون بر
و چون بر خاستی مرد و دست بر داشتی و تکبیر گفتی و بقرائت مشغول شدی و غالبا در رکعت سیم
و چهارم بر قرائت فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سوره مختصر بخواندی و در آخر نماز بعد از فراغ از تشهد
درود آوردی و مقعد بر زمین بنشاندی و در نماز صبح گاهی قنوت می‌خواند و گاه ترک میکرد
و گاه در ظهر و عصر سر بخواندی و احیانا قدری از آن را آیتی میشنوانیدی و در نماز التفات بجانب راست
کردی چنانچه جای کم بیاض روی بودند خد روی را بدیدندی و از جانب چپ همچنین طریقه سلام
بازدی و بعد از سلام سه بار گفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت
السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بعضی پیوسته در عقب هر نماز لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت
و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده مشهورست و گاه ترک بعضی از نماز یاد و بی
بران از آن سهو در بطریق سهو واقع شده و جهت تدارک آن سجده سهو بجای آورده و سجده ها
بعد از سلام هر دو نوع از آن حضرت مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم شافعیه است
و نماز تطوع میگذارد و در حضرت دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از فرض شام
و دو رکعت بعد از نماز خفتن دایم می گزارد و بر نماز تهجد مداومت می نمود و اکثر اوقات تهجد را
با وتر یازده رکعت و گاه سیزده رکعت میگزارد و در آن نماز قرائت و رکوع و سجود بغایت
طویل می‌نمود و گاه سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب می‌خواند و گاه
در تمام شب بیک آیه اکتفا می‌نمود و مکرر می‌خواند و آن این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر تهجد بعد حضرت فوت شدی روز بگزاردی وقت
چاشت دوازده رکعت بگزاردی و در نماز شب گاه جهر و گاه سر می‌خواند و آنچه از آن قرار
یافت که وتر در اول شب و در نیمه شب و در آخر میگزارد و اکثر در آخر شب بوده و می‌فرمود
اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی سه و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگذارد و در روایتی
معروف است که گاهی یک رکعت بیک سلام میگزارد و بصحت رسیده که حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در نماز وتر دعای قنوت خوانده اما بعضی از یاران را فرموده و صحابه بعد از آن
حضرت می‌خوانده اند و ثبوت پیوسته که نماز وتر در سفر بر راحله میگزارد و بعد از وتر سه نوبت
میگفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند می داشت و در روایتی در آخر زیاده
میکرد رب الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی میگزارد و گاهی ترک میکرد و دو رکعت تا
رکعت در اوقات مختلف گزارده و آنکه در روایات صحیحه وارد شده ثابت و در بعضی از کتب

و وی گشته که گاهی دوازده رکعت گزارده و اکثر نوافل پیشین را در خانه می گزارد و مشغول بود و فاضلتر
نماز دانسته که در خانه خود گزارد الا نماز فرض و گاهی که نعمت تجدد گشتی یا بلیه مندفع شدی و
سجده شکر خداوند سبحانه بجای آوردی و چون مردی نغاشی که ... را دید سجده شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل ابوجهل آنحضرت رسانیدند سجده
شکر بجای آوردند و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر کرد
و علی مرتضی کرم الله وجهه ذوالثدیه را که از جمله رؤسای خوارج بود چون در میان کشتگان دید
سجده شکر گزارده و دیگر حضرت در نماز هر روز بمقداری معین از قرآن قرائت می فرمود و
قرائت مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات می نمود و در آخر
آیات وقف میکرد و وقف مد را تمام می کشید و در اول قرائت استعاذه می فرمود و در جمیع
احیان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت هیچ چیز مانع
نبودی از قرائت قرآن و گاه گاه در قرائت قرآن تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه ...
آواز خوانده و در روز فتح که سوره فتح را ترجیع خواندی فرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن مراد
تغنی است که بی تکلف بود و آنچه اهل زمانه بتکلف و تعلم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه روز
نکرده و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از چشمان مبارک می ریخت و شبها [illegible]
سجده رسیدی تکبیر بگفتی و بسجود در رفتی و می گفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله
و قوته و گاه بود که غیر این دعای دیگر بخواندی و مروی است که چون سر از سجده برداشتی تکبیر گفته
بانشسته خوانده و سلام داده باشند و آیات و صور و ادعیه و اذکار آنحضرت صحیح پیوسته که
در عقب نمازها و در صباح و مسا و نزد امور و کار خود و سایر اوقات و احوال خوانده و آن را فوائد
و از ثواب و خواص بیان شده و این کتاب گنجایی بسط تفاصیل آنها ندارد و اگر حق تعالی در
عمر مهلتی بخشید انشاءالله تعالی کتابی در این باب نوشته شود که عموم مسلمانان از آن منتفع گردند
و طریقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در عقب هر نماز استغفار نمودی و سه بار استغفار کردی
گویند سنت صبح و وتر که از آن ترک نکرده و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آن
حضرت صحیح پیوسته و آنچه از عائشه صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت آن حضرت در سفر تمام
در سفر فرموده است و آن خالی از ضعف نیست والله اعلم و روایتی هست که دو رکعت بعد از
پیشین و بعد از مغرب گزارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السما
زایل گشتی دو رکعت نماز گزاردی و آنچه از ابن عباس رضی الله عنهما صحیح پیوسته که گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم نماز سنت در سفر نگزارده محمول است بر آنکه کسی اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته

والله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب بگزارد و از هر جانب که رفتی و اگر چه رو بصوب قبله نبودی و
حال رکوع و سجود و ایما کردی و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را جانب
قبله می گردانید و باقی ادا نماز را طرف که مقصود و مرکب می رفت می گزارد و در وقت ...
بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد و یاران سوار اقتدا کردند و نماز گزاردند و عادت
آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر می فرمود و چون
فرود می آمدند نماز پیشین جمع می کرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ می کردند گاهی نماز پیشین را تنها می
گزارد و گاهی عصر را تقدیم می کرد و با پیشین جمع می گزارد و در مغرب و عشا همین طریقه عمل می نمود
و اما در وقت نزول فرض جمعه آنحضرت در وی شده و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادت
در آن روز بجای آوردی و تنظف و تطیب بغایت می رسانید و غسل روز جمعه ترغیب می فرمود و چون
مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف آوردی و بهیچ جانبی و بجائی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد در
آمدی دیگر بار سلام کردی چون بر منبر برآمدی دیگر بار سلام کردی و بلال حبشی ... شروع
در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی و خطبه فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنا خدا و تذکیر نعمتها
و امر و نهی آن بوده و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن
و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعا بمؤمنین و مؤمنات بخواندی و میان دو خطبه
تفرقه می فرمودی و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصایی اعتماد فرموده می کرد و تا منبر ساخته نبود
پیش از آن بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر منقول نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای خطبه
در دو دست را بلند نکردی الا امام و سکوت در حین قرائت خطبه امر می کرد و حجت رسیده
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد و لکن بعد از نماز جمعه چون
بخانه بازگشتی چهار رکعت نماز گزاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده که
من کان منکم مصلیا بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و می فرمود که در روز جمعه ساعتی باشد که اگر بنده
مومن آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که
آن ساعت مخصوص بزمان رسول صلی الله علیه و سلم نبوده بلکه باقیست تا تمام قیامت و در تعیین آن
ساعت روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته و علماء امت را از آنرو قولهاست در تعیین بعضی
زاید بر آنند که ارجح اقوال دو قول است یکی که ساعت اجابت از وقت نشستن امام بر منبر تا تمام
شدن نماز و دوم که بعد از عصر است تا وقت غروب آفتاب و این دو قول ارجح است و بعضی
دیگر گویند که احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در تمام جمعه و آن ساعت که حضرت
تعیین فرموده که جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز جمعه و گاه از

زمان اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین
این ساعت در احادیث صحیحه واقع شده فاما انچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه
تا در شخص بر مراقبت این ساعت توفیق شود و تمام روز دعا مشغول باشد چنانچه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم
اعظم   و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین این در احادیث
صحیحه واقع نشده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در چند موضع مثل غزوه ذات الرقاع و بطن نخله و
عسفان و مدینه نماز خوف گزارده هر نوبتی نوعی و تحقیق این از کتب حدیث و فقه معلوم می شود و نماز
عید در مصلی در بیرون مدینه گزارده و دو نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست رفت و در مسجد گزارده و بهترین
جامهٔ که داشت در روز عید می پوشید و گاهی برد مخطط طوطی پیشتر الحلوث صبح لبس می فرمود
و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی رود چند خرما افطار می کرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعام می خورد تا
هنگام مراجعت و در عید قربان صبر می فرمود تا از نماز باز گشتی و قربان کردی و از برای غسل کرد
پیاده بمصلی می رفت و نیزه پیش روی او می بردند و در راه تکبیر و تحمید می گفت و چون بمصلی رسیدی در برابر
روی او نیزه را نصب می کردند چه مصلی در آن زمان صحرای بود و دیوار و محراب نداشت و برای
نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعه بود و چون بمصلی می رسید در نماز شروع می کرد و در
رکعت اولی هفت تکبیر با اولی می گفت و میان هر دو تکبیر ساعت لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیح
بخصوصه در میان تکبیرات بعد مروی نشده و چون الحمد رکعت دوم بر خواستی شروع در تکبیر کردی
و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقراءت مشغول شدی و در حدیث ضعیف وارد شده که تکبیرات
رکعت دوم بعد از قراءت کند و چون از نماز فارغ شدی بر خواستی و در مقابل مردم ایستادی
و خطبه کردی و افتتاح خطبه بحمد و بعد فرمودی و گاه بر کمانی تکیه کردی چون منبر نبود و اگر خواستی
جماعت را امری فرمودی و اگر کردی و در زمان مدینه حاضر شدی و حضرت نزد ایشان رفتی و بایشان
علی حده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل
کردی تا وقت قربانی وسعت پیوسته کردی و گوسفند بریان را ذبح کردی که دستها و پایها و حوالی چشمها سیاه بود
و بعد از نماز عید قربانی کرده و چون روی او بجانب قبله کردی می خواندی می فرمودی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین اللهم منک و لک عن محمد و امته بسم الله الله اکبر و روایتی
اگر می فرمود اللهم تقبل من محمد و آل محمد من امت محمد و روایتی اگر می گفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا منی و عمن
لم یضح من امتی و صحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که این
از قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر   برای قربانی فرموده

تراز چوب جدا کنند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از پای عرجی
و از بیمار لاغر احتراز فرمودی و در قربانی می کرده و فرموده از میش یکساله و غیر میش دو ساله روایت و شتر و گاو و
از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در بازگشتن از مصلی راه غیر
طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما گفته اند که در اختیار این طریق آن بوده که مواضع مختلفه
طاعت وی شوند و اهل نفاق مشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب گردند
و حاجات هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعار اسلام در هر دو حاصل شود و اهل هر دو طریق
بروی سلام کنند و برکت قدم او برسد و بهر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعار نماز
استسقا کرده چنانکه در باب سابق گذشت دوگانه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده
دعا استسقا کرده و جای گذشتی فرموده دوگانه بی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته دعای استسقا کرده
اجابت شد و آن مقدار ریخت که در دعا استسقا کرده در مسح دعا نموده و نقص رسیده که
درین دعا بشت دست بجانب آسمان بکرد و چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس
مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران
بر بدن وی برسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین صنع چه بود فرمود و لانه حدیث عهد بربه و چون
باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و اثر تغیر ظاهر
و چون باران آمدی آن حالت از وی زایل شدی و شاد و ماه گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها
این امر را معلوم داشت و پرسید از حضرت که چرا چنین می کنی فرمودی ای عایشه شاید که چنان
باشد که قوم عاد می گفتند   ابر کناره وادیهای خود دیدند می گفتند که این ابریست که باران
خواهد بارید از برای ما نمی دانستند که این بادی بود که در آن عذاب الیم بود و می فرمود که الریح من روح الله
تأتی بالرحمة و تأتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد از روح و رحمت خداوند تعالی است رحمت می آرد
یعنی بهشت با دوستان و عذاب را می آرد یعنی بهشت با دشمنان پس دشنام مدهید باد را
و از خیر خالی خیر آن بخواهید و از شر آن پناه با او گیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت باد را لعنت
کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامور است و هر شیء که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق
لعن نباشد آن لعنت بوی باز گردد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هر گز بادی نوزید الا که حضرت
بزانو در آمد و می فرمود اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا و لا تجعلها ریحا و چون رعد
شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و روایتی اگر می فرمود سبحان
الذی یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و چون آفتاب گرفتی آنحضرت دو رکعت نماز کسوف گزاردی
و کیفیت این نماز بچند طریقه روایت کرده ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که در زمان

رسول صلی الله علیه و آله وسلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز گذارد پس قیام نمود قیامی
طویل قریب بقرائه سورهٔ البقره بعد از آن رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام باز آمد و قیامی طویل کرد دیگر
از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجده رفت و در رکعت
دوم همچنین مشغول بود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستی که آفتاب
و ماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند نه از برای موت و حیوة هیچکس گرفته می شوند چون
چنین گرفته شده ذکر خداوند تعالی کنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی گرفتی
که فرا گیری پس نا فرا رفتی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که خوشهٔ از انگور بهشتی فرا گیرم و اگر
از آن فرا می گرفتم هر آینه که از آن تناول می کردید ما دام که دنیا باقی بود و دوزخ را دیدم و ندیدم
هرگز منظری مثل منظری امروز و فظاعت و هولناکی و اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله
برای چه اکثر اهل دوزخ زنانند فرمود از برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوهر می کنند و عایشه
صدیقه رضی الله عنها هم این حدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث
وی این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب و ماه را بینید خدا را بخوانید و تکبیر گویید
و نماز گزارید و تصدق کنید آنگاه فرمودی ای امت محمد و الله که هیچ احدی غیورتر از الله
تعالی نیست بر زنا کی عبد یا امته خود ای امت محمد که اگر آنچه من میدانم شما دانید هر آینه بخندید
کم و گریه بسیار کنید و دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو
رکعت نماز کسوف گزارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه
روایت کند حضرت نماز کسوف گزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره
گوید آفتاب در عهد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گرفت در نماز ایستاد و دستها برداشت و تسبیح
و تهلیل و تکبیر و تحمید می نمود تا آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد
و نماز خسوف هم گزارده و در آن نماز قرائه جهر کرده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
عیادت مرضی فرموده و یاران را بر آن تحریص کرده و چون بر بیمار درآمدی فرمودی لا باس
طهور ان شاء الله و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین او بنشستی و از وی پرسیدی که خود را
چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بیمار را مضر نبودی طلبیدی و برای او فرمودی تا
بوی دهند و دست راست بر جسد مریض می نهادی و [illegible] فرمودی اذهب الباس رب الناس
واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و اگر کسی رسیدی و قرحه بودی انگشت
سبابه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن
ربنا و از برای عیادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت

میفرمود

میفرمودی و می گفت چون کسی برادر مؤمن را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش نشیند و
چون بنشیند رحمت خدای تعالی بر وی فرود آید تا غرق رحمت شود و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته
بر وی درود فرستند تا شب و اگر شبانگاه بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح
و در همه چهار بهار پیش می فرمود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرا از برای درد
چشم عیادت نمود و چون مریض آثار موت مشاهده می کرد او را یاد و اولی داد و بتوبه
و وصیت امری فرمودی و می گفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام وی کلمهٔ توحید باشد و از عادات
جاهلیت مثل نوحه گری و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و به شکر گزاردن
و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضا حق تعالی و تسلیم امر فرمودی و از گریستن
بی صیاح و آواز اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و دفن میت تعجیل
نمودی و می فرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده به آب [illegible] را اغسال بشویید و در غسل آخر قدری
کافور بکار برید و شهید را نشویید و پوستین و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامهٔ
احرام سر ناپوشیده دفن کنید فردا در قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن تمام نبودی
می فرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای وی نهند و در جامهٔ سفید کفن کردی و بر آن فرمودی
و نماز بر میت حاضر و غایب و در زنان طفل و بالغ چهار تکبیر گاه پنج و گاه شش تکبیر گزارد
و [illegible] در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی و میت را
[illegible] و رحمت و دستها را در همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گزارده چهار تکبیر گفت
و از این جهت جمهور علما اختیار این طریق کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که گوید
ملائکه بر آدم علیه السلام نماز گزاردند چهار تکبیر و گفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم و بعد و
سلام از نماز بیرون آمدی و گاه یک سلام گفتی و چون نماز جنازه از آنحضرت فوت شدی
بر قبر وی نماز گزاردی و چون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه جنازه در پیش آن رفتی و تا جنازه
بر زمین نهادندی ننشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید که اگر نیکوکار است بنیکی می رسید
و اگر بدکار است شری است که از گردن خود دور می کنید و روایت است که جنازهٔ سعد بن معاذ
بین العمودین برداشته و در اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود و [illegible]
[illegible] او را سه بار [illegible] گزارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و رعایت اصحاب
اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است و آن
احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول چهار پای از شتر و گاو و گوسفند دوم [illegible]
سیم زروع و ثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد و چون رسیده که حضرت صلی الله

علیه و آله و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا موجب قواعد شریعت زکوة می گرفت و بمستحقان
میرسانید و اشتران صدقه را بدست مبارک خود داغ می کرد و بنا گوش اشعار داغ می فرمود
و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر کردی در شان او و عمال و جبایات را باطراف
می فرستاد تا زکوة مال می گرفتند و بمستحقان آنجا صرف می کردند اگر چیزی زیاده ماندی
می آوردند و آنرا بمصارف میرسانید و صدقه تطوع را بسیار دوست میداشت
و بآن تحریض می فرمود و فطره خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد و یاران را باین طور امر میکرد و در
باب اعتاق اهتمام تمام داشت و فضیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان متعدد آزاد کرده
فاما اعتاق غلامان بیشتر از آن حضرت واقع شده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزه
رمضان شروع می کرد و گاه خود ماه را میدید و گاه بگواهی عدل از رؤیت ماه خبر دادی و ماه شعبان
را سی روز تمام کردانیدی اگر در شب سیم ماه نمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه
مردمان ماه عظمت و بزرگی سایه بر سر شما انداخته ماهی مبارک ماهی که درین ماه شبی است
که بهتر است از هزار ماه که درین شب باشد حق تعالی روزه این ماه را فریضه کردانیده و
قیام شب او را سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که ادای
فریضه در غیر این ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر
این ماه ادا کرده و این ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است و ماه غمخواری و مواسات است
و ماهی است که روزی مؤمن دران ماه زیاده می شود و هر کس که درین ماه روزه داری را طعام
دهد که بآن روزه بکشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبه وی از آتش دوزخ آزاد گردد
و او را مثل اجر آن صائم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند یا رسول الله همه را چندان طعام
نباشد که روزه داری را بآن روزه بکشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی بدهد که چندان شیر
بروزه داری دهد که بکشاید یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس که روزه داری را سیر گرداند خدا
تعالی او را از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید و آن ماهی است که اول
آن رحمت و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از خود تخفیف کند
درین ماه خدای تعالی وی را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده
که چون رمضان در آید درهای آسمان و درهای رحمت و درهای بهشت را می کشایند
و درهای جهنم را می بندند و شیاطین را در سلاسل می کشند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان
وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی کردی
و می فرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و چون غروب محقق می گشت در افطار تعجیل

می نمود و یاران را امر می کرد و می گفت حق تعالی می فرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه
نماز شام بگذارد بچند رطب افطار می کرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی بچند جرعه آب
در می کشید و یاران را باین طریق ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا می خواند اللهم لک صمت و بک
آمنت و علی رزقک افطرت و گاه می فرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله
و اگر نزد کسی افطار کردی این دعا می خواند و می فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت
علیکم الملائکة و در تسحیر مواظبت می کرد و تاخیر درین مسنون می داشت و امت را بآن ترغیب می نمودی
گفت تسحروا فان فی السحور برکة و می گفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب سحرست و عرباض بن
ساریه رضی الله عنه گوید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سحور تناول می فرمود و مرا بآن دعوت کرد و فرمود
هلم الی الغداء المبارک و در باب تربیه صوم مبالغه تمام داشت و می فرمود من لم یدع طعامه و شرابه
و در حین صوم زنان خود را تقبیل می فرمود و حجامت می کرد و سرمه می کشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم
می رسانید و گفتن در مضمضه و استنشاق مبالغه می کرد و در شبها مجامعت می کرد و گاهی پیش طلوع فجر
غسل نکرده احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال می فرمود و اگر ماه رمضان بسفر فرمودی گاهی افطار
کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر می ساخت و روزه تطوع بسیار میداشت
عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان روزه میداشت که ما
گمان می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار می کرد که می گفتیم دیگر روزه نخواهد
رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماه بیشتر از ماه
شعبان روزه نمیداشت بلکه تمام شعبان را بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و
روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روز روزه داشتی و دوشنبه و پنجشنبه
بسیار روزه میداشت و می گفت این دو روز روز عرض اعمالست دوست میدارم که عمل مرا
عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه می گرفت و از هر ماهی سه روز
بروزه می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بودی که افطار کردی و مقررست که
روزه پنجشنبه تنها زنان محرم کرده باشد چنانچه فرموده از صوم یوم الجمعه تنها و گاهی از ماهی
شنبه و یکشنبه روزه می گرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه سته شوال
و عشر ذی الحجه بعضی می فرمود و از صوم دو روز عید و سه روز تشریق نهی می فرمود و گاه بود که بخانه
در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم
و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در
آخر رمضان اعتکاف می فرمودی و در طاعت و عبادت و زنده داشتن شب جهد تمام عدم

می رسانید و تلاوت قرآن بسیار می کرد و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول و در وسط نیز
اعتکاف نموده چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر
مواظبت فرموده و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف در آمدی و معتکف
آن حضرت خیمه بود در مسجد و حجره عایشه در آورده بودی و موی مبارک سر انور را شانه کردی و طهارت
مرکز هیچ شب بودن آنحضرت بمسجد می رفت و در آنکه عمر صلی الله علیه و آله و سلم یک نوبت حج گزارده که
از آن بحجة الوداع گویند و شرح آن قصه من الاجمال الی التفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارده
عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین واقعه حنین
و عمره که با حج گزارده و پیش از بعثت حج و دیگر طرقی که قریش میگزارده اند و عدد آن محفوظ نیست
والله اعلم

فصل ششم در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که عبارت از آداب و
در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک
آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه
وی در نشستن و نعال و نظر و استیذان و سلام و حال وی در پا و رفتن و بیداری و خواب و
معالجه وی بیماری که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آن سرور که نزد بعضی
از ائمه دین معتبر گشته سنن زواید دانند و نفی الله و ابا که عادت کریمه آنحضرت در لباس
تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامه پشم و ساده و قبا و جبه
و موزه و نعلین می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستتر بودی از
سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامه ها پیراهن
دوستتر می داشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار کردی و می فرمود که جامه ها سفید بپوشید که
اطیب و اطهر است و اموات خود را در آن کفن کنید و از جامه سرخ خالص بودی و نهی از آن
فرمودی و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامه ها سبز شگفت
می آمد و چون جامه نو پوشیدی از نام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن
گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسألک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه
می گفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده که هر کس جامه
نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان
گذشته وی آمرزیده شود و اکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن
جامه ابتدا بیامن کردی و در بیرون کردن بمیاسر و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی
و میگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله و حرزه ما

طریقه وی ات

واراه حیا

واراه حیا و میتا و عمامه سفید بسر اطهر می بست و علاقه آن میان کتفین می گذاشت و گاه تحت الحنک
بر می زد و گاه بی علاقه می بست و اکثر عمامه بر طاقیه بستی و گاه بی طاقیه بستی و گاه
طاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و نخبه روایت از آن حضرت که فرق میان ما و مشرکان
اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعف نیست و کرمانی
گوید که تم معلوم دانست که عادت ایشان که بی چندین دستار است بی طاقیه و در غالب
با وجود اوقات ایشان و طاقیه و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک می
انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را صوفی کردند فرمود که این ثوب لا یودی شکره و
روغن بر سر می مالید یعنی قبائی بر سر می انداخت تا دگر جامه ها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله عنه
در روایت آمده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن
ثوب آن قناع است و آستین پیراهن و جامه آن حضرت تا بند دست بود و گاهی تا اطراف
اصابع و دامن فراخی بوده و بالای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب کعبین بوده
و طول ردا آن سرور چهار گز و عرض دو گز و نیم و یک وجب بوده و بعضی از شافعیان آورده اند
آورده اند که طول ردا آن حضرت شش گز و عرض سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک
وجب و عرض دو گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن تنگ دار پوشیدی و گمه در بعضی
روایات وارد شده که گاهی قمیص تنگ و الازار و ازار در بال ازار فی العلامة و گاهی پیراهن کوتاه یا
کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لباس حله اختیار فرمودی و حله عبارت از دو جامه و در سفر
جامه آستین تنگ پوشیدی و در حین وضو دستها مبارک از بیرون می آمده اند و دامن
آورده و ازار بر دوش انداخته و وضو ساخته و گاهی لباس جامه ها فاخره گران بها اختیار کردی چنانچه
در روزها عید و آمدن وفود و نوبتی گی از علما حله که بیست و هفت شتر خریده بود و برای تحفه
به فرستاده و یک بار آن را پوشیده و نوبتی بیست و هشت شتر و نوبتی انگشتری حله بیست و هفت
فرمود و گاهی میفرمود تا بری وی جامه می بافتند و خود میرفت و در بافتن آن عمل می نمود و تحت
رسیده که نوبتی قبا از ابریشم که چاک خلف داشت برای آن سرور بر رسم تحفه فرستاده در
برکرده و نماز گذارده و جبرئیل آمد و خبر حرمت آن رسانید پس بشدت از خود دور کرد و چنانکه کراهت
داشت از آن و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین آمد تحقیق عن الشرک و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که ملک روم مستقه از سندس هدیه فرستاد که آستینهای دراز داشت بسیار خوب
آن سرور در بر کرده و پوشید و اصحاب از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این از آسمان فرود
آمده فرمود و آورده اند تعجب می کنید از خوبی این بهای مندیل سعد در بهشت بهتر است

کو سبغی گره دار

که مندیل [illegible] سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این آنگاه از جعفر بن ابی طالب
فرستاده بود وی بپوشید و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو نداده ام برای آنکه بپوشی
گفت پس چکنم فرمود بفرست از برای برادر خود نجاشی و نوعی از ... و در حدیث [illegible] قرشی عدوی که
[illegible] پیدا [illegible] دو علم داشت [illegible] که گویند برای عمر صلی الله علیه و آله وسلم
هدیه فرستاده بود [illegible] خود [illegible] بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاه کرد و چون از
نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را به ابو جهم و بیارید مرا انبجانیه ابو جهم که علمهای این
جامه مرا مشغول گردانید از نماز من [illegible] پیوسته که جامه سبز داشت و در چنین ملاقات
او خود [illegible] پوشید و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفا [illegible]
بودند [illegible] خطوط سرخ و سبز
[illegible] اکثر در جمعه و اعیاد پوشیده [illegible] ترتیب کرده بود [illegible] جامها
که [illegible] پوشیدی و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که حضرت رسالت [illegible]
[illegible] گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه و کسای سیاه داشت
و [illegible] ام سلمه گفت [illegible] فرمود کسی [illegible] گفت [illegible] هیچ چیز [illegible]
خوبتر از بیاض تو در سواد آن [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] مبارک آن [illegible] داشت [illegible]
[illegible] پوشید [illegible] سرخ بوده [illegible]
[illegible] که گفت برای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبه از پشم سیاه [illegible]
دوختم بپوشید [illegible] دست مبارک [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] در میان قوم بود گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] بیرون کرد [illegible] و در صحیح بخاری از سهل بن سعد [illegible]
گفت زنی [illegible] نزد حضرت آورد و گفت یا رسول
[illegible] بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی [illegible]
محتاج بود [illegible] پوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم [illegible] بدست خود بسود [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله این را [illegible]
[illegible] جامه را پیچیده برای آن مرد فرستاد قوم با او گفتند [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] محتاج بود و دانی که هیچ سائل را رد نمی کند گفت [illegible]
[illegible] سهل که [illegible] آن برده [illegible]

و گرد آورده شده که آن برد عبدالرحمن بن عوف و برد دیگر سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر اوقات
۴ جامهای درشت خشن می پوشیده عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه وسلم
دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو
ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسایی
یعنی ملبد دوخته و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در این دو جامه
قبض کرده شد و انگشترین پوشیده در دست راست و در حضر وقت چپ هر دو مروی گشته
و هر دو سنت است و اولی نزد ابو حنیفه رحمه الله [illegible] در دست راست و اولی نزد [illegible]
[illegible] در یمین و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش جانب کف دست بوده گاه از جامه
بیرون می آمد و بر انگشترین وی [illegible] بسته بود [illegible] فراموش نشود [illegible]
و کیفیت آن نقش در باب [illegible] دیگر [illegible] سال [illegible] و آن انگشترین بعد از حضرت
رسالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه داشت و بعد از ابوبکر عمر [illegible] و بعد از وی [illegible]
و بعد از شش سال [illegible] افتاد و هر چند [illegible] نیافتند
نشد و گویند خاطر مردم [illegible] شد و در فتنه [illegible] و بعضی از اهل سیر آورده
اند که آنحضرت انگشترین دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود و یا از جانب حبشه آورده بودند
[illegible] از اهل حبشه بوده [illegible] و موزه را پوشیده و موزه آن حضرت ساده [illegible]
سیاه بوده و آن موزه را نجاشی برای آن سرور [illegible] هدیه فرستاده
بود و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست گاو [illegible] کرده بوده و دو دوال داشت و گاهی
پابرهنه تردد می فرمود و تمثال از نعل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش این فقیر هست که کاغذ
[illegible] جای [illegible] گفت دیگر [illegible]
[illegible] معین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف [illegible] المحققین برهان الملة والشریعة
والتقوی والدین المشهور بخواجه [illegible] نوشته این است که [illegible] نعل مبارک آن از جمله
[illegible] بوده است [illegible] کرده [illegible]
[illegible] تمام [illegible] زیارت [illegible] است این
مقدار نعل رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] شده صحیح آن و منقول گشت
باسناد صحیح [illegible] در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن
محمد بن محمد بن الجزری [illegible] من خط ابی الخیر [illegible]
[illegible]

من بدئی لحب الصحیح فانه بیدی علی ما یدعیه و لیلا و هم از فواید نعل شریف ایشان نوشته که
در حفظ الهی محجوب شده از برکات نشال این نعل شریف است که هر کس که آنرا دایم با خود دارد او را در میان
خلق قبول تام باشد انشاء الله و صلی الله علیه و آله و سلم و زیارت کند آنحضرت را در خواب و چندو هر کس که
او را در خواب ببیند قصد راه خطا این نشال شریف و هر لشکر که باشد گریزد و در هر قافله که باشد غارت
نیابند و در هر متاع که بود دزد در آن دست نیابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل کرده بجناب
آن صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ حاجتی الا که روا شود و در هیچ سختی الا که فرج حاصل شود و برکت این
نشال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و تنها و هر که صورت این نشال برین کتاب کشیده شده و اینست

و عادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر بیافتندی از طیبات الطعم
تناول فرمودی و گاه بود که خود بر می خواست و ماکول و مشروب خود را می گرفت و در اول اکل
بسم الله گفتی و یاران را ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود و
بدین طریق که بسم الله اوله و آخره و به سه انگشت از دست راست و از پیش خود طعام بر می داشت
و تناول می فرمود و حکم کرد که طلب برکت و خوشی است و دارد و امثال اینها بودی که از زمان که از
اطراف و طرف آنچه خواستی بر داشتی و گاه به انگشت چهارم نیز اکل [illegible] و بدو
انگشت طعام نمی خورد و می گفت که شیطان بدو انگشت اکل می کند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه
طعام نمی خورد و گفته بود و تا تو نشستی و می فرمود من بنده ام از جمله بندگان همچنان طعام می خورم
چنانکه بندگان می خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و گاهی پای راست را نصب
میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیئت [illegible] می نشست و طعام می خورد
و عادت طعام خوردن وی این بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام نخوردی و [illegible]
شاید الشیطان من الاکل وحده و چون با مردم طعام می خورد هیچکس پیش از آنحضرت دست بطعام
نبردی و طعام را بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی می فرمودی
الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی [illegible] ل محتاج الیه
عنه ربنا و ای یا ربنا گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و اروانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت
و اغنیت و اقنیت و هدیت و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاهی می فرمودی الحمد لله الذی من علینا
و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل الاحسان آتانا و می فرمود هر کس که طعام خورد پس گوید
الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود
و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و می فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم
و ارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از طعام دست مطهر شستی و بعد از آن دستها را بر روی مبارک
و سایر اعضا متبرک بمالیدی و می فرمود برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند
و در روایتی آمده که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و نهی کرده است که بدست چپ طعام و آب
خورند و آشامند که شیطان بدست چپ می خورد و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی
انگشتان مبارک لیسیدی اول وسطی و انگشت سبابه و پس ابهام و تا انگشتان را نمی لیسید پاک
نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه و گفتی شما نمی دانید که در کدام جزء از اجزاء طعام برکت
است و می فرمود هر کسی که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در
حین اکل نهی کردی و [illegible] الطعام بر [illegible] عرض نمودی و بر خوان پایه دار [illegible] و در کاسه خرد و نان

نمک و سبزه و کوشت بره و کوشت سوسمار و جلاله بشپیر پز و کرده و بسبیر و پیاز و گندنا نخورده و میفرموده
مرکسی این شجره منتنه یعنی از بقولات که بوی ناخوش دارند نخورده باید که بما و در مسجد ما و در خانه خود
بنشیند و می گفت من مناجات می کنم با کسی که شما نمی کنید و بحدیث از عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت است که گفت آخر طعامی که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تناول فرموده و در وی پیاز بود و در این حدیث
محمول بر آنکه از برای تداوی و دفع مرض یا برای بیان جواز بوده باشد این معنی مرتب شود که کراهت این طبخ
تخفیف می یابد به در طریقی از طرق حدیث می آید که سیر و پیاز دوا روشده که این گفتم لا بد بخورید تا بمیرانید
طبخا و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزها ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر
و بیضه و میان کوشت و شیر و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو گرم و میان دو سرد و میان دو قابض و میان دو مسهل
و میان دو غلیظ و میان دو مرقق جمع نکرده و طعام گرم نمی خورد بلکه صبر می کرد تا سورت حرارت
و فوران دخان آن ساکن شود و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرموده و اگر اشتها داشت تناول می نمود
و الا هیچ نمی گفت و ترک می داد و حضرت کوشت سوسمار را نخورد و آن سرور تناول نمی فرمود و سید
که او حرام است این فرمود و حکم به حرمت آن نکرد و لکن در زمین قوم من نبوده و کراهت طبع است از خوردن
آن و در روایت که نوعی کوشت سوسمار بریان آوردند فرمود و تنها نمی بوده اند که باین صورت
مسخ کشته اند و آن سرور از طعام اجتناب داشت و می گفت کثرة الاکل شوم و می فرمود چون طعام خورید
آن را بنماز و ذکر حق بگذارید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلها را سخت شود و از نها اکثر آن چون
خوردی آن را و چون کرد و اول حضرت می شد حمدی بگفت که بار و بلکه بهترش می دهید تا آنچه از آن می ماند باقی
را فیر نیکر و ند و کوشت گوسفند و شتر و اسب و گورخر و خروس و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید
تناول فرموده و از جمله احب طعام نزد آنحضرت کوشت بوده و می گفت قوت سامعه را تقویت می کند
اما اکل آن و بعد هم بوده و در آن کثرت نبوده و می فرمود مرا بس نخوردن این مداومت نمایید
با سهالی چون از آن بار شوند گردید و کوشت دست و شانه را الف داشت و کوشت پشت را مدح
مینکرد و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی ثرید و نان
میخورده و کوشت پخته را بدندان می کزید و میفرمود کوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنع اهل
عجم است و بدندان بکنید که خوشتر و موافق تر است و علما گفته اند این نهی مخصوص کوشتی است
است که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید
چنانکه عجم ساخته اند و صحیح است که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کوشت شانه کباب کرده و پهلوی
بریان کرده را بکارد پاره پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست و می گفتند
هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان می خورد و می گفت نعم الادام الخل و حلوا و

وعسل و خرما و مسکه را دوست میداشت و خرما را با شیر و خربزه مینکرد و می خورد و از طبیبان نام می
می گرد و اکثر طعام وی خرما بوده و روزی دو وقت طعام نخوردی اگر بکم نوبت و ما بود و می فرموده
گرسنه نشوند اهل خانه که در آن خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن
گرسنه اند و در شان عجوه که نوعیست از خرما خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح
بسبع تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت
انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانها را در دست چپ جمع کردی و در روایتی که رو
رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت و گوسفندی در گذر آمد حضرت اشارت کرد
را کشید و دانه ها را بآن گوسفند داد و آن را از کف دست چپ آن سرور می خورد و آن حضرت
بدست راست رطب تناول می فرمود و گاه خرما کهنه نزد وی آوردند کرم از آن بیرون می آورد و می
انداخت و خرما می خورد و گاهی پاره از نان جو بر میداشت و خرمایی بر آن می نهاد و می فرمود این نان
را خورش است و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما می خورد و کدو را دوست میداشت و
می گفت این درخت برادرم یونس است و از عایشه صدیقه مرویست رضی الله عنها که حضرت میفرمود
که چون دیگ بر بار نهید باید که کدو را بسیار در آن دیگ کنید که دل غمگین را قوی میسازد و انس رضی الله عنه
می گفت یا رسول الله کدو را بسیار تناول میکنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است
و عقل را زیاده می کند و فلفل و دار و با کرم و چغندر در آن بودی و دوست داشتی و با کجه
برنگ دیگ می جسبید از طعام میل تمام داشت و مرویست که نوبتی عثمان بن عفان رضی الله عنه آن سرور
پالوده آورد و از آن خورد و گفت ای ابو عبد الله چیست این عثمان گفت روغن و انگبین بهم آمیخته بوسیله
رسانید فرمود و در سنی که آن طعام طیب است و حیس که آن خرما و قروت و روغن نزد حضرت از جمله
احب طعام بوده و گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک نزد آنحضرت آوردند
کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار می خورده و بالطبیخ تر تناول می
فرموده و میگفت یکسر و حرارت این را برودت آن و برودت این را حرارت آن و روایتی آنکه خربزه را با خرما می خورد و می
فرمود و هما الاطیبان و بعضی از علما در روایت اول حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی
بطیخ را گاهی با نان و گاهی با شکر میخورده و در بعضی کتب مسطور است که احب میوه ها در وی بطیخ و عنب
بود و خوشه انگور را در دهان بردی و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست
که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده که سید ادامکم الملح و چون میوه نو برای حضرت
می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد از آن
میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی دادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خداوند

الطعام طعامی می کند باید که بگوید بسم الله بارک لنا فیه و ابدلنا ما هو خیر منه و هر کس که خداوند به او شیر
بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و خود می فرمود که نیست چیزی که کار طعام و شراب
کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی از او دسومتی هست و چون آب آشامیدی
بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از نفس در حال که ظرف بر دهان
بودی نهی فرمود و هر روز یک قدح شربت عسل بآشامیدی و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده
نیکو ساخته در آب می کشته و در شب بواسطه آنکه آبهای مدینه شوری باشد خرما در آب می انداخت
تا شیرین شود و می آشامید و در حال اوقات تشنگی آب آشامیدی و احیانا استاده می آشامید میده
در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعی بودند و بعضی از آب یا شربت می داد و در آشامیدن
ایشان را اعلام می داشت و بعد از آن خود می آشامید و صحبت پیوسته می فرمود ساقی القوم آخرهم
شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی می داد که بر دست راست وی بود و در صحاح وارد
شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بود نزد حضرت آوردند گرفت قدح را و بیا
شامید و بر دست چپ وی ابوبکر صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود و عمر خطاب با رسول
رسول الله ابوبکر و حضرت با اعرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن و روایتی
که فرمود الایمنون الایمنون و در حدیثی دیگر وارد شده که قدحی نزد آنحضرت آوردند و از طرف
یمین وی جوانی بود و خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح
آشامیدند آن جوان گفت دستوری می دهی تا به پیران دهم آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به سهم ازدم
خورده تو پس حضرت قدح را بوی داد و از بعد آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلمه قدح نهی فرمود
و غالبا این نهی تنزیهی است و صحیح پیوسته که از کبشه انصاریه که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر من درآمد و آب آشامید از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم و دهن مشک را
قطع کردم یعنی بریدم برای تبرک و بسبب تبرک و یمن نگاه داشتم و آب سرد شیرین دوست ترین چیزها بود
نزد وی و روی از انصار برای وی آب را در شبها کهنه و در سبوها چنگ می ساخت و از موضع سقیا که
از آنجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای وی می آوردند و می فرمود که چون شب در آید
بسم الله بگوید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگر چیزی نباشد که بطریق عرض بر سر آن
ظرف نهید و عادت کریمه سید صلی الله علیه و آله و سلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون
رفتی و گاه روز دوشنبه و احیانا دوشنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون عزم سفر برخاستی فرمودی
اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم انت ثقتی و انت رجائی اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم
به و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی

للخیرانما

للخیر اینما توجهت و در وقتی که سوار می شد می فرمود اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک
من وعثاء السفر و کآبة المنقلب اللهم اطو لنا الارض و هون علینا السفر و در روایتی که می فرمود
اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و الحور بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی المال
و الاهل و چون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر و بعد از آن این آیه که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له
مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه این گفتی که اللهم انی اسألک فی سفری هذا البر و التقوی و من العمل
ما ترضی اللهم هون علینا السفر و اطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا و در سفر چون بر بلندی
رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی می گفت اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک
الحمد علی کل حال و چون بجا فرود آمدی و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک
و شر ما خلق فیک و شر ما یدب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب و من شر ساکنی
البلد و من شر والد و ما ولد و چون وقت سحر در آمدی در سفر می فرمود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه
علینا ربنا صاحبنا و افضل علینا عائذا بالله من النار و می گفت چون فراخ سالی شود بگذارید دواب خود را
از علف و گیاه راه بهره بگیرند و چون خشک سالی شود در سیر تعجیل نمایید پیش از آنکه لاغر دواب خود شوند
بمقصد رسید و چون در شب خواهید که ساعتی برای نوم و استراحت فرود آیید از سر راه دور شوید
که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگانست و از شبها سفر کردن نهی فرمودی و گفت اگر مردم
دانستندی چیزی را که در شبها است هیچ راکبی در شب سیر نکردی و تنها از مطلق سفر نهی می کرد و دیگر
با دو شتر با گجی بود و می فرمود که ملکی مصاحبت نمی کند با جمعی که در میان ایشان سگ و جرس باشد
و جرس از مزامیر شیطانست و می گفت سفر قطعه ایست از عقوبت از عذاب چه مردم در سفر قطع راحت
و خواب و طعام و آب خود می کنند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا متخلف می شد و مردم ضعیف
و وامانده را همراه می برد و گاه در عقب خود سوار می کرد و از رفقا تفحص می ساخت و دعا خیر در شان ایشان
بمقدم می رسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون تائبون لربنا حامدون و چون در شهر در
در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و یاران که در شهر بودند باستقبال آنحضرت
بیرون می رفتند و کودکان اهل بیت را با خود می بردند و نوبتی عبد الله بن جعفر را استقبال می برد
او را پیش خود سوار کرد و بعد از آن یکی را از حسن و حسین آوردند و بر ردیف خود ساخت و بجماعت
سه کس بر یک شتر سوار بمدینه آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر روزی می بود
و شب در نمی آمد و یاران را از آن منع می کرد و چون در آمدی نحر فرمودی اشتری یا گاوی
را می کشتند و طبخ می کردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی و اول بمسجد رفتی و دو رکعت
نماز گزاردی و بهشتی از برای مردم و نساء فرزندان می فرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده

بگردد وی گفت چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیر باید کرد و چون مردی داعیهٔ سفری
داشتی بخبر با حضرت آمدی فرمودی استودع الله دینک و خواتیم عملک و گاه فرمودی زودک الله التقوی
و غفر ذنبک و کفاک الله خیر ما توجهت و گفت بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج
پیغمبر بود صلی الله علیه و آله وسلم که می فرمود خیرکم خیرکم لاهله و با ایشان در غایت مدارا بود و اگر احتمال حرفی
بیگانه از یکی از ایشان واقع شدی و در ان مجادله بودی از اسناد ول داشتی و ثبوت پیوسته که
گاهی عایشه صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی گرفتی و
از آن موضعی که او آب خورده بود آب خوردی و چون استخوان گوشت بدندان باز کردی آن سرور
استخوان را از وی بازستدی و از موضع دهان وی گوشت خوردی و در حالی که عایشه حایض بودی آنحضرت سر
بکنار او نهادی و گاه بر وی تکیه زده قرآن خواندی و در سفر دو نوبت با صدیقه مسابقه دویدن
فرموده بار اول عایشه از وی درگذشت و نوبت دوم که عایشه فربه شده بود آنحضرت از عایشه
درگذشت پس فرمود هذه بتلک یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت و آنچه شده که آن برین گرفته بودی و
یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعت می کردند تا بیرون شدند و مروی است از عایشه رضی الله
عنها که گفت میان من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نوعی سخنی واقع شد فرمود کدام کس را خواهی که میان
من و تو حکم باشد ابوعبیده بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی نرم است جانب تو خواهد گرفت فرمود عمر
راضی هستی گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی می ترسد ابوبکر را راضی هستی گفتم آری
ابوبکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم باش ابوبکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری
و بیا و حکم کن من گفتم یا رسول الله عدل کن ابوبکر چون این سخن از من بشنید دست برآورد و طپانچه بر
روی من زد که خون از بینی و سوراخ بینی من روان گشت که ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه
وسلم عدل نکند حضرت فرمود ازین ما حق توای ابوبکر مطلوب این نبود و خود برخاست و بدست
مبارک خویش خون از روی و جامه من بشست و منقولست که چون عایشه غضب کردی آن سرور
دست بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر لها ذنبها و اذهب غیظ قلبها و اعذها من الفتن و گاه
بودی که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی و فراغ فرمودی و هر روز بعد از ادای
نماز عصر بر مجموع قرارت تکلیف بکشتی و از احوال ایشان خبر گرفتی و چون شب در آمدی در حجره آنکس که
نوبت او بودی بیتوته نمودی و میان زوجات مطهرات سویه مرعی میداشت و در نفقه و بیتوته
و جمیع امور که بران قادر بودی می فرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک و لا املک یعنی در محبت قلبی
و گاه بود که در اول شب مجامعت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در
خواب شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا در یک روز بر مجموع و جماعه

کان طواف

کان طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر جماعی غسل نمودی
و گفته چون رای ابو رافع یکبار غسل کافی نبود فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چون با یکی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک بر هم نهادی و جامه بسر پوشانیدی
و با آن زن گفتی علیک السکینة والوقار و صحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد
داده بود و [illegible] و آن حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند نه زنا و هر زن وی فرمود حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعل قرة عینی فی الصلوة و عادت شریف صلی الله علیه و آله وسلم در مجالست
و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقه تواضع و تخشع نشست و خوات کردی و بسیار بود که در نشستن
زانوها را بر داشتی و دستهای مبارک را گرد و پا حلقه کردی و گاه بر چیزی تکیه کردی و بنشستن چهار
استغفار کردی و در آن حالت یک پای را بر روی پای دیگر انداختی و سخن را شمرده و بتانی فرمودی چنانچه
اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت بشمارد ممکن بودی و سخن را تمام و بین و برای [illegible]
گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار کرده بقدر حاجت سخن می گفت و از اکثار و اطناب و املال
و انقلال محترز بود و سخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران بکلف و گاه
یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران بگیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بهمه کف مبارک اشارت می
کرد و گاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ می زد و از ظلم مرتکب نمودی کف
کفایت را منعطف ساختی و چون در غضب شدی اعراض نمودی و در آن مبالغه فرمودی و
آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شدی و در حال غضب کف پیشانی مبارک خود بسیار مس
کردی و چون آنحضرت سخن می گفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار می کردند بسر در
پیش می انداخته که گویا بر سر ایشان الطیر و از هر چه اصحاب تعجب می نمودندی متعجب می شد و
بر هر چه ایشان تضحک می نمودند خاموش می بود یا تبسم می کرد و بسیاری خنده بود و اکثر خنده آنحضرت
تبسم بود و غایت تضحک آنحضرت آن بود که دندانهای نواجذ وی ظاهر نمودی و گریه وی نیز در غایت
اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از سینه وی گریه و آوازی مثل جوشش دیگ
شنیده شدی و گریه آن سرور یا از رقت بودی یا برای شفقت امت یا از خوف حق تعالی بود
و گاهی در بعضی از مجالس سوگند یاد می کرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده
و گاه و لا و مقلب القلوب و گاه و الله و گاه لا والله و گاه لا استغفر الله و چون از مجلس برخاستی
سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک برای کفارت مجلس گفتی و از
هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان ایشان با ایشان سخن می گفت و با یاران مشورت فرمودی
امر و شاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت می فرمود و عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم مردی را

که مردم شنیده از رسول صلی الله علیه و سلم کنند هذه کلمة فارسیة بزبان اهل پارس و گذشته و در مجلس
حضرت صلی الله علیه و سلم شعر می خواندند و استماع می فرمود و طلب زیادتی می کرد و گاه بود که مدحت
می خواندند و مشکی بود و شعری گفت ها ها گاه زجر و وعظ بر زبان مبارکش می گذشت و در جز شعر
تمثیل می نمود و بعضی اوزان در باب ساقی گذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب فرمود چون کفی
بناکه بحث پیوسته که فرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کل شیء ما خلا الله
باطل و کل نعیم لا محالة زائل و در روایت از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن ترین سخنها بسوی
حضرت صلی الله علیه و سلم شعر بود و گاه تمثل شد به بیت شاعر که ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا
و یاتیک بالاخبار من لم تزود این سه در چنین خواند که و یاتیک من لم تزود بالاخبار ابو بکر گفت
یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصراع آخر را مصراع اول می کرد شاعر گفته بود و بخواند
و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت می گذشت و گاه بود که خود برای اصحاب و ازواج حکایت بشنیدن
مشغول می شد و قصه خرافه و حکایت ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب
احادیث شهرتی دارد و با یاران مزاح می کرد و عبد الله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح
او بیشتر بود و جائی که صحابه یکبار گفتند یا رسول الله و پرسیدند که تو با ما مزاح میکنی و حال آنکه از [illegible]
منصب نبوت فرمود انی لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنها گوید حضرت صلی الله علیه و سلم بسیار
مزاح می کرد و می گفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و الحق فرموده لا عار فی ذلک و الا فار [illegible]
نزد اهل علم آنست زیرا که افراط باشد و تجنب آن مداومت کند موجب [illegible] هیبت و [illegible]
و باز ماندن از یاد خدا تعالی است و غالب آنست که [illegible] باشد و اسخار [illegible] در مسلمان می شود و منقطع
و محافظت و فار بکند و فا ما با آنچه از امور سالم باشد جائز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت
واقع شود و جهت رعایت آن کردن که غیر حق گویند و ایذا کنند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم می کرد
و رعایت صعوبت است و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از جمله غلطهای عظیم آنست که آدمی
مزاح را وقت خویش سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول
صلی الله علیه و سلم و این سخن مجون کسی باشد که دائم با حبشیان گردد و در لعب و رقاصی ایشان
نظر کند و تمسک جوید بآنکه حضرت صلی الله علیه و سلم دستوری داده است عایشه را در نظر لعب و رقص
ایشان در روز عیدی و این خطاست چه بعضی از صغایر است که بالاصرار کبیره می گردد و بعضی از مباحات
است که گناه صغیره می شود بالاصرار [illegible] و از غیبت که این معنی غافل شوید و الله اعلم و از جمله مزاحها
رسول صلی الله علیه و سلم که با انس بن مالک فرموده یا ذا الاذنین و یکبار زنی نزد حضرت آمد و گفت
شوهر من ترا می خواند فرمود شوهر تو کیست یا آنست که در چشم وی سفیدی هست فرمود وی بدرستی

در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت نی والله حضرت فرمود صحیح است الا که در چشم وی سفیدی
هست یعنی چاهی که مجاز است مطلقه و باز او خود داشت که ترکی داشت و بآن بازی می کرد و مرده بود فرمود
یا ابا عمیر ما فعل النغیر [illegible] مرغی [illegible] و آنحضرت صلی الله علیه و سلم شتری را طلبید که بر آن سواری کند فرمود
ترا بچه ناقه دهم که بر آن سواری کنی آن مرد گفت من بچه ناقه چه کنم حضرت فرمود هیچ شتری هست که آنرا
ناقه نزاییده و در روایت است که صفیه بنت عبد المطلب نزد آن حضرت رفت و حال آنکه پیرزنه بود
و گفت یا رسول الله دعا کن که من به بهشت روم فرمود پیرزنان به بهشت نخواهند رفت صفیه گریان
بازگشت وی که [illegible] فرمود و فرمود جمیع آن زنان را بحال جوانی به بهشت خواهند برد حق تعالی فرموده که
انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا و در روایت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام و چون از
بادیه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم زاد و هدیه آوردی [illegible] بیاوردی و چون
رفتی آنسرور [illegible] کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه و سلم
او را دوست میداشت و حال آنکه وی مردی قبیح الوجه بود روزی حضرت با وی
در روزی که متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب او در آمده و او را در بغل گرفت و آن مرد
[illegible] نمی دید و [illegible] گفت این کیست بگذار مرا [illegible] باز گردید و معلوم کرد که آنحضرت است
پس او را [illegible] بر سینه مبارک وی ملصق گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم
کرد [illegible] که این بنده را میخرد آنحضرت فرمود لکن تو نزد خدا کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود و تو نزد خدا
[illegible] گران بهایی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت وی ملاطفت می فرمود وی زبان
مبارک بیرون می آورد و چون سرخی زبان آنحضرت می دید خوش وقت می شد و شادی ها
می نمود [illegible] که با رسول الله در منزل [illegible] بودم [illegible] از خیمه خود بیرون
رفتم تا مشاهده زنان [illegible] کردم که با هم سخن می گفتند [illegible] خوش آمده بود [illegible] و
پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم از خیمه خویش در آمد و گفت یا ابا عبد الله [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] ترسیدم [illegible] یا رسول الله شتری دارم [illegible] بسیار [illegible] می خواهم
که [illegible] ناگاه آنحضرت روان شد و من [illegible] گشتم پس
[illegible] خود [illegible] که [illegible] می گویند [illegible] حاجت [illegible]
آمد و گفت یا ابا عبد الله [illegible] آن شتر [illegible] چون از آن منزل کوچ کردم در هر جا که می رسید
می فرمود السلام علیک یا ابا عبد الله شتر [illegible] چه کرد [illegible] رسیدم [illegible] شرمندگی [illegible] و خوف
آنکه دیگر با من این سخن گوید [illegible] ازان سرور [illegible] چون مدتی [illegible] گذرانیدم
[illegible] مسجد [illegible] ساعتی که رسول صلی الله علیه و سلم خلوت بود [illegible] رفتم و نماز [illegible] گذاردم آنحضرت

از حجره بیرون آمده دور گفت نماز سنت گزارده و آمده نزدیک من نشست و من نماز را دور و دراز
کرده بودم تا باشد که آن سرور ملول شود و مرا گذارده برود حضرت دریافت فرمود ای ابو
عبد الله نماز را هر چند میخواهی تطویل کن که من بر نخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون بیایی ابو
گفتم عذرها می باید خاطر او تسکین یابد چون سلام نماز بازدادم فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله
دیگر دستور نفور تو گفتم بخدای که براستی هست فرموده که این سخن را از زمان باز که مسلمان
گشته ام نشنوده ام عادت آنحضرت آنکه عطسه زدی دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله اکنون وی
اکنون فرموده الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر پیش از این سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح
و مطایبات کرده اند و آنحضرت تبسم فرموده و عذر رفته و رسول که میان کسانی که کلامی مردی
بود و عادت قبیح الوجه آمده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش حضرت
صلی الله علیه وسلم نشسته بود و پس از آنکه حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن نشسته از من قبیح تر عایشه
یکی را نزدیک گفتم تا تو او را بگوی و عایشه می شنید گفت او احسن است یا تو گفت من حسنم از وی رسول
صلی الله علیه وسلم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه که چشم درد
می کرد و خرما می خورد حضرت فرمود خرما می خوری و حال آنکه رمد داری گفت من بدین شق دیگر می خورم
آن سرور تبسم فرمود حاکی که نام وی عبد بود و وی از انصار بود و نام او نعیمان نجابت مزاح کننده و
بشرب خمر مبتلا بود و بارها او را در مجلس حضرت می آوردند بجهت شرب خمر در مجلس مبارک او را حد
و یاران زدی فرمودی نعل خویش و برای او زدندی و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم نعیمان را گفت لعنک الله آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا
و رسول او را دوست می دارد و مثل این حکایت در اثنای غزوه خیبر گذشت القصه این نعیمان را طریقه
این بود که تا قافله به مدینه آمدی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی و آن را
بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی این را هدیه برای تو آورده ام و چون صاحب کالا بها
از نعیمان طلب کردی او را نزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع وی را بده رسول صلی الله
علیه وسلم فرمودی آن را بهدیه برای من آورده بودی نعیمان می گفت والله بها آن نزد من نبود و دوست
داشتم که تو آن را بخوری و نوشت باشد آن سرور تبسم میفرمود و بها از برای صاحبش می داد و از جمله
عادات آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بود که موی سر و لحیه خود را شانه می کرد و اما چون مشتغلان هر
روز نه بلکه یک روز در میان و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب بر می داشت و آن را عمل خود
و سنت پیشینه گفته و فرمود احفوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس و روایتی ضعیف هست که از عرض و طول
لحیه مبارک بر می داشت و فرمود هر چیزی را میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر می داشت

جزو ۹

و ناخن می چید و دست راست برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه
کشیدن و امثال اینها و دست چپ برای دفع اذی و استنجا مقرر داشت و هر چه از کسی گرفتی و چون
بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و سرمه اصفهانی در چشم می کشید و گاه در چشم راست
سه میل و در چشم چپ دو میل می کشید و هر جا که رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه و آن وطن ...
خویش و مقراض و روغن دان همراه بود و در حضر هر جا که شب می بود می فرمود و اینها با وی می بود
تا اگر احتیاج باینها افتد کفایت کند و از تند و بر روی و موی از روی بر کندن و موی سفید از سر و محاسن
نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی مبارک را بحنا و بر وسمه کتم و
بوسمه و زعفران رنگ کرده و از بعض دیگر چنان معلوم می شود که شیب آنحضرت بمرتبه رسیده
بود که محتاج بخضاب شود و در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور بیست
موی سفید نرسیده و بس و در جمع میان روایات نفی و اثبات گویند که حضرت گاهی برای تسکین صداع
جناب سر مبارک می نهاده احتمال دارد که کسی که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد که از خضاب
یا آنکه موی خوش چون بسیار بکار برده و آنکه هست که سبب تغیر رنگ مو گاهی شود و راوی پندا
شته که این تغیر از سبب خضابست و حتمی از آن ترجیح روایت خضاب کرده گویند راوی اثبات
و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می نهاده و ازواج مطهرات آنحضرت نوره بر
وی می مالیدند و چون بجائی می رسید خود بخود می پسانید و روایت دیگر آنکه نوره ننهاده و چون
موی عانه پیش در آن می گشت می تراشید و مشهور عند محدثان و اهل سیر آنست که هرگز بحمام در نرفته که حمام را
ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام النبی از آنکه یک نوبت در آن موضع غسل کرده و بنابر آن
بر آن بنا کرده اند لکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام درآمد
و از جمله عادات آنحضرت بود که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک می گرفت و تطیر یعنی فال
گرفتن را مکروه میداشت و می فرمود لا طیرة و خیرها الفال و گفته چیست جواب داد که کلمه صالحه
که کسی از شما بشنود و چون عازمی و حاجتی بیرون رود و از شنیدن یا رشد و یا نجیح شگفته و نام نیک را
دوست میداشت و می فرمود احب نامها نزد خداوند عبدالله و عبدالرحمن است و می گفت زشت
ترین نامها نزد حق ملک الملوک است و اسم را تغیر میداد و نام عاصیه را جمیله و بره را زینب
و در روایت که اسم عظیم و عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغیر داده و چون عاملی را می فرستاد
بجایی می فرستاد نام او می پرسید اگر نام نیک داشت شاد می گشت و اگر عکس بودی کراهت
در وی پیدا می شد و چون میوه تازه از آن شکفت آمدی و رسیدی از آنکه چشم وی بر آن نظر کند
فرمودی اللهم بارک فیه و لا فرده و می گفت چون و چنین یکی از شما چیزی را که نگاه کرده و اثر دید گوید که اللهم

لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات ولا حول ولا قوة الا بالله و عقیقه امر می فرمود از جهت پسر دو
گوسفند و از برای دختر یکی و می گفت در روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر
حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده بروایتی برای هر یکی یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو و
و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند و کام ایشان را بدست مبارک خویش بخرما برمی داشت
و دعا برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات آن سرور آن بود که چون بخانه
شخصی رفتی رو بر در خانه ایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی و استیذان کردی
بدین طریق که السلام علیکم و یاران را امر فرمود که چون در خانه کسی روید و خواهید که
در آیید اول سلام کنید و اذن طلبید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلده بن حنبل جمحی رضی الله عنه
روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد نزد آنحضرت با آهو بچه و مقداری شیر و شبای
چند خرد و آن سرور در اعلی وادی بود پس بروی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود که
باز گرد و پس بگوی السلام علیکم در آیم یا نه و می گفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم
و در حدیثی دیگر آمده است که السلام قبل السوال فمن بدأکم بالسوال قبل السلام فلا تجیبوه و هم روایت
که روزی شخصی در خانه آنحضرت آمد و گفت ادخل حضرت کنیز را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان
بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم ادخل آن شخص شنید و بدان دستور عمل کرد و حضرت وی را دستوری
داد و نیز در آمده و فرمود چون یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی بیاید این دستوری اذن است
دیگر حاجت اذن نیست بعد از آن در حدیث پیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را بیافرید وی را گفت
برو که برو نزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که چه جواب
تحیت تو و نوع تحیات آرند که این تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السلام
علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام این چنین کردی که السلام علیکم یا علیک
و مکروه میداشت که در ابتدا گوید علیک السلام و می گفت در بهشت نروید تا ایمان نیارید و ایمان نیارید
تا یکدیگر را دوستی نورزید دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشاء سلام کنید
در میان یکدیگر و در صحیح وارد شده که بهترین خصال سلام اطعام الطعام و افشاء السلام است
بر هر که بشناسی و نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و می گفت
نزدیکترین خلق بخدای آن کس است که پیشی گیرد در سلام و مروی است که وقتی بر جمعی از کودکان
و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان
با هم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات مجلس شوال که در سلام
بر دیگری سبقت کند و اگر کسی بر وی سلام کردی مثل آن یا افضل از آن بر وی رد کردی فی الحال

استیذان

تا حضر مگر در عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام را چنان گفتی که مسلم بشنودی و با تعاقب
اکتفا نکردی مگر در نماز بودی آن زمان اشارت بجواب کردی و در جواب سلام علیک السلام نه
گفتی و چون شب در خانه در آمدی سلام چنان کردی که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی و
فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و می گفت چون یکی از شما مرد را در مسلمان رسد باید که سلام
کند بر وی و اگر در راه درختی یا دیواری میان مرد و حایل شود و بعد از آن هم رسند باز سلام کند بر
وی و انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت بر اهل تو رسد و نوبتی
شخصی دست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی سلام باد و عادت آنحضرت این بود که
چون در آید سلام کند و چون باز گردد سلام کند فرمود چون از مجلس برخیزد یکدیگر را سلام کنید زیرا که
اول حق بیشتر از آخر نیست و چون یاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی که هیچ دو مسلمان
که بهم رسند پس یکدیگر را مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از
جایی آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمده بود و با
غفاری معانقه فرموده و از عادت سرور صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که چون عطسه زدی آواز خود پست
ساختی و با آستین روی خود را بپوشیدی و مردم و کف مبارک بر روی و بر دهان نهادی و فرمود خدای تعالی
عطاس را دوست و تثاوب را مکروه میدارد چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر مسلمانی
که بشنود آنکه گوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو کس نزد آنحضرت عطسه زدند
یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت جواب یرحمک الله نشنید و می گفت
سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور
در رفتن این بود که با خرام و سرعت اندک رفتار رفتی نه بطی و کاهل و نه در زمین و با قوت و اضطراب
و طیش که اول شیمه متکبران و شیوه کاهلان و مردگان و ثانی شیمه سبکسران و کم خردان است
و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا بسکینه و وقار این عبارت از نوع رفتن آن
حضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان بودی که گوییا از بلندی فرود می آید و
گاه چنان رفتی که گوییا خود را بتکلف از زمین برمی دارد و گوییا زمین در زیر قدم وی پیچیده می شود
و گاهی که با جمعی از یاران رفتن بودی ایشان را از پیش کردی خود از عقب ایشان رفتی
و فرمودی دعوا ظهری للملائکه و گاه منتعلین و گاه بی نعلین یعنی پا برهنه رفتی و در بعضی از غزوات
انگشت مبارکش بسنگ رسیده خون آمد گفت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل
الله ما لقیت و آن سرور در سفر و حضر راست برهنه و با زین بر شتر و اسب سوار شده و بر دراز
گوش پالان دار و بی پالان نشسته و در اغلب احوال تنها سوار شده و گاهی شخصی را ردیف خود

می گردانید و گاه شخصی دیگر را از رمش خود سواری کرد چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات
مطهرات خود را در عقب خویش سوار می کرد و شتر سواری را سب و شتر بوده و در اوقات سکون
و منزل آنحضرت و صحابه کدام او را اهتمام بسیار نبود که بدین مقدار اکتفا کرده بودند که وضع پیرایه
و کراهت دخول دواب و بهایم و بستان از ایشان ... حاصل شدی و چون شب وقت
خواب در آمدی وضو ساختی و دعاها که زیور پوشیده بود بیرون کردی و بر روی جامه خواب
بنشستی و هر دو کف مبارک را جمع فرمودی و باد و بران دمیدی و سورهٔ اخلاص و معوذتین خواندی
و کفها و دست را بر اعضا خود و مالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی
در آوردی و گفتی اسم اللهم باسمک اموت و احیا و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک
و در روایتی آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی ... و گاه بر جامه خواب و گاه بر نطع و گاه
بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب می کرد
از ادیم بود که لیف خرما پر ساخته بودند و آن ... و در خواب و آنها می نمودند و یاران
می فرمود و گاه تعبیر می کرد و جواب یاران می شنود و تعبیری ساخت وی گفت اگر کسی از
خوابی بر بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن
واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست که تکیه کرده باشد دیگر گردد
و با مجلس نگوید که آن واقعه ضرر رساند و اگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی گوید و چون از خواب بر می
خاست فرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و در هیچ حالی یاد خدای تعالی را
ترک نمی کرد و از عادات آنحضرت این بود که گاهی ... مرض را معالجه کردی تب را بآب سرد علاج
بکردی و فرموده است که چون ورا تب گرمی مشکل آید ... بر سر برکت و اغتسال می نمود و فرموده چون
یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر روی ریش کنند سه شب در سحر و گفت تب ... جهنم است
اطبا و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص اهل حجاز بوده که اکثر تبهات ایشان از تاثیر حرارت
آفتاب است و همی یوم بیش بوده لاجرم معالجه آب سردی فرموده ... و اغتسال و چون کسی آن
سر درد و صداع طاری شدی حنا بر سر مالیدی و گفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خدا و همچنین علاج
را چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی فرمودی احتجم ... علما گفته اند این نوع دوا
مخصوص است بصداع که بادی نباشد مکان التهاب حرارت بوده و اکثر صداع ایشان این نوع
بوده مانند حمی و درد چشم را معالجه بسکون ... فرمود و علی را نهی کرم الله وجهه از خرما
از رطب منع کرد و هر گاه که کسی از صحابه ... درد ... گردی ... باشفا ... و علاج
عذره بقسط هندی می فرموده و عذره مرضی است که اطفال را در حلق از غلبهٔ خون پیدا می شود و در ان که

و ابها کام اطفال را برای منع این مرض فشار دهند و خون از آن بیرون می آرند نهی فرموده و گفت لا تعذبوا
صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجرهٔ عائشه رضی الله عنها در آمد و دید که کودکی نزد او بوده و از سوراخها
بینی او خون می رفت پرسید که چیست گفتند آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بوده ... حضرت پرسید که چه
این گفتند رفت عذره ها و همی در سر دارد فرمود ... وای بر شما که شما می کشید اولاد خود را هر زنی که طفل
عذره یا همی در سر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد و آن را بآب حل کند و در بینی آن طفل بچکاند
چنان کردند و آن طفل خلاص شد و ... شکم ... را چون از کثرت ... بودی معالجه بشرب
اطلاق کردی بصحت پیوسته که مردی آمد نزد حضرت و گفت برادرم را ... شکم است فرمود
شربت عسل دهش رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش و در اسهال افزود باز فرمود
شربت عسل دهش همچنین دو نوبت و سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم یا چهارم فرمود
صدق الله و کذب بطن اخیک و علما گفته اند ... از کذب بطن عدم انتفاع آن از قضیه گرم
مادهٔ فاسده بس آن مرد نوبتی دیگر برادرش را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت ... دیگر بار
... دادن عسل آنست که دوا را باید که بر مقدار کمیت ... حال مرض باشد که اگر کمتر از آن
مرض زایل نکند و اگر بیشتر از آن باشد سقط قوت گردد و چون آن مرد بر مریض خود چندان عسل داد
که با مرض مقاومت کند شفا یافت لاجرم حضرت بر زبان می فرمود ... خلاص رسید
و معالجه استسقا بشیر و بول شتر می فرمود چنانکه ... و شستند آن علاج فرمود و
شرح این قصه ... سابق گذشت و خشکی ... می کرد و ... را
اختیار نمی فرمود و می گفت اگر چیزی بودی که در وی شفا بودی سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که
بآن دوا می کنند سعوط و لدود و مشی است سعوط دارو چیست که از راه بینی در دماغ بچکانند و لدود آنکه
از جانب دهن در حلق ریزند و مشی دارو ... است و ذات الجنب را علاج بقسط زیت بحری و زیت کردی
و خارش بدن و غلبه قمل را بپوشیدن حریر بر ... علاج می فرمود و معالجه جراحت ... سوخته ...
و درد دل را علاج بخرما مدینه می فرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و حضرت ... علیه و سلم بعیادت
من آمد و دست بر سینهٔ من نهاد چنانکه راحت و خوشی آن از اندرون دل خود یافتم و فرمود در سینی که تو مردی
مفئودی ... و توجع یافته است ... حارث بن کلده ثقفی رو که او مردی متطبب است تا هفت عدد
از عجوهٔ مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد و از آن لدود سازد و در دهن تو بچکاند و شرب ... آنکه از بینی ...
... بیرون می آید ذریره علاج می فرمود و آن دارویی است که ... هندی که ... الذریره ...
و ... عرق النسا را الیه ... گوسفند عربی که گداخته ... را ... سه بخش کنند و در سه روز ... ناشتا
یک بخش یا ناشتا ... می فرموده و می گفت لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی

علاجی و چند نوبت حجامت فرموده و اجرت حجام داده و می گفت بهترین چیزی که بان مداوی کنید حجامت است
و فرموده در شب معراج ملائکه بمن گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود
حجامت کرد و میان کتفین و سر مبارک بعد ازانکه به آنحضرت زهر داده بودند معالجه کرد و حجامت بر سر مبارک وقت
وقت ضرورت و احتیاج بعضی از بیماران را تجویز داغ فرموده و گاه معالجه بر آن نهی می نمود و میگفت
بیماران را باکراه طعام و شراب ندهید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد علما گفته اند حکمت درین
آن تواند بود که طبیعت مریض با نضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیمار را
ازان کار باز میدارد و مرض قوت میگیرد و بیماران را بتلبینه امر فرمودی و میگفت دل را تلبینه
و میبرد غم را از دل ایشان میبرد و رفت دل ایشان میرساند و تلبینه طعامیست رقیق
که از آرد جو با نخته سازند بشرط آنکه خام نکنند و در قوام و رقت شیر باشد و مقداری از عسل داخل
آن کنند و از تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر ماند و بتکلیف بیماران را بخوردن طعام
شا و کنید و اندوه از وی برداریده و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت ان الله لم یجعل
شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود و وی گفت از برای دوا
می سازم فرمود لیس بدواء و لکنه داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله
و از مخالطه کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد ابوهریره رضی الله عنه از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردی مجذوم از ثقیف
آمده که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم
در حالی که میان تو و او یک نیزه یا دو نیزه بود و جذام مرضی خبیث است که منشاء آن سودا و در جمیع بدن
می آید و مزاج و اعضا و هیئت آن تباه و متغیر میشود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی
میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا و بثبوت پیوسته که یکبار دست
مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و طعام خورد و جمع
جمع میان روایات نفی و اثبات عدوی که هم روایت کنی محمول است برآنکه این امراض بطبع خود
معدی نیست چنانکه فلاسفه و مردم میگویند لکن خداوند تعالی مخالطه مریض بان امراض را با صحیح سبب
اعداء مرض او بصحیح گردانیده و گاه هست که این اعداء از سبب خود تخلف میکند
چنانکه در سایر اسباب است و اگر نفی عدوی محمول بر مفهوم خود داشت و گفتن او احتراز از برای آنست که مبادا
بعد از تقدیر الله این مرض بوی رسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیله
سد ذرایع است و اگر او را اجتناب از مجذوم و استحباب و اخبار روا داشت و مواکله با مجذوم
برای بیان جواز یا آنکه گوئیم مراتب از نفی و اثبات نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان است و تمام

التوکل بود و او را از مخالطه این نوع مریض ضرری نرسد و هر که قوت ایمان و توکل او قوت
عدوی را دفع کند و کسی که ضعیف الایمان است و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد
آن سرور هر دو طریق را بیان فرموده تا قوی با طریقه توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا نموده باشند
و ازین قبیل است احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده و در بعضی احادیث بصحت پیوسته
که الفار من الطاعون کالفار من الزحف و فرار ازین احادیث دیگر هست که دلالت میکنند بر آنکه
از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القرف التلف و فرموده طاعون عذابی
است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر قومی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده
بانجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید بقصد فرار از آن و از آنجا معلوم
می شود که اگر فرار از آن جائز است و منع منهی نیست والله اعلم و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون
کنند و می گفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین و میگفت لا رقیه الا من عین او حمة
لا رقیه اولی و انفع منها فی ... و روایت که سهیل بن حنیف در محل غسل کرد عامر بن ربیعه او را
دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مرد و نه از زن مخدره
مخدره سهیل در همانجا در همان لحظه بیفتاد و این خبر چون بان سرور رسید عامر را عتاب کرد و گفت
برای چه میکشد یکی از شما برادر خود را و عامر را خطاب کرد که چرا دعا برکت نکردی و در اکنون برای
وی غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و زانوها و اطراف رجلین و داخل ازار خود را در
قدحی بشست و آن آب را بر سهیل بریخت شفا یافت تندرست شد و منقول است که در خانه ام سلمه رضی الله عنها
کنیزکی را دید که او را اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید برای وی که نظر جن بروی افتاده و روایت که
آنحضرت نماز میگذارد و در آن حال عقربی انگشت مبارک او را گزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت
بر عقرب باد که پیغمبر خدا را و غیر او را میگزد و آنگاه ظرفی آب و نمک طلبید و در انگشت در آنجا مالید و سوره
اخلاص و معوذتین می خواند و امام ... و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیه الکرسی و دیگر
معوذات در احادیث صحیح ثابت شده و از آن جمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بان رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک
و دیگر معوذات که برای رقیه جن و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطه حدیث هست و این کتاب
محل تفصیل آنها نیست   بعضی از محققان محدثین گفته اند که طب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و طب اطبا
نسبتی دارد چه طب آنحضرت یقینی است قطعی زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوت و کمال عقل
و طب دیگران غالب آن حدس است از حدس و ظن و تجربه که مظنه خطا است و هر کس که طب نبوی
صحیح منتفع نشود بعضی باید دانست که از نقصان ایمان او ست و هر کس که اثر بقبول صدق تلقی

کشنده باعتقاد پاک فواکه دالله این منتفع شود چنانچه قرآن کریم در شفای قلوب و صدور است مر آنکس که
او را بقبول و اخلاص تلقی کند موجب زیادتی مرض و وبال و شقاوت و مغرور است که شرط شفاع چهار دوا
است که او را باعتقاد و توقع قبول کند طبیعت را آن قابل نماید این استعانت نماید بر دفع علت چنانکه
جمعی از اکابر در مجمع اوامر و معالجه حبة السودا گر کردی که حضرت فرموده فی الحبة السودا شفاء من کل
داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی که حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل فرماید
فیه شفاء للناس و برکت حسن اعتقاد آن مرض دفع شدی والله الموفق والمعین فصل
هفتم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانکه داب اکثر شافعیه رحمهم الله است که خصایص
آنسرور در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است و بعضی از
مجتهدان ایشان رانند که در خصایص آنحضرت بحث نباید کرد و رای که امری است که حکم نکنیم
فایده معتد بها ندارد و لکن جمهور ایشان تجویز کلام در این باب کرده اند و امام نووی رحمه الله در بعضی از
مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل
شوند دور نیست زیرا که بسا که جاهلی بعضی از خصایص آنحضرت را در احادیث صحیحه بیابد و پندارند
که خصایص وی نیست و عمل بران کند اخذا باصل التاسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود که
عمل بران نکنند و کدام فایده از این اهم و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه حضرت را حق تعالی مخصوص
گردانیده بخصایص متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات دوم محرمات سیم مباحات
چهارم فضایل و در این کتاب فضایل آنحضرت را و فضل علی عدة مذکوره و احتمالها باشد نه معدم [illegible]
و در این فصل این پنج قسم دیگر درج افتقار رفتیم مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی قسم
اول که واجبات است حکمت در تخصیص آنها بآنحضرت زیادتی زلفی و حصول درجات عالیست و در ورود
و در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم و بعضی
از ایمه بر آنند که ثواب فریضه تا هفتاد زاید است بنفل و درجه و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث
سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر
کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فی غیره و طرائق
استخراج آنست که در این حدیث شریف نفل را در ماه مبارک بفاضل گردانید بفرض در غیر آن ماه و فرض
در این ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فحوای حدیث اشعاری دارد بآنکه فرض
زاید است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از جمله آن پنج قسم واجبات اول و دوم و سیم نماز وتر و چاشت
و قربانیست بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هن علی فرایض
و هن لکم تطوع النحر والوتر و رکعتا الفجر و در روایتی رکعتا الفجر را بجای رکعت الضحی واقع شده و این حدیث را

ثواب به

جمعی از ایمه

جمعی از ایمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد
کرده اند و همه آنها ضعیف است پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن نتوان کرد خصوصا که بروایات
قویه و غلبه معارض بود هرچند که بعضی از آن معارض ضعیف باشد چه از انس روایت آمده و ضعیف که حضرت
فرموده که امرت بالوتر والاضحی و لم یعزم علی یعنی پوشیده که این سه در سفر وتر را بر راحله میگزارده و این امارت
عدم وجوبست و از بعضی صحابه بصحت رسیده که گفته اند ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت گزارده
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها رسیده که حضرت صلی الله علیه و سلم نماز چاشت میگزارد و چهار و گاهی زیاده گاهی
گاهی که از سفر باز آمدی چهارم و دانکه قول تخصیص وجوب وتر دیگر بآنحضرت بنا بر مذهب شافعیه
است رحمهم الله و اما مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر و قربانی بر امت نیز واجبست
لکن وجوبی که شافعیه گویند یعنی فرض است وجوب در مذهب حنفی دون الفرض است چهارم
تهجد است بدلیل قوله تعالی و من اللیل فتهجد به نافلة لک یعنی زیادت علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد که بر آن
حضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض یا نوافل مکمل فرایض گردد و این نسخ در
صلی الله علیه و آله و سلم معصوم است از آنکه خللی بفرایض وی راه یابد و صحیح نزد اکثر شافعیه رحمهم الله است
که تهجد در اول حال بر آنحضرت واجب بوده لکن در آخر وجوبش در حق وی منسوخ گشته و در بعضی [illegible]
[illegible] رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم موجود است پنجم مسواک کردن و دلیل حدیثی عایشه
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ثلث هی علی فرایض و هن لکم سنة الوتر والسواک و قیام اللیل
و این حدیث را بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لکن ابوداود و بیهقی در سنن
خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحاح خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق
ابن عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور بود بآنکه برای هر نمازی
وضوی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد و چون این معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد بآنکه
مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی از وی برداشتند فاما امام احمد حنبل در مسند
خود و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب مسواک میکند بر آن
حضرت و لهذا بعضی از شافعیه رحمهم الله گفته اند مسواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت
والله اعلم ششم مشاورت کردن با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل قوله تعالی و شاورهم
فی الامر اختلاف فقها را در آنکه در کدام کدام امر مامور بمشاورت آنحضرت مامور است بمشاوره بعضی
بر آنند که در حروب و مکاید دشمن و جمعی بر آنند که در تمام امور دنیا و طایفه که سعد در امور دنیا
و بعضی دیگر بر آنند که در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت عهدی نباشد

هفتم گزاردن دین میتی که از وی چیزی مانده باشد که وفا بدین او کند دلیل حدیث
ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مرویست که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من اولی
بالمؤمنین فمن ترک دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته و خلافست در آنکه ازین قضا خود را وا
می کرده از مالی که معد بود از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر بر پادشاه که بعد از آن حضرت
باشد روا واجبست که از مال مصالح ادا کند بنا بر این مسئله بر خلافت واضح است که بوجوب
نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگرچه دشمن بسیار بوده و زیاده بر ضعف
بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت
نهم تغییر نمودن منکری را که بیند و اگرچه در تغییر خوف و خطر بوده چه حق تعالی وعده
فرموده او را که از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در حین خوف
وجوب از ایشان ساقط می شود دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار
زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در حباله عصمت و دلیل آیه کریمه یا ایها
النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها الی قوله اجرا عظیما و چون زوجات
آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بر آن سرور که زیاده بر ایشان زن خواهد و زنی دیگر
را بجای یکی از ایشان در آرد برای مکافات رضای ایشان و آیه نازل شد که لا یحل لک النساء
من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج بعد از آن آیه منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیه انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت
اجورهن قسم دوم از مخصوصات آنحضرت که محرماتست حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا
بآن سرور آنست که اجر در اجتناب محرم بیشترست از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که
در منهیات مثل واجبست در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و در این خصیصه
آل آن سرور با وی شریک اند بسبب آنکه زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده
و منصب او والا و منزه است از آنکه اوساخ الناس را قبول کند و دیگر آنکه زکوة بر سبیل
ترحم که مبنی از ذل است بفقیر و مسکین سایر مصارف آن بدهند حق تعالی در عوض آن از
غنیمت که ماخوذ است بطریق غزوه و شرف اول با ایشان داده اکنون که خمس غنیمت
از ایشان منقطع گشت بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة با ایشان دهند و اختلافست علما را
که انبیا دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقه
تطوع بر آن حضرت و بر آل وی حرامست یا نی و اصح نزد علما شافعیه رحمهم الله آنست که بر آن سرور
حرامست و بر آل او حرام نیست والله اعلم دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا

وسپایه چیزها که رائحه کریهه دارد دلیل که ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این اشیا را
تناول نمیفرمود و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر شده اصحاب می گفتند که شما
بخورید که من نمی خورم بدرستی که راز می گویم با کسی که شما راز نمی گوید و شبهه نزد علما شافعیه رحمهم
الله آنست که خوردن این اشیا در آنکه مکروهست نه حرام زیرا که در صحیح ابو ایوب مرویست که گفتم
از آن حضرت که سیر و پیاز حرامست فرمود نی ولکن من مکروه میدارم از آنجهت رائحه آن بد
مسند امام احمد و در سنن ابی داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت اول طعامی که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم تناول فرمود طعامی بود که در آن پیاز بود سیم تکیه کردن در حالت
اکل دلیل که فرمود اما انا فلا آکل متکیا و شبهه نزد علما شافعیه رحمهم الله آنست که در آن مکروه
است چنانکه بر امت ... و در باب چیزی که متفق تحریم باشد ثابت نشده و اصحاب پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم از چیزی دلالت نمیکنند بر آنکه آن چیز بروی حرام بوده باشد چهارم خط
دلیل آیه کریمه ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و توجه کتابت که در روز صلح حدیبیه فرمود
در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن دلیل آیه کریمه وما
علمناه الشعر وما ینبغی له مراد از شعر کلامی است مقفی و موزون که ما در شعر وارد شده حتی قصیده و
بعضی بحر رجز ... کرده اند و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم صادر شد نه رجز بوده بی قصد
و اتفاق از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن با دشمن نرسیده
و با ایشان مقاتله نموده دلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنه لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة
الحرب واذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی
من طریق ابن عباس هفتم التفات و نظر کردن بر زخارف دنیا که مردم آن تمتع
می گیرند دلیل آیه کریمه ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیة هشتم خائنة
الاعین اشارت کردن دست یا سر یا چشم امری مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال
مشعرست بآن و دلیل این خصیصه در باب سابق در اثنا غزوه فتح در قصه امان عبد الله بن سعد بن
ابی سرح گذشت که حضرت فرمود لا ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم چیزی که کسی دادن
برای آنکه زیاده از آن از وی بستاند دلیل آیه کریمه ولا تمنن تستکثر و اتفاق جمهور مفسرانست
که معنی آیه آنست که ذکر شد و آن مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دهم نگاه
داشتن زنی که از آن زن نکاح او را کراهت واقع دارد مستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عایشه
رضی الله عنها امام بخاری رحمه الله در صحیح خویش آورده که گفت دختر جونی را چون حضرت نکاح
کرد و با او خلوت ساخت و نزدیک بوی رفت او گفت اعوذ بالله منک آن سرور فرمود

دوازدهم خانه

تجنیس که بنا جستی بطلی مبنی شو با اهل خویش و نفقه بگیرتر نا بیداین خصوصی نماید **یازدهم** نکاح
کردن حره کتابیه بدلیل آنکه روایت کرده شده که حضرت فرمود خواستم از پروردگار
خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با ما شد پس بمن ارزانی داشت و منقولست که میان فاطمه
و عایشه صدیقه مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت ازمن افضل ام از تو زیرا که نفخه از
رسول خدا ام صلی الله علیه و آله وسلم عایشه گفت ولیکن مرا دنیا چنین است که تو نمی گویی و لیکن
فخری که اعتبار آن عام دارد و محبت آنحضرت و من با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت در درجه او خواهم
بود و تو با علی در بهشت در درجه او خواهی بود پس چون که فضل بین الله رجحان خدا راست
فاطمه بگریست عایشه برخواست و سر روز او بوسید و گفت که تلنی من کف بودی پس
چون این او مقرر شد که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود پس واجب باشد بر وی
نکاح حره کتابیه زیرا که بهشت بر کافران محرم است و ابقاء آن زن بنا بر کفر خود موجب
این سرور را کرده نمی باید و دوزخ [illegible] این خصیصه چنین استدلال
نموده اند و در مردود و دلیل محل است **دوازدهم** نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او
مشروط است به شرط اول خوف عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از
اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدانست در حق وی مفقودست چه نکاح آنحضرت غیر
محدودست ابتدا و انتها **قسم سیم** که مباحاتست مختلف در خصوص بنا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
توسعت بر وی و تنبیه است بر آنکه معنی که آنکه مخصوص است با و از مباحات مشغول کننده
او نیست از طاعات چنانکه مشغول کننده غیر ویست و مراد از مباح درین محل آنست که طرفین
فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود [illegible] لاحرج
فی فعله ولا فی ترکه است و از جمله مباحات بر آن سرور یکی وصال است در روزه [illegible]
بدلیل خصوص بود ولایت با آنحضرت و نقل عادات ذکور شد **دوم** اختیار کردن مرجه خود یعنی
از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها و اهل سیر از صفایا گویند و احادیث
صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکند و آن سرور را از جمله صفایا بود آنحضرت صفیه و ذوالفقار
بوده **سیم** دخول مکه بغیر احرام بی عذری و دلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده
است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه در آمد بغیر احرام و بر روی عمامه سیاه داشت
و در حوالی این امور از دیگران بی عذری خلافست و مراد از مکه اینجا حرم است **چهارم** قتل در حرم
مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم
کردن بعلم خود و بخلاف دیگر قضاة مثل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

برسید که

رسید که ابو سفیان مرد بخیل شحیح است اما درگناه باشد اگر از مال وی اذن او برای نفقه خود و فرزند
چیزی بگیرم حضرت فرمود بقدری از مال او بگیر که ترا و ولد ترا کافی باشد بالمعروف و درین استدلال
تاملی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل
حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود و از قبیل [illegible] هفتم
قبول کردن گواهی نفس که برای وی گواهی دهد بدلیل آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اسبی از اعرابی خریده بود و آن را بیع فرمود آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمة بن ثابت
گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی با آنکه حاضر نبودی گفت
ما ترا در خبر آسمانی تصدیق داریم و آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
او را ذوالشهادتین خوانده هشتم گرفتن حمی از برای خود و بعضی این خصیصه را از آن حضرت
واقع شده نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن و محتاج بدان باشد
و بر آن کس واجب بود بذل آن طعام و شراب و اگر اتفاقا آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم مانند
و هر چند خوف فوت داشته باشد بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این خصیصه نیز
هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم انتقاض وضوء وی بسبب خواب بخلاف غیر او
زیرا که چشمان او در خواب میرفته و دل او بیدار بود حضرت فرموده تنام عینای ولا
ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریکند چه در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث
اسرا مذکور بوده وی گفته که وکذلک الانبیاء تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی آورده که تعدد و خصایص
کرده اند و نقل کرده اند ازین حدیث و این خصیصه را مخصوص بآنحضرت دانسته اند و در باب
انبیا علیهم السلام والصلوة یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت و دلیل حدیثی که
ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود یا
علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد جنب باشد غیر از من و تو و ترمذی گفته که این حدیث حسن
غریب لکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقهای شافعیه رحمهم الله این حدیث را از ترمذی رحمة
الله علیه نقل [illegible] که در اسنادش سالم بن ابی حفصه و عطیه بن سعد عوفی هستند و بنا بر
دو شخص شیعی مذهب اند و بعضی گویند مقتضی این حدیث اینست که علی با آن سرور در این خصیصه
شریک باشد هیچ یک از علما آن قایل نیست و پیغمبر صلوات الله علیه گوید تضعیف این دو شخص متفق علیه
نیست میان اهل حدیث یحیی بن معین که یکی از رجالست توثیق ایشان کرده و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته که لا باس
به [illegible] و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده و بعضی به تحسین [illegible] که

بعض

کرده‌اند بعضی از ائمهٔ حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد وی اعتباری ننهاده‌اند و بخاری در صحیح خویش
از جماعتی روایت کرده که مطعون‌اند بسبب تشیع و این مرا نزد وی دلالت بر آن می‌کند که مجرد طعن بسبب
تشیع نزد وی در شخص قادح نیست و اما جواب از قصهٔ استشهاد کردن علی آن حضرت نیست که عدم
قول نبی بتفضیلی حدیثی عدم صحت آن لازم نمی‌آید با آنکه بعضی از علما که در فضائل صحابه تصنیف کرده‌اند
این فضیلت را در ضمن فضائل علی تعداد کرده‌اند و استدلال نموده‌اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث
را غیر از ترمذی نیز روایت کرده‌اند احمد در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه
روایت کرده‌اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مؤمن را بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از
وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است و در بعضی حدیث در صحیحین از ابو هریره رضی
الله عنه روایت کرده‌اند که حضرت از حق تعالی درخواسته که من بشرم که در حالت بشریت هر کدام از مؤمنان
را اذیت کنم یا دشنام گویم یا لعنت کنم آن را برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله
بتو تقرب یابد گویا برای این مقام گفته‌اند دشنام تو بهتر که زبیگانه دعائی
و هر که دشنام وی را برین جهت دید بنده مؤمن را توان دانست که استغفار را و طلب رحمت از وجه
تاج خواهد بود ای که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چون تئی
سیزدهم جمع میان بیش از چهار زن و دلیل این مسئله احتیاج بنقل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در این
خصیصه انبیا و دیگران با وی شریک‌اند چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشت
و گویند که داود را نود و نه زن بود چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه و دلیل این کریمه و امرأة مؤمنة
ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین پانزدهم صحت نکاح
بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت و در حق وی کفاءت ثابت است و در
نکاح اعتبار شهود برای محافظت است از انکار و جحود و آنحضرت معصوم است از جحود و اگر جحود
کند قبول وی که خلاف قول پیغمبر بوده صلی الله علیه وآله وسلم ... روایت ... بعضی از ایشان گفته‌اند که آن زن
کافر شود و بجهت آن سرور دیگر که دلالة بر صحت نکاح حضرت بی ولی و گواه آنکه
جمعی صحابه را مشکل شده بود که صفیه را آزاد کرده یا برسم سری نگاه خواهد داشت و ... کرد دانستند
بتصدیق صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در ذکر خدم و موالی آنحضرت و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و خطبا
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها
اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن
مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت نموده و در وقت ارتحال رضی الله عنه که گفت مرا

در بسیج سفر و حضر با وی مصاحب گشته برای خدمت او و الا آنکه خدمت او و از زیادات از کفتن
من بوده او را ربیعة بن کعب بود که آب وضو حضرت ترتیب می‌نمود عبدالله
بن مسعود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای آن سرور بود و هر مجلس که رفتی ابن مسعود
نعلین مبارک وی را از پای بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون برمی‌خاست
نعلین در پای وی کردی و دیگری بود که استر آنحضرت در اسفار می‌کشید
و بلال مؤذن و سعد که مولای ابوبکر بود و ذو مخمر و گویند ذو مخبر که برادرزادهٔ نجاشی بود
و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر غفاری و اسلع بن شریک و اسود بن مالک اسدی و ایمن بن ام ایمن
که صاحب مطهرهٔ حضرت بوده و ربیعة بن الربیع بن عبدالرحمن انصاری و حبشة بن مالک و سالم
و سابق ... و مهاجر مولای ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعة اسلمی و ابو الحمراء هلال بن الحارث و ابو
سمح ... ابو سلام سالم و ابو عبیده و جوانی از انصار قریب بسن انس و هند و اسماء پسران
حارثه و از زنان امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن و خضره و خوله جدهٔ حفص و رزینه ام ...
و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جدهٔ مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و ...
بوده‌اند و از موالی آن سرور از قراری که ثابت شده‌اند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثة بن
شراحیل کلبی و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد از فرزندان ... یمن بوده و ابو کبشه سلیم نام و بعضی
گفته‌اند که نام وی اوس بوده و انسه و صالح که ملقب است بشقران و رباح و یسار و ابو رافع و
اسلم نام و ابو مویهبه و ابو البحتری رافع نام و مدعم و رفاعة بن زید الجذامی و زید جد هلال بن یسار و
عبید بن عبد الغفار و سفینه و ابن نفیع است که ... رومی ... و در نام او اختلاف
کرده‌اند ... ابو هند ... ابو ضمیره
سعد نام و بعضی گویند نام وی ... ابو عبید ... بوده
بوده و ابو عبیده اسلم بن عبید ... و نافع و مدعم و بدر و رویفع و زید بن بولا و سعید بن ...
و سلمان فارسی و سندر و شمعون که ... حضرت بوده و فضیره بن ابی ضمیره و عبید الله بن اسلم و
غیلان و فضاله و یبر و کریب و محمد بن عبدالرحمن و محمد دیگر گویند نام او نابیه بوده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نام وی تغییر داده محمد و مکحول و نافع و ابو السائب و نبیه و نهیک و نفیع ابو بکره و هرمز ابو کیسان و وردان
و یسار و ابو ایمن و ابو البشر و ابو صفیه و ابو قیله و ابو لبابه و ابو لقیط و ابو الیسر و از کنیزکان نامهای
ایشان اینست سلمی و ام رافع و رضوی و امیمه و ریحانه و سابه و ماریه و شیرین خواهر وی و ام ضمیره
و ام ایمن ... ثویبه آن شب که حضرت متولد شد بشارت با ابو لهب رسانید ابو
لهب او را بر آن مژده که آورده بود آزاد کرد و اما آنکه ... خبر داده و حق تعالی ...

زید و سعید بن ...

برای محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم از ابولهب خارج گذشت چنانکه ثبوت پیوسته که عباس عم آنحضرت
او را بعد از موت در خواب دید به بدترین حالتی و با او گفت بعد از ما چه رسیدی ابولهب گفت
بعد از شما راحتی نرسیده مگر آنکه در آن مقدار میدهند که در انجا گذشته برکت آزاد کردن ثویبه
و اشارت کوی کرده بانگشت ابهام و سبابه و روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می یابد
هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر
هست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکرام او می نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده و
وفات وی بعد از مراجعت از غزوه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شده و حضرت چون از غزوه فتح
مکه تشریف داد و پرسیده از خویشان او کسی هست مرجد تفحص نموده هیچکس باقی نمانده دوم حلیمه بنت
ابی ذؤیب و نام ابو ذؤیب عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده حلیمه از اشراف و کرام قوم
خویش بوده و برخی از احوال او در باب سابق گذشته و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه حضرت بکبر
فراش حضرت مشرف شد نزد او آمد و آن سرور را ملاقات نموده از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و بقبیله
خود بازگشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که ابن حبان تصحیح
حدیثی کرده که دلالت بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده و الله اعلم
و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب
و عدی بن حاتم بر طی و اسد و عیینة بن حصین بر فزاره و الیس بن قیس اسد بر بنی اسد و ولید بن عقبه
بر بنی المصطلق حارث بن عوف مری بر بنی مره مسعود بن رخیله اشجعی بر اشجع و عبد الله بر غطفان و بنی
عبس و نعیم بن سفیان بر عذره و سلامان و بنی جهینه و ابی عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن
الحاجب بر قبیله ادرم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و عوف بن مالک الغنوی
و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت چهل نفر بودند و اسامی ایشان این خلفا
اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس خالد و ابان پسران سعید بن
العاص حنظلة بن الربیع الاسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر از وی یزید و معاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه
العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول
عمرو بن العاص جهیم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی ارقم عبد الله بن زید بن عبد ربه العلاء بن عقبه
ابو ایوب انصاری حذیفة بن الیمان بریدة بن الخصیب حصین بن عبد الله سعید بن ابی سرح
ابو سلمة بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب بن حنظله ابی بن کعب عبد الله بن الارقم و از این
جمله بعضی کاتبان وحی بودند و گویند اکثر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما

وحی نویسند

وحی نویسند اگر ایشان نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر از این جماعت
حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودندی
نوشتندی که از کی آمد و چند آمد و کجا صرف شد از آن جمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بوده و بعضی
قرض و معاملات را می نوشتند و حذیفة بن الیمان از آنها بوده و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند
مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر از آنجمله بودند و کاتب فرامین ملوک می نوشتند و عبد الله بن الارقم از آنها بوده
و بعضی کاتب شروط و معاملات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آنجمله بوده و اما رسولان آنحضرت
یازده بوده اند عمرو بن امیه ضمری و دحیة بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب
سلیط بن عمرو و علا بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک از اینها را بملکی از ملوک فرستاد و شرح قصه
ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع گذشته سال ششم و هفتم و هشتم مذکور شده و از جمله رسولان آن
حضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که او را بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاد و دیگری عمرو عاص
که او را بجیفر و عبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد و ایشان هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص در میان
ایشان می ماند و اخذ صدقات از اغنیا که در آن نوعی بودندی نموده و بر فقرا ایشان قسمت می کرد و
دیگری عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم او از طایف فرستاد و بعضی اهل سیر ابو موسی اشعری و
معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر برین مجتبس و گویند ابن محصن حبیب بن زید بن عاصم را از جمله
رسولان آنحضرت شمرده اند و در تفصیل عدد رسولان حضرت اختلاف بسیار است والله اعلم و اما حارسان حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر عریش حراست می نمود و محمد بن مسلمه انصاری
و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند در احد زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد
بن بشر حراست حضرت قیام می نمودند در غزوه و در شب خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود و
در غزوه خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس وی بود در روز وادی القری چون آیه کریمه والله یعصمک
من الناس نازل شد ترک حراس کرده اعتماد و توکل بعصمت حق تعالی فرموده و اما مؤذنان آنحضرت
چهار بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا بانگ نماز قیام می نموده و اما شعرا
و مداحان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک در صد بیست و اند از زنان و دوازده کس بودند و اینها
شرح احوال اکثر ایشان و اکثر این جماعت که سابقا مذکور گشته و در دفتر دوم از کتاب در مقصدی محرر
خواهد پیوست و اما بیان اسلحه آنحضرت آنکه آورده اند که او را نه شمشیر بود و یک شمشیر را عضب
می گفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بآنحضرت آورده بود و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه
فلس بجهت آن سرور آورده بود چنانکه در باب سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طائی برای حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و قلعی و بتار که از اسلحه بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب

وگویند اول شمشیری که بر میان بسته بوده ذوالفقار و این شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در
روز بدر بدست وی عاص بن منبه داشت و علی مرتضی کرم الله وجهه او را بکشت و شمشیر را بنظر حضرت
آورد و آن سرور برای اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیریست که در شان صاحب آن
گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و قبضه آن و دو حلقه و حمایل شمشیر و آن می باشد از
نقره بود و ما ثور شمشیر دیگر که از پدر بوی میراث رسیده بود و گمان فقیر آنست که این قضیب
کجاست و بعضی از اهل سیر برانند که ذوالفقار و قضیب یکیست و جناب نبوت مآب صلی الله علیه وسلم
را شش زره بوده و ذات الوشاح و ذات الحواشی و بتر او زره سعدی دیگر سعد بن عباده در حین قدوم آن
سرور بمدینه برای وی فرستاده و گویند در آن زره چهار حلقه از نقره بود و دو از طرف سینه و دو
از جانب قفا و آن زره کشاده و دراز بود و حضرت وقت پیش پیش انجمن بودی هر آن
بود و بجنگ ضاع جو و از ذات الفضول می گفتند و گویند در روز احد آن را با فضه که بر بالای دیگری در بر
روز حنین نیز صعصعه به ذات الفضول را مرده و پوشیده بود و نقلست که زره ذات الفضول را بعد از
حضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه تنها در بر نگاه می داشت و در روز حرب می پوشیدی
و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر گویند که زره داود علیه السلام که در
روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود و از آن روز که بتجاوند و بر آن نقش رنگ زره
بوده باشد و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منغفر بودی یکی را موشح و دیگری را ذوالسبوغ
می گفتند و بعضی از اهل سیر رانند که در آن خود وی بود که عرب از آن بیضه گویند کو سه و در روز احد در سر
آنحضرت شکست و سر مبارکش شکست و بشیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه
آنست که مغفر شبیه بطاقیست در جامهای از حدید بر معنی فرو آمده بود و بیضه را طولی
بطرف اعلی تیزی بود و قرب بنصف بیضه نعامه و از آن حلقها بود که گردن و روی و بعضی
از آن کتفین و سینه را پوشیده بود و آن سرور را سه سپر بوده زلوق و فتق و قول بعضی
ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود که بر آن تمثال سر کبشی یا عقابی
برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را در آن سپر مکروه داشت و دست مبارک
بر آن نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت
را از آن سپر محو کرده بود و معلوم نشد که این کی از آنهاست که بنام مذکور شده یا غیر آنها
سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم چهار نیزه بوده سه نیزه که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار
فرموده بود و یکی دیگر را مثوی یا مثنی می گفتند و بعضی بر آنند که هر یکی از آن دو نام حربه
و دوی دیگر مسمی گشته و حربه داشت که از آن نبعه و دیگری که از بیضا و دیگری که از غزوه بی

گفتند در

گفتند و در ایام اعیاد پیش پیش وی می بردند چنانکه در فصل عیاد گذشت و آنحضرت را صلی الله علیه
و آله وسلم چهار کمان بوده و یکی را شش می گفتند و از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را بیضا می
گفتند و یکی از درخت نبع که او را صفرا می خواندند و کتوم و آن در روز احد بشکست و زوراء و سداد
جعبه بود که از آن ضعیفی می گفتند و دیگری را کافور بود که سه حلقه از نقره داشت و خیمه که از آن کن می
گفتند و سه جبه که در جنگ می پوشیدند یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسی و یکی یمینی
شده و آن سرور را صلی الله علیه وسلم علمی سیاه عقاب نام و لوای سفید بوده
و گاه گاه الویه از چادر شب زوجات مطهرات خویش رضی الله عنهن عقد می فرمود و اما ذکر
دواب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که زیاده بر چندگاه داشته باشد اما یکی
اسب بشتر و اشتر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته و ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم اسبان متعدد بوده و نامهای آن اینست سکب اول اسبی بود که بخرید از اعرابی و بر آن
جهاد می کرد و نام آن در دست وی الطرب اول فرس بود و حضرت او را شقیر داد و سکب پیشانی و
دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و بر آن اسب مسابقت فرموده و سابق شده حضرت آن
اسب را شاد و آن و مسرور گشت و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود و از بنی مره از بنی فواعه باز
خریده و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه خزیمه گواهی داد و لزاز که مقوقس فرستاده بود
و گویند حضرت صلی الله علیه وسلم او را دوست می داشت و در اکثر اسفار بر آن سوار می گردید و لحیف که ربیعه
بن ابی البراء از نجد بهدیه فرستاده و حضرت شتر عوض داده بود و ورد که تمیم داری بهدیه برای
وی آورده بود و آن سرور آن اسب را به عمر خطاب رضی الله عنه بخشید و او یکی از غازیان داد و در آن غزا
تعالی غزوه کرد و آن شخص آن اسب را بفروخت لاغر و ضایع کرده بود و عمر خواست که آن
اسب را باز خرد با حضرت مشورت کرد فرمود که چیزی را که در راه خدای صدقه کرده باز مخر و عاید آن نبود
و ظرب و لزاز و فرو بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و یعسوب که اول از زمین بود و بیار
بود و بحه و نحیر و این اسب را از اعرابی تاجر که از بنی عده بود خریده بود و بر آن اسب سه نوبت مسابقت
فرموده و هر سه نوبت سابق شده و آن سرور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت انت
الا بحر و ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعشوب و یعسوب و نجیب و ادهم و نجا
و نجل و طرف و مندوب مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از اول نا بعد از آنکه
چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم احب نبوده و حب اسبان نزد وی از غزو و از شموخ
محجل مطلق الیمین بوده و در خبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد بباد
جنوب که منجم تو ام که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را اسب گویند و عزت اولیا و ذلت اعدا و

جمال اهل طاعت خود کرد آدم پخته شو پس او جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه از ان خاک
گرفت و حق تعالی از ان قبضه اسب کمیتی بیافرید و او را خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهائم چه
کی رزق غنائم را بر پشت تو نهادم و خیر و برکت معقود است بناصیه تو و کرده ام ترا چنانکه می پری بی جناح
کی قاتل للطالب انت تعرب انجاه ازانکه زن شیهه کشید خطاب فرمود که گفتم بصهیل خود بترسان
مشرکان را و پر سازم مسامع ایشان را و در زلزله اندازم قدمهای ایشان را بعد از ان صفتی پیشانی
و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و اشیا را بر وی عرض داد با او خطاب فرمود که اختیار کن
از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسب را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسب براق را بر وی عرض کرد و خطاب
فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوستتر داری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب
آمد با آدم عز خود و اولاد خود را اختیار نمودی ما دام که باقی باشند و حضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از خواری
و امتهان اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته احبوا الخیل و اصطبروا علیها
فان العز فیها والجمالا ... اذا ما الخیل ضیعها اناس ... ربطناها فشارکت العیالا ... تقاسمها المعیشة
کل یوم ... ونکسوها البراقع والجلالا ... و در اخبار وارد شده که در هیچ خانه که اسبی حاضر شد [illegible]
در سه [illegible] باذن خود و دواب [illegible] اسب و [illegible] و از انس بن مالک رضی الله عنه در دولت
عبدالملک مروان بحجاج بن یوسف ثقفی نوشته که اعزاز و اکرام انس کند که خادم رسول صلی الله علیه و سلم
بجای آرد و از فضائح او مستفیض شو و جایزه نیکو بوی ده و روزی نزد وی رفتم با من گفت ای ابوحمزه
میخواهم که اسبان خود را بتو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها با اسبان رسول صلی الله علیه و سلم
می ماند پس اسبان خود را بمن عرض کرد گفتم هیچ کدام مشابهت و مشابهتی میان اینها و ان اسبان
نیست ارواث و ابوال و اعلاف و آثار انها همه اجر بود و این اسبان را بوی کرهها و اشنه از ریا
سمعه و ریا و فخر و تکبر است حجاج گفت اگر نه کتاب امیرالمؤمنین بودی گردن ترا می زدم گفتم نمی توانستی
چون می نوشتم جواب دادم که ببرکت دعای پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعای تعلیم فرموده که با این از هیچ
سلطان و از هیچ شیطان و از هیچ سبع نمی ترسم و گویند حجاج از انس بسیار عاجز [illegible] بسیار بعد از ان مجد بن
حجاج تعلیم کند انس با او نمود و در حین وفات ابان بن ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود آموخت
و او وصیت کرد که از با کسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم استری
بود که دلدل و ان استر سفید بوده و بعضی گویند اشهب بوده و در باب سابق گذشت که از مقوقس
ملک اسکندریه بهدیه برای ان سرور فرستاده بود و بعد از حضرت علی و نقی کرم الله وجهه بر آن
سواری می فرمود و بعد از علی بحسن رسید و در زمان معویه هلاک شد و گویند چنان پیر شده بود
که دندانهاش تمام بریخت و جو را برای وی آرد می کردند و او بعد از عباس [illegible]

گویند چون دلدل را آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم در پیش ام سلمه فرستاد تا ریزی وی بقدار [illegible]
شتر و لیف آوردم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ان شتر برای ان استر رسنی بتافت و فساری ترتیب
کرد و بعد از ان بخانه در رفت و گلیمی مطرف بیرون آورد و جاره ساخت و بر پشت ان بغله انداخت
بسم الله گفت و سوار شد و جهاز او خود ساخت و ان اول بغله بود که در اسلام سواری یافت
و طبرانی در معجم اوسط خود از طریق ابن عباس روایت کند که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند
رسول صلی الله علیه و سلم بر بغله شهبا خود سوار بود و با او خطاب کرد که ای دلدل بر زمین نزدیک
شو دلدل سینه بر زمین چسپانید و حضرت صلی الله علیه و سلم یک کف خاک از زمین بر گرفت و بر روی
دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی آنکه از عم خود عباس
مشتی خاک می طلبید حتی که دلدل را [illegible] و انسته کلام او را فهم کرده خود را بر زمین چسپانید و استری دیگر
داشت که او را فضه می گفتند و فروه بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و از آن ابوبکر صدیق
بخشید و دیگری که ملک ایله بهدیه برای حضرت فرستاده بود و ایلیه می گفتند و دیگری که کسری فرستاد و
دیگری که از دومة الجندل آورده بودند و دیگری که نجاشی فرستاده بود و حماری که [illegible] استر شده
و بعضی از اهل سیر [illegible] آورده اند که آنحضرت را عفیر سپیدی بود و [illegible] که مذکور شد و یکی دیگر که آن
العلما صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده بود و [illegible] و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دراز گوشی بود که یعفور نام داشت و از مقوقس بهدیه برای وی فرستاده بود و دیگری یعفور
می گفتند و گویند او را فروه بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و بعضی بر آنند که عفیر و یعفور مرده و نام یک دراز
گوشند و دیگری را سعد بن عباده برای وی بهدیه آورده بود و [illegible] صلی الله علیه و سلم شتران
بود که [illegible] می گفتند و ازان ابوبکر صدیق خریده بود و از آنکه مدینه بران شتر هجرت فرموده بود و
جفره و حضرت بران سواری می کرد چون در سواری او وحی بر آنحضرت نازل شدی هیچ شتر غیر او قصوی تحمل
حمل ان نمیتوانست و بعضی از اهل سیر [illegible] که عضبا و جدعا و قصوی [illegible] و بعضی گفته
شتر است و [illegible] شتر [illegible] از [illegible]
دو [illegible] می آوردند و اهل [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible]
و [illegible] بود و [illegible] بعضی از انها [illegible] و [illegible]
و [illegible] سعد بن عباده برای آنحضرت فرستاده بود و [illegible] که از زره [illegible]
و [illegible] بن سفیان [illegible] فرستاده بود [illegible] و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
صفت [illegible] و [illegible] و [illegible] و اطلال [illegible]
و گویند [illegible] و داشت و [illegible] و گویند [illegible] و در حوالی مدینه [illegible]

کی او را دلدل گویند

می‌خوانند و در خانه که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثبت [illegible] می‌فرمودی بردند و اما ذکر اثواب و اثاث
البیت و ظروف و آلات وی و حکم آن اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در آن روز که وفات یافت دو برد حضرمی و جامه‌ی صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه‌ی یمنی
و خمیصه و قطیفه و کسای سفید و قلنسوه که پوست رنگ کرده بود و طایفه‌ای [illegible] ازوی مانده
و آورده‌اند که آن سرور را صلی الله علیه وسلم طبله‌ای که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آینه
در آنجا مضبوط و محفوظ می‌داشتند و نام آینه‌ی وی مدله بود و قدحی نام ریان و دیگری [illegible]
و دیگری از شیشه که یکی از ملوک به هدیه فرستاده بود و دیگری از چوب که از او در سه جا به نقره
یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از آن [illegible] و قدحی دیگر از
عیدان و توری از سنگ که از آن [illegible] می‌گفتند و رکوه‌ای [illegible] نام و قصعه‌ی غرا نام که چهار کس آن را
بر می‌داشتند و [illegible] و مطهره که از آن وضو می‌گفتند و صاعی که [illegible]
[illegible] بعضی از اخلاق آن [illegible] که [illegible] می‌ساخته‌اند و [illegible]
نظر مالی می‌نموده و از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم
دیناراً ولا درهماً ولا شاة ولا بعیراً [illegible] فی العبد والامة بود و روایت است که بعضی از متروکات
حضرت صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبدالعزیز بود و در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار
می‌رفت و آنها را زیارت می‌کرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشان را
در آن خانه می‌برد و آنها را به ایشان می‌نمود و می‌گفت هذا میراث من اکرمکم الله و اعزکم به و گویند در آن
سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و [illegible] و قطیفه و [illegible] و کنانه که در آن [illegible]
بود و [illegible] عظیم داشت و شفائی یافت از عمر بن عبدالعزیز التماس نمود که بعضی از آن [illegible]
[illegible] و مضبوط [illegible] این بیمار [illegible] قبول نمود [illegible] تا بیمار شفا یافت و [illegible]
که آنچه از حضرت صلی الله علیه وسلم مانده صدقه وقف بوده بر جمیع مسلمانان و [illegible]
و دلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقة و حکمت در آنکه از انبیا علیهم الصلوة
والسلام میراث نمانده آنست که اقارب این طایفه [illegible] موت ایشان [illegible] وراثت
مال [illegible] بسبب هلاک اقارب [illegible] و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند که
در دنیا [illegible] رغبتی دارند و جمع می‌کنند برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان [illegible]
و مال دنیا را جمع نکنند برای وارث خود [illegible] برای وارث خود [illegible] و بعضی
آیات قرآنی [illegible] دلالت می‌کند که انبیا را میراث بوده مانند آنکه [illegible] فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی
ویرث من آل یعقوب و آنکه [illegible] و ورث سلیمان داود [illegible] آنکه مراد وراثت مال نیست

بلکه مراد

بلکه مراد وراثت نبوت و علم و حکمت است والله اعلم در نظر انور پوشیده نماند که در مباحث این مقالات
سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات و عادات و خصوصیات سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم روایات کثیره متنوعه در صحاح و مسانید و اخبار ثبوت پیوسته و آنچه ذکر رفته بنسبت
با آنچه [illegible] پیش نیست [illegible] در این کتاب [illegible] و از اطاله و املال [illegible]
[illegible] سبیل اختصار و اقتصار [illegible] روایات [illegible] بود و کلام [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] انشاء الله [illegible] باشد که [illegible] شرح [illegible] بر طریق التفصیل [illegible]
شود [illegible] شرح و بسط انواع [illegible] معجزات و حالات آنحضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] شفاعت و [illegible] استطاعت [illegible]

چگونم ای رسول الله ازین پیش [illegible]
صفات تو [illegible] چه [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ندارم در رحمت این استطاعت [illegible] شفاعت [illegible] مسکین محتاج [illegible]
[illegible] استطاعت [illegible] مضطرب صاحب [illegible]
تو چون صاحب [illegible] دو جهانی [illegible]
جگر [illegible] شربت آب [illegible]
[illegible] ای کرم [illegible]
[illegible] والمنة [illegible]

و حسن رعایت حضرت امارت پناه معدلت [illegible] دستگاه [illegible]
کامل [illegible] دوست نواز و دشمن گداز کفیل مصالح الانام [illegible] اماجد الامراء فی الایام [illegible]
[illegible] والمساکین [illegible] صاحب [illegible] امیر [illegible] الملة والدین
امیر علیشیر لازالت [illegible] و دولته [illegible] باعلام العز والعلا
والاجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب با تمام رسید و انشاء الله
توفیق رفیق گردد که شرح احوال [illegible] اصحاب و تابعین و [illegible] حدیث در دفتر دوم [illegible]
[illegible] و رجا [illegible] التفات و اهتمام حضرت [illegible] این مجموعه [illegible]

نگاه دار زمان و مقبول قلوب اهل فضل دوران گردد و تا تمام نهایت احوال بسیر سپهر [illegible] روز
محشر بر روی [illegible] در سایر مجالس محافل [illegible] دبستان و [illegible] رسد و [illegible]
ان ایام دولت جناب امارت مآب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعالست ذخیره
مانده و چون داب بعضی از کتابها پایه سیر است که ختم تصنیف خود دعا کنند به سنت آنکه پیغمبر مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم چون ختم کلام را مظنه اجابت دعاست کرده این کتاب اقتدا بایشان واقع
شود [illegible] دلیل خواهد بود [illegible] رب العالمین [illegible] و جاری
دائم [illegible] احوال ذوالجلال [illegible] وقت [illegible] و ساعت مبارک که صد هزاران صلوة
و صلوات زاکیات و تحف تحیات [illegible] بجان پاک و روضه تابناک رهنمای اهل عالم و مقتدای زمره
بنی آدم سلطان جهان آفرینش [illegible] عالم [illegible] دریا [illegible]
حرم [illegible] قبول [illegible] خلوت نشین وهو بالافق الاعلی است [illegible] ما کذب الفواد ما رای
[illegible] مصطفی [illegible] ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسان و انوار رضوان [illegible]
بارواح اهل البیت [illegible] و صحابه کبار و تابعین و سلف اخیار و ائمه دین و مجتهدان ابرار واصل [illegible]
گردان و خاندان دین و بنیان یقین [illegible] دوام [illegible] اسلام [illegible] امور الانام [illegible]
ذات بزرگوار [illegible] رحمان [illegible] است [illegible] زمان [illegible]
دوران [illegible] سلطانا [illegible] مصالح الآخرة والدنیا [illegible]
[illegible] فی البدایات [illegible] الظاهرة و حاجاته و اجعله [illegible] من الشاکرین
و [illegible] و بلاده و من تابعه و انصاره [illegible] و انصره علی الاعداء الدین و
[illegible] المنکرات [illegible] الاسلام [illegible]
ظهور [illegible] سادات عظام که قره شجره رسالت و نبوت و [illegible] ولایت [illegible]
اند آفتاب [illegible] و جمال ایشان را [illegible] سعادات و اقبال طالع و انوار زیب و جمال ایشان را
از مطالع سعادات [illegible] و کمال [illegible] درجات عالیات [illegible]
درجات [illegible] روی زمین [illegible] ایشان [illegible] و مشایخ کبار
و عرفا [illegible] فتوحات الهی [illegible] برکات [illegible]
لطائف [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه [illegible]
پاینده [illegible] اسلام [illegible] دل [illegible]
[illegible] دولت [illegible] مقبول خود [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

دار مسافران را از خطر [illegible] الذین [illegible]
[illegible] و مواد [illegible] مکان [illegible] بجهة [illegible]
[illegible] الرحمن علم القرآن [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] رعایت [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] شهرستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] جنت [illegible]
[illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]

کشته‌ام [illegible]

نکند

کار کم کرده جان کن برو ۞ انجمن نوی سستر وان کن برو ۞ اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی
الله علیه وآله وسلم نور ابصارنا وشفاء صدورنا وذهاب همومنا ومغفرة لذنوبنا وسعة فی الارزاق وکشف
همومنا ببرکة الاحادیث واوسع علینا بالاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث واجعل نورنا الاحادیث
اللهم نوّر بأحادیث نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابصارنا واطلق بها السنتنا وفرّج بها قلوبنا و
اشرح بها صدورنا واجعل بها ابداننا انک رؤوف رحیم جواد کریم واغفر اللهم لنا ولآبائنا ولامهاتنا و
لاستادینا ولاخواننا ولاحبابنا ولذوی الحقوق علینا ولمن
وصانا بالدعاء ولجمیع امة محمد صلی الله علیه
وعلی آله وسلم وصل بجلالک علی اشرف
الخلق محمد خاتم النبیین وامام
المرسلین وعلی آله الطیبین وذریته
الطاهرین واصحابه الغر المحجلین وتابعین
لهم باحسان الی یوم الدین وسلم
تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم
الراحمین

